گزیده
اوپه نیشدها

مترجم
صادق رضا زاده شفق





بفرمان

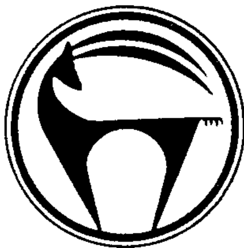
محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۴۷

مجموعهٔ آثار فلسفی

۱۰



از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ ۷۰ گرمی
در چاپخانهٔ زیبا به طبع رسید .

مجموعهٔ آثار فلسفی

گزیدهٔ

اوپه نیشدها

ترجمهٔ

دکتر رضازادهٔ شفق

با

مقدمه وحواشی وفهرست لغات



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

فهرست مطالب کتاب

سرآغاز

نزدیك به‌هفت‌سال‌پیش دوست دانشمند ارجمندم آقای دکتر یار شاطر استاد دانشگاه طهران به نمایندگی از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب از این جانب خواستند «اوپه نیشدها» را که‌مهمترین مظاهرفلسفه‌ی‌دینی‌هند هستند ازانگلیسی بفارسی ترجمه کنم. انجام این وظیفه را با کمال رغبت پذیرفتم و یکی از بهترین ترجمه‌های انتقادی انگلیسی یعنی ترجمه‌ی هیوم[1] را برای این کار بر گزیدم. افسوس گرفتاریهایی سبب شد که اتمام و چاپ آن تا این تاریخ بتأخیر افتد، از آنجمله بود گم شدن ترجمه‌ی یکی از اوپه‌نیشدها که با تشویق خاص جناب آقای سناتور محمد سعیدی از سرنو ترجمه کردم. همچنین‌یك مدت‌طولانی در راه‌بدست آوردن نسخه‌ای از نخستین ترجمه‌ی فارسی اوپه‌نیشدها یعنی کتاب «سرّ اکبر» دارا شکوه بسر بردم. حقیقت اینکه اوایل کار نسخه‌ای در سفارت هند دیدم و بر وجه امانت خواستم و دادند ولی هفته‌ای نگذشت که آنرا با وعده‌ی باز گرداندن از من پس گرفتند، ولی افسوس بوعده وفا نکردند و بجای ردّ یا قبول با طفره‌ی عجیبی که میتوان آنرا طفره‌ی شرقی نام داد گذراندند و مدتی در انتظار گذشت تا اینکه بسال ۱۳۳۹ بنا بدعوت دولت هند به‌دهلی رفتم‌ونسخه‌ای

۱- Robert Ernest Hume

خطی در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره یافتم و آنرا توسط سفارت ایران بامانت گرفتم گرچه مغلوط و ناقص بود. در بازگشت بایران در کراچی بدیدار دوست‌دانشمند ارجمندم‌ادیب شهیرسیدحسام‌الدین راشدی‌نایل‌شدم وضمن مصاحبت‌با ایشان معلوم شد نسخه‌ای نفیس از سرّ اکبر در کتابخانه‌ی ایشان موجود است و آنرا بیدریغ و باکمال خوشرویی در اختیارم نهادند که هنوز هم در تصرف منست. قسمت اعظم آن بخط نسخ خوب نوشته شده فقط حوالی پنجاه صحیفه از آخر کتاب‌بانستعلیق تحریر یافته و معلوم نیست آیا هر دو خط ازیك خطّاطاست یانه. تاریخ کتابت در پایان کتاب ۱۲۳۰ هجری ثبت شده ولی بخش نسخ زیبای کتاب قدیمتربنظرمیرسد و بعید نیست‌تاریخ مذکور مربوط به لاحقه‌ی نستعلیق‌باشد. جناب سیدحسام‌الدین با همان سعه‌ی نظر وکرامت طبع اطلاعاتی در باب اخبار و افکار داراشکوه از مقالات هندی و اروپایی برای من فرستادند ومرابیش ازپیش مرهون لطف وعنایت خود ساختند. در این ترجمه آنچه توانستم عین متن هیوم را بقول داراشکوه «بعبارت راست براست» بفارسی ساده نقل کردم، فقط در یکی دو مورد که تکرار مکررات یا تعداد زیادی از اسامی خاص و شجره‌ی نسب بود تلخیص کردم. در مواردی نیز که لازم بنظر رسید توضیحی‌درپاورقی‌افزودم‌و گاهی هم ازسایرترجمه‌ها مانند ترجمه‌ی (رادا کریشنان) کمك گرفتم و به آن‌اشاره کردم. درپایان کتاب، یعنی پس از اتمام‌ترجمه‌ی اوپه‌نیشد سیزدهم، فهرست‌شماره‌ای ازلغات سنسکریت را که در قرائت کتاب ممکن است حاجت به‌معنی آنها روی دهد تنظیم کردم.

اینك این کتاب بعنایت ربانی و بهمّت بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار می‌یابد ودر این‌موقع وظیفه‌ی خود میدانم از اولیا و کارکنان محترم آن بنگاه

سودمند فرهنگی و گرداننده‌ی آن یعنی بنیاد پهلوی سپاسگزاری کنم.

امیدوارم این خدمت ناچیز مترجم نزد ارباب دانش پسندیده آید و این کتاب در توسعه‌ی علایق و تأمین تعارف میان اقوام مؤثر واقع شود.

دکتر رضا زاده شفق

طهران تیرماه ۱۳۴۵

دیباچه

سخنی درباره اصل و فصل اوپه‌نیشدها

۱- ویداها:

سرزمین‌هند قدیم‌ترین گهواره‌ی فلسفه‌ی دینی بوده است. مجموعه‌ی‌اخبار وآثار دیرین هند که شامل عقاید وتعالیم دینی وفلسفی ومخصوصاً عرفـان باشد در کتب (ویدا) گردآمده که قدیمترین اثر کتبی هند وآریایی‌محسوب‌است. مطالب این کتب ویدا یا ویداها در آغاز شفاهاً از نسلی به نسلی نقل میشد وسرانجام از تقریر به تحریر انتقال یافت. در باب آغاز تاریخ ویداهـا روایات مختلف است از پژوهندگان مغرب زمین «ماکس‌مولّر» آنراهزارودویست‌سال و«هاگ» دوهزارو چهـارصد سال پیش از میلاد دانسته‌اند[۱] از دانشمندان هندی «تیلاك» پنجهزار سال پیش ازمیلاد و دیگران حتی قدیمتر گفته‌اند.[۲]

هندوان‌ویداها را آسمانی وناآفریده و وحی منزل و کلام خدا دانند برخی حتی کلمات آنرا قوالب والفاظ لاهوتی شمارند پس‌بموجب‌عقیده‌ی آنان‌ویداها چه

۱- *Max Müller* مؤلف «کتب مقدس مشرق» *Haug* ۲- *B . G . Tilak* رجوع به‌مقدمهٔ «اوپه‌نیشدهای‌اصلی» «*The Principle Upanishads*» تألیف‌راداکریشنان‌هم‌چنین‌اوپه‌نیشدهای نیخیلاناندا (*S . Nikhilananda*) مقدمهٔ مخصوصا ص۷.

از حیث لفظ وچه معنی وحی آسمانی وازلی وجاودانی هستند .

لغت « ویدا » از ریشهٔ وید (*Vid*) سنسکریت میآید که بمعنی دانش است ودر اصطلاح پیروان و گروندگان آن دانشی توأم با بینش یعنی‌عرفان است ومنشاءِ آن‌علم حضوری‌است نه‌علم‌حصولی ازاین‌لحاظ ویداها را عنوان « شروتی » (**Šruti**) داده‌اند یعنی « شنیده شده » که در واقع منظور متون مقدس وعلوم حاصل از وحی است که قرنها قبل از نوشته شدن از سینه به سینه نقل شده است نه علم اکتسابی که از طریق حواس به حصول پیوسته باشد[۱]

مؤلفین ویداها تعدادی از عارفان یا « بینایان » بوده‌اند که آنچه را از عالم علوی از طریق بینش دریافته یاملهم شده یا « شنیده »اند نقل کرده‌اند و بعد بسلك تحریر کشیده شده و گویا این تلقین وتدوین قرنها طول داشته .

از اخبار هندی چنین برمیآید که شخصی بنام ویاسه (*Vyása*) تمام ویداهارابرچهار کتاب کرد که بروجه ذیل‌است :

۱ـ **ریگویدا** که قدیمترین مجموعهٔ سرودها و نغمه‌های دینی هند وان است .

۲ـ **ساموِیدا** که در واقع ابیاتی است طبق مقاصد معینی از ریگویدا نقل شده .

۳ـ **یجورویدا** که علاوه برابیاتی ازریگویدا عباراتی‌منثور درباب ادعیه‌ی قربانی دارد .

۱ـ ضبط معمول در مطبوعات ما (ودا) ازضبط فرنگی *Veda* گرفته شده درصورتی‌که صوت‌آن حتی بموجب تلفظ انگلیسی‌قریب به(ویدا) است نه ودا . ضبط ویدا باصل سنسکریت نزدیکتر است وگویا کلمات فارسی‌مانند هویدا «هوـ ویدا = خوب پیدا » و خودکلمهٔ «پیدا» بهمان ریشهٔ مشترك (وید) برمیگردد. درقدیمترین ترجمهٔ فارسی باقلب (و) به (ب) «بید» ضبط کرده‌اند.

٤ـ **اترووِیدا** که عبارت‌است از اوراد واذکار و اعمال ونظایر آن[۱] .

بقول رادا کریشنان[۲] هر یك‌از ویداهای‌چهار گانه‌خودازچهار بخش‌مرکّب‌است:

۱ـ منترها یا سنهیته‌ها که عبارت‌است از سرودها وادعیه و تقدیس و تفسیر مراسم قربانی و غیره .

۲ـ برهمنه‌ها که منثور است وعبارت‌است از توضیح هدف ومنظور ازمراسم قربانی وسایر مراسم .

۳ـ آرنیکه‌ها که مربوطاست به متون وتعلیمات وعبادات جنگلی .

٤ـ اوپه‌نیشدها .[۳]

۲ـ ویدانته[٤]ـ کلمهٔ ویدانته مرکب از دو جزء است وید (*Vid=*) و انته (*Anta*) . جزء اول چنانکه دیدیم بمعنی دانش یا عرفان است و جزء دوم در سنسکریت بمعنی پایان میآید[۵] پس ویدانته یعنی‌پایان یا تمام ویدا .درحقیقت این عنوان اطلاق میشود به متمم یاچکیدهٔ تعالیم فلسفی ویداها که دانشجویان بایست آنرا در پایان تحصیلات خود فرا گیرند ودانش خود را تکمیل کنند این واپسین بخش و چکیده‌ی فلسفی ویداها که عنوان ویدانته بآن داده شده همان است که اوپه‌نیشدها را تشکیل میدهد . پس در واقع بطور کلی ویدانته یعنی اوپه‌نیشدها گرچه گاهی به ضمایمی هم اطلاق میشود[٦] .

۳ـاوپه‌نیشدها ـ کلمه‌ی اوپه‌نیشد از سه جزء (اوپه) و (نی) و (شد) بهم

۱ـ *Rig – veda , Jajur – veda . Sama - veba , Atharva – veda*

۲ـ رئیس جمهوری فعلی هند ۳ـ *Brabmana , Samhita , Mantra , Upanishad*

٤ـ *Vedanta* ۵ـ درانگلیسی **end** درآلمانی **ende** الخ . . گویند وشاید با لغت اندك فارسی قرابت داشته باشد ، ضبط اشتقاقی‌ویدانته در سنسکریت (*Veda antah*) است یعنی خاتمه یا کمالی یا تکملهٔ ویدا ٦ـ دومجموعهٔ دیگردینی وفلسفی را نیزکه یکی‌بنام بهه ودگیتام یا سرود خـدایی (*Bhagavadgita*) و برهما سوتر (*Brahma – Sutra*) یاکلمات قصار برهمایی (سطوربرهمایی) باشد بانضمام اوپه‌نیشدها عنوان ویدانته اطلاق میکنند

آمده (اوپه) یعنی نزدیك ، (نی) یعنی پایین یاپست و (شد) ریشهٔ فعل نشستن است که باریشه‌ی‌فارسی یکیست[۱] پس معنی‌اوپه‌نیشد تحت‌اللفظ یعنی نزدیك نشستن ودر حقیقت یعنی پای درس استاد نشستن ، برخی از دانشمندان هندو که از قدیم‌الایام شوقی‌به اشتقاق داشته‌اند معانی دیگر کرده‌اند که یکی از آنها از مفسر معروف (شنکر) است که گفته اوپه‌نیشد بحکم‌اشتقاق‌یعنی‌دانشی که نادانی‌را نابود میسازد[۲] در مواردی هم شاید بحکم اینکه معانی عرفانی‌واسرار روحانی در این کتابها آمده آنرا بمعنی علم سرّی گرفته‌اند چنانکه گاهی در خود اوپه‌نیشدها این کلمه دراین مفهوم بکار برده شده[۳] ناچار مطابق این تفسیر است که نخستین مترجم اوپه‌نیشدها بفارسی یعنی دارا شکوه نام آنرا : « سرّا کبر » نهاده است .

شمـاره‌ی اوپه‌نیشدهـا بقول راداکـریشنان از دویست میگذرد و بروایت (نیخیلاناندا)[۴] دریکی‌از اوپه‌نیشدها از صدو هشت عدد سخن رفته . این اوپه‌نیشدها را اشخاص متفرقه در زمانهای مختلف بااقتباس از ویداها تألیف کرده‌اند ولی همین تعدد مؤلف وراوی واختلاف زمان سبب شده که تشخیص اصیل از غیر اصیل‌دشوار شود راداکریشنان هیجده اوپه‌نیشد انتخاب واز سنسکریت بـه انگلیسی ترجمه کرده ومؤلف ما (هیوم) سیزده‌تا رامهم واصیل تشخیص داده‌وترجمه کرده که اینك کتاب حاضر ترجمه‌ی فارسی‌آنهاست . مفسر معروف هندی یعنی شنکر یا شنکر چاریا (حوالی ۹۰۰ بعد ازمیلاد) یازده اوپه‌نیشد برای‌تفسیر بر گزید که عبارتند از : ایشه ، کنه ، کته ، پرشنه ، موندکه ، ماندوکیه ، تایتریه ، آیتریه ،

۱ــ « نی »درفارسی هم‌بمعنی فرو وپایین‌است که درکلماتی مانند نشیب « نی ــ شیب » ونزار« نی‌ــ زار» ونوشت « نی‌ــ پشت» و نشست « نی‌شست» دیده می‌شود وازهمان ریشهٔ مشترك هند وایرانی است

۲ــ رجوع‌به‌اوپه‌نیشدها ترجمهٔ راداکریشنان ص۲۰

۳ــ بریهدارنیکه فصل۲ بخش ۴ بند ۱۰ ، ایضاً فصل ۴ بخش۱ بند۲ ، ایضاً فصل۴ بخش۵ بند۱۱ ... الخ

۴ــ *Swami Nikhilananda* از مترجمین جدید اوپه‌نیشدها .

چاندوگیه، بریهدآرنیکه، شوتاشوتره[1]. و اینها ضمن ترجمه‌ی حاضر آمده است و همین‌ها جزو اوپه‌نیشدهای برگزیده رادا کریشنان هم هست باضافه‌ی هفت عدد دیگر.

درباب گردآورندگان ومؤلفان اوپه‌نیشدها هم مانند ویداها اطلاعات روشنی موجود نیست. درآن اوقات نظرعمده به مطلب وموضوع معطوف بوده نه مؤلف. بـا اینهمه از عهد قدیم اوپه‌نیشدها نام یجنه ولکیه وزنش میتریی، وریکوه، و بانوی فیلسوف دیگری بنام گارجی وجنکه پادشاه ویده‌هادرردیف شرح وتقریرکنندگان مطالب آمده[2] چنانکه این نامها در اوپه‌نیشدهای حاضر بچشم خواهد خورد. از عهد بعدنام بادارایِنه آمده که او را ویاسا نیز نامیده‌اند واین عنوان اخیربمناسبت ویداها هم مذکور افتاد وبعید نیست ویاسا اسم خـاص نباشد واز حیث ریشهٔ کلمه بمعنی برگزیننده یا گردآورنده آمده باشد[3].

ازقرن دهم بعداز میلاد از نظرتدوین یاتفسیر اوپه‌نیشدها نامهای معروفتری ازاشخاص پیش میآیند که عبارت باشند از شنکر (حدود ۹۰۰) وراما نویه (حدود ۱۲۰۰) ومذوه (حدود ۱۳۰۰) بعداز میلاد[4].

این تألیفات مهم دینی و فلسفی قرنها در همان زبان سنسکریت باقی ماند تا اینکه داراشکوه فرزندشاهجهان پادشاه هند بسال ۱۶۵۶میلادی انجمنی ازعلمای هندو را گردآورد و پنجاه اوپه‌نیشد را بزبان فارسی کرد و نخستین ترجمه‌ی کتب مقدس هندوازسنسکریت بیك زبان‌دیگربوجودآمد. بسال ۱۸۰۱میلادی یك‌جوان

۱- Samkara، Samkaracarya، Isa Ketha Kena، Prasna، Mundaka، Mondakiya، Taitiriya، Aitareya، Chandogya، Brhadaranyaka، Śvetasvatra

۲- Janaka، Gargi، Raikva، Maitreyi، Yajnavalkya

۳- Badarayana

۴- Samkara، Ramanuya، Madhva

فرانسوی بنام انکتیل دپرون *Anquetil duPerron* در نتیجه‌ی مسافرت بهند ومساعی حیرت آوراین ترجمه‌ی‌فارسی‌را بهلاتین بر گرداند واوسبب‌شد که مغربزمین نخستین بـار از ادبیات هندوان آ گاهی حاصل کند . از آن پس بود که خاورشناسان آن سرزمین دست بکارزدند وسنسکریت آموختند وبه‌تحقیق‌وترجمه مستقیم‌پرداختند. هیوم مؤلف کتاب حاضر دست کم از یکصد وبیست وپنج مترجم مغربی نـام میبرد که تمام یا بعضی از اوپه‌نیشدها را بزبانهای اروپایی نقل کرده و گـاهی هم متون سنسکریت‌را توأم باترجمه منتشر ساخته‌اند تا چه ماند بتألیفات بسیاری در تاریخ وشرح و تفسیر آنها که از طرف دانشمندان بعمل‌آمده . غیر از متن‌ترجمه فارسی اوپه‌نیشدهابدست‌داراشکوه فعلاً چهارترجمه‌ی مهم وجدید دیگردر اختیاراینجانب است که عبارت‌است‌ازترجمه‌های هیوم ، رادا کریشنان گمبیرانند و نخیلانند[1] .

کتاب حاضر ترجمه است ازترجمه‌ی‌هیوم که سیزده اوپه‌نیشد را که بنظراو اصیل‌ترین وقدیم‌ترین‌است‌ازسنسکریت‌به‌انگلیسی‌نقل کرده‌مشارالیه در هندوستان تولد یافته‌وموقع نخستین چاپ این کتاب یعنی ۱۹۲۱ میلادی کـه عنوانش سیزده اوپه‌نیشد اصلی[2] است در دانشکده علوم دینی نیویورك سمت استادی داشته . وی از سنسکریت دانان نامی معروف‌است و در ترجمه‌ی خود اهتمام زیاد بکار برده تا از متن‌سنسکریت دور نشود وترجمه درست مطابق متن باشد و در موارد عبارات مبهم یا معانی واشتقاق لغات آنچه امکان داشته دقت بکار برده است .

۴ـ چکیده‌ی تعالیم اوپه‌نیشدها ـ مؤلف کتاب حـاضر یعنی هیوم در مقدمهٔ سودمند خود که ترجمهٔ آزادآن (ص ۱ـ ۶۰) بنظرخواننده میرسد خلاصه‌ای از فلسفه‌ی‌اوپه‌نیشدهاداده‌است ودراینموقع‌نیز نکاتی‌علاوه‌بر آن باختصارمذکورمیشود:

۱-*Swami Nikhilananda* (1949) *Roberet Ernest Hume*(1951) *Sarvapalli Radhakrishn* (1953) *Swami Gambhirananda* (1957)

۲ـ *Thirteen Principal Upanishads*

دانشمندان هندو از سه مفسّر نامی نام برده‌اند که فلسفه و تعالیم اوپه‌نیشدها را از نظر وحدت و ثنویّت مورد بحث قرار داده‌اند و آنان عبارتند از مَدواچاریا (۱۱۹۹ - ۸۲۰ ب. م.) ورامانوپاچاریا (۱۰۱۷-۱۱۳۷ ب. م.) وشنکراچاریا (۷۸۸ - ۸۲۰ ب. م.)[1] ولی از این سه عقاید و توضیحات شخص اخیرالذکر یعنی شَنکر یا شنکراچاریا انتشار و مقبولیت عامه پیدا کرده است. وی در وراءِ کثرت و ثنویت که در برخی فصول اوپه‌نیشدها مشهود است وحدت می‌بیند. حقیقت جهان و مبدأ و معـاد زمین و آسمان و اساس هستی انسان را در اصطلاح ویداها و اوپه‌نیشدها برهما یا برهمان خوانند[2] نهایت اینکه او را میتوان از نظرهای مختلف دید. یکی همان اصل اوّل هستی که فوق هر نوع وصف و کیفیّت، مبرّا از کلیهٔ صفات و معرّی از سمات و جهاتست و باید در حق او گفت: ای برتر از قیاس و گمان و خیال و وهم وزهر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم. او را در اصطلاح اوپه‌نیشد «نیرگونه»[3] یعنی بدون گونگی یا بیچون خوانده‌اند. او نفس کلی یا نفس کل و روح وجود و منزه از هر نوع نسبت یعنی لایوصف ولایدرک است. دیگر اینکه او را از نظر عالم محسوس نگاه کرده‌اند که صفات و حدود و قیود دارد توسط اوست که حادث با قدیم ارتبـاط پیدا میکند و آفرینش حصول می‌یابد. او در واقع مرتبط است با عالم ظاهر که در واقع طیفی و اعتباری است[4] این برهمای مقیّد و معلوم را در سنسکریت «ساگونه» گویند یعنی دارای گونگی

۱ـ *Sankaracharya* ، *Ramanuyacharya* ، *Mdhvachàrya* ۲ـ هردوضبط بموجب قواعد زبان‌سنسکریت ***Brahma , Brahman*** مجازاست که برهمان‌ازبرهمامیآید. بمعنی‌اصل‌عالم نهاد جهان وانسان هستهٔ آفرینندهٔ جهان. درعین حال برهمان یا برهمن درویداها واوپه‌نیشدها معانی دیگرهم داردنظیر: روحانی ویدایی، علم قدسی‌کلمهٔ قدسی ورد ودعاوامثال‌آن درترجمهٔ (هیوم) که‌اصل‌کتاب حاضراست برای‌افادهٔ معنی‌اول یعنی معنی خدایی ریشهٔ اصلی یعنی(برهما) استعمال‌شده ولی‌برخی‌دیگران برهمان‌ضبط کرده‌اند. ۳ـ *Nirguna* ۴ـعنوان‌عالم ظاهری یا طیفی درسنسکریت (مایا *Maya*) است مایا یعنی عالم «نمود» در برابر عالم «بود»

یا متّصف بصفات[۱] حتی صفاتی نظیر علم و خلاقیت و ربوبیت و رحمانیت و قهاریت جمله مربوط باوست .

اما در حقیقت دو برهمای مذکور دو حقیقت جداگانه نیستند بلکه در اساس یکی هستند بموجب تمثیل هندی برهماشبیه‌اقیانوس است که در نهاد حقیقی ثابت و ساکن است ولی ظاهر و سطح آن تغیّر و تموجی دارد. یك اقیانوس است ولی دوجلوه دارد . اقیانوس متموج ومتغیّر شبیه برهمای محدود و متصف‌است. این برهمان مظهر جهان (مایا) یا جهان نمود یا عالم ظاهریست .

جهان حقیقی در وراء وباطن جهان ظاهریست که حقیقت آن برای بینایان و دانایان پیداست و اهل‌نظر نسبت بآن بینش یا (ویدیا) حاصل میکنند و جهان نمود چون حقیقت اشیاء را نشان نمیدهد جهان نادانی یا (اویدیا) است[۲]

راه مستقیم برای پی بردن به برهما یا برهمان‌نفس خود اوست که (اتمن) نام دارد[۳] در حقیقت این نفس فردی (اتمن) از همان نفس کلی (براهمن) (یا براهمان = برهما) نشانه و جلوه‌ایست پس در حقیقت بین اتمن و برهمن فاصله‌ای نیست ، در واقع هدف اعلای آدمی اینست که نفس کلی را در خود کشف کند و و بمقام وحدت برسد و باصطلاح عرفای خودمان فاصلهٔ میان خود و خدا از میان برخیزد یعنی بر شخص بصیر عارف مشهود گردد که دربرابر خداخودی نیست « لیس فی‌الدار غیره دیّار، من‌عرف نفسه فقد عرف ربه » پس در اولین مرحله نفس فردی و در نظر شخص بینا تمام عالم محسوس مظهر و جلوه گاه یك حقیقت است که عبارتست از (برهما)ی‌جاودان . وسعادت‌عبارتست ازسلوك‌وریاضتی که ما را به

۱- ***Saguna***   ۲- *Vidya* = پیدایش دانش ***avidya*** ناپیدایی ناهوبدا ، نادانی

۳- ***atman*** ازنظر ریشه بمعنی نفس یا **دم** است ومفهوم شایعان نفس‌یا**خود**است‌کلمهٔ سنسکریت بین نفس ونفس مانند عربی تقارن هست .

آن حقیقت برساند یعنی اتمن به برهمن برسد و وصول بحق حاصل گردد که اوحقیقة الحقایق است .[۱]

منظور از سلوك و ریاضت کوشش در راه کسب علوم و یدایی و پیروی از تعالیم مرشد (گورو)[۲] و بجا آوردن عبادات و اوراد و کارهـای نیك و کف نفس از لذات عالم جسمانی و نظایر آنست . طبق توضیح رهبران روشنفکر هندی درعصر ما مانند راداکریشنان مقصود از این کف‌نفس‌وریاضت هرگز ترك علایق این‌جهان محسوس نیست بلکه اسیر نشدن به آن عـلایق است ، انکار زندگـی نیست بلکه آلوده نشدن به شهوات آنست یعنی همانست که در عرفان استغنا گویند .[۳]

ظهور برهما در جهان و تجلّی برهمن در آتمن در اوپه‌نیشدها که درزمانهای مختلف توسط اشخاص مختلف در مراحل فرهنگهای مختلف بیان شده توضیحات و توجیهات گوناگون دارد گاهی اشارات لطیف شاعرانه گاهی عبارات نغز عارفانه و در مواردی هم‌به‌تمثیلات ساده‌ی کودکانه و تشبیهات زننده عامیانه تصادف میشود ولی هدف اصلی که مظهریت این جهان و جلوه گاه‌بودن‌قلب انسان‌نسبت‌به‌برهمای جاویدان یاخدای زمین و آسمان باشد همه‌جا پیداست . پس از درك این یگانگی هستی است که موضوع دوگانگی یا بلفظ سنسکریت (دویته) مانند این عالم و آن عالم ، دنیا و آخرت ، جسم وروح ، زنده و مرده و نظـایر آن از بین میرود و روح شخص بمقام غیر دوگانگی یا لاثنویّت (ادویته)[۴] میرسد و آنگاه هرچه را نگرد خدا بیند و معنی قول « مارأیت شیئاً الاّ ورأیت الله . . . » واضح میشود و

۱ــ عنوان حقیقة الحقایق درسنسکریت این است : (Satyasya Satyam) ۲ــ Cruru

۳ــ اینگونه توضیح وتوجیه فلسفه‌ی دینی هندویی از طرف راداکریشنان درسایر تألیفات اوهم پیداست ازآنجمله درفصول اخیرکتاب : «ادیان شرق وفکرغرب» ترجمه‌ی دکتررضازاده شفق ازانتشارات دانشگاه طهران ۱۳۴۵ هجری شمسی ۴ــ Dvaita advaita

شخص بهرچه‌نگرد از روی خلوص گوید : « آن تو هستی » ـ « تات توم اسی[1] »

۵ـ **نخستین ترجمه‌ی اوپه‌نیشدها** ـ بطوریکه اشارت‌رفت نخستین ترجمه‌ی اوپه‌نیشدها از سنسکریت بسال (۷ ـ ۱۶۵۶) میلادی یعنی ۱۰۶۷ هجری بعمل آمـد . شاهزاده داراشکوه فرزند ارشد شاهجهان پنجمین پادشاه گورکانی هند بدستیاری چند تن از علمای هندو دست باین‌کار مهم زد و پنجاه اوپه‌نیشدرابفارسی در آورد وبسی نگذشت خـاور شناس جـوان فرانسوی (انکتیل دوپرون) که ذکرش گذشت آنرا از فارسی به لاتین‌نقل کردوبهمین واسطه‌مغرب زمینیان‌بوجود اوپه نیشدها پی بردند و مطالعه آثار ادبی هندی در آن سرزمین آغاز کرد سپس دانشمندان غربی و شرقی‌زبان باستان هند یعنی سنسکریت را فرا گرفتند و به ترجمه‌های مستقیم بزبانهای نامی اروپایی پرداختند . چنانکه اشارت رفت .

این ترجمه را داراشکوه بموجب تعبیری ازلغت (اوپه‌نیشد) «سرّ اکبر» نام نهاد که « سرّالاسرار » هم گفته‌اند .

چنانکه میدانم زبان فارسی نه تنها زبان درسی و ادبی حتی توان گفت زبان مادری تیموریان هندبود بلکه درسراسر محافل‌ادبی هندوستان‌رواج‌داشت. شیوه‌ی تحریر خود داراشکوه ساده و روان و تألیفات او نمونه‌های بهترین نگارش فارسی آنزمان است سبك سرّ اکبر هم از روی همان شیوه‌است الا اینکه خصوصیاتی در آن کتاب مشهود است که بروجه اشاره ذکری از آن میشود :

۱ـ برخی تعبیرات و اصطلاحات خاص فارسی آن زمان هند بکار رفته مثلاً در اوپه‌نیشد بریهد ارنیکه در جملهٔ « اشومید عبارت ازاین مشغولی‌است . . » و در دوسطر پایین‌تر عبارت: « وآن مشغولی اینست . . .» کلمهٔ « مشغولی » را بطوریکه

۱ـ *Tat Tvam asi*

خود در مقدمه اشاره کرده بمعنی عبادت معادل لغت (اوپاسنا)ی[۱] سنسکریت بکار برده .

۲ـ کلمات و جمله‌های سنسکریت در طی جمله فارسی بافراط استعمال شده بدون اینکه چه از حیث تلفظ صحیح دقتی و چه از حیث غیر فارسی بودن آنها تفکیکی بعمل آمده باشد و این موضوع خواندن و فهمیدن سرّ اکبر را دشوار و معقد ساخته .

۳ـضبط کلمات وجمله‌های سنسکریت که با حروف‌عربی‌نوشته شده‌بفراوانی در داخل عبارات فارسی بکار رفته از ضبط و تلفظ صحیح‌متن سنسکریت‌فرق‌فاحشی دارد و افسوس بواسطه نداشتن فرصت و وسیله نتوانستم تعیین کنم که ضبط این کلمات و جملات تابع تلفظ خاص بومی یا عامیانه یا تلفظ مشترك و متداول بین فارسی زبانان بوده‌است .

اینك مثالهای چند از متن سرّاکبر که نظایر آن در سراسر آن کتاب بچشم میخورد : « اپنکهت » بجای اوپـه نیشد ، « بید » بجـای ویدا « ججر بید » بجای یجورویدا، « اتهربن بید» بجای اترو ویدا . . . الخ

٤ـ چیزیکه خواندن سرّ اکبر را دشوارتر میسازد این است که داراشکوه حین ترجمه اکتفا بمتن اصلی نکرده بلکه در هر مورد که‌لازم دیده جمله‌هایی از بابت تکمیل یا توضیح حتی از اخبار و عقاید اسلامی‌بر آن افزوده‌است که تشخیص اصل را از ضمایم بسیار مشکل میسازد[۲]

۵ـ نکته‌ای نیز قابل ذکر است که درآنزمان بواسطه‌ی نبودن روش‌انتقادی معمول عصر ما تعیین اینکه کدامین اوپه‌نیشدها اصیل و کدامین غیر اصیل یـا

۱ـ *Upasana*

۲ـ درچاپ سراکبرطهران (بسعی‌واهتمام دکترتاراچند وسید محمد رضا جلالی نائینی) بواسطهٔ وضع قوسین در راه رفع این اشکال همت وافی شده است

مجعول است بسی دشوار بود پس نمیتوان نسبت به اصالت همه‌ی پنجـاه اوپه‌نیشد داراشکوه اعتماد داشت چنانکه میدانیم منتقدین و مترجمین نامی عصر ما برگزیده‌ترین اوپه‌نیشدها را کمتر از بیست تعیین و ترجمه کرده‌اند .

٦ـ **داراشکوه** ـ در اینموقع جا دارد مجملی از مفصل زندگانی و مذهب داراشکوه نخستین مترجم اوپه‌نیشدهـا آورده شود[1] محمد داراشکوه فرزند ارشد شهاب‌الدین شاهجهان حکمران هندوستان (١٦٥٨ ـ ١٦٢٨ میلادی مطابق ـ ١٠٦٨ ـ ١٠٣٧ هجری) ازشاهزادگان شایسته و فرهنگدوست و فضیلت شعار سلالهٔ گورکانی تیموری بروایت خودش بسال ١٠٢٤ هجری در شهر اجمیر[2] هندوستان پا بدنیا نهاد مادرش ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل دختر آصف‌خان از خانواده‌ی ایرانی بود و میان زنان شاهجهان موقع ممتازی داشت داراشکوه بروجه مرسوم در دربار گورکانی دوره‌ی تحصیلات اسلامی خود را از کتب فارسی و گاهی عربی تحت تعلیم شیوخ و معلمین زمان انجـام داد و با علاقه و هوشمندی که داشت زبـان سنسکریت را هم فراگرفت .

نکته‌ای که در بحث از تحصیلات داراشکوه قابل ذکر و فکر است مطالعات و مفاوضات مذهبی اوست . برخی دانشمندان عقیده دارند علت انتشار دین اسلام در هند هرگز منحصر و محدود به نفوذ سیاسی و نظامی ایران در هند توسط امثال سلطان محمود غزنوی نبود بلکه یك زمینه‌ی مایه‌دار معنوی همداشت و آن عبارت بود از تعالیم انسانی و دعوت جهانی قرآن که با فلسفه‌ی دینی هندی سازش داشت پس برای هندوان پذیرفتن آیینی که همه‌ی اقوام را به تعارف و تفـاهم میخواند

١ــ درباب داراشکوه منابع هندی وغربی زیاد است برای بهترین ومفصلترین شرح حال او در فارسی به مقدمهٔ کتاب «اوپانیشادها» بقلم آقای جلالی نایینی چاپ طهران ١٣٤٠ شمسی هجری رجوع شود ٢ــ اجمیر شهری معروف در ولایت راجستان در ٣٣٠ کیلومتری جنوب غربی دهلی

دشوار نبود. بخصوص که شاهـان مسلمان هند نظیر اکبر شاه (۱۶۰۵ - ۱۵۵۶ میلادی) چنین سیاست تفاهم و توافق را پیش گرفتند. آنچه دراین مورد اهمیتی بسزا دارد ظهور و انتشار مذهب عرفان اسلامی ایرانی در این عصر در آن‌شبه قاره است هندوستان بحکم عقاید باستانی خود و پیروی از آیین «اوپه نیشدها» زمینه‌ی بسیار مساعدی برای عرفان داشت وجای شگفتی نیست که ازاین طریق مجال سازش ریشه‌دار برای اهل طریقت طرفین فراهم آمد و شیوخ وپیروان مذاهبی‌مانندقادریه وسهروردیه و نقشبندیه و شطّاریه و جشتیه در آن سرزمین ظهور کردند و هریك از راهی به‌نشر عقاید صوفیانه پرداختند.

پس عجب نیست داراشکوه که بحکم تمسّك به آرامش درونی عرفانی اغلب خود را «بی‌اندوه» لقب میداد در نتیجهٔ یك تعلیم و تربیت اسلامی و تحت تأثیر نفس و نفوذ صوفیان زمان مانند مرشدش ملا شاه چنان روح دینی و عرفـانی پیدا کند که نه تنها هند و ایران بلکه جمله جهان را بدیده وحدت بیند و بین خدا و برهما و اسلام و برهمنی فرق اساسی مشاهده نکند و کتب دینی هند را نیز کتب آسمانی خواند.

اینست در تألیفات عدیده‌ی خود مانند «سفینةالاولیاء» و «سکینةالاولیاء» و «رسالهٔ حقنما» و «حسنات‌العارفین» و نظایرآن مدام از طریق عقاید اسلامی خود راه توحید و تألیف‌بین ملل و نحل‌راپیمود ومخصوصاًدر کتاب «مجمع‌البحرین» کوشش کرد، برزخ فاصل بحربیکران عرفان اسلام و ایران و دریای بی پایان عرفان هند را از میان بردارد هزار افسوس آن بی اندوهی کـه داراشکوه آنرادر خود میدید یا آرزوی آنرا میکرد در این جهان غم واندوه‌باو روی نیاورد وچنان مرد خداشناس دین پرور ومظهر ادب وهنر خواه ناخواه گرفتار ستیزگیهای فجیع سیاسی و دشمنیها و مواضعه‌های پست خانوادگی گشت و بسال ۱۰۶۹ هجری یعنی

پس از٤٥ سال عمر پر از رنج بدست جلادان برادرش اوزنگریب (۱۷۰۷_۱٦٥۹) در دهلی مقتول گشت و جسدش درمقبرهٔ همایون بخاك سپرده شد .

در اینموقع بمنظور نمودار ساختن عقیده‌ی دینی و ذوق‌عرفانی‌وهدف‌مذهبی او و آوردن نمونه‌ای ازسبك وانشای « سرّ اکبر » مقدمه‌ی آنرا عیناً بروجه ذیل نقل میکنم :

« بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم ـ الحمدلله‌الذی انزل علی عبده‌الکتاب و لم یجعل له عوجا »

حمد ذاتی را که نقطهٔ بای بسم‌الله در جمیع کتب سماوی از اسرار قدیم اوست و الم کـه ام الکتاب است در قرآن مجید اشاره به اسم اعظم اوست و جمیع ملائکه و کتب سماوی و انبیا و اولیا و همه مندرج درین اسم و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد و علی‌الله و اصحابه و اولیائه اجمعین اما بعد چون‌فقیر بی اندوه‌محمد داراشکوه در سنهٔ هزار و پنجاه هجری که بکشمیر جنت نظیر رفته بود بجـاذبهٔ عنایت الهی و فضل نا متناهی سعادت ارادت اکمل مکّملان زبدهٔ عـارفان استاد استادان پیر پیران پیشوای پیشوایان موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلّمه‌الله دریافت و چون ذوق دیدن عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلندتوحید بهمرسیده بود و اکثر کتب تصّوف بنظر در آورده و رسالها تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که بحریست بی‌نهایت دمبدم زیاده میشد ومسئلهای دقیق بخاطرمیرسید که حل آن جز بکلام الهی و استادی ذات نا متناهی امکان نداشت و چون‌قرآن عظیم و فرقان کریم اکثری مرموزاست و امروز داننده‌ی رمزهـا کمیاب خواست که جمع کتب سماوی را بنظم درآرد تا از همان کلام الهی که خود تفسیر خود است‌و اگر درکتابی مجمل باشد در کتابی دیگر مفصّل یافته شود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته گردد نظر برتوریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت‌اما بیان

توحید در آنها هم مجمل و مرموز بود و از ترجمه‌های سهلی که اهل غرض کرده بودند مطلب معلوم نگردید در پی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان گفت و گوی توحید بسیار است و علمای ظاهری و باطنی طایفه‌ی قدیم هند را بر وحدت انکاری و بر موحدان گفتاری نیست بلکه مایه اعتبار است برخلاف جهلای این وقت که خود را علما قرار داده‌اند و در پی قتل و آزار و تکفیر و انکارخداشناسان و موحدان افتاده جمیع سخنان توحید را که از فرقان حمید و احادیث نبوی صریح ظاهراست رد مینمایند و راهزنان راه خدا اند بعدازتحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب سماوی چهار کتاب آسمانی که رك بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید[۱] باشد بر انبیای آنوقت که بزرگتر آنها آدم صفی علیه‌السلام است با جمیع احکام نازل شده و این معنی ازهمین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب را که جمیع اسرارسلوك واشغال و توحیدصرف در آن مندرج است و آنرا اپنکهت[۲] مینامند و انبیای آنزمان آنرا جدا ساخته برآن تفسیرها بشرح وبسط تمام نوشته‌اند و همیشه آنرا بهترین عبادات دانسته میخوانند این حق جوی خود مبین[۳] را چون نظر براصل وحدت ذات بود نه‌برزبان عربی و سریانی وعبرانی وسنس کرت[٤] خواست که‌آن اپنکهتها را که گنج توحید بود و دانندگان آن در آنقوم هم کم مانده‌اند خود بزبان فارسی بی کم و زیاد و بیغرض نفسانی بعبارت راست براست[۵] لفظاً باللّفظ ترجمه نموده بفهمد که این جماعة که آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده و پنهان میدارند درآن چه سرّاست و چون درین ایام بلدهٔ بفارسی که دارالعلم این قوم است تعلق باین حق جوی داشت پندتان

۱ــ ریگویدا «یجورویدا» سامویدا اتروویدا
۲ــ اوپه نیشد
۳ــ گویامنظور برعکس کمه «خودبین» باشد
٤ــ سنسکریت
۵ــ آنچه ما تحت اللفظ گوئیم

و سنیاسیانی[۱] را که سر آمد وقت و بید و اپنکهت دان بودند جمع ساخته خود این خلاصه‌ی توحید را که‌اپنکهتها یعنی اسرار پوشیدنی باشد و منتهای مطلب جمیع اولیاءالله است در سنه هزار و شصت و هفت هجری بیغرضانه ترجمه نموده و هر مشکلی و هر سخن بلندی که میخواست و طالب آن بود و میجست و نمی‌یافت ازین خلاصه کتاب قدیم[۲] که بی شك وشبهه اولین کتب سماوی وسرچشمه‌ی‌تحقیقی و بحر توحید است و مطابق قرآن مجید بلکه تفسیر آنست و صریح ظاهر میشود که این آیات بیّنه در حق این کتاب قدیم است که **وانه لقران کریم فی کتاب مکنون‌لایمسه الاالمطهرون تنزیل من‌رب‌العالمین** یعنی قرآن کریم در کتابی است که آن کتاب پنهان است و اورا درك نمیکنند مگر دلی که مطهّر باشد و نازل شده‌است از پروردگار عالمیان ومشخص ومعلوم میشود که این آیت در حق زبور و توریة و انجیل نیست و از لفظ تنزیل چنین ظاهر میگردد که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون اپنگهت که سرّ پوشیدنی‌است‌حاصل‌این کتاب است‌وآیتهای‌قرآن مجید بعینه در آن یافته میشود پس به تحقیق که کتاب مکنون این کتاب قدیم باشد و ازین این فقیر را نا دانسته‌ها دانسته و نا فهمیده‌ها فهمیده شد ووقت شروع در ترجمه از مصحف مجید فال گشود و سورهٔ اعراف برآمد که اوّل آن اینست **المص کتاب انزل الیك فلاتکن‌فی‌صدرك‌حرج‌منه لتنذر به و ذکری للمؤمنین** و بغیر از منتفع شدن‌خود و اولادخود و دوستان‌خود و طالبان حتی مطلبی‌ومقصدی نبود وسعادتمندی که غرض‌نفس شوم را گذاشته خالصاً لوجه‌الله‌این‌ترجمه را که‌بسرّ اکبر موسوم گشته ترجمه‌ی کلام الهی دانسته ترك تعقیب نموده بخواند و بفهمد بیزوال و بیخوف و بی اندوه و رستگار ومؤیّد خواهد شد.

۱ـ پندیت *Pandit* بمعنی دانشمند عالم‌علوم ظاهری سمنیاسی *Samnyasin* تارك‌دنیا

۲ـ گویا منظور ازخلاصهٔ کتب قدیم‌آن باشد که اوپه‌نیشدها خلاصه‌ای هستند ازویداها.

مقدمه

بقلم : هیوم

مقام اوپه‌نیشدها در تاریخ فلسفه

تقریباً مقارن بادورهٔ فعالیت فکر فلسفی ودینی که درقرن ششم قبل‌ازمیلاد در سراسر جهان متمدن آغازنمود وهریك از پیشوایان خرد ودانش مانند فیثاغورس و کنفیسیوس وبودا وزرتشت بنیان فلسفه‌های جدیدی را می گذاردند یا ادیان‌بزرگی ایجاد می کردند در سرزمین هند نیزیك نهضت آرام فلسفی وجود داشت که ازهمان تاریخ درکلیه افکارمتأخرآنکشورنفوذ کرد ودر عالم مغرب‌زمین هم جلب توجه نمود .

بعدازآنکه مهاجرین آریائی هندوستان به آنسامان آمدند و پابرجا شدند لاجرم در طی زمان بمطالبی پرداختند که هرفرد انسان جدّی خردمندرا باندیشه فرا میداردآنمطالب عبارت بود ازمعنی و هدف حیات و غایت جهان و ارتباط بشر با نیروهای نامرئی عالم ونظایرآن که پژوهندگان آن باکمال خلوص می کوشیدند مگرجوابهای قانع کننده و توضیحات کافی برای آن مسائل عمیق پیدا کنند مثلاً در اوپه‌نیشد موسوم به شوتا شوَتَر[۱] چنین نوشته‌اند :

ای برهماعلت چیست ؟ ماازکجا بوجودآمده‌ایم ؟ بچه وسیله‌زندگی‌می کنیم وبرچه اساسی استواریم ؟ درین عالم غم وشادی درفرمان کی هستیم ؟

ای علمای دین‌آیا مراحل مختلف حیات خودرا طی می کنیم ؟ اینان‌نیزمانند

---

۱ – Švetašvatara

نخستین فلاسفهٔ یونان قدیم بطرز تازه وطفلانه‌ای هردم نظری درباب نخستین شکل هیولای اولیه که جهان از آن ساخته شده اظهارمیداشتند ودرعین حال بازمانندآن فلاسفه گاهی متوجه باصول بودند و درمییافتند که بنیان هستی بروحدت است. در واقع اولین خردمندان هندی بودند که در نتیجه بینش خاصی یك دستگاه وحدت عارفانه اندیشیدند و آن فکر ازطرف اخلاف آنان درطول اعصاردرآندیارپذیرفته شد. ودرحقیقت اگردرهند یك اصل فلسفی‌است که زمینه تمام تفکرات فلسفی راتشکیل میدهد همانا اصل مظهریت ووحدت عقلانی عالمست.

کتابهای اوپه‌نیشد اولین تدوین افکار فلسفی مرتب هندوان را نشان میدهد یعنی این اسناد قدیم‌ترین تحریرات اصولیست که فکر و اهتمام دانشمندان هند را برای در آوردن عالم عینی بصورت عالم عقلی‌نمایان می‌سازد. این اوپه‌نیشدها از آن روزگاران نسبت بافکارفلسفی متأخرهند مرجعیت عامه داشته و کسی مخالفت اصولی با آن نکرده است. حتی دسته مادیون موسوم به‌چارواکه[۱] که کتب ویدا و تعلیم خلود نفس و تقریباً کلیه تعلیمات دینی برهمنان را پشت پا زدند اوپه‌نیشدها را احترام می‌گذارند.

قسمت قابل توجه و مهم ومتأخر کتب ویدا یعنی ودانته سار[۲] عیان میسازد که همین چارواکه‌ها وپیروان عقیده بودائی وفرقهٔ مترسمون موسوم به پورومیمانسا و فرقهٔ منطقیون موسوم‌به‌نیایه همگی‌درنظریات خوداستنادشان بکتب‌اوپه‌نیشداست.

حتی فلاسفه دوگانه اندیش شامخیه[۳] جملگی تابع و متوجه به اوپه‌نیشدها بوده‌اند. نسبت به کتب رسمی و مقبول عامه (ویدا) این کتابهای اوپه‌نیشد درواقع بمنزلت متون‌محسوبست بخصوص آنچه که (بادراینه)[٤] بنام ودانته سوتر وشنکر[٥] بنام تفسیر تألیف نموده‌اند.

۱- *Carvaka* ۲- *Vedanta-Sara* ۳- *Šamkhya* ٤- *Badarayna* ٥- *Šankara*

اهمّیت وتأثیر اوپه‌نیشدها هنوز هم باقیست چنانکه دویسن[۱] در کتاب خود موسوم به « فلسفهٔاوپه‌نیشدها » گوید ؟ « امروزاوپه‌نیشدهانسبت‌بهر هندوی برهمنی همان معنی را دارد که انجیل نسبت بعیسویان دارد ومکس مولر[۲] گفته است تعداد چاپهای کتب اوپه‌نیشد وشرح شنکر در هند بیشتر از چاپهـای کتابهای سپینوزاو دکارتست دراروپا . بخصوص درزمان ما درنتیجه‌انحطاطی که دردیانت عامیانه جاری هندوان مشهود است تحصیل کردگان هندو رو بسوی آن کتابهای باستانی خویش آورده‌اند ودرآن تعالیمی می‌یابند که بزعم ایشان بسایر ادیان وحکم برتری‌دارد .

قابل توجه‌است که پیشوای نهضت مهم دینی تجددخواه اخیرمعروف به‌نهضت سماجه‌ها[۳] که رَ مَون روی[٤] باشداولین هندواست که اوپه‌نیشدها را بانگلیسی‌ترجمه کرد . مشارالیه اهتمام داشت دیانت هندوراباحیای فلسفه‌اوپه‌نیشد واختیارو‌ادخال بعضی اصول التقاطی بار دیگر بمقام صفا وبرتری نخستین خود بنشاند .

عارف پیشه گان هند هم این کتاب را گرامی‌دارند ومنبع‌الهام عرفانی‌میدانند وآن را اینگونه توصیف میکنند : « یك کتاب جهانی یعنی کتابی که همه وقت در قلب دوستداران دین وحقیقت میان‌کلیه ملل عالم مؤثر است[۵] » .

اهل راز ورموز ممالك متعدد هم عقیده دارند که دراین کتب برای ترقی در راه سیروسلوك اشاراتی موجود است که ازدیده اهل ظاهر نهانست .

اوپه‌نیشدها نه تنها مبنای فلسفه هند از آغـاز تا کنون ومنبع الهام عارفان جهان بود بلکه درفلسفهٔ آن مقالات مطالبی زیاد مشابه بامطالب‌فلسفی مغرب زمین موجود است واین موضوع را متتبعین فلسفهٔ مغرب زمین دریافته وتصریح کرده‌اند .

۱- Deussen   ۲- Max Muller   ۳- Samaja   ٤- Râmmohun Roy

۵ ــ نقل ازکتاب موسوم به « اوپه‌نیشد » تألیف میدوچتو پادیایه Mead Chattopàdhyaya ص۵ چاپ لندن ۱۸۹٦

شوپنهاور[1] حکیم وحدت وجودی معروف آلمانی بدون تردید از تعلیمات اوپه‌نیشدها الهام گرفته . مشارالیه بعداز خواندن ترجمهٔ لاتین اوپه‌نیشدها (که بواسطه مستشرق فرانسوی انکتیل دوپرون[2] ازیك ترجمهٔ فارسی[3] به‌لاتین نقل شده بود) چنین گفت : «مطالعهٔ این کتاب بزرگترین اجروصعود روحانیست ودرزندگی‌ومرگ موجب‌تسلیت خاطر من بوده وخواهد بود» .

پروفسوردویسن[4] استاد فلسفه دردانشگاه کیل (آلمان) همواره مطالعهٔ دقیقی را که‌درباب اوپه‌نیشدها وفلسفهٔ ویدا بعمل‌آورده بودبرای‌خودتوفیقی بزرگ‌میشمرد او بود کــه ما را برای فهم معانی دقیق آن کتاب یاوری کرد . بعقیدهٔ مشارالیه لبّ عقاید پارمنیدس و افلاطون وکانت درآن کتب آمده است . وی در نطقی که بعد از بازگشت ازسفر آسیا بسال ۱۸۹۳ درلندن در شعبهٔ بمبئی انجمن همایونی آسیائی ایراد نمود چنین گفت : « کتب ویدا درشکل اصلی‌خودنیرومندترین پشتیبان‌اخلاق ملکوتی وبزرگترین تسلیت دربرابر رنجهای زندگی‌ووحشت مرگست . ای‌هندوان دست ازآن برندارید» .

پروفسور رویس استاد دانشگاه هرورد آمریکا بواسطه‌اهمیتی که نسبت‌بفلسفه اوپه‌نیشد قـائل بود آن را ضمن سلسله کنفرانسهای (گیفرد) در دانشگاه‌آبردین موضوع بحث قرارداد واز ترجمه‌های مستقیم اوپه‌نیشدها که بزبان انگلیسی شده بود بخصوص ازترجمه لنمن[5] بحث کرد چنانکه مذکور افتاد اوپه‌نیشدها هم اهمیت تاریخی‌دارند هم بالفعل دارای اهمیت وارزشند . درواقع‌امروز کسی‌نمیتواند روحیه یك هندوی تحصیل کرده را درست بفهمد مگراینکه بمواریث‌فرهنگی گذشته هند که از اوپه‌نیشد سرچشمه میگیرد پی برد . اصطلاحات و تشبیهات و سبك فکر و

۱– Schopenhauer
۲– Anquètil du Perron
۳– رجوع شود به دیباچه
٤– Deussen
٥– Lanman, Aberdeen, Gifford, Royce

عباراتی که وی بکار میبرد از اوپه‌نیشدها وتفسیر آنها یعنی تفسیرهای شنکرو کتب سوتر برمیخیزد[1] .

گرچه دراین کتابها بعضی موضوعات محدود بومی و کهنه هم موجود است ولی بیشك فکر وحدت که دراوپه‌نیشدها هست در فلسفهٔ وحدت مغرب زمین نفوذ داشته وخواهد داشت زیرا اصولی درآن فلسفه موجود است که بعمق حقایق فرو میرود ودر هردستگاه فلسفی برای توجیه عالم تجربه باید بآن مرحله رسید .

برای تحلیل واقفانه آن اصول قطعاً کتاب فلسفی مهمی درخور است و برای تمهید مقدّمه چنان کتابیست که مطالب متفرقه اوپه‌نیشدها تلخیص و تهذیب و بترتیب ذیل بیان میشود :

کتب اوپه‌نیشد و مقام آنها در فلسفهٔ هند ـ باید دانست‌اوپه‌نیشدهای قدیم عبارتست ازمباحث دینی وفلسفی وقسمتی است از کتب (ویدا) . در این کتب فصول مقدماتی هست عبارت‌ازمنترها یا اذکاروسرودهابخدایان‌همچنین (برهمنه)ها یا ابوابی در توضیح قربانی وغیره . این مطالب سه گانه یعنی مطالب دینی و فلسفی وسرودها ومراسم قربانی راکه مجموع آن را « شروتی »[2] یعنی وحی هم مینامند می‌توان بطور کلّی اقوال شاعران و روحانیان وفیلسوفان شمرد . البته این تفکیك قطعی نیست زیرا درحقیقت اوپه‌نیشدها اجزاء متممه برهمنه هاست و از این لحاظ عبارتست از ادامه مراسم ومباحث‌قربانی الا اینکه بملاحظات فلسفی‌وارد میشوند . بسیاری از آنچه در اوپه‌نیشدها بخصوص در (بریهدارنیکه) و در (چاندو گیه) هست مناسب‌تر بود در قسمت « برهمنه » باشد وبعضی که در برهمنه ها آمده در واقع از سنخ مطالب اوپه‌نیشدهاست . پس دوقسمت درهم‌آغشته است .

تعیین تاریخ قطعی برای اوپه‌نیشدها محالست . اینقدر هست که در برهمنه‌ی

۱ـ Sutra, Šankara ۲ـ Šruti

شاتاپاته[۱] که قسمت اخیر آنرا همان اوپه‌نیشد بریهد ـ آرنیکه تشکیل میدهد مطالبی دیده شده که تا حدود سال ۳۰۰ ق. م. میرسد. درخوداوپه‌نیشدها اشاراتی بکتبی موجود است که دلالت دارد بزمان هائیکه متأخرتر از زمـان تدوین اولین آنهاست. بهترین کاری که در این باب توان کرد اینست که مدلول کلی اوپه‌نیشدها با آنچه مقدّم یا موخر بنظر میرسد سنجیده شود وبااین روش اینطورمعلوم میشود که تاریخ تألیف اوپه‌نیشدها حدود ۶۰۰ سال قبل ازمیلاد یعنی حوالی ظهور مذهب (بودا) بوده است.

با اینهمه مذهب بودا که بعداً ظهور کرد در اوپه‌نیشدها نفوذ یافت. مثلاً در بریهد آرنیکه مسطور است که اجزاء جسد انسانی بعد از مرگ هریك بقسمتی ازطبیعت ملحق میشود که از آن آمده حتی روان اوهم بفضا میرودوتنها چیزی که از او می‌ماند نتیجه عمل اویا کرمه[۲] است واین عقیده‌کاملاً ازتعلیمات بودائیست. ازلحاظ لهجه هم این مشابهت راتوان‌یافت. مثلاً کلمه سرواوت[۳] در کتب سنسکریت نیامده مگر در کتاب شاتاپاته برهمنه ودر کتب بودائی نواحی شمالی. مرادف این کلمه درلغت‌پالی هند سباوا ضبط شده. همچنین‌دراوپه‌نیشد بریهد حرف (ر) بحرف (ل) تبدیل یافته واین تغییر مرتباً در آن لغت پالی بعمل میآید که کتب بودائی جنوبی درآن نوشته شده. ممکنست این تغییراز تأثیرپالی درسنسکریت نباشد ولی دست کم همان عارضه است که درپالی ظهورمی کند و نشان میدهد دوزبان باهم‌تماس داشته وازیك منشأ همزمان می‌آیند.[۴]

دلیل دیگر برای تأثیرعقاید بودائی دراوپه‌نیشدها که موجه‌تر بنظر می‌آید

۱- *Šatapatha* ۲- *Karma* ابوالعلاء گوید:

فلجسمی الی‌التراب هبوط ولروحی الی‌الهواء صعود
و علی حالها تدوم‌اللیالی فنحوس لمعشر وسعود!

۳- *Sarvàvat* ۴- *Paly, Sabbavar Šatapatha Brahmanas*

تبدیل علامت جمع غایب است از(ت) به(ث) که این صورت از خواص کتب بودائی است و نظایر هم دارد . همچنین تصور میرود که مذهب موسوم به شیوا که کتاب مقدس آنان «آ تَرو وِیدا»[1] است با مذاهب بودائی ارتباط داشته باشند و گویا با اینطریق نفوذ بودائی به قسمت اوپه‌نیشدهای موسوم به «پر شَند»[2] و «موند که»[3] از اقسام آترو وِیدا انتقال یافته باشد .

خلاصه اینکه معلوم میشود اوپه‌نیشدها از نفوذ خارجی مصون نبوده و صرف نظر ازین مقوله درخود اوپه‌نیشدها بالذات عدم تجانس و اختلاط موجود است مثلاً اوپه‌نیشد بریهد ـ ار َنیکه ازسه جزء مرکبست که هریك بجای خود واحد کاملیست و هرسه با ذکر انساب پیشوایان دین که گویا خود مستقیماً از برهما اخذ تعلیم کرده‌اند خاتمه می‌یابد . جزء اول موسوم به «جزء عسلی است» که محتوی محاوره‌ایست بین َیجنه َولکیه و َمیسریه واین محاوره عیناً درجزء دوم که موسوم است به‌جزء یجنه ولکیه تکرارشده‌است . پیداست که این دوجزء مستقل ازهم اجزاء یك کتاب مرتبط واحد نیستند و ناچارهریك جزء کتابهای مستقل بوده و بعداً منضم بهم شده‌اند و جزء سوم که موسوم است به‌لاحقه ضمیمه شده است .

پس هم بریهد ـ آرنیکه وهم چـاندوگیه مختلطند و مطـالبی مختلف و متفاوت دارند از قبیل مراسم قربانی ـ افسانه ـ محاورات ـ اشتقاق (که غالباً اشتقاقهای بی‌اساسی است و با اینهمه درآنعهد ازتوجیهات مهم محسوب میشد.) ایضاً اقوال مباحثات فلسفی و نظایر آن بدون ترتیب و ارتباطی جمع آمده . اوپه‌نیشدهای متأخر که مختصرتر هم هستند اینگونه مجموعه نیستند ولی عباراتی در آنها از اوپه‌نیشدهای قدیم واز کتب ودا نقل شده . همچنین بعباراتی در بعضی آنها بخصوص در« کته»[4] و«شوتا شوتره»[5] موجود است که با اینکه مأخذ آنها روشن نیست با اینهمه

۱- Athawa–Veda
۲- Prashna
۳- Mundaka
۴- Katha
۵- Švetasuatara

معلومست که از کتب قدیم‌تر نقل شده است .

اوپه‌نیشدها نه‌تنها ازلحاظ تألیف غیرمتجانس‌هستند بلکه عباراتی درآنها هست که دلالت بفلسفهٔ ثنوی «شَمخیه»[۱] می کند درصورتیکه آن برخلاف تعلیم وحدت در کتب(ویدا)است . دراوپه‌نیشد چاندوگیه که درردیف اوپه‌نیشدهای قدیم‌تر محسوبست می گوید کلیه اشیاء موجوده ازسه عنصر ترکیب یافته واین محدودیت به‌سه‌درمسلك شمخیه هم که ازصفات‌ثلاثه‌ای بحث می کند هست . در کتاب (کته) از ذات مراتب بودن اصول طبیعی به نسبت اشراق آنها ازذات غیرمتجلّی[۲] بحث شده که شباهتی با تعلیم‌شمخیه درآنباب دارد . ولی‌درمرحلهٔ بعد بین این‌دوتعلیم (یعنی تعلیم اوپه‌نیشد وشمخیه) فرقی‌بوجود می‌آید زیرا بموجب اوپه‌نیشد ذات مخفی خود ذات مستقل ازلی نیست بلکه مقهورذات دیگریست که عبارت باشد از نهاد عالم . در نسبنامهای دیگر هم در اوپه‌نیشدهای موندکیه وپرشنه شباهتی هست . اصطلاح (بودی)[۳] به معنی عقل ویك اصطلاح خاص شمخی است .

دراوپه‌نیشد شوتا شوتره کلمه شمخیا آمده ومطالبی ذکرشده که شباهت بین اوپه‌نیشد وشمخیه را می‌نمایاند .

خلاصه اینکه ازین ملاحظات ونظایرآن مبین است که اوپه‌نشیدها متجانس نیستند وازمنبع واحد سرچشمه نمی گیرند و یك اصول مرتب فلسفی ندارند بلکه تلفیقی هستند ازمنابع متفرقه تعالیم وعقاید هندوان قدیم وازین‌نظر نمیتوان ازآنها یك فلسفه بسامان معینی استخراج نمود فقط میتوان گفت که در وراء تناقضهای ظاهری وموضوعهای نامرتب اساس وحدت موجود است و اینك‌آنرا عرضه میداریم.

۱ــ Šamkhya ۲ــ Avyakta ناپیدا نا متجلی ۳ ــ Budhi بمعنی هوش وعقل .
گویاکلمهٔ (بودا) هم لزآنست .کلمه (بوی) درفارسی بمعنی شامه باز ازآن ریشه است .

قدیم‌ترین اهتمام به درك وحدت عالم

میان هندوان باستان مانند یونانیان آن عهد همواره اهتمام بعمل می‌آمد در باب نشأت وتشکل جهان توضیحاتی داده شود ودرواقع این مطلب موضوع نظر فلسفی آن زمان را تشکیل میداد. این نوع تفکر بود که سرود معروف آفرینش را در کتابهای ویدا بوجود آورد یعنی درآن کتاب منشأ عالم بزبان استعاره و تمثیل از لحاظ هندسه و تولید و رسوم قربانی بیان شد. این تخیلات درفصول برهمنه‌ها وبعد در اوپه‌نیشدها ادامه یافت. نهایت اینکه در قدیمترین اوپه‌نیشدها اینگونه عقاید راجع به تکوین‌موجود است گرچه بعداً عقاید دیگرهم پیش می‌آید.

می‌دانیم که دراین فلسفهٔ تکوین نظرهای مختلف از طرف قدما اظهار شده از نظر(تالس) فیلسوف یونانی‌اصل‌عالم آبست این‌عقیده بین‌ملل سامی‌نیزرواج داشت. درکتاب (بریهد) گفته است که جهان در ابتدا آب بود. و درکتاب چاندوگیه گفته است آب بود که سخت شد وزمین‌را وهوا را وآسمان را و خدایان و انسان‌را وحیوان و مرغان وگیاهان و درختان وکرمها و پشّگان و موران را بوجود آورد. همهٔ اینهاهمانا آب بود که‌جمودپیدا کرد. درکتاب بریهد،«گارجی»[۱] با«یجنه‌ولکیه»[۲] که‌فیلسوفی‌بود درباب گفتار عوام که این جهان از تارو پود خود ازآب ساخته شده بحثی‌می کنند.

درکتاب کته[۳] که متأخرترین فلسفهٔ اصالت آب بیان شده «آتمن» از آب بوجود آمده و درکتاب آیتریه[٤] گفته است: اتمن بعد ازآفرینش آبها شخصی را ازآب‌ساخت که‌ازاعضای‌وی‌اقسام‌دیگرعالم‌وآدم‌بوجودآمد ودر کتاب«کاوشیتاکی»[٥] از زبان برهما نقل‌شده که «آبها در حقیقت عالم من هستند».

در مورد دیگر با یك طرز بیشتر فلسفی اصل عالم را فضا دانسته و در کتاب

۱- Gargi ۲- Yajnavalkya ۳- Kathà ٤- Aitareya ٥- Kaushitaki

«چاندوگیه»[۱] سه شخص باهم مباحثه می کنند درباب اینکه‌عالم‌ازچه‌اصلی‌بوجودآمده یکی از مباحثه کنندگان سه گانه در باب اصل عالم می گوید اصل عالم از صدا یا نفس یا غذا یا آب یا عالم عقبی است : دیگری میپرسد اصل عالم عقبی چیست ؟ جواب می‌دهد : شخص نباید بماوراء عالم سماوی راه یابد . بنظر ما«سامن»[۲] برعرش آسمان است .

شخص دوم به شخص اول ایراد گرفت و گفت سامن شما اساس ندارد و چون ازو پرسید پس اصل آن عالم چیست جواب داد « این‌عالم » . وچون پرسید اصل این عالم چیست از جواب عاجز ماند و گفت سامن اساس عالمست و از ماوراء آن سؤال نیست . بعد شخص سوم ایراد گرفت و گفت سامن شما ازبین‌رفت و عجب اینست که این شخص سومی که برهمن یعنی‌حکیم نبود بهتر از همه در باب اصل عالم توضیح داد و چنین گفت : « تمام اشیاء از فضا بوجود میآیند و بفضا بر می گردند و ناپدید می‌شوند زیرا فضا بزرگترازهمه اشیاء ومرجع همه است . »

درمواردی عقیده‌کلی‌تر و مطلق‌تری اظهار شده مثلاً در ریگویدا و اتروَویدا نظیراقوال یونانیها اصل‌عالم را لاوجود (ا ـ سد)[۳] دانسته و گفته در ابتدا این‌جهان نبود وازآن نابود بود یا وجود پیدا شد .

درچاندوگیه دراصل عالم مطلبی دیگر گفته شده که بین یونانیان و هندوان متداول بوده وآن عبارتست ازعقیدهٔ نشأت عالم از اولین تخم و گفته شده‌است که در ابتدا این جهان لاوجود بود وآن بتدریج رشد نمود و بشکل بیضه یا تخمی درآمد و سالی بماند وآنگاه دوقسمت شد قسمتی سیم وقسمتی زر شد ازآن سیم این زمین بوجودآمد و ازآن زرآسمان . و طبقهٔ فاصل ابر و مه است و رود ها بمثابه عروق

۱- *Chandokya*   ۲- *Saman*   ۳- *a-sad* = جزء اول یعنی (ا) در سنسکریت حرف نفی و(سد) یعنی بود یا وجود .

هستند و مایع فواصل اینها اقیانوس است .

این عقیده در کتاب چاندوگیه مورد بحث قرار گرفته و چنین گفته شده « عزیزم در ابتدا این جهان وجود واحد بیهمتا بود . بعضی گویند این جهان لاوجود بوده وثانی نداشته ووجود از آن ناشی شده ولی چطور ممکنست وجود از لاوجود برآید برعکس درابتدا وجود واحد بیهمتا بود وآن توجه بخود کرد و گفت کاش من متعدد بودم پس خودم را توالد بخشم . پس اول حرارت تولید کرد و حرارت بهمان ترتیب آب تولید کرد وآب غذا تولید کرد . ازین سه عنصر با نفوذ وجود اولیه بقیه اشیاء طبیعی وعضوی را با نام و تعیین بوجود آورد . »



داستان وجود درمحاوره ایکه گویا بین دوشخص یعنی یجنه ولکیه و گارجی اتفاق افتاده کلی تر است . گارجی میپرسد آیا آنچه برفراز آسمان وزیرزمین ومیان آن دو یعنی میان زمین و آسمان وآنچه مردم حال و گذشته واستقبال مینامند تاروپود آنهمه روی چه دستگاهی بافته شده یجنه ولکیه درپاسخ می گوید : روی فضا . باز میپرسد فضا روی چه بافته شده جواب میدهد آنرا برهمنان لایزال مینامند ولی خود به تعریف لایزال مبادرت نمی کند زیرا آن فوق تعیّنات ناسوتی است بااینهمه باساطت وقوامی که داستان آفرینش عبرانیها را بخاطر می آورد درباب تأثیر ونفوذ آن که اصل عالم است درتکوین عالم گوید : گارجی حقیقت اینست که تعیین آفتاب وماه ودقایق وساعات وروزها وشبها ونیم ماهها وماهها وفصلها و سالها واینکه رودها از کوههای زمین برخی بسوی مشرق وبرخی بسوی مغرب درجریانست جملگی بامر همان موجود لایزال انجام میابد .

این کنجکاویها در باب منشأ عالم شئون در مرحلهٔ اول بحقایق کلی محسوس نظیر آب یا فضا وبعد حقایق فوق عالم محسوس نظیر لاوجود یالایزال نظردارد . حتی

در کتابهای «ریگویدا» و «اتروَ ویدا» بمرحلهٔ درك یك اساس واحد عالم رسیده ودر واقع مبادی فلسفه وحدت را اشعارمیدارد درریگویدا گوید :

«برهمنه سپتی»[1] مانندآهنگری‌کلیه اشیاء را بهم جور کردنیز درهمان کتاب گوید ویشو کرمن[2] (یعنی آفرید گار) که خدای یکتاست کلیه اشیاء را ساخت ، کلیه اشیاء از«پوروشه»[3] یعنی ذات عالم بوجود آمد نیز گوید :

درآغاز«هیرانیه گربه»[4] ظاهرشد واوزمین وآسمان‌راآفرید . ایضاً گویددرآن هنگام نه وجود بود ونه‌لاوجود ولی او(هو) باقدرت خودش بدون نَفس نَفسی بوجود آورد . باز گوید برای اینکه من نادان بدانم ازخردمندان می‌پرسم هو که لم یولد است کی بود که عوالم ششگانه را بنانهاد . ایضاً گوید خردمندان همه به تعبیرات مختلف آنکسی را منظور دارند که یگانه موجود است .

پس درواقع اصل عالم را باتعبیرات مختلف مینامند که چهاراصل آن یعنی برهمنه سپتی ـ ویشو کرمن ـ پوروشه وهیرانیه گربه‌باضافه حقیقت واحده یا (هو) به نقل ازریگویدا مذکور افتاد .

دراواخر دورهٔ کتب ویدا ازخالقی دیگربحث میشد وآن« پَرجاَ پتی»[5] (یعنی آفرید گارجهان) نامیده میشد که اینچنین شهرت پیدا کرد و از کتب برهمنه به کتب اوپه‌نیشد انتقال یافت .

بعدازاین ملاحظات باید بمفهومی توجه نمود که دراساس تعلیمات کتب‌ویدا بوده وکلیه مفاهیم دیگررا تحت‌الشعاع قرارداده وآن همانا مفهوم برهماست که در کتب برهمنه ظاهرشد وبکتب اوپه‌نیشد فلسفهٔ برهما هم گویند .

۱- *Brahmanaspati* ۲- *Visvakarman* ۳- *Purusha* ۴- *Hiraniyagarbha*
۵- *Prajâpati*

سرنوشت آغاز

رشد وتوسعهٔ مفهوم برهما بطوریکه در شرح تکوین عالم در کتب قدیمه هندی در هرموردیك شیء خاصی بنام اولین اصل یا مایه ذکرشده بهمان ترتیب در کتابهای بریهد ومیتری گویدآن اصل اول برهما بود. باز برنهج تکوین در کتب قدیمه بخصوص در کتاب ریگویدا ورسالات برهمنه درکتابهای‌اوپه‌نیشد هم خلقت اولیه وخلقت عالم بدین طرز گفته شده «آفریدگار خواست تعدد پیدا کند خود را بحیّز وجودآورد وبعد تقوی‌راساخت وپشت سرآن این عالم را آفرید.»

شایان توجه است که درذکرتکوین مطابق کتب قدیمه بحثی ازمشیّت‌یاعقل نیست ولی در این شرح اخیر مشیّت بمیان آمده نیز آفرینش جهان برطبق شرح مناجات (پوروشه)در کتاب ریگویدا ودررسالات‌برهمنه یك عمل دینی وتوأم‌بامراسم ذکر شده.

این موضوع اخیر نباید موجب استغراب گردد زیرا هرعملی برای اینکه میمنت داشته باشد توأم با قربانی و ریاضت تصور شده اهمیت هرعمل دنیوی نظیر رفتن بجنگ مرادف بوده بامقدار قربانی ومراسم تا چه ماند نسبت باعمال کلی نظیر آفرینش عالم.

این ملاحظات از لحاظ معنی و مفهوم کلمهٔ براهما و درك معنای تاریخی آن مهمست . کلمه براهما در کتاب ریگوبدا بمعانی سرود ، دعا ، علم قدسی ، وسحر نیز آمده ودر کتابهای اوپه‌نیشد بهمین‌معانی‌استعمال شده .

همچنین منظور ازبرهما نیروئی بوده است که درنهاد سرودها و ادعیه وسحر وعلوم قدسی مستتر بوده . بحکم مفهوم اخیر برهما را بمعنی علت اولیه خلقت عالم هم گرفتند . گرچه این نظرفلسفی که برهما را اصل‌آفرینش قرارداد ودرواقع‌بیك عقیده دینی جنبه فلسفی بخشید بازدرطی زمان بداستان کهنه خلق عالم بر گشت .

خاصیت مهم این وجود اولیه یعنی برهما که گویا اراده خدایان بسته بامر اوست درداستانی که دراوپه‌نیشد کنا[1] آمده معلومست . برهما برخدایان ظاهرمیشود ولی‌آنان ویرا نمیشناسند وخدای‌آتش یعنی (آگنی) رابرای تشخیص اومیفرستند. وی‌بقدرت‌ناریّت خود میبالد ولی‌دربرابر برهما حتی خاشاکی رانمیتواند بسوزاند وناکام برمی‌گردد آنگاه (وَیو) یعنی خدای باد فرستاده میشود واوبقوه برباد دادن به هرچیز میبالد ولی‌یك خاشاك رانمیتواند ازجای تکان دهد پس اوهم‌ناکام‌می‌گردد درآنحال (ایندرَ) یا خدای برق وتندر فرستاده می‌شود وخردبه‌شکل زنی زیباظاهر می‌شود وباومی‌گوید که این موجود ناشناس همانا برهما نام دارد که بزرگی و مقام خدایان ازوست .

درکتاب بریهد ـ شکالیه به یجنه ولکیه اصرارمیورزد شمارهٔ صحیح خدایان را بگوید وی ناچارجواب میدهد و۳۳۰٦ خدا را در هفت مرحله تنزل می‌دهدبیك خدا که عبارت باشد از برهما خدای یگانه .

(گارجی) یعنی‌یکی از دوزن که در اوپه‌نیشدبصفت تفلسف مذکور گشته و ازوبحث‌نشأت عالم‌ازآب می‌شود وازیجنه ولکیه یگانه فیلسوف مشهوراوپه‌نیشدها

۱ـ Kena

می‌پرسد : خواهشمندم بگو تاروپودآب از چه بعمل‌آمد ؟ جواب می‌دهد از عوالم محیط باز می‌پرسد عوالم محیط ازچه بعمل‌آمده در جواب می گوید از عالم ارواح (گاندرو)[1] واین سؤال وجواب‌ادامه می‌یابد وتسلسل‌آفرینش‌را ازعالم‌آفتاب وماه و ستاره وخدایان و (ایندر) و«پرجاپتی»[2] می گوید تا می‌رسد بعالم برهما . گارجی آنگاه می‌پرسد تاروپود عالم برهما ازچه بعمل‌آمد یجنه ولکیه در پاسخ می گوید گارجی پرسش را بس کن و گرنه سرت از تن جدا می‌شود تو زیاد می‌پرسی مبالغه نکن در باب الوهیت سؤالات بیش از حد جایز نیست پس گارجی سکوت اختیار می کند .

در واقع این عقاید یك نوع ترکیب قصه تکوین عالم از فضا با عقیده برهما است در بریهد گفته شده : برهما اثیراست یعنی‌اثیراولیه اثیری که میوزد و میدمد ودر جای دیگر گفته شده برهما حیاتست . برهما نشاطست در چاندوگیه می گوید برهما خلاء است . در تیتریه اوپه‌نیشد[3] نشأت کثرات‌را از اصل‌واحد یعنی اصل‌عالم باین‌نحوبیان می کند : برهما غذاست، نفس‌است، فهم است روح وفیضست همه چیز از اینها واز اصل‌عالم بوجود می‌آیند و باز بآنها برمی گردند .

چهارعبارت دیگر است که درآن اهتمام به تعریف برهما شده بموجب کتاب بریهد گارجیه بالاکی می‌آید پیش‌آیاتشترو«پادشاه (بنارس) » و باو در باب برهما توضیحات می‌دهد و می گوید برهما شخصی است در آفتاب و من تقدیس می کنم . آیاتشترو باین قول‌اعتراض کرده می گوید من برهمائی‌را تقدیس‌می کنم که رئیس وسلطان‌کائنات است . گارجیه می گوید من برهما را بشکل ماه تقدیس می کنم‌ولی ایاتشترو باز با اعتراض می گوید من برهمـا را بعنوان سلطان بزرگ سفید پوش

۱– Grandarva ۲– Prajapati ۳– Tattirya

یعنی‌سوما[1] (ذات حیات در ماه) تقدیس می کنم گارجیه بار دیگر می گوید برهما شخصیتی‌است در برق ولی آیاتشترو جواب می‌دهد من برهما را تقدیس می کنم نه تنها بعنوان شخصیت در برق بلکه اصل تمام عوالم نورانی همینطور مباحثه بین این دو نفر ادامه می‌یابد وعلاوه بر عقیده گارجیه که برهما شخصی است در کمون فضا اوصاف ذیل هم افزوده می‌شود: برهماکامل وغیرعامل است ، ذات باد است و ردیف (ایندر) مخوف و سپاه شکست ناپذیراست . ذات آتش و آب ودرآینه وصوت ودر اکناف آسمان و در جوف ظلمت و در جسم موجود است . بدین ترتیب قوه تخیل گارجیه دراین صفات دوازده گانه برهما بپایان می‌رسد وآنگاه ازحریف‌مباحثه که باو برتری پیدا کرده بود باز اطلاعات می خواهد مخفی نماند که گارجیه متعلق بطبقهٔ برهمن و طرف او متعلق بطبقهٔ (خشتریه) بود و آیاتشترو اظهار داشت که روانیست یك برهمن ازیك خشتریه (که مادون اوست) اطلاعات بخواهد ولی‌با این همه موافقت نمود که این وصف جدید برهما را باو شرح دهد وگفت برهما خالق همه ذواتیست که ذکر شد واو بمثل مانند آنست که خواب و بیداری ازوست . و نتیجه اینکه « همانطور که تارتنی با تارهایش پیش می‌آید یا شراره‌های ریزازآتش برمیجهد همانطورهم تمام نیروها و عوالم وهمه موجودات ازین روح بر می‌آیند . وسرآن همانا حقیقت واقع است »

این‌قسمت تحلیلی‌درباب برهمامهمترین‌قسمت اوپه‌نیشدهاست که‌نکات زیرین ازآن مستفاد می‌شود .

عقاید قدیمی تکوین عالم که بموجب آن نهاد جهان در اشیاء محسوس ظاهر می‌شود ازنظرظهوربرهما در آفتاب وماه وصاعقه وفضا وآتش وآب وغیره بازپیروی می‌شود ولی خود این‌اشیاء بدیده اصلی‌وحقیقت عالم دیده نمی‌شوندبلکه‌بآنها ازنظر

۱- Soma

محمل ومحل اصل‌عالم می‌نگرند. چنانکه درطی‌این‌مباحثه یکی‌ازطرفین‌می‌گوید اصل عالم ممکن نیست فرع یك شیء باشد و ما باید اصول متعدد را باصل واحدی ارجاع کنیم که خالق این اشیاء واین عالمست و اگر کسی در ذات این اصل عالم یا اصل‌کلی غور کند درمی‌یابد که آن اصل در مدت خواب حامل وحافظ وجود روحی خود است‌وآن‌روح (یا آتمن) است که منشأ کلیه موجودات و قوا وعوالم و الهه و کائنات واقعی‌است وواقعیت آنها ازوست.

دراینجا می‌بینیم که نظردرباب اصل عالم بسی‌پیشرفت کرده‌است ومحاوراتی که بعدازاین‌مرحله دراوپه‌نیشدها آمده‌آنرا بیشتر توسعه داده‌است. دومحاوره دیگر داریم که باهمان سلسله تعریفات باز بمفهوم اساسی‌برهما می‌رسد.

در کتاب بریهد « جنکه » بموجب درخواست یجنه ولکیه نظرهای مختلف فلسفی را بیان و شش عقیده مختلف را که ازطرف علمای مختلف تعلیم شده توضیح می‌کند.

اول آنکه برهما نطق است ـ یجنه ولکیه می‌گوید صحیح است و موضوع بدیهی‌است صحبت سراینست که بگوئی مرکزومحل نطق کجاست پس خودش قول حریف را این‌نوع تکمیل می‌کند که محل آن نطق و تکیه گاه‌آن فضاست و باید آنرا بعنوان عقل ستایش کرد زیرا کلیهٔ اشیاء بواسطه آن شناخته شوند. همچنین عقیده نَفَس بودن برهما مورد تصدیق واقع می‌شود ولی بـا توضیح اینکه در واقع نفس محل‌او وفضا تکیه گاه اوست واورابايد عزیزداشت زیرا نفس‌حیات عزیزاست. همچنین برهما بینائیست وچشم محل‌او و فضا مستند اوست و او را بعنوان حقیقت باید پرستید زیرا دیده حقیقت را می‌بینند. برهما سامعه است وگوش محل او و فضا مستند اوست وباید اورا بعنوان لایتناهی پرستش کردزیرا اکناف آسمان که شخص‌صدا را درآن می‌شنود لایتناهی است. برهما عقل است و محل اوعقل است و

تکیه‌گاه او فضاست و اورا بعنوان فیّاض باید پرستید زیرا عقل در عمل فیض‌است. برهما قلب ومحل اوقلب ومستند اوفضاست پس اورا باید بعنوان ثابت‌پرستید زیرا قلب پشتیبان ثابتی است. این محاوره به نتیجه روشنی نمی‌رسد و شاید افتادگی داشته باشد ولی‌درخاتمه سخن ازآتمن (روح یا نفس) بمیان می‌آمد که از حدود وصف برتراست.

در اینمورد باید بگوئیم که برهما بموجب این تعلیمات درفعالیت‌های‌روانی شخص حاضراست ومحلش‌هم درحواس وهم درمدرکه است وصفات متعدد داردنظیر هوش وراستی‌و بیکرانی‌و فیاضی‌وثبات، وی نفس نامحدود است.

این جمله ها که نقل‌شد ازلحاظ تکامل مفهوم برهما نسبت بقدیم وایضاً نسبت به تحولاتی که بعداً روی داده مهم است.

محاوره سوم که درآن اهتمامی برای توضیح مفهوم برهما بعمل‌آمده در واقع بزبان فلسفی‌عقیده خاص یکتا پرستی‌هندی را می‌نمایاند که خدا را تنزیه وتوحید می‌کند وبمقام اعلی‌می‌رساند و بعد برمی‌گردد یك خدای دیگر را با همان سلسلهٔ مراتب شروع وبهمان ترتیب بمقام یکتائی‌وبیهمتائی می‌رساند.

در کتاب چاندوگیه شخصی‌بنام (نارَدَ) که درجستجوی علم نجات‌بخش‌است پیش شخصی‌دیگر بنام سنت‌کومار[1] می‌آید ومی‌گوید «بزرگوارا مرا آگاه فرما» واو در جواب از هفده کتاب علوم نام میبرد ولی معلوم می‌شود آنها فقط علمی یاد می‌دهند که اسمی بیش نیست ولی چون اسم جزئی از ذات برهماست باید بعنوان برهما مورد تکریم واقع گردد. اما بیش‌از نام‌هم چیزهای دیگرموجود است مثلاً ناطقه است که نیزمظهربرهماست زیرا نطق است که هرچیزرا روشن می‌کند ولی‌از آن‌هم فزونتر هست مانند روح که نام و نطق را در بردارد. جهان روح است، برهما

۱- Sanat Kumara , Narada

روح است ولی‌ازروح یا معنی‌هم فزونترچیزی‌است وآن عبارتست از اراده . همه چیز بواسطه اراده یا مشیت بوجود می‌آید[1] باز با اینکه اراده یك جهت برهما را وصف می‌کند باز چیزبالاترهست وآن فکراست درواقع چون شخص فکرمی‌کند آنگاه است که اراده می‌کند وعملیاتی‌انجام می‌دهد .

با این ترتیب‌مفهوم برهما بمراحلی‌مترقی‌توجیه می‌شود که هرمرحله‌مترتب بمرحلهٔ تالی‌است . بعدازمقام فکرمطالعه وفهم ونیرو وغذا وآب و حرارت و فضا و حافظه وامید و نَفس[2] حیات می‌آید و درواقع همه‌چیز نفس است یا دمی است .

مؤلف بعداز این مرحله ما را درمدارقوسی بمفهوم جاویدان نامحدود، لاقید، ملاء قائم بالذات، که عبارت ازفوق وتحت و راست وچپ و پیش وپس وتمام عالم‌است هدایت می‌کند . سپس می‌گوید چون این زیرورو وچپ وراست وپیش وپس ازآن روح هستند پس خود آنها هم ارواح یا در واقع روح واحد (یاآتمن) هستند پس موجود حقیقی‌واقعی‌روح است . و از روحست که امید ونیرو ودانش و فکر واراده و عقل ونطق و نام و ابیات مقدس و عمل دینی نشأت می‌کند . و اینها بودند که قبلاً اجزاءِ برهما نامیده شدند . پس در حقیقت تمام این عـالم از روح کل (آتمن) نشأت می‌کند .

مأخذ دیگری هست که نیزطرزتوسعه مفهوم برهمارا از ابتدائی‌ترین‌مرحله بمرحلهٔ حقیقت‌کلیه واینکه او درآفاق وانفس حاضراست مینمایاند.آن مأخذ بازدر « چاندوگیه » است بروجه ذیل :

عقل‌را باید بعنوان برهما ستایش کرد وبرهما نفس[3](اتمن) است وکلیه ارباب انواع که هریك اجزاء مختلف طبیعت را بکارمیدارند ازبرهما هستند . فضاراهم که

۱ــ میدانیم شوپنهاور فیلسوف آلمانی‌که اراده را مهمترین نیرو در جهان دانست‌کتب هندیرا مطالعه‌کرده بود . ۲ــ به‌فتح اول وثانی ۲ــ به‌فتح اول وسکون ثانی .

چهار جهت دارد باید بنام برهما پرستید. یکی از آن جهات نطق دیگری نفس و دو دیگر چشم و گوش است. این چهار از لحاظ نفس است اما از لحاظ ارباب انواع یا مقدسین یکی آتش (آگنی) است، یکی آسمانست دو دیگر باد (وایو) و آفتاب «آدیتیا». اینست تعلم دوطرفی ازلحاظ نفس ومقدسین.[۱]

از آنچه ذکر شد می‌شود دو مرحله تعیین نمود: اول عقیده لزوم و ضرورت وجود یك اصل کلی که اصل یا کنه عالم را شرح و بسط می‌دهند تا آنرا اصل کلی و مبدأ کلیه کثرات می‌سازند.

در مرحلۀ دوم معلوم می‌شود که این اصل عالم نفس است که بـا نفوس افراد ارتباط دارد. اینك این دوجریان را بازمورد مطالعه قرار می‌دهیم. بموجب فرضیه اولین برهما با اینکه او را حقیقت اولیه و خالق عالم جلوه می‌دهند باز او از عالم جداست چنانکه عباراتی ازاوپه‌نیشدهائی‌مانند چاندوگیه این‌نکته را عیان‌می‌سازد وازحلول برهما به مقدسین ثلاث یعنی گرما وآب وخوراك بحث می کند. ولی این فکرچنانکه ازعبارات ومطالب مذکور درفوق مستفاد است کم کم سعه پیدا می کند وبرهما وجود کل و کل وجود توصیف می‌شود. در چاندوگیه بوضوح می‌رساند که نسبت برهما بعالم نه حلولست نه تقارن ونه انضمام بلکه اتحاد صرف است و با این طریق اولین اشاره بوحدت وجود بعمل میآید وهمۀ موجودات عین برهما محسوب می گردد واو اول‌وآخرو ذات و حقیقت اشیاء شناخته می‌شود. و عبارات وحدت او وعالم در اوپه‌نیشدهائی‌نظیرموندکه و ماندوکیا بیان می گردد. وعالم ظاهر در عالم باطن مندرج می‌شود در صورتیکه دراوایل این تعلیمات ازقول شوتاشوتر[۲] نقل شده بود که وجود نفس (آتمن) ممکن نیست با اشیاء مادی یکسان شمرده شود و این

۱ـ بدیهیست ویو و آگنی و ادیتیا و غیرآنها مرادف رب‌النوعهای اساطیر یونانی است.
۲ـ *Mundaka, Mandukya, Svetasvatara*

نظرهمان مطلب مرحلهٔ دوم رامی‌رساند که عبارت باشد ازارتباط برهما که نفس کل است با نفوس جزئی.

تطور مفهوم اتمن و یکی بودن با برهما

در کتاب بریهد که مفهوم برهما با یك‌روش مترقی‌توجیه می‌شود چنین آمده که برهما هم درنفس وهم درلانفس موجود است هم اصل آفاق است هم اصل انفس. شاید این نظرمولود عقیده منظورداشتن عالم بصورت انسان کبیر باشد که آفتاب از چشم وماه از روح، «ایندرَ»و«آگنی» ازدهان، «وایو» از نَفس[۱]، هوا ازناف‌وآسمان ازسروزمین ازپای اونشأت کرده.

در کتاب (آَترَ ویدا) زمین نشستگاه برهما وهوا شکم‌او وآسمان سر او و آفتاب و ماه چشمان او وآتش دهان او و باد نفس[۱] او مجسم شده. در باب تکوین کتاب بریهد گفته شده آتش‌نطفه رب‌النوع مرگ و مشرق سراو و جنوب شرقی و شمال شرقی بازوان اومغرب وراء وجنوب غربی‌وشمال‌غربی رانهای اوجنوب وشمال طرفین اوهوای محیط شکم او و زمین سینهٔ اوست.

بموجب کتاب‌آیتاریه[۲] ازدهان ذات عالم (یا عالم متشخص)آتش‌وازمنخرین اوباد واز چشمانش خورشید و از گوشهایش چهارطرف‌آسمان و از پوستش نباتات و درختان وازقلبش‌ماه وازنافش مرگ بوجودآمد ولی‌درضمن این قول تصریح شده که این وجودتکوینی‌را نه تنها باید دراجزای عالم دید بلکه درآن‌عالم ارتباطات صغیر هم که فرد آدمیزاد باشد وقوع دارد[۳].

درتعقیب مطالب مذکورفوق در کتاب ایتاریه گفته است‌آتش نطق‌شد وبدهان فردآدمی اندرآمد وباد نفس‌شد و دردماغ او رفت وآفتاب بینائی شد و بچشمان او

۱ــ به‌فتح‌اول وثانی ۲-Aitareya ۳ــاتزعم انك‌جرم صغیرو فیك‌انطوی العالم‌الاکبر!

تابید وا کناف آسمان قوه سامعه شد و گیاهان ودرختان موهای تن‌او گشت و مرگ به نطفه مبدل شد.

شاید این قدیمترین مأخذ باشد که درآن صحبت از عالم کبیر و عالم صغیر بمیان‌آمد البته درزمان قدیمتر اشاراتی در اینباب در کتاب چاندوگیه آمده بود که گوید«برهما که عقل بالذاتست چهارجنبه دارد: نطق و نَفس[1] و چشم‌و گوش» ومرادف این چهار درطبیعت هم چهار چیز یعنی‌آتش و باد وآفتاب و جهات هست. در سرود مخصوص « مرده سوزان » کتاب «ریگویدا» هم این تطابق چهارگانه‌آمده و خطاب بمرده چنین گفته شده :

« چشمانت بآفتاب برود و نَفست[1] بباد» و این عبارت در ضمن اشارتیست که شخصیت‌آدمی بعداز مرگ منحل می گردد. در کتاب «ایشه»[2] اوپه‌نیشد نیز گوید « نفس من بباد جاویدان رفت » و باز در بریهد گوید « صدای مرده می‌رود بآتش و نفسش بباد ودیدگانش بآفتاب وعقلش بماه وسامعه‌اش باکناف آسمان وبدنش‌بزمین و روحش بفضا وموی سرش به نباتات وموی تنش بدرختان وخونش به نطفه. »

بعدازین عقیده که ارتباط ومناسبتی بین وجود جسمانی‌آدمی‌وشئون عالم‌قائل است قدم دوم برداشته می‌شود که عبارتست از اینکه عالم را در واقع بشکل روح یا (آتمن) می‌بینند این روح کلی در ارواح افراد هم ظهور می کند. این تعلیم ترقی بیشتری‌را درمفهوم روح وعالم می‌نمایاند ودرواقع کم کم‌جای عقاید سطحی‌افسانه‌یی را نظرعمیق‌فلسفی می گیرد وعباراتی رسانرو پخته‌تر بمیان میآید، چنانکه دربریهد گوید درنفس (یا اتمن) هرفرد متحد می گردد. این‌نفس‌مظهر کل‌است هماطور که کسی‌را از اثر پایش توان یافت این نفس فردی هم اثرآن نفس‌کلی‌است. در کتاب شوتاشوتر گوید: «شخص «جوگی»بواسطه نفس خودش مانند چراغی‌به نفس‌کلی پی

۱ــ به‌فتح اول وثانی. ۲ــ Isa

می‌برد . » گرچه این طرز فکر بازهم سطحی است و با عبارات مستعار بیان شده با اینهمه درباب توجیه مفهوم برهما اهمیت وافی دارد و می‌نمایاند که مفهوم اتمن مانند مفهوم برهما مستقلاً توسعه یافته . نهایت متأخرترشروع کرده و بعد هر دو تعلیم توأم پیش‌رفته ودرهم تأثیر داشته است .

اساس بودن«آتمن» عالمرا بهمان سبك مورد بحث قرار گرفته که برهما مثلاً درآنهم موضوع خلقت شبیه به‌خلقت برهمامطرح شده، نهایت اینکه این‌یکی کمی خشن‌تراست . آتمن درابتدا ازتنهائی‌خود بوحشت می‌افتد وآرزوی همسری می کند وبا یك‌نوع انقسام زوجه‌یی از خودش بو جود میآورد و با او ازدواج می کند و این ازدواج ادامه و تشعب پیدا می کند تا اینکه حیوانات هم بوجود میآیند . بعد بواسطه اصطکاك وفرسایش ودمیدن، آتش‌بوجود میآید. این‌عقیده‌سطحی که دراوایل قدیمترین اوپه‌نیشد یعنی کتاب بریهد آمده جریان خلقت را همان سبك تصور می کند که انسانها در ساختن چیزها بکارمی‌برند البته اسرار انگیزترین‌قسمت‌همان تولد خودآدم است که مشابه بطرزتکون عالم بیان گردیده .

ایضاً درمحاوره‌ای که درچاندوگیه راجع به‌آتمن آمده شرحی‌مشابه به مفهوم برهما می گوید پنج تن از سران خانواده دانشمند گرد آمدند و چنین گفتند : « آتمن ما کیست ؟ برهما چیست ؟ و قراردادند از شخص ششمی بپرسند که شهرت داشت که معنی آتمن کلی‌جهانی را می‌فهمد ولی او هم جرأت جواب دادن بتمام سؤالات را نکرد. پس‌این شش‌نفرنزدآشوپتی[1] رفتند. وی مانند سقراط از هریکی‌از آنان درباب نظرفرد فرد نسبت به مفهوم‌آتمن تکوینی می‌پرسد. یکی می گوید او آسمان‌را بنام‌آتمن ستایش می کند، آشوپتی تصدیق می کند که آتمن مانندآسمان می‌درخشد ولی‌می گوید اوبیشترازآسمان است وآسمان تنها سراو است . دیگران

۱- Asvapati

هم هریك نظرخودرا ابراز می‌دارند و درهرموردآشوپتی می گوید صحیح است ولی فقط قسما درست است و دراساس غلط است . آتمن جهانی آفتابست ولی آفتاب فقط چشم اوست . باد است ولی باد نفس اوست . فضاست ولی فضا بدن‌اوست . آبست ولی آب شانه اوست . زمین است ولی زمین پای اوست .

این شش‌تن برهمن از اشوپتی در میيابند که با اینکه فقط قسمتی از حقیقت را فهمیده بودند بزرگترین خطای آنان در این بود که آتمن‌را چیزی غیراز خود می پنداشتند در صورتیکه بهترین شناسائی آتمن جهانی یا آتمن کل بواسطه نفس است .[1]

دراین مرحله است که مفهوم آتمن بمراحل مهمی می‌رسد . موضوع بصورت استعاره که در فلسفه هند بلکه درهمه عقاید فلسفی معلوم است بیان و برهما اول بشکل‌اشیاء خاص تصورمی‌شود . می‌توان گفت بحث راجع‌به آتمن زودتر ازمحاورات راجع به برهما به نتیجه می‌رسد یعنی‌مفاهیم ازجزئی‌بکلی توسعه می‌یابد . کلیه الهه یا ارباب انواع طبیعت که ازنظرفلسفی بحث در اصل‌عالم مورد تقدیس‌واقع میشوند درواقع اجزاء اتمن هستند که دربادی نظرحتی اجزاء جسمانی وی تصور می‌شوند ولی‌درنظر محیط ومتعالی کثرات در نفس‌کلی منحل میگردد و جهان مشابه به نفس واحد می‌شود .

در اینجاست که فکری تازه یعنی‌فکر رجوع‌بباطن ومعرفت نفس بمیان‌میآید اصل تکوین یا اصل عالم که اتمن باشد باقیاس از باطن خود انسان بصورت نفس خارجی جلوه میکند و بعد ارتباط بین انفس وآفاق منظورمیشود که باز اساس‌هردو اتمن است . قیاس انسان و اعضای بدن انسانی با اجزاء عالم این مطلب را روشن میسازد . درفصل‌اول‌چاندوگیه هم بهمین موضوع اشارت رفته ونفس‌وآفتاب ازاینکه

۱ــ من عرف نفسه فقد عرف ربه !

هر دو حرارتست یکسان شمرده شده همچنین است در موارد دیگر که مردم نامی باین ونامی بآن میدهند درصورتیکه اساس آنها یکیست وجمله در شخص اتمن جمع هستند یعنی بوحدت‌میرسند.

کسیکه دراینجا و کسیکه درآنجا یعنی در خورشید است یکیست. کسیکه دراینجا درآتش ودرآنجا درآفتابست یکیست. فضای خارجی‌وفضای ذهنی‌یکیست.

ایضاً درموارد بحث از اتمن که بنیان وحدت و ارتباط متقابل نفس ولانفس یا انفس وآفاق است بروجه ذیل در کتاب برهما بیان شده:

اتمن‌عبارتست‌ازشخصی که دربدن وشخصی که در زمین‌است درآب ونطفه‌است که‌آتش ونطقست درباد ونفس است درآفتاب وچشم است دراکناف‌آسمان ودرگوش ودر عکس‌صداست درماه ودر روحست دربرق وحرارتست درفضا وقلب است درقانون و تقواست درحق و راستیست در انسان وانسانیت است در نفس‌کلی و فردیست. تمام اینها اتمن است این معانی درابواب دیگرآن کتاب بازتکرارشده.

همین نوع معانی را بار دیگر یجنه ولکیه برای اوشسته‌ها[1] شرح میدهد و میگویدآنچه درموقع زفیر نفس‌میکشی اتمن تو است که درهرچیز هست وآنکه‌در موقع شهیق نفس بیرون میسازی بازهمانست.

پس بنیان واقعی‌عالم ظاهروعالم باطن یك هستی‌است وآن ازسنخ نَفس[2] است که شخص مستقیماً آنرا درخود درك میکند.

میدانیم که‌دربحث ازمفهوم‌برهما وی ازلحاظ عالم‌خارجی‌تصورمیشدولی درعین حال‌قوای نفسانی‌وعالم باطنی‌را هم‌نمیشد کنار گذاشت وبرهما اصل واساس هردوعالم محسوب بود ولی بمنظور جهت خارجی وآفاقی بودن برهما لازم بود یك اصل اول متشابه به نفس جستجو گردد پس‌موضوع یك اصل‌تکوینی یا موجودکلی بمیان آمد

۱ـ *Usasta* ۲ـ به‌فتح اول وسکون ثانی.

ومفهوم جسمانی بتدریج بمفهومی که بیشتر روحانی باشد نزدیك شد و آن همان اتمن است که در نفس ولانفس حاضراست واساس ارتباط آن‌دو می‌باشد .

خلاصه اینکه درمقام تحلیل این دو اصل‌وجودی یعنی برهما واتمن ازهم‌جدا ومتفاوت نیستندوحدت اساسی آندو که در واقع دوجهت‌یك وجودند درمبادی‌باشارت وبعد بوضوح مذکورافتاده وجود فکر وحدت این دو اصل از پرسشهائی که طالبان حقیقت ازفلاسفه مشهورمی‌پرسیدند پیداست . مثلاً اوشسته نزد یجنه ولکیه‌آمد و گفت « برای من برهما را که حاضر است واز علم ما بیرون نیست و نفس کل است بیان کن . »

ایضاً پنج نفرازمردم خاندان نزد اشوپتی‌آمدند وباهم گفتگو کردند و گفتند اتمن ما کیست برهما چیست ؟

درجواب این مقالات اینگونه مطالب گفته شد : بدرستی که آن نفس لایزال ولایموت وجاویدان ونفس‌مطمئنه همانا برهماست . درجای دیگر آمده اتمن همان برهماست .تنها برهماست که نفس کل (یا اتمن) است . برهما نفس کل در کمون اشیاء هست .

پیش‌از آنکه این توحید بین اتمن وبرهما بعمل آید هر دو هم ردیف مظهر اصل عالم محسوب بودند وآندو را درعرض هم‌نام برده‌اند . مثلاً گفته‌اند « این‌نفس اتمن جاودانست . این برهما همه چیزاست .» و بعد از توحید نه تنها مرادف بلکه بدل یکدیگر استعمال شدند مثلاً گفتند « برهما که جاودانست همان اتمن است .»

پس اتمن وبرهما دو نام یك حقیقت است کـه حقیقت هستی باشد. در عبارات متعدد اوپه‌نیشد ها گفته شده کـه چطور درس خواندگان و خردمندان بکنه آن وحدت نرسیدند و ندانستند کـه اتمن و برهما حقیقت اصلیه و نفس کل وهدف علم است و یك برهمن بواسطه معرفت‌آن می‌تواند خردمند گـردد . بواسطه دیدن و

شنیدن وفکر کردن و فهمیدن‌نفس کل‌است که علم درعالم حاصل‌میگردد . درضمن مطالب فوق در کتاب بریهد گوید : ممکنست موقعی که طبلی زده می‌شود کسی از شنیدن‌آن عاجز باشد ولی همینکه طبل یاطبل‌زنرا از دور دید صدا را هم تشخیص می‌دهد . همچنین‌ممکنست صدای شیپور را نشنود و چون خود شیپور و دمندهٔ آنرا دید صدا را دریابـد و نغمهٔ نی را نشنود و چون نی و نوازنده را دید آنرا بشنود . همینطورهم اگراتمن وبرهمارا درك کند همه چیزرا درك خواهد کرد . پس‌وحدتی که ازدیرباز جستجو میشد حاصل گشت همانطور کـه تمام شاخه های یك چرخ به محورآن تکیه میزند همانطور همه خدایان و اشیاء و عوالم وکلیه ذیروح ونفوس با نفس کل مستقرند . پس اساس جهان یك حقیقت است و آن عبارتست از اتمن . اتمن عالم تام است . این برهمنان این‌آیین خشترها این‌عوالم این موجودات وهمه اشیاء همین نفس کل‌است . ایضاً در کتاب آیتاریه سؤال شده این « حقیقت » کیست؟ ودرجواب گفته « وی برهماست » ایندراست پرجاپتی است کلیه خدایانست و پنج عنصر خاك و باد فضا وآب و نور است و مواد لطیفه است هرچه باشد وآنچه دربیضه بوده یا ازرحم زاییده شده وآنچه ازجوانه وترشح واسبها وگاوها واشخاص وفیل‌ها وکلیه تنفس کنندگان است اعم ازمتحرك وساکن . درمنظومه شوتاشوتر[1] این معنی را چنین بیان می کند :

« خداست که باکلیه اقطار آسمان مواجهست
هم از ازل تولد یافته وهم در رحم است
تولد یافته است و تولد خواهد یافت .»[2]

۱ - *Svetasvatara*

۲ـ تمام این فقره ازفصل دوم وباب شانزدهم اوپه‌نیشد موسوم به شوته شوتر به ترجمه راداکریشنان چنین‌است: «بحقیقت خدائیست محیط بتمام جهات، اولین مولود است و درون رحم است . تولد یافته است و تولد خواهد یافت . در برابر کلیهٔ اشخاص است . وصورتش بهر سوی مواجه است » (این تولوا فثم وجه‌الله !)

ایضاً درصحبت از «هو» گوید :

«آتش و آفتاب اوست
باد وماه اوست
او پاکست و اوبرهماست
آبست وخالق کلست[1]
تومردی توزنی
تو جوان پسر و جوان دختری
توآن پیری که بعصا تکیه زده
ظهور کرده‌یی وهمه جا هستی
تومرغ آبی‌رنگ وطوطی‌سبزفام با چشمان سرخی
برق فرزند تواست توفصلها ودریاها هستی
چون‌آغازنداری بتمام اشیاء مسلّطی
و همه‌کائنات ازتو بوجود می‌آید ! »

مفهوم واقع بینانهٔ وحدت اصلیه و تعلیم طیف

اکنون جای آنست بدانیم ماهیت این وجود واحد محیط کل که کشف شده چیست ؟ ناچارچنین وجود بایدکلیه صفاتی را که درتمام عالم موجود است به تنهائی داشته باشد . نسبت این صفات بوجود اصلی‌در کتاب چاند وگیه بدین طرزاداشده:

بدرستی که این عالم همان برهماست . آنکه عبارت ازعقل است بدنش‌حیات است، صورتش‌آتش است ادراکش‌حقیقت است نَفس[2]اوفضاست تمام اعمال و امیال و روایح واذواق دراوست محیط‌کلیه عالمست حرف نمی‌زند قیدی ندارد . . . کوچکتر

۱ـ عبارت خالق کل درسنسکریت پرجاپتی **Prajâpati** ۲ـ به‌فتح اول وثانی .

از دانه برنج وجو وخردل‌یا دانه ذرت است .... درعین‌حال‌بزرگتراز زمین وهوای محیط وآسمان وهمه این عوالمست وجامع اضداد است .

غیرمتحرکیست که ازفکرسریعتراست
نیروی خسی‌در سرعت بپای اونمی‌رسد
در دویدن از دیگران می‌گذرد ومتوقف است
باد (ماتریشون) در اوفعالیت نهاده است[۱]
حرکت می‌کند ونمی‌کند
دور است ونزدیکست
درباطن همه چیزاست
درخارج همه چیزاست[۲]
درعین نشستن بدور دست می‌رسد
درعین خوابیدن همه‌جا می‌رود

درباب تشخیص این موجود واحد (که درهمه احوال هستی اوجلوه‌گراست) درجای دیگر گوید :

اوآتش گرم وآفتابست
باران فراوان وباد است
خاك و ماده وخداست
موجود و لاموجود وجاودانست
مقصود ازو وجود ولاوجوداست

بحکم این فرض که درنهاد جهان همهٔ این کثرات منظورشده درفصل‌مختصری از کتاب بریهد برهما را اینگونه‌وصف می‌کند:

۱- *Matarisvan*   ۲ــ هوالظاهر والباطن

«وی ازذاتش‌وخرد و نفس‌و بینائی‌وشنوائی وخاك و آب و باد وفضا و نیرو وعدم‌ـ نیروميل وعدم میل وخشم وعدم خشم وتقوی وعدم تقوی وازهمه چیزساخته شده .»

ولی‌پیداست که اینگونه ترکیب از اشیاء جسمانی‌مخل‌عقیده وحدت حقیقی است اما ازطرف دیگر کثرت وتنوع درعالم مشهود است که مشکل بتوان آنرا از اساس عالم جداشمرد پس‌جمع بین دویعنی کثرت و وحدت‌کارآسانی‌نیست .

دریکی‌ازروایات خلقت کتاب تیتریه که صحبت ازآرزوی برهما برای متعدد شدن وخلق افراد می کند می گوید «وی دوماهیت داشت هم فعلیت هم وراءِآن، هم قابل وصف هم لایوصف، هم مستقر هم غیر مستقر، هم واجد خویش هم عکس آن، هم واقعی‌هم غیرواقعی .»

بموجب این عبارات ناچارمنظوربیان فرق بین عالم ظاهری وعالم باطنی است که مسائل‌عالم محسوس غیرازمسائلی‌است که فقط در نظر قابل تصور است و این موضوع درچاندوگیه بدین شکل تعبیرشده :

«جمله موجودات یك چهارم اوست
و سه چهارم او جاودانست که درآسمانست.»

بازدربریهد گوید «اورانتوان دید چون‌هرچه دیده شود ناقص‌است» درقسمت دیگرهمان کتاب در باب حضور وجود مطلق در اشیاء ودرعین حال متعالی بودن او از عالم اشیاء گوید :

«آنکه باوجود بودنش درزمین غیراز زمین‌است . . . که تنش زمین است ولی زمین را از داخل اداره میکند همچنین است دربیست چیز دیگر .»

« بهمانطور که باد در عالم نفوذ میکند
وبهرصورتی که در میآید
همانطورهم نفس باطنی‌کلیهٔ اشیاء

باهرصورتی جور میآید ودر عین حال درخارج آنهاست .»

ولی طریق حل موضوع عالمظاهری وعالمباطنی متوقفست برتفکیك بین آندو ازاینلحاظ عبارت مهمی در بریهد گوید حیات (که از القاباتمن است) درحقیقت لایزالست وماهیات فقط درمقامفعلیّت وجود دارد واینماهیات حجاب حیات هستند. باز در بریهد گوید معنی مرموز «اوپهنیشد» یا سرّ اکبر عبارتست از حقیقةالحقیقة کلیه ذیروح حقیقت دارند ولی او حقیقت آن حقیقت است . در جای دیگر کتاب بریهد بوضوح از دو وجه برهما بحث شده گرچه در این شرح هم با وجود اهتمامی که بعمل آمده تا حقیقت واحدهٔ متعالیه توجیه شود باز مطلب به محسوس بر گشته است .

درهرحال منظور ازدو وجهاینست یك برهماداریم متشکل مشخّص ویك غیر مشخّص فانی وغیرفانیساکن ومتحرك بالفعل وماوراءآن . ازلحاظ عقیده موجود در کتب ویدا که عقیده بارباب انواع طبیعت باشد ، برهما غیر متشکّل و غیر فانی و متحرکیست که در باد و هوا جا دارد وجوهرش ذاتیست که در قرص آفتابست . اما برهمای متشکّل وفانی وساکن وبالفعل با باد وهوا فرق دارد وذات اوآفتابیست که حرارت میدهد ازلحاظ نفس برهمای غیرمتشکّل وغیرفانیومتحرك نفس وفضائیست که در قلب است و جوهرش شخصی است که در چشم راست جا دارد . اما برهمای متشکل وفانی وساکن وبالفعلفرق دارد از نفس وفضای درون قلب وجوهرآنچشم است .

ماهیت با شکوه برهما باتشبیهات نور نمایانده شده مانند قبای زعفرانیرنگ وپشم سفید وزبانهآتش و گل کنار سفید و درخشش برق . ولی بعد از این تشبیهات بلافاصله تصریح شده که برهمای عالمحقیقیممکن نیست بواسطهٔ عالم حسّینمایانده شود واوبوصف ونعت نیاید وهمینقدرتوان گفت که ویحقیقت وراءِ اشیاء وظهورات

محسوست . در هرصورت این مبحث عجیب دوتائی در تعریف برهما که یکی ساکن دیگری متحرك، یکی بالفعل یکی ماوراءِ آن، یکی ظاهری و دیگری باطنی تعبیر شده پی هدف نهائی میگردد و آن هدف معنوی و وحدت عقلانی یا روحانیست که موضوع اوپه‌نیشدهاست .

باز در کتاب میتری در باب دو برهما چنین گفته شده : دو صورت برهما موجودست که یکی زمانست ویکی بیزمان آنکه مقدم بآفتابست بیزمانست وأجزاء ندارد وآنکه باآفتاب شروع میکند زمانست واجزاء دارد .

با این مقدمات کم کم این نظرپیدا میشود که اگرهمه یکیست دراینصورت اختلافات و کثراتی که درعالم تجربه نمودار است نیستند مگرجزءآن موجودیکتا یعنی درحقیقت کثرت وتعدد امراعتباریست. با این‌نظربازهم در کتاب میتری چنین آمده «بدرستیکه بران دقت نظردوبرهما موجوداست صوت ولاصوت ولی‌لاصوت در صوت ظاهر میشود . . . این صوترا میتوان بهفت جور قیاس کرد صدای رودها ـ صدای زنگ ـ ظرف فلزی ـ چرخ ـ صدای قورباغه‌ها ـ باران ـ چون بماوراء این تعینات بگذریم تمام افراد در وجود متعالی ولاصوت وغیرظاهر یعنی برهما ناپدید میشوند .

این دو برهما راکه یکی بصورت کثرات واوصاف محسوس ودیگری وحدت فوق عالم‌ظاهری تصور میشد واقعی‌میپنداشتند نهایت طرزواقعیت آندو فرق داشت . هردو عالی ودانی هستند هر دو موضوع علم ما هستند یعنی علم عالی وعلم دانی (علم لاهوت وعلم ناسوت) که یکی‌عبارت‌ازعلوم مختلف است ویکی علم متعالی که وجود لایزال را درك میکند . ایندو علم برای معرفت‌کامل برهما ضرورت دارد .

«ممکنست او را بانظراینکه اوهست دریافت
وهردوماهیت او راکه مدرك ولایدرك بودن اوست پی‌برد . »

بازهم این ثنویت اصل عالم یعنی دوتائی برهمادر برابر تعلیم اساسی اوپه‌نیشدها که وحدتست کم کم تصحیح میشود وباتوضیح اینکه کثرت فقط ظاهری واعتباریست ونمودی بیش نیست جای خود را بوحدت میدهد. چنانکه دربریهد گوید:

«بر این زمین اختلافی نیست
کسی که دراینجا کثرت و اختلاف بیند
ازمرگی بمرگی میرود
وجود ناپیدا وجاودانیست
وآنرا باید بنظر وحدت نگریست
بیننده بصیر مرگ نمی‌بیند
بیماری وغم نمی‌بیند
بیننده فقط کلّ رامی‌بیند
وهمهٔ کمال را درمی‌یابد

اینست برهمای واقعی که وحدت بدون تباین است. برهمای ناسوتی کثرات محسوسه که در آن تعیّنات اشیاء نمودارمیگرددنیست مگرجلوه‌یی. درنظر کسی که ازوحدت غافلست کثرت نمودار میشود کـه طیفی است. در این باب کتاب میتری آشکارا چنین گوید «البته دوبرهماهست که یکی متشکل دیگری بی‌شکل است اما متشکل واقعی نیست وغیرمتشکل است که واقعی است[1].»

بطوریکه در سابق هم اشارت رفت تفکیك بین عالم ظاهری وفوق ظاهری در قدیمترین قسمت‌های اوپه‌نیشدها مزبور است. اولاً گفته شده عالم ظاهر با اینکه ظاهر حقیقتی داردنیست مگر جزءِ یك کل. وعالم محسوس ناقص است فقط نادانی

۱ــ کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم!

« اویدیا »[1] است که شخص را در مرحلهٔ محسوسات نگه میدارد و این نادانی قابل معالجه است .

ولی بتدریج این نظر پیدا شد که خطا چندان متوجه افراد نیست که کثرت می‌بینند بلکه در اوست که وحدت خود را پنهان میدارد « چیزی نیست که وی در نهاد آن نباشد چیزی نیست که وی در نهان آن نباشد . حیات جـاودانست و نام و شکل فقط در نظر آنانکه چشمشانرا پرده گرفته حقیقت دارد . »

نفس باطنی « اندراتمن »[2] حقیقت همه چیز است
که تنها صورت خود را متعددنشان میدهد
در ظاهر بهرشکلی نمودارمیگردد
و هرشکلی‌را میتوان ظهوری ازو دید
« ایندر»[3] بواسطهٔ نیروهای جادوی خود بچندین شکل ظهور میکند
هزار اسب او بیك یوغ بسته است .

کلمهٔ نیروها ترجمهٔ لغت « مایا »[4] است کـه در ریگویدا در واقع نیروی خارق‌العاده معنی دارد بعد بمعنی جهان طیف وفریب توسعه یافت و دراین معنی در شوتاشوتر گوید :

« این همه عالم فریبندهٔ خیالی « مایا » ازبرهما نشأت میکند
و عالم دیگر بظاهر در آنست
اکنون بـاید دانست کـه طبیعت
وهم و خیالست و سازندهٔ آن عالم موهوم خداست .

با این ترتیب عقیدهٔ خیالی بودن عالم ظاهری از قدیمترین ایام شروع کرد

۱ــ درکلمهٔ ا ــ ویدیا (*Avidya*) جزء اولی حرف نفی‌است که درفارسی قدیم وپهلوی هم‌بود وجزء دوم بمعنی مشهود وروشن است ودرکلمات فارسی مانند هویدا (هو ــ ویدا) آمده

۲ــ *Andaratman* ۳ــ *Indra* خدای‌آتش ٤ــ *Mâyâ*

وانتشار یافت ولی در ابتدا منظور فریبکاربودن حواس ما نبود چنانکه یونانیان قدیم تصور میکردند . در واقع تنها عبارت در اوپه نیشد (کته) در انباب اینست :

«چنانکه آفتاب که چشم عالمست
با اشتباهات رؤیت ما تار نمیشود ... »

گرچه اینجمله درموضوع وجودغلط بصررا درمشاهدهٔ جهان تصریح نمیکند ولی یکی از شارحین قدیم بمناسبت آن از ریسمانی صحبت کرده که ممکنست بر سر راه افتاده باشد و از دور مار بنظر آید . ولی با اینهمه در عرف فلاسفهٔ اوپه‌نیشد چشم برای دیدن حقیقت است .

امـا تعلیم طیف و خیال بعد از توسعهٔ تعلیم عالم واقعی و عالم ظاهری انتشار یافت و در واقع نتیجهٔ طبیعی قول بوحدت بود کـه در وراء کثرت منظور گردید . عالم ظاهری با کثرت و تنوع و اختلافات با وحدت جور نمی‌آید پس بعد از انتشار تعلیم وجود اصل واحد در وراء کثرات ، بالطبع گفته شد پس‌این کثرات جزخیال و طیف نیست و برهماوراء تعینات و ماهیاتست .

« وجود ناپیدا و جاودانیست
که او را باید بنظر وحدت نگریست »

برای تعریف وتوصیف این وحدت محض اهتمامات زیادبعمل‌آمد نظیراینها که مثلاً دربریهد گفته شد :

« این برهما بی‌آغاز و بی‌انجام و بی‌درون و برونست »

« برای او خاور یا سویهای دیگر یا برابر یا رو و زیر وجود ندارد» ـ « او نامحدود است. »

« درشت نیست نرم نیست کوتاه نیست درازنیست مشتعل نیست ملتزم نیست . سایه ندارد ظلمت ندارد هوا و فضا ندارد تماس ندارد بو و مزه ندارد چشم و گوش

ندارد صدا و روان ندارد نیرو و نفس و دهان ندارد نام شخص و خانوادگی ندارد سن و سال و مرگ و ترس ندارد غیر فانی و بی‌عیب است نه پوشیده و نه ناپوشیده برون از قیاس است نه میفرساید نه فرسوده میشود.[۱]

«بیصدا و بی‌لمس و بی‌شکل ولایزالست»

«همچنین ثابت و بی‌بو و بی‌ذائقه است»

« بی‌اول و بی‌آخر وبالاتر از بزرگست»

« تقسیم نشدنی‌نفهمیدنی بدون خانواده بدون صنف بیچشم و بی گوش بی‌دست و بی‌پا ودیموم‌است. از اضافات معنوی و عالی ودنیوی منزه است. او را ازهر گونه وصف بکنار باید شناخت او سزاوار است. بـرهما موجود ازل از هر گونه نشان و وصف برتر است نه اینست ونه‌آن. غیرقابل وصف است واورا تنها با صفات سلبیه میتوان تعریف نمود زیرا حد و حصر و وصف برنمیدارد.»[۲]

این وصف سلبی همانست که اسپینوزا[۳] در فلسفهٔ وحدت وجودی خود بدان رسیده و گفته است آنچه وصف شود در واقع سلب است.[٤]

در باب معرفت پیدا کردن، بچنین موجودمتعال که برهما باشد راهی نیست گرچه در کتاب «کته»[۵] گفته شده معلم «گورو»[٦] میتواند شخص را هدایت کند ولی این یك طریق عملی است که ذکر شده وگرنه کته برهمای ماوراءِ قیاس را نتوان دریافت.

۱ــ لاقبل له ولابعد لاظاهر ولاباطن ! در خطبهٔ نخستین نهج‌البلاغه فرمود: کمال‌الاخلاص له نفی‌الصفات عنه لشهادة‌کل صفة انها غیرالموصوف وشهادة‌کل موصوف انه غیرالصفة‌فمن‌وصف‌الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن‌ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله !

۲ــ ای برترازخیال وقیاس وگمان ووهم وزهرچه گفته‌اند وشنیدیم وخوانده‌ایم

۳ ــ *Spinoza*

٤ـ این مطالب مقدمات فکرتوحید است که دراسلام بحدکمال رسید. در خطبهٔ اول نهج‌البلاغه فرمود: من اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده و من قال‌فیم فقد ضمنه ومن‌قال علی‌م فقد اخلی منه.

۵ـ *Katha*

٦ـ *Guru*

« نه فوقست نه برابر
« نه عقل او را در عیان می‌بیند
« همتا ندارد نامش ذوالجلالست
« برای اوشکلی نتوان تصور کرد
« کسی اورا بچشم نتواند دید
« کسانیکه او را با دل و روان میشناسند
« در قلب آنان جا دارد ، جاودانند »

با وجود این جملات ازعبارات دیگر چنین برمی‌آید که برهما را نه با حس توان دریافت و نه با فکر یا تعلیم .

« آنجاچشم نفوذنمیکند
« نطق و عقل نمیرسد
« مانمیدانیم و نمی‌فهمیم
« که میتواندآنرا تعلیم کند ؟
« کلمات توأم باخرد
« از فهم او عاجز میمانند .

با این حدود راه شناسائی او بروی ما بسته است جزاینکه ایمان به هستی او داشته باشیم .

« معرفت او نه بازبانست نه با خرد
« و نه با دیدن میتوان او را شناخت
« چگونه ممکنست بکنه اوپی‌برد ؟
« جز اینکه بگوییم « او هست »[1]

۱ـ ندانم چیی هرچه هستی توئی!

از عبارات دیگر پیداست که این مرحله از علم هم برای ما میسر نیست .

« آنکه محیط علم و جهل ماست چیزیست ماوراءِ « این عوالم »
« برهما فوق فهم ماست
« گذشته از این فوق مجهول هم‌هست
« کسانیکه مجهول را عبادت میکنند
« بظلمت قدم میگذارند[1]

همچنین برهما غیراز علمست

« ما آنرا از خردمندان شنیده‌ایم
« که بما شرح داده‌اند .

برهما کاملاً غیرقابل درکست . کسانیکه میکوشند او را درك کنند معلوم میدارند که از حقیقت او خبر ندارند . برای اشاره بهمین مطلب است که جملات متناقض ذیل گفته شده :

« اورا کسی درك میکند که درك نمیکند
« کسیکه او را درك کرده نمیداند[2]
« او از طرف کسانیکه میگویند شناختیم شناخته نمیشود
« او را کسانی میتوانند بشناسند که میگویند نمیشناسیم[3]

اینست نتیجهٔ یك سفر دور و طولانی درجستجوی وحدت که از یك مرحلهٔ خیلی ساده و سطحی قبل ازنوشته شدن کتاب «ریگویدا» آغاز نمود . اکنون اگر بپرسیم آن نتیجه چیست ؟ جواب اینست یك عالم ظاهر که خیالی است و یك عالم حقیقت که لایدرك است . متفکرین اوپه‌نیشدها بـا کمال خلوص و جدیت کوشش کردند

۱ــ التوحید حجاب الموحد ! کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه ! ۲ــ آنرا که خبرشد خبری بازنیامد. ۳ــ ما عرفناك حق‌معرفتك

ماهیت این عالم تجربه و عالم ماوراء را در یابند ولی خیالی بود باطل !
با اینحال بیأس لاادری گرفتار نشدند و جلوه‌ای از وحدت را در وحدت نفس خود دیدند واز آن بوحدت هستی پی‌بردند . اساس و بنیان آفاق وانفس را دراتمن یا نفس عالم (یا نفس کل) یافتند که بدان از نفس فردی پی‌بردند و متوجه شدند که اتمن عظیم همین برهمای بزرگست که نیرو و کمال عالمست درعین‌حال درمقام توجیه عالم ظاهری وعالم باطنی مواجه شدندبا موضوع ثنویت نسبت به برهما وآن ثنویت عبارتست از خیالی بودن عالم ظاهر و لایدرك بودن عالم حقیقت .

مذهب معنوی و یکتاپرستی

پژوهندگان اوپه‌نیشدها در مشاهدهٔ نفس که نزدیکترین‌حقایقست به شخص دریافتند که مطالعهٔ عالم تجربه بعنوان عالم هستی‌آنانرا به نتایج نا مطلوب رسانید . وحدتی را که آنان گویا درخارج نفس‌می‌جستند نیافتند وثنویت نفس‌ولانفس‌با وجود اهتمام بجمع آندو در یك واحد از بین نرفت . پس شروع کردند به‌کاوش وحدت نفسانی‌از لحاظ بحث علم یا بحث معرفت . از این لحاظ یعنی ازلحاظ حصول معرفت به‌هستی خودمان میتوانیم وحدت‌را در باطن خود ، نه درخارج دریابیم .
« در نفس است که هرچیز یکی میشود . اشیاء فقط در وجدان انسان وجود دارند . همان اندازه که عالم مکان امتداد میبابد همان اندازه فضای قلبی امتداد میبابد .آسمان و زمین ،آتش و باد ،آفتاب وماه و برق و ستاره‌ها آنچه شخص‌اینجا یا آنجا می‌بیند جمله در آنجاست . »

پس وحدت عینی خارجی در این مرحله مبدل میشود بوحدت معنوی نفسانی از نظر علم حضوری . « همه چیز نفس و للنّفس است این عالم برهماست این روح ما که در قلب نهانست برهماست او حافظ عالمست . او رب العالمین است او نفس‌منست .»

پس آنکه در خارج جسته میشد و این جستجو منتهی باعتقاد بخیالی بودن عالم خارجی و لایدرك بودن عـالم حقیقی شده بود سرانجام در خویشتن کشف شد و چون خود او (یعنی نفس) فاعل مشاهده است نمی‌تواند در عین حال مشهود واقع شود.[۱]

«اوبینندهٔ نادیده وشنوندهٔ ناشنیده و پندارندهٔ ناپنداشته ودریابندهٔ نا دریافته است» ــ «شما نمی‌توانید بینندهٔ بینش را ببینید و شنوندهٔ شنوائی را بشنوید و پندارندهٔ پندار را به پندارید و شناسندهٔ شناخت را بشناسید» کسی را که شناسائی همه عالم بسته بدوست با چه وسیله می‌توان شناخت ؟ آری چگونه می‌توان داننده را دانست؟»

همانطور که مرغان وپرندگان بردرختی هستند که آنهم بریشه های نامرئی استواراست همانطور هم عالم به برهمای نادیدنی قائم است .

«کسیکه نفس را بوجود آورده و درآن جلوه کرده

«جهان از آن اوست ، نه ، بلکه جهان خود اوست

« باید در برابر مفهوم« انا الکلّ فی‌الکل » کـه عالم اعلاست پرستش نمود . نفس یا عالم کل از میل و گناه و ترس آزادست . »

اینجهان جسمی عین نفس یا وجدان نیست‌بلکه محصول آنست‌یعنی محصول تصور و تخیل است نظیر خـواب کـه انسان در آن موضوع‌هائیرا میسازد و از بین میبرد ... شادی وغم وتخت وبخت وراه وروش جمله ازنفس است تالاب وحوضچه‌های نیلوفر و رودخانه‌ها جمله از نفس است . در «بریهد» گوید :

« درعالم خواب و رفتن بفراز و نشیب

خداست که خود را در صور مختلف می‌نمایاند . »

۱ــ بارها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد

این نظریه است که فلسفهٔ معنوی و صدور کثیر از واحد را بوجود می‌آورد. جهان «محصول نفس بزرگ حقیقی است کـه بدون او نـه منی هست و نـه آنی. داننده و بو کننده و گوینده و شنونده و پندارنده همان نفس است لاغیر. من نیست که اعمال حیات را بوجود می‌آورد بلکه نفس یـا اتمن‌آن راهنمای غیر فانیست.

«دریـابنده پندارنده تولید کننده عـامل و ناطق مزه کننده و بو کننده و بیننده و شنونده و بساینده همان حس محیط کل است که درین تن جا گرفته.» (میتری)

اشتباه‌یاطیف واقعی‌آن نیست که بالفرض جادوگری بخواهد ما را فریب‌دهد بلکه‌کانون اشتباه خود ما هستیم که تصور میکنیم عالمی که مشاهده میکنیم غیر از ماست یعنی غیر از نفس کل یا عالم کل یا برهماست.

در هرصورت اگر ما باین موضوع طیف و اشتباه پی‌ببریم حقیقت نفس را بر ما عیان خـواهد ساخت. «کسیکه بداند «من برهما هستم» خودش جزوآن کل می‌شود حتی خدایان نمی‌توانند او را ازین اتحاد باز دارند زیرا خودشان هم جزو همان کلّند.» (بریهد)

درحقیقت علم به‌برهما عالم‌را بامعلوم یکی میکند پس با کسب دانش‌بحقیقت برهما عالم و معلوم متحد میگردد.

در شرح عقیده راجع بـه‌اتمن هم مقصود عمده اتحاد بـا اتمن یعنی در واقع پی‌بردن به نفس‌است. بشرطی که نفس ازبدو مرگ وغم وگرسنگی و عطش وامیال فارغ باشد[1].

البته راه سلوك برای رسیدن بمرحلهٔ وحدت دشوار است. در «کته» گوید:

«راهیست مانند دم شمشیر صعب‌العبور

«که شاعران آنرا راهی دشوار می‌شمارند

۱ـ نفس مطمئنه باشد نه‌نفس اماره!

زیرا شخص از وجدان مضطرب و حدود و آلام باید بگذرد تا به آرامش و صلح و فیض نایل آید.

« چنین شخصی را دوحال هست: یکی بودن او دراین جهان، دیگری درآن جهان. یك حال سوم هم هست که عبارتست از حال نوم. عبور ازین مرحله مانند عبور ماهی از یك سوی رودخانه بسوی دیگر است که در ضمن این رفت و بر گشت ممکنست لمحه‌ای از حقیقت را دریافت وگرنه بیداری معمولی خود خواب پریشانیست.» (بریهد)

پیداست که وحدت واقع بینانهٔ اوپه‌نیشدها غالبا بوحدت معنوی منجر میگردد و عالم بیداری متداول را رد میکند و ما را بیك بیداری بیخواب و ذکر و شهود و خلسه سوق می‌دهد تا بتوان بوحدت و حقیقت مطلقه رسید.

در این مقوله موقعی پرجاپتی بمنظور توصیف نفس کل به « ایندَر» خواست او را با تشبیهات معمولی مانند عکسی که در چشم یا درآب دیده میشود روشن کند ولی نشد پس گفت « نفس آنست که با مسرت درعالم رؤیا میخرامد » ولی «ایندَر» بازقانع نشد زیراتشبیه نفس کل که فوق‌غم وشراست به حقیقتی که درعالم‌خوابست درست در نمی‌آید زیرا در خواب هم غم و شر موجود است پرجاپتی توضیح داد که مقصود خواب عمیق شیرین است ولی «ایندَر» باز قانع نشد وگفت خواب شیرین وجدان یا شعور بنفس نیست و آن نمیتواند به نفس کل تشبیه شود. ولی درجواب این ایراد پرجاپتی رفت سرموضوع‌وجود درد والم درخواب وگفت: این رنج والم در خوابیست که ما از ارتباط جسمانی آزاد نباشیم.

برخلاف این محاوره که به نتیجهٔ روشن نمیرسد بموجب روایت « بریهد » و میتری محاوره بین یجنه ولکیه درباب اینکه نفس کل‌چرا نمیتواند واجد خویشتن یا شاعر بالنفس باشد توضیحی فلسفی میدهد ومیگوید:

توجه نفس‌بخود یا وجدان در واقع ثنویت بمیان می‌آورد و عالم ومعلوم دوتا میشود در صورتیکه اگر وحدت حاصل شود وجدان‌نفس بخودش که مستلزم دوتائی است برطرف میگردد. پس‌خود وجدان مرتفع و در وحدت مطلقه منحل میگردد[۱] وقتی نفس ازین ثنویت رها گشت و دیگر درك آن بنحو عادی نا ممکن می‌شود «و نطق و عقل از درك برهما عاجز میماند و فقط میتوان گفت « اوست » که لایدرك و لایوصف است .»

در مقام وحدت حدود و قیودلانفس ازبین میرود و وجودمحض یا ملأ میماند و غیریّت زایل می‌شود . و آن بموجب توضیحات کتاب بریهد خالقی است که فوق تفکیك نفس و لانفس است و فقط نفس وجود خود را در مقامی فوقانی و حالی شبیه بخواب عمیق در مییابد و تضادی و تباینی در آن مرحله نیست . این خواب بی‌رؤیا برای تمثیل وصول بوحدت واقعی است .

« ازین حیث است که گاهی گویند او در خوابست یعنی در حقیقت در خود فرو رفته » این تمثیل چه درعقیده راجع به برهما چه راجع به اتمن درست است . برهما آن حقیقت مستغرق در خواب عمیق است که از عالم جسمانی صعود میکند وی نفس کل است حقیقت است .

چنانکه می‌بینیم خوابهای خوش بی‌شائبه و فوق تبدلات و تأثرات جسمانی بمثابهٔ وصف‌نفس کل قلمداد شده وبواسطهٔ اینکه‌خواب پریشان‌هم ممکنست وجود پیدا کند گفته‌اند مقصود خواب بدون رؤیاست که در آن اضافات عالم و معلوم و مبتدا و خبر و موضوع و محمول هم منتفی میگردد .

ولی حتی همان حال خواب عمیق که بعد از بیداری از آن نفس از وحدت به کثرت و تفرقه معروض می‌شود خودش هم غیرحقیقی وخیالی وطیفی بنظرمی‌آید

۱ــ بقول شیخ اشراق «ان علمه بذاته‌کونه نوراً لذاته وظاهراً لذاته»

و خود متوجه به اعتباری بودن نفس و عـالم خارجی میگردد . بحکم این وضع در کتاب « ماندوکیه » در فوق حال بیداری و حـال خواب عمیق بی‌رؤیا و خواب با رؤیا از یك مرحلهٔ چهارم هم بحث کرده کـه آن فوق همهٔ این حـالات حتی فوق وجدان و علم یعنی لایـدرك و لایوصف است و در کتاب میترئی نیز از همین چهار مرحله بحث می کند وچهارمی را عالی‌ترین مرحله یا « توریه »[1] مینامد .

نه تنها شخص در عالم خواب فوق وجدان بوحدت نفس میرسد بلکه بواسطهٔ مرگ عالم کثرت را غلبه میجوید و بوحدت نایل میشود و کلیهٔ صفات متفرقه نظیر بو ومزه وشنوائی وبینائی و دانش وسخن جمله در عالم نفس واحد مستهلك ومنحل می گـردد .

بموجب عبارتی دیگردرچاندوگیه، مرگ تنها عملیست که سبب‌میشودشخص بعالم حقیقت یا عالم نفس منجذب گردد وشخص میت در واقع ملحق و واصل بمقام قدسی یا حقیقت یا اتمن میشود . مرگ عبارتست از بـاز شدن ارتباطات قلب کـه شخص را بعالم اعتباری و کلی مرتبط ساخته بود و چنین وانمود می کند که غیر از نفس عالم دیگری هم هست .

در «موندا گیه» گوید :

« پانزده اجزاء «بدن» از بین میرود

ایضاً کلیهٔ اعضای حواس باصل خود ملحق می‌شود .

همچنین‌کار و روان شخص که عبارت از هوش اوست .

جملهٔ اینها در وحدت اعلای لایزال متحد میشوند . »

بدیهیست که چنین وحدت محض که وجود واقعی است ودرخواب عمیق یعنی موقعی که شعور بنفس کاملاً زایل میشود وهمچنین بعد از مرگ تحققمییابد فوق

۱- Turiya

وجـدان و شعور است زیرا جمله تعینات در آن از بین میرود . حتی موضوع توجه نفس بخود و گفتن «من هستم» نیز زایل می‌شود زیرا توجه بخود مستلزم غیرخودی هم هست که ثنویت و کثرت ایراث می کند . در نظر فیلسوف از بین رفتن تعینات نفس فردی یعنی بیخود شدن از خود و زوال شخصیت متناهی شرط وصول به‌حقیقت و نتیجهٔ گذشتن از مراحلست .

این تعلیم مخصوصاً در قسمت چاندوگیه تحت عنوان « آن توئی»[1] نیز تشریح شده اینك عباراتی که این معنی را میرساند :

« عزیزم همانطور که زنبورها شهد را از درختان گوناگون گرد می‌آورند و آنرا بیك جوهر تبدیل میکنند من بمثابهٔ همان جوهرم . « این رودخانه ها که از مشرق و مغرب باقیانوس میریزند در واقع خود اقیانوسند و در آنجا منی و توئی‌از بین میرود و همین وجدان نفس بخود وحدت را مختل میسازد یعنی غیرمنی بوجود می‌آورد .»

با این مشی فکر باز مشاهده می کنیم که نویسندگان اوپه‌نیشدها بوحدتی محض و بی‌شائبه رسیدنـد . از لحاظ حصول علم در نفس مـا اول از کثرات عالم که بنظر عامه واقعیت دارد آغاز کردند وبتدریج اولیات ذهنی را بمیان کشیدند سپس برهما راکه در ادعیه و قربانیها نام اوذات اشیاء شمرده میشود بتدریج اساس واصل وحدت عالم قرار دادند ومشابه بهمین امر نفس واشیاء خارجی را روی زمینهٔ وحدت اساسی مشاهده کردند وعقیدهٔ نفس کل یا اتمن را بوجودآوردند که در وحدت شبیه نفس افرادی بود و در مرحلهٔ بعد عقیدهٔ اتمن و برهما با هم توحید و در هم منحل شد ووحدت وجودی ظاهر گشت . البته تنازع یا تباین ظاهری‌بین‌آفاق وانفس منجر

۱ــ سنسکریت : تت توم اسی ***Tat tvam asi*** آن توهستی(یعنی هرچه هست خداست) این‌عبارت درحقیقت معادل «هوحق» درعرفان ماست .

به قول به عالم ظاهر و عالم باطن گردید ولی در نتیجه نظریات گوناگون و تفکر و تفلسف طولانی آندو هم اعتباری ومظاهر یك حقیقت لایدرك ولایوصف شمرده شد. پس عقیدهٔ وحدت معنوی روی فلسفه بحث‌العلم ایجاد گشت یعنی گفتند عالم تعیّنات و ماهیات ایجاد کردهٔ نفس و قوای نفس است و مخلوق خیال ماست و وحدت محض که وراء اینهاست در خواب عمیق و بعد از مرگ (یعنی موقع زوال کامل شعورنفس بوجود خودش) تحقق پیدا میکند.

تا این مرحله مطالعات ما در باب تعلیمات ماوراء طبیعی اوپه‌نیشدها بود و ازین ببعد یعنی در فصول ذیل شمه‌ای از نتایج مهم اخلاقی و عملی آن عقاید بحثی خواهیم نمود.

نتیجهٔ تعالیم فوق از لحاظ دین وکرمه[1]

میدانیم که در ادوار کتب ویدا اعمال دقیق آیین برای جلب رضای خدایان ونیل‌به نجات بودولی در دورهٔ برهمنی تغییراتی‌بوجودآمد که بی‌شباهت به تغییرات در دین یونانیان نبود. قربانیها وآئین‌ها که برای رضای خاطرخدایان اجرا می‌شد و بشر محتاج جلب آن رضا بود کم کم وسیلهٔ سازگار نمودن خدایان شد. بتدریج خدایان هم محتاج این قربانیها وآئین گشتند و بشر هرطور خواست‌آن قربانیها را تعبیر نمود. در دورهٔ اوپه‌نیشدها تغییر دیگری پیش‌آمد یعنی انتشار عقیدهٔ وحدت اصل اعتقاد بخدایان متعدد دورهٔ ویدا و برهمنی را از بین بـرد و تأثیر خدایان در امور عالم کم کم فراموش گردید چنانکه در قسمت اخیر اوپه نیشد (کته) وجود این گونه خدایان در برابر اصل کلّ عالم مستهلك شمرده شد. این کتاب دو قسمت دارد: قسمت اول آن که بحکم مطالب پختهٔ آن متأخرتر از قسمت دوم تألیف شده می‌گوید فکر ما بکنه اصل کل یا برهما نمیرسد و آن لایدرك و لایوصف است.

۱ــ *Karma* یعنی عمل

در قسمت دوم برهما را یك هستی جدید نا معلوم تعریف می کند که از سنخ عقاید قدیمتر است . در این قسمت است که « آگنی » رب النوع آتش و «ویو» رب‌النوع باد در می‌آیند که موجودات مستقلی نیستند بلکه تابع ارادهٔ برهما رب العالمین هستند و بواسطهٔ همین معرفت بخدایان دیگر برتری میجویند .

در فصل اخیر کتاب « کته » موازین جدیدی از دین و اخلاق دیده میشود . بموجب آن و مطالبی در «بریهد» عبادت و قربانی حتی عمل خیر دیگر لازمهٔ دین در این جهان و نجات در آخرت نیست بلکه معرفت است که عبادت و قربانی را کنار میگذارد ونجات را تأمین می کند .

عبادت خدایان و تقدیم قربانی بآنان در نظر کسی که وحدت واقعی را در برهما واتمن دریافته جز خدعه‌ای نیست . ستایش این خدا و آن خدا بیهوده است چون اینها را خودنفس بوجود می‌آورد . عمده کسب معرفت نسبت به نفس یابرهما یا اتمن‌است که هدف مطلوبست واگر دارنده چنین‌معرفتی‌بخواهد اعمال دین‌را هم بجا آورد با وجود معرفت مانعی نخواهد داشت وگرنه اعمال بدون معرفت بیهوده خواهد بود . معرفت واقعی نشان خواهد داد که عبادت به نفس باید کرد و حق در خود آدمیست .

پس بموجب این تعلیم جای دین یا شریعت را معرفت لاهوتی می گیرد و بعد از چنین معرفتیست که اعمال دینی معنی پیدا میکند .

گویدا گر کسی‌قربانی آگنی هوتره[۱] را انجام دهدبدون معرفت باینکه روش عالم کون همین عمل قربانیست نظیر آنست که فدیه قربانی را بجای اینکه روی زغال مشتعل بریزد روی خاکستر بریزد . در « چاندوگیه » گوید : « آنانکه می گویند اگر کسی مدت یکسال شیر احسان کند ازمرگ مکرر نجات می‌یابد »

۱ـ قربانی ومراسم مخصوص‌آتش تحت نظر روحانی مخصوصی **Agnihotra**

درست نیست زیرا وی (با وجود معرفت) خواهد دید که روز اول از مرگ نجات می‌یابد . »

با این تعلیم بیکی از تعلیمات عملی مهم دیانت هندی میرسیم که عبارتست از تعلیم کرمه یا عمل . منظور این تعلیم آنست که هرفرد نسبت بعمل نیك یابد خود بعد از مرگ بموجودی عالی یا سافل تحول می‌یابد . قابل توجهست کـه در کتاب « ریگ ویـدا » صحبتی از تناسخ بمیان نیامده این مطلب در کتاب چاندوگیه هم تأیید نشده زیرا درآنجا گوید نه «شوتا کتو»[1] که دوازده سال کتب ویدارا تحصیل کرده و نه پدرآموزگار او «گوتمه»[2] هیچکدام از عقیدهٔ تناسخ اطلاعی نداشته‌اند و بعداً که آن تعلیم‌را فرا گرفتند صریحاً گفته شده که تناسخ منحصر به‌طبقهٔ« خشتریه » یعنی طبقهٔ سپاهیان بوده و بعداولین‌بار اعلام شد که آن مربوط بوده به طبقهٔ برهمنان . در کتاب « ریگویدا » عقیدهٔ آخـرت تنها خلود نفس و بقا بـا خدایان در بهشت جاودان را تعلیم می کند . و در کتاب « اتروویدا » اشاره‌یی به تناسخ موجود است و در اوپه نیشد هم بآن نحو که بعداً بمرحلهٔ عقیده رسید نبود . این عقیده رایکی از مؤلفین مغرب زمین بنام ویلیامس[3] چنین تعبیرمی کند :

«تناسخ لولوی بزرگ وکابوس هولناك فلاسفهٔ هنداست. تمام کوشش آنان این بوده که راه رهائی از این هول و بیم را پیدا کنند . موضوع این نیست کـه تحری حقیقت کرده باشند موضوع اینست که چه کنند تا از زجر زنجیر تسلسل زندگانی خلاص یابند ؟ »

درست معلوم نیست تعلیم کرمه (کار واعمال) وعقیدهٔ تناسخ از کجا سرچشمه می گیرد ؟ آیا اهالی بومی‌هند قبل‌ازمهاجرت آریائیها آنرا داشتند ؟ یا ازتعلیمات کتب اوپه نیشد وغیره نشأت کرده ؟ یا آنرا از علم غریزی بشر وحافظه وخوابهائی

۱ــ S'vetaketu ۲ــ Gautama ۳ــ M. Williams

که در عـالم تجربـه نظیر آن نبوده و نظایر آن استنباط کرده‌اند کـه مراحـل حیاتی قبل وجود داشته و این خاطرات و افکـار از آن منتقل شده (در تعلیمات افلاطون و بعضی آباء عیسوی نظیر اوریگنس[۱] بهمین روش عقیده‌بوجود حیات قبلی دیده می‌شود).

در هرصورت در کتب اوپه‌نیشد عقیده به باز گشت انسان باین دنیا و تکرار زند گی درجسم تازه موجود است الااینکه آنرا باری و رنجی نشمرده است . عقیده اینست کسانیکه زند گی خود را با اعمال نیك بسر آورده‌اند بار دیگر در رحم‌های خوب جا میگیرند و در شکل اخیار مانند برهمن یـا خشتریه یا (ویشیا)[۲] باین جهان برمیگردند .

ولی آنانکه کارهای کثیف کردند دررحمهای کثیف جا میگیرند مانند رحم سگ یا خوك یا مردودین جامعه (چاندو گیه) گوید :

« تجسم‌های متوالی هرفردی مطابق اعمال او خواهد بود »

« هر کسی تناسخ خود را طبق صفاتی که دارد انتخاب میکند .

وضع هر کس در زند گی تـالی منوطست بعلم و عمل او در زند گی سابق او چنانکه در کتاب کاوشیتکی[۳] اوپه‌نیشد گوید :

« چه بشکل کرم یا میّت یا ماهی یا مرغ یا مار یا ببر یا شخص یا موجودی دیگر تناسخ هرفرد بسته است بعلم و عمل او» و در کتاب (کته) گوید :

« برخی برحم میروند
تا در یك موجود جسمانی تجسم کنند
دیگران در حال توقف میمانند
اینهمه موقوفست بعلم و عمل آنان »

۱- **Origenes** ۲- **Vaiysia** ۳- **Kaushitaki**

بحکم بعضی عبارات طی عمل شمساره[۱] انسان عبارتست از اینکه بعد از ترك جسم مدتی از اعمال خوب خویش بهره بردارد تــا اینکه موقع تولد ثانوی برسد و باز بعالم جسمانی بر گردد.

بموجب تعالیم کتب اوپه‌نیشد راه نجات و رهائی همانا دانش یا حکمت است. شخص عارف بعد ازطی‌مراحل سرانجام به برهما واصل میگردد. قسمت‌های دیگر از کتب اوپه‌نیشد راتوان ذکر کرد که همین موضوع عمل و معرفت را اهمیت داده از آنجمله در (شوته شوتر) گوید:

« با معرفت خدا جمله بندها گسیخته میشود

« و پریشانیها میرود و تولد ومرگ ناپدید میگردد.

« آنانکه آتمن را با ریاضت و تقوی و ایمان و معرفت

« میجویند دیگر باین جهان بر نمیگردند» (واصل میشوند)

نتیجه ازلحاظ زندگانی عملی واخلاقی

مهمترین غرض فلاسفه اوپه‌نیشد علم بود ولی نه علم بمعنی معلومات زیــاد بلکه بمعنی پی‌بردن بحقایق ماوراء طبیعت. بواسطه همین نظر فلسفی علم و افکار ضد شرك نهضتی درهندبرپاشد که بی‌شباهت بنهضت سوفسطائیون یونان نبود وبحکم آن تجدید نظری و انتباهی ازلحاظ اخلاقیات حاصل شد و جای اخلاقیات منقول را اصول معقول گرفت. علم یا حکمت عبارت گشت از هدف عالی و وسیلهٔ ضروری برای نیل بمقصود. ارزش حکمت و دانش در کتب اوپه‌نیشد هم از لحاظ عملی وهم از لحاظ نظری بــا اهمیت خاص تلقی شد. در عبارات مختلف بآنانی که در موارد گوناگون علم دارند با نظراحترام اشارت شد. ازآن جمله گفتند: «بهمانطور که

۱ــ Samsara عقیدهٔ زندگی روحانی بعد ازمرگ ودریافتن نتیجهٔ اعمال.

پاره گلی اگر بجسم سختی برخورد متلاشی میشود کسانی هم که نسبت بشخص عالی بدخواه باشند یا بد گوئی کنند متلاشی میشوند .

« کسیکه برهما را بصورت حقیقت وعلم ولایتناهی بشناسد
او بهمه آرزوهای خود میرسد . »

معنی زندگی و فیروزی برهما را کسی پی‌میبرد که دانشمند باشد.[۱] شخصی را که‌علم به‌برهما دارد کوه‌ها نمیتوانند بزمین زنند و دشمنان او زبون میگردند . کسیکه برهما را بشناسد ازخانواده او کسانیکه نسبت به‌برهما نادان باشند بیرون نمی‌آیند . منظور اساسی از این علم همانا علم‌به سرّ برهماست و در موارد متعدد عبارت « کسیکه اینرا بداند » همین معنی را افاده و بهمین علم اشاره میکنند .

پس علمست که شخص را بوحدت واصل میکند . ولی علم یك معنی اخلاقی هم دارد . شخص دانا از شرّ گناه مصون و در زندگی تالی هم از آفات و نتایج گناه محفوظست .

همانطور که آتش چوب را میسوزاند علم گناه شخص را ار بین میبرد . علم به برهما مایه نجاتست . در کتاب (بریهد) گوید :

« مردمان طلا دزد و میخواره
حمله برندگان بخوابگاه آموزگار و مردمان برهمن کش
« هرچهاردر میزان اعمال خوار و پست میشوند
« همچنین آن پنجمی که باآن چهار همدست باشد »

ولی هر که از تعلیمات مخصوص (سرّی) مانند تعلیم پنج‌آتش[۲] اطلاع داشت باشد حتی همدست آن مردم هم باشد باکثافت گناه آلوده نخواهد شد . هر که این

۱ــ انما یخشی‌الله من‌عباده‌العلماء ۲ــ *Pançagnividya* پنج ــ اگنی‌ــ ویدیا (آگنی= اتش، ویدیا= دانش) دانش پنج‌آتش.

علم را داشته باشد عالمی ازصفا با خود دارد وپاکیزه است. کسیکه قربانی «آگنی هرته»[۱] را عارفاً بحقه ادا کند جمله‌ی پلیدیها ازو زایل خواهد شد. کسیکه برهما را بشناسد هیچ عمل بدحتی دزدی و کشتن جنین وپدر ومادر زیانی باو نتواند رسانید. و اگر کسی گناه کند لکه‌ی سیاه از صورتش پاك نمیشود.[۲]

این تعلیم اخلاقی را که علم را بـا تقوی یکسان میشمارد با فلسفهٔ اخلاقی سقراط که وی نیز علم و تقوی را توأم میدانست مقایسه کرده‌اند ولی دو تعلیم عین هم نیستند زیرا در قسمتهای قدیم کتب هندی علم تمام گناهان راپاك میشوید حتی اجـازه میدهد هرشخصی که آن علم را دارد بدترین جنایات را مرتکب شود. در صورتیکه درفلسفهٔ یونان منظور اینست با کسب معرفت شخص اساساً گناه نمیکند. در هرصورت پیداست که چنین تعلیمی قابل دوام نبود یعنی در باب علم مبالغه و افراط بعمل آمده بود. اینست که بعداً این نظریه شدیداًمردود شمرده شد و تقوی لازمهٔ علم محسوب گشت. در کتاب کته میگوید:

« کسیکه فهم ندارد و بیفکر و ناپاکست

« بهدف نمیرسد و در تناسخ میماند.

« ولی کسیکه فهم دارد و متفکر و پاکست

« بهدف میرسد و بار دیگر بدنیا نمیآید»

کسیکه ازاخلاق بد خلاص نشده با علم تنها بوصال حق نمیتواند برسد. در کتاب بریهد عبارتیست که نشان می‌دهد منظور از علم و معرفت آن علمی است که با وجودآن اصلاً اخلاق سیئه عارض شخص نمیشود چنانکه گفته «همانطور که آب

۱ـ Agnihorta ۲ـ این عبارت از اوپه‌نیشدکاوشیتکی نقل شده. بعقیدهٔ بعضی مفسرین ازآنجمله راداکریشنان منظور تجویز قتل و جنایت نیست بلکه منظور اینست کسیکه اتمن را شناخت ومعرفت پیدا کرد اصلا ارتکاب گناه درموضوع او قابل حصول نیست!

روی برگ گل کنار نفوذ نمیکند و میفتد همانطور هم گناه در کسیکه میداند نفس همان برهماست نفوذ نمیکند «در کتاب پرشنه[۱] گوید » چنانکه مار ازپوست خود آزادمیگردد مرد عارف هم از گناه آزادمیگردد . ایضاً در کتاب میتری گوید :

« همانطور که بکوهستان آتش گرفته آهوان و پرندگان نمیگردند

« همانطور هم عارفان برهما را گناهان وخطایا نزدیك نمیشوند »

حقیقت آنکه فکر وحدت در فلسفه هندی بتدریج لطیف‌تر میشود و بجائی میرسد که میگوید شخص عـارف میتواند بمرحله‌ای نایل گردد که وراء خیروشر باشد ودر فوق تفکیك وتحلیل صعود کند که درآن مقام خیر و شر از مفهوم و اثر خود منسلب گردد . در اوپه‌نیشد (موند اکه) گوید :

« موقعیکه مرد بصیر و روشندل برهمای خالق تـوانا را مشاهده کند در آن موقع بحکم عرفان نیك وبد را از خود دفع میکند وبدون عیب بوحدت اعلی نایل میگردد . این رهائی از قیود کثرت و ورود ازظاهر بحقیقت است زیرا تعیین خیرو شردرمقام علم ناقص وجود دارد وچون علم‌کامل حاصل میشودآن تعیّن‌ازبین میرود. بموجب عباراتی از (چاندوگیه) « اگرنطق (یا تعریف وتشخیص) نبود فرق بین صحیح و غلط ونیك وبد ومطبوع و نا مطبوع منتفی می‌شد . نطقست که این تفکیك را می کند . »

عالم واقعی که عالم برهماست فوق تعیّنات است نیك وبد درعالم تجربه باعالم محسوس وقوع دارد ولی در عـالم علوی وجود ندارد زیرا آنعالم از تعیّنات اخلاقی آزادست . در اوپه‌نیشد (کوشتیکی)گوید :

« در آنمقام تاریکی نیست پس روز و شب هم نیست .

« نه موجود هست ونه‌لاموجود بلکه یکتای مهربان هست لاغیر »

۱ــ Prasna

« شناسنده برهما به حضرت او میرود و از رود جاودان (ویجارا) بواسطه روان خود عبور میکند و در آنجا نیك و بد را از خود تکان می‌دهد اعمال خوب را به خویشان خوب و اعمال بد را به خویشان بـد واگذار میکند و از آن مقام مانند کسیکه از بالای عرابه بدو چرخ آن بنگرد او هم بروز و شب و نیك و بدو هر گونه اضداد نظاره میکند و خودش منزه از بدونیك به حضوربرهما میرود . »

همین نظریه اخلاقی درباب عقیده مربوط به‌اتمن یا اصل عالم هم اظهارشده. ازآنجمله‌است مطالب ذیل که اتمن راچنین وصف میکند: «وراء درست ونادرست ـ وراء عمل و عدم آن ـ وراءِ آنچه بوده یا خواهد بود . »

در(کته)گوید :

« همانطور که خورشید چشم جهان

« با معایب دیدگان زمینی معیوب نمی‌شود

« همانطورنفس باطنی یکتای اشیاء

« با وجود شردرعالم معیوب نمی‌شود . »

پس چون اتمن فوق تعیّن اخلاقیست عارف بحق برهما هم درمقام اتحاد بااو فوق بدونیك خواهد بود . درآن مقام شخصی که بامحبوب خود متحد شد جهان‌در نظر اوزایل میگردد . و نیك وبد با اوکاری ندارد وقلب او از مـرحله کلیه غمهـا میگذرد . این تعلیم اخلاقی که تا این مرحله بشرح‌آن پرداخته شد روی تعلیمات اوپه‌نیشدها از لحاظ معرفت وعلم بود وبعد کـه این موضوع از لحاظ فلسفه معنوی (ایدآلزم) هم مورد بحث واقع شد باز مورد تأیید گشت .

چون عالم خارجی یکنوع عالم خیالی یااعتباریست پس نیك وبد وفعالیتهای آن‌هم درواقع اعتباریست ونزدیکترین مثال‌حیات واقعی عالم خوابست که دررؤیای آن انسان حرکاتی واعمالی را می‌بیند که حقیقت ندارد وآنطور که انسان بخواب

عمیقی میرود که رؤیا درآن وقوع نیابد همانطورهم نفس بجائی میرسد که نیك و بد درآن تأثیری ندارد .

پس هدف ماوراءالطبیعی کلیه مطالعات ونظریات همانا نفس کل است که وراء کثراتست وشخص باید اهتمام ورزد وبکوشد تا بآن برسد .

این دستور باوجود لطافت وعلوّی که دارد ممکنست بهسوء تفاهمی راه دهد چنانکه بموجب روایت شخصی موسوم به «ویروکانا» شاگرد پرجاپتی گرفتار چنین سوء تفاهمی شدو گفت حالا که نفس فوق بد ونیکست پس من هرطورنفسممیخواهد و خوش میشود زندگی میکنم ولی در کتب مسطور است که این روش خودپرستانه روش شیطانی است .

نفس فردی ومنافع وحظوظ فردی نیست که باید هدف زندگی ماباشد بلکه نفس کل است که همه نفوس منفرده را در برمیگیرد .

البته باوجود این تعبیروتفسیرعالی باز میتوان گفت که مفهوم متداول و کلی فلسفه اخلاقی اوپهنیشدها اینست که شخص عالم یا عارف فوق اخلاقیاتست و این عقیده است که در کتاب معروف مطالعات دینی موسوم به «بغود گیتا»[1] تأثیر کرده وبزبان (کریشنه) که مظهرلاهوتست رفته و آن موقعی است که (آرجونه) نامی که دشمنان خود را کشته بخود تسکین میدهد و از کتاب (گته) نقل میکنند که درعمل قتل قاتل ومقتول بیخودی تصورمیکنند خودشان سبب هستند !

روش اختیاری کسب وحدت بواسطهٔ اعراض از عالم بطریقه جوگیان

چون هدف نهائی فلسفی همانا وحدت مطلقه اتمن استپس اتحاد مطلق با اتمن هم عبارتست ازمقصود نهائیآدمی وآن گرچه ازلحاظ نظری بواسطهٔ حصول

۱– *Bhagavad-Gitā*

معرفت مافوق‌الطبیعه امکان دارد ولی درهرصورت فقط بعد از مرگ یاموقع‌خواب عملی میگردد پس برای دوره زندگی وبیداری راه دیگری غیر ازمعرفت درخور است وآنراه بموجب کتاب (مونداگیه) عبارتست ازمعرفت که به تناسخ هم پایان می‌بخشد و خردمندی مخصوصاً بعد ازآنکه علم حاصل نمود که وی برهما یاآتمن است قطعاً ازهرگونه شهوات وامیال خودداری باید کند زیرا «کسی که متوجه به‌نفس کل شده تمام جهان ازاوست . . . »

چنانکه در کتاب (بریهد) گوید :

« اگر کسی نفس را بشناسد

« ودریابد که «من هوهستم»

« آیاآنگاه با چه میلی وعشقی

« به‌جسم متمسك میگردد ؟»

در واقع قدما این حقیقت را دریافتند و گفتند : « ما اولاد را چه میکنیم . ما که‌باین نفس میرسیم» اینست که شهوت فرزند ومال ودنیا را برانداختند وطریق فقر راگرفتند .

باوجود تعلیم فوق البته درعمل امیال ادامه میبابد ولی همینکه شخص بآن امیال ترتیب اثرمیدهد ومیکوشدآنها را راضی کند همین محرومیت محدودبودن‌را نشان میدهد واین محدود بودن‌شخصی را از اتحاد بانفس بازمیدارد . ارضاء شهوات ازلحاظ معرفت نادانیست وبصیرت‌آدمی را کند میکند وچشم را ازپی بردن به ـ محدودیت این جهان پرده میکشد وسبب دوام تناسخ میگردد ویك تفرقه ظاهری بین شخص و برهما یاآتمن بوجود میآورد .

این روحیه شهوات درقسمتی از کتاب (بریهد) بدین شکل بیان شده : «مرد ازشهوات ساخته شده ـ شهوت درتصمیم اووتصمیم اودر عمل اووعمل او در طالع او،

مؤثر است . »

کسی که پی شهوت نمیگردد وازآن آزاد است بسوی برهما میرودومصداق این بیت میگردد :

« اگر تمام شهوات که درقلب جا دارندآزاد شوند

آنگاه یك فانی غیرفانی میگردد وبه‌برهما واصل میشود !»

اگرمعرفت فلسفی یا ماوراءالطبیعی درباب وحدت اساسی اتمن فردی واتمن کل نتوانست اتحاد مطلوب را بوجـودآورد در اینصورت عقیده امساك از امیال و شهوات هم که مدام درزندگـی بروزمیکنند چاره‌ای نخواهد کرد . روش جوگـی (یوگا) که در اوپه‌نیشدها آمده راه حلی‌برای حصول اتحادنشان میدهد . آن‌وحدت را خردمندان هند در برهما سپس درنفس کل عینی یعنی اتمن وبعد درنفس خـود فرد یافتند که درآن فرق عالم ومعلوم وانفس وآفاق ازبین رفت وغم‌های قلب‌زدوده شد ویك وحدت مطبوع مفرح‌کامل حاصل گردید . اما طریق عمل درراه این‌منظور عبارتست از : حبس تنفس ــ امساك حواس (ازاشیاء) ــ تفکر ــ تمرکز ــ امعان نظر استغراق . این طریق را طریق جوگی گویند که معنی وصول و هم مهار کـردن یا بازداشتن حواس وفکر از کثرات را افاده میکنند .

بقول کتاب «میتیری» بواسطه‌ی‌آرامش فکرعملیات ظاهر از بد ونیك ازبین میرود وبا اتحاد نفس فردی بانفس کل سروردائمی حاصل میگردد .

درخاتمه جا دارد توجیه و دعوتی که در اوپه‌نیشد برای درك وحدت بصورت استعاره بیان شده ذکرشود وآن اینست :

« شخص جوینده وسالك کمان سرّ وحدت را بدست میگیرد وتیری را که در نتیجه تفکر تیزشده برآن مینهد و«هو» را که هدف جاودانست نشان میکنند . »

درحقیقت کمان عبارتست از ورد اوم[1] و تیرهمان نفس است که نشانه برهما است . صاحبدلان‌میتوانند مانند تیری که بهدف اصابت کند به‌برهما واصل گردند.

سنجش نهائی

این بود خلاصه‌ای از فلسفه کتب اوپه‌نیشد که ظاهراً مسیر تکامل آن همان بود که در این مقدمه بیان شد . این مسیر تابع عواملی بوده و شاید قرن نهائی بین اولین وآخرین نظریات وقدیمی‌ترین و متأخرترین قسمت های اوپه‌نیشدها مانند بریهد ـ ارنیکه وچاندوگیه تا برسد به میترئی گذشته است .

فلاسفه هندی با کمال خلوص در تحرّی حقیقت میکوشیدند وچون بمطالب ومعانی جدید برمیخوردند بدون تردید نتایجی را که ازسابق بدست‌آورده بودندو آنرا کافی نمیدیدند ترك مینمودند . این سیر افکار که از مسلك واقع بینی مادی به‌مذهب معنوی منجرشد درتاریخ فلسفه فصلی جالب تشکیل می‌دهد . مراتب‌شهود حقایق متناسب است باستعداد وعمق نظرجویندگان آن .

حقیقت اینکه در کتب اوپه‌نیشد عباراتی هست که دلیل نظرعالی ولطیف در پی بردن به‌نامتناهی وبه‌خدایتعالی است ولی عباراتی دیگر هم هست که سطحی و طفلانه وخرافیست .

هیگل[2] نقاد بزرگ ومتتبع‌کامل تاریخ فلسفه گوید : « اگرما بخواهیم‌مذهب وحدت وجود رابشکل شاعرانه ومتعالی وازجهاتی هم‌بصورت خشن وسطحی مشاهده نمائیم باید روبسوی شاعران خاورزمین کنیم بخصوص‌هندوان هستند که آنرامفصلتر بعرصه شهود نهاده‌اند .

بااینکه در فوق ذکرشد شاید ترتیب توسعه فلسفه اوپه‌نیشدها بهمین نحو

---

۱ ــ **Oum** ورد مخصوص‌گاهی مرادف « هو » و «حق»گاهی مرادف « امین »

۲ ــ **Hegel** فیلسوف معروف آلمانی.

باشد که در این مقدمه شرح داده شد ولی نمیتوان یقین حاصل کرد چون در اوپه‌نیشدها نظام تاریخی قطعی وجود ندارد .

بحکم قراین ازقبیل تنظیم مطالب وخصوصیات ادبی ومحتویات میتوان گفت که اوپه‌نیشدهای ذیل بدوره قدیمتری متعلق بوده‌اند .

(بریهدار نیکه) ـ (چاندوگیه)[۱] ـ تیتریه[۲] ـ آیتریه[۳] ـ کوشیتکی[۴] ـ کنه[۵]

ولی درهمین کتب هم یك سلسله مطالب فلسفی موجود است که باهم سخنیت ندارند وشاید از مراحل زمانی مختلف باشند . بنابراین تضادها واختلافات و نبودن ترتیب ونظام فکری مانع ازاینست که بتوان یك منظومه وسامان فلسفی تنظیم نمود . پس مقصود این بوده است جریانهای مختلف مطابق آنچه ظاهراً ترتیب ظهور آنها بنظر میآید شرح ونقل وبرای این مقصود عباراتی ومطالبی که توی هم رفته است استخراج وثبت شود .

مجموعه‌ی افکار هرملت وهردوره‌ای مخلوط وبغرنج ومرکبست از افکارقدیمی که بعض آنها منسوخ شده وافکار مربوط بآینده که بعداً تحقق پیدا کرده ولی دربین این دو ناچار یك جریان عمده‌ای هم وجود داشته . مطابق این اصل کلی درعصر اوپه‌نیشد عقایدی گوناگون از قبیل داستان مرموز خلقت بمیان آمده که بتدریج بیشتر جنبه فلسفی پیدا کرده ونظرعمده به‌معنویت واصالت روح بوده است تااصالت ماده . این طریقت فلسفی حقیقت عالم را درنفس ناطقه مشاهده کرد وآن حقیقت را عین برهما دانست وبرهمائی راکه درسابق یکنوع واقعیت خارجی میدادند بحقیقت باطنی ارتقاء بخشید وتعلیم اتمن یانفس باطنی محض را انتشارداد که مبنای فلسفه معنویست .

فلسفه اوپه‌نیشدها را میتوان بطور کلی فلسفه وحدت عقلانی شمرد یعنی این

۱ـ Chandogia	۲ـTaittiriya	۳ـAitareya	۴ـKaushitaki	۵ـKena

نظر وحدت اساسی درمیان تعالیم دیگر بیشتر ظهوردارد . ولی باید گفت این وحدت عین نظریه‌ی وحدت فلسفه مغرب زمین نیست ومبنای علمی‌هم ندارد . درواقع چنین فلسفه وحدت بیشتر پایه‌ی شهودی واحساساتی دارد ولی بـی‌شباهت به‌تعلیم فیلسوف قدیم یونان گزنوفانیس[1] نیست که ارسطو درحق اومیگوید : « به‌پهنای آسمان نگاه کردو گفت حقیقت یکتا خداست . »

آیا این فلسفه با اینصورت باوجود عمق و تأثیر آن میتواند یك دین بزرگ مترقی و تعلیم روشن متناسب با علوم عصر که هند بآن احتیاج دارد بوجود آورد ؟ جواب این پرسش منوطست به‌مطالعه‌ی کتب اوپه‌نیشد . حقیقت اینکه هـر یك از سنسکریت‌دانها‌ومورخان‌وفلاسفه ودین‌شناسان که‌به گذشته‌و آینده‌ی‌هندعلاقه‌دارند میتوانند در کتب اوپه‌نیشد مطابق منظورخودش حقایقی بجوید مخصوصاً درمطالعه تمـام سیزده کتاب مشاهــده میشود کـه هندوستان ازقرنها باینطرف باسعی تام در جستجوی حقیقت بوده واین معنی درقسمت اول اوپه‌نیشد (بریهد ـ ارنیکه) چنین خلاصه شده :

« مرا ازغیرواقع بواقع ازتاریکی بروشنی واز مرگ بجاودانی‌هدایت کن!» بدون تردید اوپه‌نیشدها دردین وفلسفه‌ی هند تأثیری عمیق داشته بخصوص اکنون که سنسکریت شناسی از یکطرف وشعور ملی هندی ازطرف دیگر نیروئی‌نوین گرفته تأثیر اوپه‌نیشدها ادامه خواهد داشت .»

منظور ازتهیه این مجلد همین بوده است کـه ترجمه صحیح این کتب طبق اصول لغت شناسی ومعرفی اصول فلسفه‌آن رابعهده بگیرد .



این بود مقدمه «هیوم» که با تلخیص ترجمه شد .

۱ـ *Xenophanes*

شناخت بریهد آرنیکه اوپه‌نیشد[1]

بریهدآرنیکه اوپه‌نیشد بنظر دانشمندان مهمترین و مشروحترین اوپه‌نیشدهاست . عمق مطالب و اشارات بوحدت وجود و جلوه حقیقت دروراء استعارات و مجاز در فصول‌آن پیداست . عنوان این اوپه‌نیشد از دو جزء مرکبست بریهد (Brihad) بمعنی بزرگ وآرنیکه (Aranyaka) بمعنی جنگل که‌ترجمه‌ی تحت‌اللفظ‌آن میشود «جنگل بزرگ» وگویا مطالب‌آن اغلب در جنگل تعلیم شده .

بموجب عقیده‌ی حکیم و عارف نامی هندی شنکاراچاریا (Sankaracharya) که در قرن نهم میلادی زندگی میکرد و تفسیر او از اوپه‌نیشدها معروفست و او را بحق به روحانی نامی مسیحی قرن سیزدهم میلادی یعنی تماس‌آکونیاس Thomes Aquinas تشبیه کرده‌اند موضوع‌عمده‌ی‌این‌اوپه‌نیشدبلکه تمام‌اوپه‌نیشدها در وراء عبارات مبهم و تفصیل اعمال و اذکار و مراسم همانا نفی ثنویت (advaita) و تولید وحدت است و از ابحاث آن چنین نتیجه‌گرفته میشود که دوتائی بین جهان جسمانی و روحانی وکثرت و وحدت و نفس فردی اتمن (atman) و نفس‌کل برهما (Brahma) اعتباریست و اصل و نهاد هستی یک حقیقت است لاغیر . جهان ظاهر یا جهان نمود سمسره (Samsara) جهان اسماء و اشکالست و چون شخص با تأمل و در نتیجه ریاضت و تفکر به معرفت حقیقت نفس پرداخت بعد ازکسب بینش و شناسائی لازم خواهددیدکه‌آن عین نفس

۱- Brihad Aranyaka Upanishad

کل و وجود مطلق است و دویی بنیان ندارد و کثرات ظاهری بیش نیست .
پس شخصی‌که بواسطه‌ی اجرای مراسم و اعمال و تفکر و ریاضت خودرا مهیا میسازد میتواند بمعرفت خود یا نفس نایل‌آید و تااین علم به نفس را پیداکرد از حدود و قیود عالم فانی رهائی می‌یابد و به برهمن یا برهما میرسد و خدا را در خود می‌بیند و وحدت جاودانرا درك میکند و از مرگ رهائی می‌یابد و حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه در او آشکار میشود . همین خودشناسی است‌که هدف عمده‌ی تعلیمات اوپه‌نیشدهارا تشکیل میدهد .

چنانکه مشاهده می‌کنیم بریهدآرنیکه اوپه‌نیشد به شش فصل و هریك ازآن شش فصل به چند بخش منقسم شده و مجموع‌آن چهل و هفت بخش‌است. بطوریکه درذیل دیده میشود :

بریهید ارنیکه اوپه‌نیشد[1]

فصل اول

بخش اول

جهان مانند اسب قربانی[2]

۱ ـ اوم![3] بدرستی فجر بمثابه‌ی سر اسب قربانیست و آفتاب چشمان او و باد نفس او و آتش جهـانی[4] دهان باز او و سال‌تن اسب قربانی است. آسمان پشت او، هوای محیط شکم او، زمین احشاء وامعاءِ او، اقطارجهان پهلوهای اوواقطارمیانه دنده‌های او وفصول قوائم‌او وماهها و نیمه‌ماهها مفاصل او، روزها وشب‌ها پاهای او، ستاره‌ها استخوانهای او و ابرها گوشت او. ریگ غذائیست که درمعده او و رودهـا روده‌های اوست. کبدوریه‌های او کوهها‌هستند و گیاهها ودرختان موهای او،مشرق

۱ ـ Brihadaranyaka Upanishad کلمهٔ اول را هم سرهم و هم در دو جـزء ضبط می‌کنند.
۲ـ عبارت سنسکریت برای اسب‌قربانی اسومید (Asva ـ Medha) است که جزء اول‌آن (اسو) همان‌کلمه اسب است وجزءِ دوم یعنی (مید) بمعنی قربانی است. این‌یکی ازقربانیهای مهم هند قدیم بوده ودر این فصل و فصول دیگر این‌آیین و این حیوان مقایسه با جهان و نظام‌جهان و اعضای مختلف اسب باقسام مختلف عالم تشبیه شده. ۳ ـ aum ورد مخصوص عرفانی‌که اسراری و رموزی را در آن قـائل بوده‌اند در عین‌حال رمز وجود متعالی است نظیر (هو) در زبان ما. ٤ـ Agni ـ Vaisvanara

پیش او ومغرب پشت اوست . چون او دهن‌دره کند برق میزند و چون خودراتکان دهد رعد میغرّد وچون بول کند باران می‌آید وصدا همان شیهه‌ی اوست .

۲ ـ روزفروزان مانند ظرف قربانی‌است که برابر اوست وجایش‌محل‌مشرق است وشب برای وی ظاهرشد وآن مانند ظرف قربانی اوست که در پشت اوجا داده میشود ومحلش دریای مغربست . این دوظرف قربانی در طرفین‌اسب نمایان‌شدند[1] .

پس گویی او اسب سواری شد وخدایانرا حمل کرد و اسب تخم گیری شد و «گندرو»ها[2] را حمل کرد واسب مسابقه شد ودیوها را حمل کرد واسب معمولی‌شد وآدمیزاد را حمل کرد . دریا خویشاوند اوست . دریا منشأ اوست .[3]

بخش دوم

(آفرینش جهان وآغاز مراسم اسب قربانی)

۱ ـ درآغازچیزی نبود واین جهان زیرپرده‌مرگ یعنی گرسنگی پنهان بود زیراگرسنگی مرگست . دراین موقع او (یعنی مرگ) اراده کرد نفس داشته باشد وبه‌تکاپوافتاد وبه‌نیایش پرداخت ودرحین نیایش‌آب ازاو بوجود آمدآنگـاه بخود گفت ازنیایش خود بهره‌مند شدم . این ازطبیعت نورانیست و کسی کـه این طبیعت نورانی را بشناسدآب نصیب اومیشود .

۲ـ بدرستی که‌آب همان روشنائی بود پس‌آنچه حباب‌آب بـود سفت شد و زمین را بوجودآورد[4] برآن زمین مرگ خودرا شکنجه دادوریاضت کشید تا اینکه

۱ـ ظرفهای قربانی محتوی مایعهای مخصوصی بودکه در مراسم قربانی بخاك میریختند (اگر شراب‌خوری جرعه‌ای‌فشان برخاك..) (شربنا و اهرقنا علی‌الارض جرعة..)

۲ـ Gandharva

۳ـ دراین گفته‌های بسیار قدیمی وساده ابهام هست به‌اینکه جهان مانند یك‌موجود زنده‌ی آلی ومظهر وفدیه‌ی حق است.

٤ـ «وفرمان دادآب پاره ز بدوکف برآورد وازآن‌کف زمین مکه برآورد ...» تفسیر ابوالفتوح رازی .

گرما و گوهر وی بآتش تبدیل یافت .

۳ـ اوخودرا سه بهره کرد : آتش یك سوم، آفتاب یك سوم ، باد یك‌سوم .[۱] وی همچنین زندگی‌است[۲] درسه بهره : جهة مشرق‌سر اوست . آن جهات دوردست اقطار قدّام اوست[۳] همچنین جهت‌غربی دم اوست وجهات‌ماوراء اقطار خلف‌اوست . جنوب‌و شمال دوپهلوی‌اوست و آسمان‌پشت وهوای محیط شکم‌واین زمین سینه‌ی‌اوست. وی برآب‌استواراست و کسی که این‌را بداند هرجا برود‌استوار است .

٤ـ اوچنین‌آرزو کرد : «کاش یك نفس دوم من بوجودمی‌آمد» پس او (یعنی مرگ یا گرسنگی) عقل را بانطق (وچ ـ واژه) تزویج کـردآنـگاه از نطفهٔ‌آن سال پدیدآمد وپیش ازآن سال نبود . آنگاه نطق اورا برای یکسال حمل کرد و بعد از آن مدت اورا بدنیاآورد وچون اوتولد یافت مرگ دهان خودرا بسوی اوباز کـرد پس اودادزد «بهان» پس‌آن نطق گشت[٤] .

۵ـ آنگاه فکر کرد و گفت : «اگرمن برضداواقدام کنم[۵] برای خودم غذای کافی نمیتوانم تهیه کنم پس‌اوبااین نطق وبااین نفس‌تمام‌این جهان رابوجودآورد و آنچه درآن هست مانند سرودهای (ریگویدا) و اوراد (یاجورویدا .) ونغمه‌های (سامویدا)[٦] واوزان قربانی‌ها وانسان و حیوان‌آنچه را که او (یعنی مرگ) بوجود آوردبخوردن آن قرارداد چون اوهمه چیز میخورد و این طبیعت اوست .

٦ ـ آنگاه اوچنین‌آرزو کرد: «بازهم قربانی کنم قربانی بزرگتر کنم»وبخود شکنجه داد[۷] وریاضت کشید ودرنتیجه شهرت‌وقدرت بدررفتند . جلال‌وقدرت درواقع

۱ـ آتش (آگنی *agni*)آفتاب (*adytia*) باد (*vaya*) ۲ـ زندگی ودم (*prana*)

۳ـ راد : اقطار مغرب و مشرق دستهای اوست ٤ـ بهان یا «بان» با اشباع صوت بدون تقطیع . آغاز نطق . ۵ـ «اگر من برضد او اقدام‌کنم ...» « اگرمن او را بکشم ...» (ترجمه راداکرشنان) ٦ـ *Sama Veda, Yajur Veda, Rig Veda* ۷ـ« بجای بخود شکنجه داد» «بیارمید» (ترجمه راداکرشنان)

نَفس‌های زندگی هستند و چون نَفس‌های‌زندگی بدر رفتند تنش شروع به‌آماس کردن نمود ولی روحش دربدنش بود .

۷ ـ پس آرزو کرد : « کاش این تن من سزاوار قربانی میبود و بدینواسطه من نَفسی داشتم » پس آن (بدن) اسب شد زیرا نفخ کرد پس تصور کرد آن برای قربانی آماده شده . هر کــه آنرا میداند در واقع اسب قربانی را میداند پس آنرا آزاد گذاشت و اندیشه کرد و درپایان یکسال آنرا برای خودش قربانی کرد . و چون حیوانات دیگر را برای خدایان تقدیم کرد از این جهة است که انسان بنام پرجاپتی[۱] اسب مقدس قربانی میکنند که مخصوص تمام خدایان است . در واقع آن (آفتاب) که حرارت میدهد اسب قربانیست و تن آن سال است .

این آتش عبارتست از (ارکه)آتش اسب قربانی[۲] واین عوالم تجسم آنست . پس اینهادوتاهستند آتش قربانی (ارکه) و اسب قربانی . باوجود این یك‌الوهیت تشکیل میدهند کــه مرگ باشد . کسیکه ازین مطلب آگاه باشد از مرگ مکرر خلاص می‌یابد . مرگ باو تسلط ندارد مرگ بدن او (یانفس او) میگردد واوخود یکی از افراد الوهیت میشود .

بخش سوم

(فضیلت نَفَس بسایرافعال بدن)

۱ ـ خدایان (دیوا) و شیاطین (اَسور) فرزندان دوگانهٔ[۳] پرجاپتی هستند و از آندو خدایان جوانتر و دیوان مسن‌تر بودند و باهم برسر این عوالم ستیزگی داشتند . خدایان گفتند بیائید درقربانی باتلاوت اودگیته[٤] به‌دیوان فائق گردیم .

۱ـ *Prajapati* خدای‌آفرینش ۲ـ *Arka* ۳ـدیوازهمان‌کلمه (دیوا)ی هندیست که درایران برخلاف هند بمعنی ارواح خبیثه بکار رفت و(آسور) بمعنی روح شیطانیست کــه درایران برخلاف هند بمعنی خدای خوبی است وبشکل اهور بکار رفته (*Deva*) (*Asura*)

٤ـ *Udgitha*

۲ ـ آنگاه به‌ناطقه گفتند برای ما اودگیته بخوان ناطقه گفت قبول است و برای آنان برخواند. آنچه درنطق لذت‌بخش بود برای خدایان وآنچه لذت تجوید بود برای خودش کسب کرد. دیوان فهمیدند و گفتند «واقعاً با این خواننده آنان برما فیروزمند خواهند شد» پس بیکبار بـه ناطقه هجوم آوردند وآنرا بوسیله شرّ صدمه وارد کردند وآن شرّ عبارت است ازناسزا که شخص میگوید. شرّهمان بود.

۳ ـ آنگاه خدایان به‌شهیق (پرانه)[1] گفتند برای ما اودگیته بخوان آنچه لذت بخش درشهیق است آنرا برای خدایـان برخواند وآنچه خوبست آنرا برای خودش خواند.

پس دیوان فهمیدند و گفتند «واقعاً بااین خواننده برما فائق خواهند شد» پس برآن هجوم آوردند و باشرّ صدمه وارد آوردند وآن شرّ عبارت بود از ناسزائی که شخص موقع دم کشیدن بخود فرو میکشد برای آن شرّ بود.

٤ـ آنگاه خدایان بچشم گفتند «برای ما اودگیته بخوان» چشم گفت قبولست وبرخواند. آنچه لذت بخش درچشم بودآنـرا برای خدایان خواند وآنچه دیدنی خوب بود برای خودش خواند.

پس دیوان گفتند «واقعاً با این خواننده برما فائق خواهندآمد» وبآن‌هجوم آوردند وآنرا با شرّصدمه زدندآن شرّ عبارت ازدیدن‌ناسزا بود واین درحقیقت آن شرّ بود.

۵ ـ آنگاه خدایان بگوش گفتند «برای مـا اودگیته بخوان» گوش گفت قبولست وآنچه‌لذت بخش‌در گوش بود برای‌خدایان برخواند وآنچه شنیدنی‌خوب بود برای خودش.

دیوان گفتند «واقعاً با این خواننده برما فیروزمندخواهند شد» وباوهجوم

۱ـ *Prana*

آوردند و با شرّ باوصدمه زدند وشرّ عبارت از ناسزائی است که شخص می‌شنود و آن حقیقة همان شرّ بود .

۶ـ آنگاه خدایان به‌خرد گفتند« برای مااود گیته بخوان» خرد گفت قبولست و برای آنان برخواند آنچه‌لذت بخش درخرد بود برای‌خدایان خواندوآنچه‌اندیشه خوب بود برای خودش .

دیوان فهمیدند و گفتند «واقعاً با این خواننده برما چیره خواهند شد» پس بر اوهجوم آوردند واورا با شرّصدمه زدند وآن شرّ عبارت بود از ناسزائی که شخص می‌اندیشد این بودآن شرّ .

بدینگونه‌آنان با شرّ بآن خدایان خروج کردند وآنانرا باآن‌صدمه زدند .

۷ـ آنگاه خدایان به نَفَس که دردهان است گفتند« برای مااود گیتَه بخوان» و نَفَس گفت قبولست و برخواند : پس دیوها گفتند واقعاً با این‌خواننده بر ما چیره خواهند شد پس بر اوهجوم آوردند وخواستند اورا باشرّصدمه زنند ولی مانند کندهٔ گلی که چون بسنگ خورد متـلاشی میشود آنانهم متلاشی شدند بـاطراف . پس خدایان فزونی جستند ودیوان زبون گشتند . کسی که این مراتب را بداند با خود فزونی میگیرد ودشمن بدخواه اوزبون می گردد .

۸ ـ آنگاه اعضا گفتند: «آیا آنکه بماپیوسته شده بود کجاست» این (نَفَس) درون دهانست وآنرا آیاسیا انگیرسه[1] نامند زیرا ریشه نیروی اعضاست .

۹ ـ بدرستیکه‌آن موسومست به(دور) چـون فنا ازوی دور است و کسیکه

۱ـ *Ayasia Angirassa* دراینجامواضع متعدد موضوع مفهوم‌ازروی اشتقاق‌کلمات درمیانست . ایاسیا مرکبست از **ayam** یعنی این و **asya** یعنی دهان و**anga** یعنی عضو و **rasa** یعنی ریشه و بن این تأویلات‌لفظی‌که درمواردی بطور ساختگی است‌نه‌روی اشتقاق واقعی درکتب اوپه‌نیشد مکرر بکار رفته .

این را بداند از مرگ دورمی‌شود[1] .

۱۰ ـ بدرستیکه آن خدائی که شرّ را حتی از مرگ این خدایان بدور راند زیرا تا انتهای اقطارزمین سوق داد . ودرآنجا آن شرّرا فرونهاد پس شخص نبایدنزد بیگانگان وانتهای زمین برود مبادا به‌شرّ ومرگ گرفتار شود .

۱۱ ـ بدرستی که آن خدا بادور کردن شرّ از خدایان آنانرا از مرگ رهائی بخشید .

۱۲ ـ اول ناطقه را برد تا آن از مرگ رهائی یافت آتش شد و آتش ازمرگ فراگذشت و شروع نمود بدرخشیدن .

۱۳ ـ همچنین شامه را بدربرد وچون اوازمرگ رست باد شد واین باد چون ازمرگ گذشت ازمطهرات میگردد که پاك می کند .

۱۴ ـ همچنین چشم را گذراند وتاآن از مرگ رست آفتاب شد و آن آفتاب تا از مرگ رها شده فروزانست .

۱۵ ـ همچنین گوش را بآنسو گذراند وچون آن ازمرگ رست اقطار آسمان گشت واین اقطارآسمان از مرگ رها شدند .

۱۶ ـ همچنین عقل را بآنسو گذراند وچون از مرگ رست ماه شد وماه تا از مرگ گذشته است میتابد . در واقع خدا کسی راهم که این را بداند از مرگ رها می‌سازد .

۱۷ ـ بعد نَفس باخواندن برای‌خود غذا تحصیل کرد زیرا هرغذا که خورده شود نَفس میخورد وشخص برآن استوار است .

۱ـ اسم خدا *Dur* است وباز موضوع جناس بمیان‌آمده وآنرا باکلمهٔ دور(بعید)که درسنسکریت *duram* استآورده وبهترین مثال بازی باکلمات واشتقاق عامیانه استکه چنانکه ذکرشد در موارد زیادی درمتون اوپه‌نیشدها بکار رفته .

۱۸ ـ پس خدایان گفتند این جهان بصورت غذا همین مقدار است و تو با خواندن آنرا از آن خود کردی بهره‌یی هم بما بده . گفت داخل میشوید گفتند قبولست واز هر سوی داخل شدند پس هر غذائی که شخص می‌خورد اینان هم سیر میشوند . اگر کسی آنرا بداند مردم او پیش اومیآیند واوحامی ورئیس وپیشوا وغذاخوار آنان میگردد . اگر کسی از مردم اوبکوشد با او مخالفت کند نمیتواند بمتعلقین خود کفاف دهدواگر کسی ازاو که میداند پیروی کند وبخواند متعلقین خودرا حمایت کند وبآنها کفاف میدهد .

۱۹ـ او (ایاسیاانگیرسه) نامیده میشود یعنی ریشه‌ی اعضا . واقعاً نَفس اساس اعضاست . اینست که هروقت نَفس عضویرا ترك گوید آن عضوخشك میگردد .

۲۰ ـ نفس همچنین بریهسپتی است . بریهس نطق است وپتی رئیس .

۲۱ ـ همچنین او برهمنه سپتی‌است . برهمنه بمعنی دعا وپتی بمعنی رئیس[۱]

ستایش غنا که نَفَس باشد

۲۲ ـ همچنین غنا سرود ویا (سامویدا)[۲] است کلمه (سامان) در اصل یعنی (همان) و منظور یکی بودن نَفس ونطق است . آنهم‌ازدوجزء سا (یعنی هی ـ ضمیر مؤنث) و امه (یعنی‌هو ـ ضمیرمذکّر) مرکب‌است . وآن همان حشره همان‌مگس همان فیل‌همین عوالم سه‌گانه همان جهانست‌پس‌همه همین (سامویدا) است وهر که این را بداند بوحدت میرسد .

۲۳ ـ همچنین نَفس همان سرود (اودگیته) است . وآن کلمه مرکبست از اود (ud) یعنی (بر) و گیته (githa) یعنی سرود . مفهومش اینست که سرود جهانرا بر گرفت .[۳]

۱ـ Brahmanaspati, Brihaspati ۲ـ Sama – Veda

۳ـ نیست در افسردگان ذوق سماع ورنه عالم راگرفتست‌این سرود (جامی)

۲۴ـ همچنین برهمه داته چیکیتانیه[1] موقعی که شاه (سومه)[2] مینوشید چنین گفت : اگر من بگویم ایاسیاانگیرسه سرود اودگیته راغیر ازوسیلهٔ نفس و ناطقه خواند این شاه (سومه) سرمرا از تن دورسازد ؟

۲۵ ـ کسی که علم به خواص (سامان) دارد خودش آن خواص را کسب میکند وآن خواص درواقع آهنگ است . پس سزاوار است کسی که میخواهد وظایف واعمال یك روحانی را انجام دهد پی آهنگ خوبی برای صدای خود گردد و اگر چنین آهنگی را توانست کسب کند پس وظایف روحانی را انجام دهد . بهمین علت است که مردم دوست دارند درمراسم قربانی کسی را به‌بینند که صدای خوب دارد کسی که دارای علم باین مطلب باشد واقعاً داراست .

۲۶ ـ کسی که نغمه‌ی (سامان) یا (دم زندگی) را میشناسد زرخواهد داشت زر سامان درحقیقت آهنگ است[3] کسی که بداند زر سامان چیست زربدست می آورد.

۲۷ـ کسی که بداندپشتیبان آن(سامان)چیست خودش پشتیبانی خواهدداشت . در واقع پشتیبان سامان صداست زیرا نفس که صدا پشتیبان آن باشد میخواند . ولی بعضی گویند پشتیبان آن غذاست .

۲۸ـ در ادعیه تزکیه‌ی نفس قائد روحانی ستایشگر با حمد وثنا و نغمه سامان شروع می کند پس قربانی کننده کلمات ذیل را مترنم میشود :

« مرا از مجازی بحقیقی رهبری کن
واز تاریکی بروشنی برسان
واز مرگ بجاودانی رهبری کن »

وقتی می گوید مرا از مجازی بحقیقی راهنمائی کن درواقع مقصود از مرگ

۱ـ Brahmadatha Caikitaneya ۲ـ Soma = هومه ۳ـ کلمه‌ی سنسکریت برای آهنگ صدا سور (Svara) است آیا مناسبتی بین این کلمه وآهنگ «شور» یا «سور» هست ؟

بجاودانیست دربقیه ابیات سرودستایش ممکنست‌خواننده برای‌خود طلب رزق کند پس درهرصورت باید حاجت ومسئلت خودرا انتخاب کند.

روحانی مخصوص که این مراتب را می‌داند هرحاجتی برای خود یاقربانی کننده دارد با خواندن طلب کند روا میشود.

بخش چهارم

(آفرینش عالم کثرات ازنَفْس واحد)

۱ـ این‌جهان‌درآغاز تنها نفس یا(اتمن)بود بصورت‌شخص. چون اوبه‌پیرامون خودنگریست کسی را غیر از خودندید وآنگاه گفت «منم» و ضمیر«من» اولین بار بوجودآمد. امروز هم اگر کسی را صدا کنید اول می گوید «منم» بعد هر نامی که دارد می گوید.[1]

۲ ـ پس او از تنهائی ترسید وبخود گفت « حالا که کسی غیر ازمن نیست از چه می‌ترسم ؟ »پس بیم اورفت چیزی که موجب ترس باشد نبود زیرا ترس ازوجود یك شخص ثانی عارض می‌شود.

۳ ـ حقیقت اینکه چون تنها بود نشاطی نداشت پس آرزو کرد یك ثانی داشته باشد. خودش باندازه‌ی زن و مردی که با هم یك قالب باشند تنومند بود پس نفس را دوقسمت نمود وازآن شوهروزن بوجودآمدند. بدرستی که هر یك از آندوبقول (یجنه و َلکیه)[2] نیمه است وبهمین جهة زن‌جای خالی راگرفت واو با وی ازدواج کرد پس آدمیزاد پدیدآمد.

۱ــ باز دراین‌قسمت درتوضیح اشتقاق واستفاده مجازی ازکلمه‌ی‌شخص (پوروشه)جملاتی هست.
۲ــ *Yajnavalkya* نام حکیم معروفی استکه میتوان آنرا در ردیف لقمان حکیم ادبیات ما دانست وچنانکه خواهیم دید در اوپه‌نیشدها عقاید اومطرح میشود.

٤ ـ آنگاه زن پیش خود اندیشه کرد و گفت «چطور او با من ازدواج میکند درصورتی که مرا از خودش بوجود آورده بهتراست خودرا پنهان کنم» پس او گاوشد وشوهرش گاو نر گشت وباوی جفت شد ودواب بوجود آمد. پس اومادیان شدوشوهر اسب نرواوخر ماده وشوهرخر نرشد وباز جفت شدند. پس حیوانات سم‌دار بوجود آمدند. پس یکی بزنر ویکی بزماده ویکی میش ویکی قوچ شد وباهم جفت شدند پس بزهاو گوسفندها بوجود آمدند بااین‌ترتیب اوتمام‌موجوداتی را که جفت‌هستند تابرسد بمورچه خلق کرد.

۵ ـ پس او(نَفس) گفت این آفرینش منم زیرا آنرا ازخود بوجود آوردم پس آفرینش بوجود آمد. حقیقت آنکه کسی که این علم را دارد خود جزو ذات این آفرینش است.

٦ ـ آنگاه اصطکاك کرد از دهن خود که منفذ آتش بود و از دستهای خود آتش آفرید. هردوآن (یعنی دستها ودهان) ازدرون بیمو هستند زیرا منفذآتش هم از درون بیموست. اینکه مردم میگویند «این خدا را عبادت کن آن خدا را عبادت کن» همه‌آفرینش‌اوست وخود او همه‌ی این خدایانست.

باید دانست هرچه مرطوبست آنرا ازتخم آفرید وآن عبارتست از «سومه» تمام این‌جهان عبارتست از غذا و خورنده‌ی غذا. این‌آفرینش برین‌برهما بود زیرا برهما خدایانرا که مافوق او بودند آفرید همچنین با اینکه او فانی بود جاودانها را آفرید. بدرستی کسیکه علم باین پیدا کند درآن آفرینش علوی خواهد بود.

۷ـ درآن زمان عالم غیر متعین بود و بواسطه‌ی نام وشکل تعین پیدا کرد تا اینکه گفتند «فلانی یا فلانچیز فلان نام و شکل را دارد» امروز هم این عالم بانام و شکل تعیّن پیدا کرده.

او (نَفس یا برهما) در این جهان‌آمد حتی در نوك ناخنها جادارد چنانکه

یك تیغ درغلافش جادارد . اورانتوان دید زیرا آنچه دیدنیست ناقصست . درتنفس نام او نَفس‌است و در بینش نام او چشم است ودرشنوائی نام او گوش است ودرتفکر نام او پنداراست اینهمه فقط نامهائیست برای اعمال او ـ کسانیکه یکی از اینهارا عبادت میکنند نمیدانند زیرا در اینها او نَفْس یـا خود (آتمن) است زیرا درآن نَفْس همه‌ی این‌چیزها یکی‌است. همان‌چیزیعنی نَفْس نشانه‌ایست ازکلی زیراکل رابواسطه آن توان شناخت مانند اثرپائی (که بواسطهٔ آن صاحبش را توان یافت) کسی که اینْ را بداند نیکنام والامقام خواهد بود .

۸ ـ نَفْس از فرزند و دارائی و همه چیزهای دیگر گرامی‌تراست زیرا آن نزدیکتر است[۱] .

اگر کسی چیزهای دیگر غیر ازخود (یا نَفْس) را ارجمند بدارد جادارد گفته شود آنرا از دست خواهد داد زیرا آن رفتنی‌است شخص‌باید نفس را احترام گذارد اگر کسی فقط نفس راارجمند بدارد ، آنچه که ارجمند میدارد لایزالست.

۹ ـ دراینموقع مردم میگویند « چون همه آدمیان تصور میکنند بامعرفت برهما خودشان با (نفس) کل یکی میشوند پس آن چه معرفتی بود که خود برهما را نفس کل قرارداد ؟ »

۱۰ ـ براستی در ابتدا این عالم برهما بود و فقط خودش را شناخت و گفت « منم برهما » پس همان کل شد . هریك از خدایان که متوجه باین گشت هماناو هم کل شد . همینطور بود درباب اهل بصیرت وآدمیزاد .

اکنون اگر کسی‌خدای دیگریرا غیر از خود بگرود و تصور کند آن خدا

۱ـ ونحن اقرب الیه من حبل‌الورید

متحد بودیم ویك جوهر همه　　بی‌سر و بی‌پا بدیم آنسر همه
چون‌بصورت‌آمد آن نور سره　　شد عددچون سایه‌های کنگره

یکی از موارد اوپه‌نیشدهاکه به‌وحدت اساسی هستی اشاره شده .

جداست و او جدا نمیفهمد . او مانند قربانیهای حیوانی بندهٔی خداست .

۱۱ ـ بدرستیکه در آغـاز این جهان برهما یکتا بود . چون یکتا بود رشد نیافت. پس یك‌صورت عالیتر یعنی مرحلهٔی شهریاری (مرحلهٔی خشتر) راآفرید و خدایان(خشتر)را بوجودآورد مانند(ایندر) وروته، سومه، رودر، پرجنیه، یم. مرتیو ایشانه و بالاتر از شهریاران نیست . بنابراین در جشن تقدیس شاهان (کـه راجه سویا) عنوان دارد[1] برهمن یابین دست طبقه خشتره می‌نشیند واین افتخار را فقط بآن طبقه میدهد و در واقع منشأ طبقه خشتره خود برهمـاست از این رو حتی اگر پادشاهی سروری بدست آورد باز در واقع منشأ او از مقـام برهمائیست . پس اگر کسی نسبت به‌برهما زیانی برساند بمبدأ واصل خود زیان رسانده . هرچه به‌بهتر ازخود زیان برساند همان اندازه بدتراست .

۱۲ ـ او جلوه نکرد پس طبقه عامه (ویس)[2] را آفرید وخدایانی را آفرید که به‌ترتیب : وسو ، رودر ، ادیتیا ، ویس و دوا و ماروت[3] نامیده میشوند .

۱۳ـ باز او رشد نیافته بود پس طبقهٔی(سودر) و (پوشان) را آفرید[4] درواقع همین زمین پوشان است که روزی دهنده همه است .

۱٤ ـ باز جلوه نکرد پس یك صورت بهتری را آفریـد و آن عبارت بود از قانون وآن نیروی طبقهٔی‌خشتراست بنابراین بالاتراز قانون چیزی نیست . بواسطهٔ قانون شخص ضعیفی میتواندبرشخص‌قوی حکومت کندوقانون مانندپادشاه پشتیبان او باشد . واقعاً قانون همان حق است . درحقیقت کسیکه براستی وحق صحبت کند

۱ـ ***Indra, varuna, soma, rudra, parjanya, yama, mrityu, Išana*** بعضی از این نامها بفارسی‌آمده نظیر یم=جم وسومه=هوم‌یاهومه ***Kshatra*** نام طبقه حاکمه شهریاران ***Rajasuya***

۲ـ شاید کلمه ویس بمعنی عوام‌الناس با ویس فارسی درکلمات نظیر میرویس که بمعنی رئیس قبیله است وباکلمه پهلوی ویس‌پهر یا ویس‌پورکه بمعنی فرزند خانواده است ازیك ریشه باشد.

۳ـ ***Vasu, rudra, aditya, visvadeva, marut,***

٤ـ نام طبقه دوم‌یا طبقهٔی رزمیان ***Šudra***

گویند « قانونی میگوید » واگر کسی قانونی حرف بزند گویند « حق میگوید » چون این دو یکی هستند .

۱۵ـ پس برهما بشکل خشتر، ویس وشودرظهورنمود درمیان خدایان بشکل آگنی (آتش) ودرمیان مردم بصورت برهمن ظاهر شد . بنابراین مردم آرزودارند درمیان خدایان توسط آگنی ودرمیان بشرتوسط برهمن مقامی کسب کنند . زیرا برهما بالخاصه بشکل این دوظهور کرد .[1]

حال هر گاه شخص از این جهان بگذرد بدون اینکه فهمیده باشد که آن ازآن خودش بود فایده‌ای نخواهدبردزیراجهان براومجهولست وکاراوبدعاهای ناخوانده و اعمال ناکرده مانده . درواقع اگر کسی کار بزرگ دینی انجام دهد ولی این را (سرّوحدت را) نداند عملش درخاتمه ضایع خواهد گشت . شخص باید فقط به نَفس عبادت کند که عالم واقعی است کسی که بنام عالم به‌نفس (نَفس کل) عبادت میکند عالم او زوال ندارد زیرا وی هرچه بوجود میآورد از همان نَفس یا خویش است .

۱۶ ـ حال این نَفس در واقع عالم کلیه مخلوقات است . اگر کسی هدایا و قربانیها عرضه دارد جزو عالم خدایان میشود و هرچند (ویداهارا) بیاموزد جزو جهان عارفان (Rishi) میگردد . هرچند بیاد اجداد خوداهداءِ مایعات کند جزوعالم نیاکان میگردد وهرچند غذاومسکن بمردم بدهد جزء عالم انسانی میگردد هرچند آب وعلف بحیوانات بدهد جزء عالم‌حیوانات میگردد. وآنچه جانوران وپرندگان

۱ـ نام سه طبقهٔ معروف که ذکرآن رفت اساس همه‌ی خلایق و مظاهر برهماست لیس فی‌الدار غیره دیار ، ازیك لحاظ برهما *Brahma* خالق‌کل وبرهمن *Brahman* = حقیقت مطلقه ایضاً برهمن*Brahman* = نام‌طبقه‌ی روحانی وبرهمنه*Brahmana* =یکی از دو فصل اصلی‌کتب ودا . عباراتنا شتی وحسنك واحد ! بجای برهما برهمن هم میگویند چنانکه راداکریشنان همه جا برهمن گفته .

حتی موران درخانه‌ی او غذائی بدست آورند اوجزء عالم آنها میگردد .

بحقیقت همانطور که هر کسی‌میخواهد عالم‌اوامن وامان شود کلیه مخلوقات هم برای کسی که این مراتب را میداند امن و امـان میخواهند . کسانیکه در این باب فکر کنند خواهند دریافت .

۱۷ ـ در ابتداء این جهان تنها نَفس بود . پس بخویشتن چنین آرزو نمود : «کاش زنی داشتم تاتولید مثل میکردم ودارائی داشتم هدایامیکردم » آرزواینگونه عظیم است . و کسی که آرزو کند بیشترازاین هم نمیتواند بدست‌آورد . حتی‌امروز چون شخص تنها باشد همان‌آرزو را میکند ومیگوید : کاش همسری داشتم وتولید مثل میکردم و ثروتی داشتم و هدایـا میدادم و تا موقعیکه باین مقصود نـائل نشود تصور میکند ناقص است پس کمال او از این قراراست . در واقع روح او همان نفس اوست صدای اوهمسر اوست نَفس اوفرزندان اوست چشمان او ثروت دنیوی اوست زیرا بواسطه‌ی چشم پیدا میکند . گوش او ثروت‌آسمانی اوست و تن اوکار اوست .

قربانی پنجگانه و حیوان پنجگانه و یك شخص پنجگانه واینجهان وآنچه درآن هست پنجگانه است و کسی که این را بداند همه ازآن اوست .

بخش پنجم

(خلق سه‌گانه جهان بواسطه پرجاپتی بمنظور غذا برای خودش)

۱ ـ موقعی که پدر بحکم هوش و ریاضت هفت نوع غذا ساخت
یکی‌ازآن‌اغذیه مال‌همه بودودردوغذا خدایانرا هم شرکت‌داد
سه غذا برای خودش ساخت و یکی را بحیوانات بخشید
همه چیز محتاج این غذاست از ذیروح وبیروح

از چیست اینهمه تلف نمیگردید بااینکه مدام خورده میشوند
کسی که سرّ این لایزالی را میداند غذارا بادهن خود میخورد
و نزد خدایان میرود وبا نیروزندگی می کند

این بود ابیات .

۲ ـ واقعاً پدربحکم هوش و ریاضت هفت نوع غذا ساخت . غذائی که از آن همه استهمانست که دراینجاخورده میشود. کسی که به‌آن‌عبادت کند(یعنی‌بخورد) ازپلیدی بر کنار نیست زیرا آن مخلوطست .

ازدوغذا که خدایان درآن شرکت دارندیکی قربانی آتش (هوته) ودیگری هَدی است (پرِهَوته)[1] بهمین مناسبت است که بخدایان قربانی و اهداء می کنند .

بعضی گویند این دوقربانی‌های‌مخصوص هلال وبدر است پس نباید کسی‌فقط بمنظوررسیدن بآرزوی خـود قربانی کند . منظـور ازغذائی که بحیوانات بخشیده شده است شیراست‌زیرا درآغاز زندگی‌انسان وحیوان‌باشیرتغذیه می کند بنابراین حیوان نوزاد را وامیدارند خامه بمکد یا اینکه پستان بگیرد بهمین جهة گوساله نوزاد را نامی میدهند که معنی‌آن اینست که علف‌نمیخورد (اینکه گفته‌اند) «همه چیز منوط بغذاست چه ذیروح وچه بیروح» منظور اینست ذیروح و بیروح محتاج شیر است . اینکه می گویند اگر انسان هرسالی شیر خیرات کند از مرگ‌دوباره رها میگردد صحیح نیست زیرا شخص همانروز که خیرات بعمل‌می‌آورد اگر باین امرعلم داشته باشد از مرگ دوباره رها میگردد زیرا کلیه غذای خودرا بخدایـان خیرات می کند . علت زوال نپذیرفتن اغذیه‌آنست که شخص لایزالست و اوغذا را مدام بوجود می‌آورد . انسان شرّلایزالیست و با ذکروبا فکردائمی‌این غذارا ایجاد

۱ـ Prahuta, huta

میکند واگر نکند ازبین می‌رود وجمله‌ی آخردرباب رفتن او بسوی خدایان نعمت اوست .

۳ ـ خدا سه چیز برای خود ساخت : عقل، نطق، نَفس . مردم گویند : فکرم جای دیگر بود ندیدم فکرم جای دیگر بود نشنیدم درحقیقت با فکروخرد است که شخص می‌بیند ومی‌شنود . میل ، خیال ، شبهه ، ایمان ، بی‌ایمانی ، ثبات ، بی‌ثباتی، شرم ، تفکر، ترس ، جمله از فکر (یاروح)است . حتی اگر کسی را ازپشت‌سرلمس کنند توسط عقل است که ملتفت می‌شود .

آنچه صوتست نطقست وآن که درواقع بپایان می‌آید (مانند نطق انسانی) و بپایان نمی‌آید (مانند نطق آسمانی) .

زِفیر وشهیق و نَفس‌منبسط ودم فراز ودم میانه همهٔ اینها نَفس است‌بدرستی که اتمن عبارتست ازنطق وعقل و نَفس .

٤ ـ این چیزهای سه گانه سه‌عالمند عالم زمینی(ناسوت) همانانطقست وعالم متوسط یا سپهر عقلست وعالم‌آسمانی (لاهوت) نَفس است .

۵ ـ همین‌ها عبارتند ازسه کتاب ویدا یعنی‌ریگویدابمثابه نطق و(یجوویدا) بمثابه عقل و (سامَویدا) بمثابه نَفس .

٦ ـ همین‌ها عبارتند از خدایان وارواح نیاکان ونیاکان . خدایان بمثابه‌نطق ونیاکان بمثابه عقل ومردم بمثابه نَفس‌اند[1] .

۷ ـ همینها پدرومادر واولادند عقل درواقع پدرونطق مادر ونفس اولاداست.

۸ ـ همین‌ها عبارتند از دانسته ودانستنی وندانسته . دانسته عبارتست از یك

۱ـ کلمه‌ی نیاکان را ازکلمهٔ مانس *Manas* ترجمه‌کردم . مترجم‌کتاب و(ماکس موللر) آباء ترجمه‌کرده‌اند .

نوع نطق زیرا نطق دانا وچون چنان شد نگهبان او (یعنی دانا) می‌شود .

۹ ـ آنچه دانستنی است نوعی عقل است زیرا عقل باید دانسته شود . چون عقل چنان شد نگهبان اومیشود .

۱۰ـ آنچه ندانسته است نوعی نَفْس است زیرا نَفْس همان ندانسته استچون نفس چنان شد نگهبان آن میشود .

۱۱ ـ زمین جسم نطقست وصورت نورانی آن آتش زمینی است مطابق توسعه نطق زمین واین آتش توسعه دارد .

۱۲ ـ همچنین آسمان جسم عقل است وصورت نورانی آن آفتابست آنچه‌عقل توسعه داردآسمان وآفتاب توسعه دارد .

۱۳ ـ همچنین آب جسم نَفس است وصورت نورانی آن ماهست وتا آنجا که نَفس میرسدآب وماه هم میرسد .

اینها همگی مشابه ولایتناهی‌هستند وهر که‌آنها را بنظر متناهی عبادت کند عالم متناهی را بدست می‌آورد وهر که بنظر لایتناهی عبادت کند علم لایتناهی را بدست می‌آورد .

(نَفْس انسانی با پرجاپتی شانزده‌گانه یکیست)

۱٤ـ پراجه‌پتی عبارت از سالست واو از شانزده قسمت مرکبست . شبهای او در واقع پانزده قسمت است وقسمت شانزدهم او ثابت است . نقصان و ازدیاد او فقط بواسطهٔ شبهایش حصول می‌یابد . درشب هلال با قسمت شانزدهم خود درمقام ذیروح که دراینجا هست حلول می کند وبعد باز بامدادان بشکل ماه نو تولد می‌یابد پس باحترام این موجود قدسی شخص نباید نَفس ذیروحی را در آن شب قطع کند ولو سوسماری باشد .

۱۵ـ بدرستی کسی که این امر را میداند خود او پرجاپتی شانزده گانه است که عبارت از سال باشد پانزده قسمت از آن مال اوست و قسمت شانزدهم نفس یا آتمن اوست. نقصان وافزایش شخص در دارائی اوست (نه در نفس).

آنچه خود (یا نفس) است بمثابه محورچرخ ودارائی بمثابه دورچرخ است. اگر کسی بالفرض همه چیز خود را ازدست دهد خودش زنده خواهد بود ومردم در بارهءاوفقط خواهند گفت « دور چرخ خود را از دست داد. »

(عوامل سه گانه وراه اکتساب آنها)

۱۶ـ اکنون حقیقت آنکه سه جهان موجوداست جهان انسانی، جهان نیاکان وجهان خدایان. عالم انسانی را فقط فرزند میتواند اکتساب کند نه کس دیگر و عالم نیاکان را فقط توسط قربانی میتوان بدست آورد وعالم خدایانرا بواسطهءمعرفت البته عالم خدایان بهترین عوالمست وعلت اینکه معرفت را میستایند همین مسئله است.

(انتقال یك پدر بیك فرزند)

۱۷ـ پدری که درحال رحلت ازاین جهانست به فرزندش میگوید: تو معرفت قدسی هستی، تو قربانی هستی، تو جهان هستی. وفرزند درجواب گوید: من معرفت قدسی هستم من قربانی هستم من جهان هستم.

بدرستی آنچه شخص (از کتب ویدا) آموخته مجموع آنرا با کلمهءمعرفت (که در اینموقع با کلمهءبرهما یکیست) مینامند. ومجموع قربانیها را با کلمهء قربانی مینامند وهمه عوالم را تحت یك کلمه عالم می نامند. اینهمه عظمت وپدر در آنجهان خواهد که فرزند او که از اینجهان معرفت کسب کرده او را یاری کند[1].

۱ـ ازمواردیکه بازجناس و استعاره بکار رفته.

وقتی کسی کــه این معرفت را دارد از اینجهان رحلت میکند تــوسط ایــن نَفسهای حیاتی یعنی نطق وخرد و نَفس بقالب فرزندش حلول‌میکند فرزندش او را از گناهانی که مرتکب شده‌آزاد میکند . پس او پوتره (پور) نامیده میشود . پدر بواسطه پسرش در اینجهان استوار است زیــرا دمهای جاویدان او بجسم او حلول کرده .

۱۸ــ نطق ربانی از خاك وآتش بــاو حلول میکند . وآن نطق‌آسمانیست که شخص با آن آنچه بگوید وقوع یابد .

۱۹ــ روح قدسی ولاهوتی از آسمان وآفتاب دراوحلول میکند وروح قدسی است که انسان توسط آن تبرّك پیدا میکند و غم بدو راه نیابد .

۲۰ــ نفس قدسی توسط آب وماه در اوحلول میکند ودر حقیقت نفس قدسی است که چه در حرکت باشد چه در سکون نــه متزلزل میگردد نه زیان می‌بیند . کسی که‌این‌را بداند نفس کل میگردد. اومانندآن موجود قدسی (یعنی پرَجاپتی) میشود . چنانکه تمام موجودات آن موجود قدسی را دوست دارند پس کسی را هم که این را بداند دوست دارند . آنچه از رنج در موجودات هست با آنها می‌ماند و فقط نیکی بسوی خدا میرود وبدی را بسوی او راه نیست .

(نَفَس نیروی ناگسستنی در انسان مانند نَفَس نافرسودنی عالم یعنی باد)

۲۱ــ اکنون‌توجهی به‌فعالیتها کنیم : پرجاپتی فعالیتها (کرمه)[1] را آفرید وآنها بعد ازآفرینش در کوشش افتادند . صدا گفت من میروم تا سخن گویم، دیده گفت‌من میروم به‌بینم و گوش گفت‌من میروم تا بشنوم بهمین ترتیب‌فعالیتهای دیگر

۱ــ karma عمل ،کردار

هم هریک مطابق عمل خود سخن گفتند . درین بین مرگ بشکل فرسودگی و درماندگی بر آنها مستولی‌شد و آنهارا متوقف ساخت . اینست که صدا وچشم و گوش خسته ودرمانده میشودولی مرگ نتوانست کسی‌را استیلا جوید که نَفس میانه دارد همه خواستند آن کس را بشناسند و گفتند او بهترین ماست زیرا چه حرکت کند چه نکند اورا تزلزل وزوال نیست . بیائید همه بصورت او اندرآئیم وبصورت اواندر آمدند وبمناسبت نام او آنها هم نام انفاس حیاتی گرفتند . درهرخانواده کسی باشد که از این مطلب آگاه است آن خانواده را بنام او مینامند . هرکه با کسیکه این آگاهی (یامعرفت) را دارد مجادله کند خشك میشود وسرانجام می‌میرد . این بود مطلب مربوط بنفس .

۲۲ـ حالا مطلب مربوط به قدسیان :

آتش گفت بدرستیکه‌میروم‌اشتعال کنم، آفتاب گفت‌میروم‌حرارت تولید کنم، ماه گفت میروم بدرخشم . باین ترتیب هریك از قدسیان چیزی مناسب ذات لاهوتی خود گفت و چون نَفس در بین افعال حیاتی مقام مرکزیت دارد همینطور است باد (وایو) در میان این قدسیان زیرا قدسیان دیگر زوال می‌یابند ولی باد نمی‌یابد باد آن قدسی (یا موجود آسمانیست) که هیچگاه آرام ندارد .

۲۳ـ در این باب این بیت را سروده‌اند :

آفتاب ازو طلوع میکند

و دراو غرب میکند .

در حقیقت آفتاب از نَفس (باد) طلوع میکند ودر نَفس غروب میکند .

خدایان او را قانون کردند .

و او فقط امروز و فردا خواهد بود .

در واقع آنچه آن فعالیتها در گذشته انجام دادند امروز هم انجام میدهند[۱] آدمی باید یکی ازاعمال‌را انجام دهد و نَفس خود را فروبرد وبرآوردومسئلت کند که مرگ باو دست نیابد. وعملی را کـه بجا می‌آورد تا پایان ادامه دهد تا وحدت کامل باآن موجود قدسی (یعنی نَفس) حاصل کند ودر آن عالم مقام یابد.

بخش ششم

(کافه‌ی جهان‌فعلی‌مظهرسه‌گانه‌ی‌نفْس واحد جاودانست)

۱ـ بحقیقت این جهان تثلیث است وسه جهة آن عبارتست ازنام، صوت وکار از این سه یکی مربوط بنامهاست ازین نـامها آنچه او را نطق نامند عبارتست از سرود ستایش او کته[۲] که همه‌ی نامها ازاو صادرمیشود. او سامان[۳] ومجموع آنهاست و وی یعنی برهمن پشتیبان آنهاست.

۲ـ اما در باب صورت آنکه چشم است همان سرود ستایش آنها یا (او کته) است زیرا همه صور از آن برمیخیزنـد. آن سرود ومجموع آنهاست ودعـا یعنی برهمن وپشتیبان آنهاست.

۳ـ اما درباب اعمال ـ آنچه نام‌آن جسم است(که بآنهم اتمن اطلاق شده) همانـا سرود نعت آنهاست وهمه اعمال ازآن برمیخیزند. وآن سامان (یا سرود) آنهاست. ایضاً آن برهمن یا عبادت‌آنهاست که‌پشتیبان کلیه‌ی اعمالست.

این نفْس بااینکه‌همان تثلیث است‌یکی است وبا اینکه یکیست همان‌تثلیث

۱ـ ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند ۲ـ *Uktha* بمعنی سرود و منشأ

۳ـ *Saman* نام سرود مخصوص دراین‌جا نیز اشتقاق و جناس بکار رفته.

است و آن عبارت از موجود جاودانیست که زیر پرده‌ی عینی است. حیات (یا نفس) واتمن عبارتست از موجود جاودانی و نـام وصورت دو موجود عینی هستند که آنرا پوشانده‌اند.

فصل دوم

بخش اول

(مرشد «گارجیه» و آجاتَشترُو[1] برهما را از نظر مترقی‌تری تعریف میکنند و آنرا منشأ عالمی مینامند که بخواب رفته باشد)

۱ـ دِرِ پیتا بالاکی[2] مرشد دانشمندی بود روزی به‌آجاتشترو (شاه) بنارس چنین گفت: «من با شما درباب برهما سخن میگویم» جواب داد ما حاضریم برای شنیدن آن هزار رأس گاو بدهیم. درواقع مردم باینجا خواهنددوید وفریاد خواهند زد جاناکا جاناکا[3] ای سرپرست برومند ای سرپرست برومند.

۲ـ مرشد گفت: «شخصی که در آنجا درآفتابست آنرا من بنام برهما عبادت میکنم.» اجاتشترو گفت «دربارهٔ او بامن سخن مگو من اورا عبادت میکنم چون اورا مقدم ورئیس وپادشاه کلیه موجودات میدانم وهر که او را با همین نظر عبادت کند مقدم ورئیس وپادشاه همه‌ی موجودات میگردد»

۳ـ مرشد گفت «شخصی را که درآنجادرماهست من بنام برهما عبادت‌میکنم اجاتشترو جواب داد «درباب‌اوصحبت مکن من اورا بعنوان «سومه»ی‌بزرگ وسفید

۱ـ Ajatasatru, Gargya ۲ـ Driptapalaki ۳ ـ Janaka نام پادشاهی دانشمند و نیکوکردار.

پیراهنی عبادت میکنم کسی که او را بدین صفت عبادت کند هرروز سومه برای او فشرده وریخته میشود وادامه می‌یابد وغذای او هیچوقت نقصان نخواهد پذیرفت .

٤ـ مرشد گفت من کسی را بنام برهما می‌پرستم که در برق است . اجاتشترو جواب داد دراین باب بمن نگو من او را بنام درخشندگی اوعبادت میکنم . هر که او را بااین نظر عبادت کند خودش واخلاقش درخشان خواهد بود .

٥ـ مرشد گفت « کسی که در اینجا در فضا پنهانست او را بنام برهما عبادت میکنم » آجاتشترو گفت در بارهٔ او حرف نزن من اورا بصفت ملاء وسکون عبادت میکنم . کسیکه اورا بااین سمت عبادت کند سرشار از اولاد واغنام خواهد بود . اولاد او ازین زمین فراتر نمیروند .

٦ـ مرشد گفت : کسی که اینجا در باد است بدرستی او را بنام برهما عبادت میکنم . اجاتشترو گفت در باره او بمن حرف مزن واقع اینست که من او را بنام ایندر[1] ی مهیب و سیاه نامغلوب عبادت میکنم و هر که او را بدین صفت بشناسد فیروزمند ونامغلوب وفاتح مخاصمین خود میگردد .

٧ـ مرشد گفت : کسی که اینجا درآتش استاورا بعنوان برهماعبادتمیکنم آجانشترو گفت : دربارهٔ‌اوبمن حرف‌نزن من اورا از لحاظ قاهریتش‌عبادت میکنم کسی که او را از این لحاظ عبادت کند قاهر میشود واولاد او قاهر میشوند .

٨ـ مرشد گفت : کسی که در آبست در واقع او را عبادت میکنم اجاتشترو گفت دربارهٔ او بمن حرف مزن من اورا از لحاظاینکه‌او مقابل وجوابده (اشیاء ظاهری) است ستایش میکنم .

مقابل یامانند او (بصورت فرزندانش) پیش اومیآید ولی نه آنکه مانند او

۱ـ *Indra*

نیست مانند یا عدیل او از خود او میزاید .

۹ ـ مرشد گفت : کسی کــه در اینجا درآینه است او را مــن بعنوان برهما عبادت میکنم اجاتشترو گفت دربارهٔی او بمن حرف مزن بحقیقت من او را عبادت میکنم چون او ذات نورانیست وهر که او را بــااین عنوان ستایش کند در واقع او هم نورانیست . اولاد او هم می‌درخشند واوآنانرا که با اومیروند تحت‌الشعاع قرار میدهد .

۱۰ــ مرشد گفت : من صدائی را که پشت سرشخص در حال حرکت اومیرود بعنوان برهما عبادت میکنم . اجاتشترو گفت : دربــاره او بمن حرف مزن من او را در حقیقت بعنوان حیات عبادت میکنم . کسی کــه او را بدین عنوان ستایش کند یك حیات طولانی درین جهان نصیب میشود و نَفس (زندگی) او را نابهنگام ترك نمیگوید .

۱۱ــ مرشد گفت : کسی کــه در ایــن اقطار آسمانست بدرستی او را بعنوان برهما عبادت میکنم اجاتشترو جواب‌داد دربارهٔی اوبمن حرف‌مزن‌من اورابحقیقت بعنوان رفیق جدائی ناپذیر عبادت میکنم کسی که اورا با این نظر عبادت کندرفیق خواهد داشت که از او جدا نخواهد شد .

۱۲ــ مرشد گفت: کسی که دراینجا ازسایه تشکیل یافته بحقیقت اورا عبادت میکنم . اجاتشترو گفت : درباره او بمن حرف مزن من او را بعنوان مرگ عبادت میکنم . کسیکه‌اورا بدین‌عنوان ستایش کند عمرش درازمیگردد ومرگ نابهنگام باو رو نمی‌آورد .

۱۳ــ مرشد گفت : کسی که دراینجا در تن‌یا (اتمن) است‌اورا عبادت میکنم آجاتشترو گفت : درباره‌اوبمن حرف مزن من‌اورا بعنوان تجسّم یافته عبادت میکنم. کسیکه او را بدین عنوان بپرستد خود واحفادش در واقع تجسّم پیدا میکنند .

۱۴ـ آجاتشترو گفت : آیـا همه‌اش همین است ؟ مرشد گفت همه‌اش همین است . اجاتشترو گفت این مقدار برای معرفت‌کافی نیست : مـرشد گفت اجازه بده بیایم شاگرد شما گردم .

۱۵ـ اجاتشترو گفت : در حقیقت برخلاف معمولست کـه یك‌برهمن بسوی یك خشتریه بیاید بامید اینکه او برهما را باو حالی خواهد کرد . ولی با اینحال من او را بشما بوضوح معرفی میکنم .

بعد دست او را گرفت و برخاست هردو نزد شخصی‌رفتند که خوابیده بود او را چنین خطاب کردند « تو ای شاه (سومـه) سفید قبای بزرگ » ولی او برنخاست پس او (یعنی آجاتشترو) او را بادست لمس کرد تابیدار شد وبرخاست .

۱۶ـ اجاتشترو گفت موقعیکه این‌آدم بخواب رفت شخصیکه عبارت ازهوش است کجا بود ؟ واکنون از کجا باز آمد . مرشد از جواب عاجز ماند .

۱۷ـ اجاتشترو گفت : موقعیکه این‌مرد بخواب میرود شخصی که عبارتست از هوش (شخص عاقله) بحکم هوشی که دارد نیروی عاقله‌ی حواس را بخود جذب میکند ودر مقام (اثیری) درون قلب قرار مییابد وآنگاه که شخص حواس را ضبط میکند گفته‌میشود شخص خوابیده پس‌نفس وصداوچشم و گوش‌وعقل ضبط میشوند.

۱۸ـ چون اوبخواب رود این عوالم از آن او میگردد و گویا پادشاهی‌بزرگ وبرهمن بزرگ میشود وبه بالا وپشت وارد میگردد وبسمت یك پادشاه بزرگ مردم خود را بـا خود برمیدارد ودر اکناف کشور خویش بموجب دلخواه سیر میکند و بهمین ترتیب این یکی حواس را با خود برمیدارد ودر بدن خود هرجا خواهد سیر میکند .

۱۹ـ حالا اگر کسی بخواب شیرین رود که هرگز چیزی را نداند از طریق

هفتاد و دو مجرای موسوم به (هیته)[1] که از قلب بمحیط آن میاید و در محیط قلب قـرار میگیرد. در واقع شبیه جوانی یـا پادشاهی یا برهمن بزرگی که باوج سعادت رسیده باشد او هم مستقر میگردد.

۲۰ـ مانند تارتنی که باتارهای خود برآید وشرارههائی که ازبرآتش برون جهد نیروهای حیاتی و کلیه عوالم وخدایان وهمه موجودات ازاین روح نشئت میکنند. سرّ آن (یا اوپه‌نیشد آن) همانـا حقیقةالحقیقه[2] است. نیروهای حیاتی در واقع حقیقی هستند واو حقیقت آنهاست.

بخش دوم

(تجسم نفس در شخص)

۱ـ در واقع کسیکه کودك نوزادیرا بامسکن‌وپوشش وستون‌وبند او میشناسد از شرّ هفت خویشاوند بدخواه مصونست.

این کودك بمثابه نفس‌ومسکنش بدن وپوششش سروستونش نفس‌وبندش غذاست.

۲ـ هفت موجود غیر فانی برای خدمت او (یعنی شخصی که مظهر همهٔ این قواست) حاضرند. مثلاً این خطوط قرمزچشم واسطه اتحاد (رودر)[3] است با او. همچنین بواسطه آبی که‌درچشم‌است (پرجنیه)[4] باو می‌پیوندد وبواسطه‌ی مردمك چشم آفتاب با او می‌پیوندد وبواسطه‌ی مژه‌های پائین زمین وبا مژه‌های بالاآسمان بدو می‌پیوندد و کسی که عارف باین مطلب باشد رزق او قطع نخواهد شد.

۳ـ بدین مناسبت این شعر آمده:

۱- Hita ۲- Satyasya satya ۳- Rudra ٤- Parjania

پیاله‌ایست دهنه‌اش بپائین وته آن ببالا
در آن جلال انواع صور جا دارد
در لبه‌ی آن هفت نهانبین نشسته‌اند
هشتمین آنها نطق است که بادعا (برهمن) ارتباط دارد .

مقصود از پیاله‌ی وارونـه سراست ودر آن نفس‌ها جا گرفته ونهان بینان یا بینندگان همان نفسها (حواس) هستند وهشتم همان زبانست کـه با برهمن ارتباط میجوید .

٤ـ هریك از این حواس بنام خدایانی وصف شده .

بخش سوم

(دو صورت برهما)

١ـ بتحقیق دو صورت برهما هست متشکل (مادی) وغیر متشکل،فانی وغیر فانی ، ساکن ومتحرك بالفعل وماوراء (یااین سوئی و آنسوئی)

٢ـ هرچیز (مادی) غیراز باد وهوا وهوای محیط فانیست،ساکنست،بالفعل است . اصل این برهمای متشکل (مادی) وفانی وساکن‌استوبالفعل آن (آفتاب) است که حرارت تولید میکند زیرا آن اصل آن موجود بالفعل است .

٣ـ حالا برهمای غیر متشکل (یامجرد) باداست وهوای محیطست‌این غیر فانیست متحرکست وماوراء است جوهراین برهمای متحرك وغیرفانی وغیرمتشکل شخص است در قرص آفتاب زیرا جوهر ماوراء است . این درباره‌ی قدسیان‌بود .

٤ـ اکنون میآئیم بموضوع نفس :

هرچیز غیراز نفس وفضا (یااثیر) درون بدن یا نفس متشکل (یامادیست) و این مادیوساکن وبالفعل (یا برهمای بالفعل) جوهر این چیزمتشکل فانیساکن بالفعل چشم است زیرا آن جوهر بالفعل است .

۵ـ حالا غیرمتشکل (یابرهما) نفس وفضا (یااثیر) درون نفس است . این غیر فانی ومتحرك وماوراء است . وجوهر این چیزغیر فانی ومتحرك وماوراء (یعنی برهما) شخص است که در چشم است زیرا آن جوهر ماوراء است .

۶ـ هیئت این شخص مانندقبای رنگ زعفرانی و پشم سفید و کفشدوزك قرمز[۱] زبانه آتش، گل خشخاش سفید شعاع جهنده‌ی برق بحقیقت کسی که آنرا میداند جلال او مانند شعاع جهنده‌ی برقست .

پس معنی تعلیم معروف کـه گوید نه چنین نه چنان (نه‌این ونه‌آن) اینست چیزی بـالاتر ازین نیست کـه او هست . عنوان او « حقیقةالحقیقة » است . جمله ذیروح حقیقت هستند واو حقیقت آنهاست .

بخش چهارم

(گفتگوی یجنه ولکیه ومیتری درباب نفس وحدت وجودی) [۲]

۱ـ یجنه ولکیه به میتری[۳] گفت راستی من که ازین محل میروم بگذار بین تو وکاتیائین[۴] ترتیبی بدهم .

۲ـ پس میتری گفت : آقا اگر تمام این زمین پراز ثروت ازآن من بود آیا

۱ـ *Indragopa* ۲ـ رادا کریشنان بجای نفس وحدت وجودی نفس مطلق نوشته .
۳ـ *Yajnavalkya, Maitreyi* ۴ـ *Katyayani*

بسبب آن غیرفانی میشدم ؟ یجنه ولکیه گفت نه زندگی توزندگی یك ثروتمندی خواهد بود ولی امیدی نیست که انسان توسط ثروت غیر فانی گردد .

۳ـ پس ای میتری من چه توانم کرد باچیزیکه توسط آن نمیتوانم غیرفانی گردم واقعاً آنچه میدانید برای من بیان کنید .

٤ـ آنگاه یجنه ولکیه گفت : توکه ارجمند منی وصحبت ارجمند میکنی بیا وبنشین من بتو شرح میدهم بشرطی که موقع توضیح شما بکوشید تا بیندیشید .

۵ـ پس‌چنین گفت : بدرستیکه شوهر درنتیجه عشق خودشوهر گرامی نیست بلکه‌بنام عشق به اتمن است که شوهر گرامیست .

بدرستی که فرزندان برای عشق فرزندان گرامی نیستند بلکه برای عشق به نفس گرامی هستند .

ثروت برای عشق به ثروت گرامی نیست بلکه برای‌عشق به‌نفس گرامیست ،

برهمنی برای عشق به طبقه برهمنان گرامی نیست بلکه برای عشق به نفس گرامیست .

براستی خشتر برای عشق به طبقه خشتر گرامی نیست بلکه برای عشق به نفس گرامیست .

بدرستیکه عوالم برای عشق بعوالم گرامی نیست بلکه برای عشق به نفس گرامیست .

بدرستیکه خدایان‌در نتیجه عشق خودبه خدایان گرامی نیستند بلکه برای عشق به نفس گرامی هستند .

راستی موجودات برای عشق به موجودات گرامی نیستند بلکه برای عشق‌به نفس گرامی هستند .

کل برای عشق به کل گرامی نیست بلکه برای عشق به نفس گرامیست.

بدان ای میتری بدرستی نفس (یاا َتمن) است که باید مورد مشاهده وتوجه وتفکروتعمق قرار گیرد. حقیقت اینکه بواسط دیدن وتوجه کردن وتفکرودریافتن نفس است که اینجهان کل را می‌توان شناخت.

۶ـ کسیکه برهمنی را در غیر نفس بجوید برهمنی اورا ترك میکند.
کسیکه خشترئی را در غیر نفس بجوید خشتره‌ئی اورا ترك میکند.
کسیکه عوالمرا در غیر نفس بجوید عوالم اورا ترك میکند.
کسیکه خدایانرا در غیرنفس بجوید خدایان اورا ترك میکنند.
کسیکه موجوداترا درغیر نفس بجوید موجودات اورا ترك میکنند.
کسیکه همه اشیاء را در غیر نفس بجوید همه اشیاء اورا ترك میکنند.

این برهمنی این خشترئی این عوالم ایـن خدایان این موجودات وهمه‌چیز همین نفس است[1].

۷ـ موضوع اینست که‌همانطور که صدای‌طبلی را ازخارج نمیتوان دریافت مگر اینکه شخص طبل وطبال را دریابد.

۸ـ همانطور که‌صدای شیپورصدفی را ازخارج نمیتوان‌دریافت مگر اینکه شخص شیپور صدفی ودمنده آنرا دریابد.

۹ـ همانطور کـه صدای نی را کـه نواخته میشود نمیتوان از خارج دریافت مگر اینکه شخص نی یازننده آنرا دریابد.

۱۰ـ همانطور که‌ازآتشی که‌درسوختنی ترافتاده‌باشد موجهای دودبرمیخیزد بهمانطور (ریگویدا) (سامویدا) (یعنی سرودها)ی اثروانها وانگیرسیها[2] و داستان

۱ـ من‌عرف نفسه فقد عرف ربه

۲ـ Atharvan Angirassia

وافسانه وعلوم وتعلیمات‌عرفانی واشعار وضرب‌امثال وتوضیحات وتفاسیر جمله ازین هستی بزرگ بوجود میآیند .

۱۱ـ همانطور که دریای نقطه توحید همه‌آبها، پوست نقطه توحیدملامس، و زبان نقطه توحید همه مزه‌ها، ومنخرین نقطه توحید بوها، وچشم نقطه توحید همه صور، و گوش نقطه توحید همه مسموعات، وعقل نقطه توحید همه‌افکار، وقلب نقطه توحید همه دانشها ودستها نقطه توحید همه‌ی‌کارها (کرمـه) واعضای تناسلی نقطه اجتماع همه‌لذات،ومخرج نقطه‌اجتماع تمام افرازات، وپاهانقطه تلاقی‌همه‌سیاحتها، ونطق نقطه توحید همه (ویدا) هاست .

۱۲ـ همانطور که‌پارچه نمکی که باب‌افتدمنحل‌میشود وچیزی از آن‌دیگر بدست نمیآید ولی باوجود این آنرا هرجـا بردارید شوراست بهمانطور این هستی بزرگ نامحدود ونامتناهی یك توده دانش است (که همه‌جا هست) . وشخص ازین عناصر برمیخیزد وبهمانها برمیگردد . بعداز مـرگ او ادراك (یاوجدان) نیست . این است گفته‌های یجنه ولکیه .

۱۳ـ آنگاه میتری گفت راستی در اینباب شما باگفتن اینکه بعداز مـرگ وجدان وجود ندارد مرا متحیر ساختید یجنه ولکیه گفت مـن چیز حیرت آوری نگفتم وهمین برای فهمیدن‌کافیست .

۱٤ـ زیرا اگر دوتائی بودی در آنصورت شخص یکی دیگریرا میدید یکی دیگری را بو میکرد یکی دیگری را فکرمیکرد یکی دیگریرا می‌فهمید ولی در صورتیکه همه‌چیز نفس خود انسان شده است درآنصورت شخص چگونه و که را بو

میکندچگونه و که را می‌بیند چگونه و که را می‌شنود چگونه وبا که حرف میزند چگونه ودرباب که فکر میکند چگونـه و که را میفهمد چگونه میتواند کسی را پی‌برد که بواسطه او اینهمه را پی‌برد . آری چگونه شخص میتواند خود شناسنده را بشناسد ؟

بخش پنجم

(در نسبیت کلیه اشیاء شخصی و کیانی ومطلقیت نفس فی‌الذات)

۱ ـ این زمین برای همه مخلوقات عسل وهمه مخلوقات برای این زمین عسل است . این شخص درخشان غیرفانی که در اینجاست واز لحاظ خود نفس این شخص درخشان غیر فانی که در تن آدمیست همو این نفس است که عبارتست از غیر فانی و برهما و کل .

۲ـ این آبها عسل همه چیز وهمه چیزعسل این آبهاست . این شخص غیرفانی درخشان که دراین آبهاست وازلحاظ خود شخص غیرفانی درخشان که درنقطه است همو این نفس است که غیرفانی وبرهما و کل اوست .

۳ ـ این آتش عسل همه چیز وهمه چیزعسل این آتش است . این شخص غیر فانی درخشان که دراین آتش‌است وازلحاظ خودآدمی این شخص غیرفانی درخشان که از نطق بعمل آمده همو این نفس است نفس غیرفانی وبرهما و کل.

٤ ـ این بـاد عسل است برای همه چیز و همه چیزعسل است برای باد این شخص غیرفانی درخشان که باد است وازلحاظ خود اواین شخص درخشان غیرفانی

که در نفس است همین نفس‌است نفسی غیرفانی برهما و کل .

۵ـ این خورشید عسل است برای همه اشیاء و همه اشیاء عسل است برای این خورشید . این شخص درخشان غیرفانی که در این آفتابست واز لحاظ خویشتن این شخص درخشان غیر فانی که درین چشم است همو این نفس است غیر فانی و برهما و کل .

۶ـ این اقطار آسمان عسل است برای همه اشیاء وهمه اشیاء عسل است‌برای اقطار آسمان این شخص درخشان غیرفانی که درین اقطار آسمانست وازلحاظ خود نفس این شخص درخشان وغیر فانی که در گوش ودر عکس خود است همو این‌نفس است نفس غیر فانی وبرهمن و کل .

۷ـ این ماه عسل است برای همه موجودات همه موجودات عسل است برای ماه این شخص درخشان غیر فانی که درین ماهست واز لحاظ خود نفس این شخص درخشان غیر فـانی که عبارت از روح است همو این نفس است نفس غیر فانی ، برهمن و کل .

۸ـ این برق عسل است برای همه موجودات و همه موجودات عسل است برای برق این شخص درخشان غیرفانی که درین برق است وازلحاظ خود نفس این شخص درخشان غیرفانی که بشکل حرارت وجود دارد همو این نفس‌است نفس غیر فانی وبرهمن و کل .

۹ـ این رعد عسل‌است برای همه موجودات وهمه موجودات عسل‌است برای این رعد . این شخص درخشان غیرفانی که درین رعداست وازلحاظ خود آدمی این شخص درخشان غیرفانی که درصوتست ونغمه است همو این‌نفس است نفس غیرفانی وبرهمن و کلّ .

۱۰ـ این فضا عسل است برای همه‌ی موجودات وهمه‌ی موجوداتعسل است برای این فضا این شخص درخشان غیرفانی که در فضاست و از لحاظ خودآدمی این شخص درخشان غیرفانی که درفضای‌قلب است همو این نفس است این نفس غیرفانی وبرهمن و کل .

۱۱ـ این قانون عسل‌است بهمه موجودات وهمه‌ی موجودات عسل‌است برای این قانون این‌شخص درخشان‌غیرفانی که درقانونست وازلحاظ خودآدمی این‌شخص درخشان غیرفانی که درین تقواست همو این نفس است این نفس غیرفانی و برهمن و کلّ .

۱۲ـ این‌حقیقت عسل‌است برای‌همه‌ی‌موجودات وهمه‌ی‌موجودات عسل‌است برای این حقیقت . این شخص درخشان غیر فـانی که درین حقیقت است واز لحاظ خودآدمی‌این شخص‌درخشان غیرفانی که درحقیقت‌پرستی است همو این نفس‌است نفس غیرفانی‌وبرهمن و کلّ .

۱۳ـاین آدمیزاد عسل‌است‌برای‌همه‌ی‌موجودات وهمه‌ی‌موجودات عسل‌است برای‌آدمیزاد واین شخص درخشان غیرفانی که دراین‌آدمیزاد است وازلحاظ نفس درخشان غیرفانی، این‌شخص درخشان غیرفانی که دریك‌آدمی وجوددارد همو نفس است نفس غیرفانی وبرهمن و کل .

۱٤ـ این‌نفس(اتمن)عسل‌است برای‌همه‌ی موجودات وهمه‌ی موجوداتعسل است برای این نفس این شخص درخشان غیرفانی که درین نفس است وازلحاظخود آدمی این شخص درخشان غیرفـانی که بشکل نفس وجوددارد همو این نفس است این نفس غیرفانی وبرهمن و کل .

۱۵ـ بحقیقت‌این‌نفس فرماندار همه‌ی‌اشیاست پادشاه همه‌ی‌اشیاست چنانکه تمام‌میله‌های چرخ با محوروحلقه‌ی چرخ‌بهم استواراست بهمان ترتیب کلیه‌ی‌اشیاء

وخدایان وعوالم وهمه ذیروح وهمه نفوس درین نفس متحدند .

(تعلیم عسل بموجب کتب ویدا)

۱۶- بدرستی اینست عسل که دادیانك اتروانه[۱] به دوآشوین[۲] اعلام نمود . و چون نهانبین این رادید چنین گفت: «اینکارخطیرشما دوقهرمان را که بنفع‌خودتان (کردید) من اعلام میکنم چنانکه تندرآمدن باران را (اعلام میکند) و دادیانك (اتروانه) توسط کله‌ی اسبی عسل‌را بشما اعلام میکند ».

۱۷- بدرستی اینست عسل که دادیانك اتراونه به‌دواشوین اعلام کرد . وچون نهانبین این را دید چنین گفت :

شما اشوین‌های‌خطرناك بجای‌دادیانك اتروانه کله‌ی اسب نهادید و اومحض صداقت عسل توشتری[۳] را بشما اعلام کرد که رازشماست .

۱۸- بدرستی اینست عسل که دادیانك اتروانه اعلام کرد بریهد و نهانبین که این را دید چنین گفت :

اوکالبدهایی دوپا ساخت
اوکالبدهای چهار پا ساخت
اول آن شخص مرغی شد
پس به‌کالبدها داخل شد

بدرستی این شخص است که در تمام‌کالبدها حلول میکند نیست چیزی که او آنرا احاطه نکندنیست چیزی که اوبآن‌فائق نگردد .[٤]

۱۹- بدرستی اینست عسل که دادیانك‌اتروانه اعلام کرد ونهانبین که‌این‌رادید چنین گفت :

۱- *Dadhyane Atharvana* ۲- *Asvin* ۳- *Tvashtri* ٤- این قسمت بحکم وضوح بیشتر از راداکریشنانی نقل شد ترجمه هیوم متفاوتست .

اودرشکل بهرشکلی سازش نمود

ومقصود ازاین شکل این بود که اورا بهتر بشناساند

ایندر بانیروی سحرآمیز خود باشکال مختلف درمیآید .

اسبهای هزارگانه‌ی او بیوغ‌بسته شده درحقیقت او (اتمن) همان‌اسبهاست . درحقیقت اوده‌ها وهزارها وبسیار وبیکرانست . این‌برهما بدون اول وآخر وبدون باطن وظاهر است . برهما همان روح مدرك کل است . این است تعلیم .

بخش ششم

(در این فصل نامهای حدود پنجاه‌وهشت تن ازآموزندگان تعلیم عسل‌آمده ودر پایان جمله ذیل مذکور است) :

برهما موجود بالذات (سویم‌بو ــ خودبود)[1] است درود به‌برهما .

فصل سوم

بخش اول

(در باب عبادت باقربانی واجرآن)

۱ ــ جنکه (پادشاه) ویدها[2] قربانی کرد ودرآن قربانی هدایای زیادی‌توزیع گشت . کلیهٔ برهمنان سرزمینهای (کوروپنجاله) گــرد آمده بودند[3] در آنموقع جنکه میل کرد بداند کدامیک ازاین برهمنان نسبت بکتب مقدس عارفتر است .

۱ــ *Svayam-bhu* ۲ــ *Vidaha* ۳ــ *Kurupancala*

وهزار گاو برآورد که برشاخ هریك ده پاد[1] بسته شده‌بود .

۲ ـ وی گفت «برهمنان محترم بهترین برهمن بین‌شما این گاوها راببرد » برهمنان‌جرأت نکردندآنگاه یجنه‌ولکیه‌بشاگرد خودش گفت : عزیزم شماشروس[2] این گاوها را ببر واو برد . برهمنان خشمگین شدند و گفتند چطور است که اوخود را بهترین ما محسوب میدارد ؟ ودراینموقع اشولی[3] روحانی سلطنتی ازو پرسید : یجنه‌ولکیه اکنون توبهترین برهمن بین ما هستی ؟ در جواب گفت : مابهترین برهمن را احترام میگذاریم ولی حقیقت اینکه علاقه داریم آن گاوها را داشته باشیم . پس اَشولی کشیش قربانی سلطنتی شروع کرد به‌سؤالات ازو[4] .

۳ـ گفت : یجنه‌ولکیه چون همه چیز در اینجا مردنیست وفانی خواهد شد پس کسیکه قربانی میکند بچه وسیله میتواند از مرگ رهائی یابد . جواب داد : بوسیله کشیش قربانی (هُتری) بوسیله نطق و آتش . در واقع نطق‌همان کشیش قربانیست . این آتش واین نطق واین‌آتش واین قربانی در حقیقت یکیست . اینست نجات اینست‌نجات کامل .

٤ ـ پس او گفت: ای‌یجنه‌ولکیه چون هرچیزی‌را روز وشب استیلامیکندچه وسیله هست که‌قربانی کننده‌ازحد روزوشب‌بگذرد وآزاد گردد ؟ جواب‌دادبوسیله‌ی کشیش(اَدوریو)[5] بوسیله چشم وآفتاب در واقع چشم‌عبارتست از(اَدوریو)ی قربانی اینکه چشم است همان‌آفتاب وهمان ادور است . اینست نجات اینست نجات‌کامل .

۵ـ گفت ای یَجنه‌َولکیه «چون‌همه‌چیز دراینجامقهور ماه متزایدومتناقص

---

۱ ـ وزن هر پاد یك سوم یك اونس است . ۲ ـ Samassavas ۳ـ Ašvali

٤ـ کشیش قربانی لقبش در سنسکریت هتری است (Hotri) و آن لقب کشیشی است که موقع قربانی‌از ریگویدا دعاها میخواند . ۵ـ کشیشی است که اجازه اجتهاد یا کششی‌بدیگران میدهد لقبش در سنسکریت کشیش ادوریو adhvaryu است.

است چه وسیله هست قربانی کننده ازماه متزاید و متناقص نجات یابد؟ جواب‌داد. بوسیله کشیش(اود گاتری)[1] وباد و نَفس. درواقع‌باد و نَفس اود گاتری قربانیست. آنچه این نَفس است باد است، اود گاتری است، اینست نجات اینست نجات کامل.

۶ ـ پس گفت ای یَجنه‌ولکیه چون هوای محیط پایگاه ندارد در اینصورت قربانی کننده بچه وسیله میتواندبعالم‌آسمانی‌صعود کند؟ جواب‌داد بوسیله کشیش برهمن بوسیله هوش بوسیله ماه. بحقیقت هوش برهمن قربانیست. این هوش‌همان ماهست و برهمن است. اینست‌نجات. اینست نجات کامل ـ اینك شرایط خلاص.

۷ ـ از یجنه‌ولکیه پرسید: آیا چند بیت از کتاب ادعیه (ریگ) کشیش قربانی (هتری) امروز در این قربـانی بکار خواهی برد؟ گفت سه بیت. آن سه بیت کدامست؟ عبارتست از مقدمه وبیت همراه‌آن وبیت تبرك.

ـ آیا شخص با اینها چه سودی میبرد؟

ـ «هرچه در اینجا موجود است و نفس دارد».

۸ ـ باز گفت ای یجنه‌ولکیه دربن قربانی امـروز(ادوریو) چند بار (مایع متبرك) بخاك‌خواهد ریخت.

ـ «سه»

ـ «آن» سه کدامست.

ـ آنهائی هستند که موقع اهداءِآن مشتعل میشوند. آنهائی که موقع اهداء لبریزمیشوندآنهائیکه موقع اهداء بزمین فرومیروند».

ـ «ازین اعمال شخص چه سودی میبرد؟»

ـ «ظاهراً ازآنچه موقع اهداء مشتعل میشود شخص عالم خدایان رااکتساب

۱ـ عنوان سنسکریت این نوع‌کشیش اودگاتری *Udgatri* است‌که لقب آن روحانیست که از کتاب سامویدا سرود میخواند.

میکند زیراچنانکه معلومست عالم خدایان‌شعله میزند وازآنچه موقع اهداء لبریز میشود شخص عالم پدرانرا بدست می‌آورد زیرا عالم پدران درفراز است (لبریز است) وازآنچه موقع اهداء بزمین فرو میرود شخص عالم بشریرا میبرد زیرا عالم بشری در فرود است » .

۹ ـ گفت «ای یجنه‌ولکیه‌آیابرهمن به‌یاری چندتن از قدسیان قربانی امروز را حمایت میکند ؟»

ـ و «بیاری یکی»

ـ آن یکی کدامست ؟

ـ «هوش است که درواقع بیکرانست . و کل خدایان هم بیکرانند .

۱۰ ـ پرسید امروز کشیش سرود « اودگاتری » چند سرود ستایش خواهد خواند .

ـ سه سرود

ـ «آن سه سرود کدامست»

ـ « سرود مقدمه سرودیکه همراه‌آنست وسرود تبرك که سومی‌آنست»

ـ «آن سه ازلحاظ خودآدمی کدامست ؟ »

ـ سرود مقدمه همانا زفیر است سرود همراه شهیق است و سرود تبرك نفس منتشره است .

ـ «از اینها شخص چه سود میبرد ؟»

ـ « شخص عالم زمینی رابا سرود همراه‌وعالم‌آسمانیرا با سرود تبرك میبرد.»

درنتیجه اشولی کشیش قربانی راضی شد .

بخش دوم

(نَفَس دربند افتاده و سرنوشت ومرگ او)

۱ ـ آنگاه یارتکاروارته بغه[۱] ازو پرسید و گفت : ای یجنه‌ولکیه چند عـدد مدرکه وچند عدد فوق مدرکه وجود دارد .

ـ «هشت مدرکه و هشت فوق مدرکه هست[۲]» .

ـ کدامندآن‌هشت مدرکه وهشت‌فوق‌مدرکه ؟

۲ ـ نفس مدرکه وشهیق‌بآن فائق میآید که فوق مدرکه‌است زیرا بواسطه‌ی آنستکه شخص بوی چیزیرا می‌فهمد .

۳ ـ نطق بحقیقت مدرکه است و نام بآن فائق میآید که فوق مدرکه است زیرا در نطق شخص نامها را میگوید .

٤ - بدرستیکه زبان مدرکه است وذائقه بآن فائق‌می‌آید وفوق مدرکه‌است زیرا با زبان انسان ذائقه را درمی‌یابد .

۵ ـ چشم بحقیقت‌مدرکه است وصور بآن فائق است وآن فوق مدرکه است زیرا با چشم شخص صور را در مییابد .

٦ ـ بدرستیکه گوش مدرکه است وصدا بآن فائق می‌آیدکه مدرکه است زیرا بگوش شخص صداها را میشنود .

۷ـاروح مدرکه است وامیال بآن فائق می‌آید که فوق مدرکه است زیرابا روح شخص امیال را درك میکنند .

۸ - بدرستی که دستها مدرکه است وعمل بآن فائق میآید که فوق مدرکه است زیرا بواسطه دستهاست که شخص عمل انجام میدهد .

۱- *Jaratkarava Artabhoga* ۲ـ لغت سنسکریت برای مدرکه**graha** استکه در واقع عضو حاسه است ولغت برای فوق مدرکه **atigraha** استکه درواقع موضوع حاسه است.

۹ـ پوست بحقیقت مدرکه است ولامسه بآن فائق می‌آید که فوق مــدرکه است زیرابواسطه‌ی پوست‌استکه شخص لامسه را درمییابد .

۱۰ـ آنگاه یجنه‌ولکیه گفت‌چون‌دراینجا همه چیزطعمه‌ی مرگست کسیکه دعا کند عبارتست ازوجود قدسی که مرگ طعمه‌ی اوست .

مرگ بحقیقت آتش است وآن طعمه‌ی آبست وکسیکه اینرا بداند ازمرگ دوباره مصون میماند .

۱۱ ـ پس او گفت «ای یجنه‌ولکیه هرگاه کسی بمیرد آیا انفاس او بیرون میرود یا نه ؟

جـواب داد، نه انفاس در همــانجا جمع می‌شوند و مرده نفخ میکند و بــاد کرده میماند .

۱۲ ـ گفت اگر کسی بمیردآن چیست که اورا ترك نمیکند .

جواب داد : «آن نامست . نام بیکرانست ، خدایان کل بیکرانند پس اویك عالم بیکران کسب میکند » .

۱۳ ـ پس گفت ای یجنه‌ولکیه اگرصدای یك مرده بآتش برود ونفس‌اوبباد وچشمش بآفتاب وهوشش بماه وگوشش باقطارآسمان وبدنش به‌زمین ونفس اوبفضا و موی سرش به‌نباتات و موهای تنش بدرختان وخون نطفه‌اش به‌آب پس‌آن شخص چه میشود ؟

ـ «عزیزم ارته‌بغه دست مرا بگیر . تنها ما دونفرباید این را بدانیم و نباید بین مردم ازآن سخن بمیان‌آوریم .

« پس دوتائی با هم رفتند ومذاکره کردند وآنچه (درنتیجه) گفتند کــردار (کرمه) بود و کردار را ستودند[۱] بحقیقت شخص با کردار خوب خوب ، و با کردار

۱ـ لیس للانسان الا ماسعی

بد بد است . درنتیجه جارتکارو خاموش شد .

بخش سوم

(جاییکه قربانی کنندگان اسب میروند)

۱ ـ آنگاه بوجیولیهیایینی[۱] پرسید و گفت : «ای یجنه ولکیه ما بعزم سیردر نواحی مدرس مسافرت میکردیم و بخانه (پیتنچله کاپیه)[۲] رسیدیم دختری داشت از طرف گاندرو[۳] مسخ‌شده‌بودازاویعنی گاندرو پرسیدیم‌شما کی‌هستید گفت‌من‌سوداونه[٤] از اخلاف انگیرس[۵] هستم . موقعی که ازو درباب نهایات زمین پرسش میکردیم باو گفتم آیا پاریکشیته[٦] ها چه شدند . اکنون من از شما یجنه ولکیه میپرسم پاریکشیته‌ها چه شدند ؟

۲ ـ درجواب گفت « بتحقیق چنین گفته‌اند که آنها درواقع بهمانجا رفته‌اند که قربانی کنندگان اسب میروند » .

ـ « خواهشمندم بگوئید قربانی کنندگان اسب بکجا میروند ؟ »

ـ « حقیقت اینکه اینجهان مسکون پهنائی بمساحت سی و دو روز راه با ارابه‌ی خدای‌آفتاب دارد . زمین که دوبرابر آنست آنرا ازهرسو احاطه کرده آنگاه اقیانوسی که دوبرابر آنست زمین را از هرسو احاطه کرده آنگاه فاصله‌ایست که‌از دم تیغ و پر پشه باریکتر است . (ایندر) بشکل مرغی در آمد وآنانرا یعنی (پاریکشیته)ها را بباد تحویل داد بادآنانرا در خود جای داد وآنان را بدانجا برد

۱ـ *Bhujyulahyayani* ۲ـ *Patoncalo Kapya* ۳ـ *gandarvo* لقب‌خدایان‌متوسط
٤ـ *Sudhavano* ۵ـ *Angiros* ٦ـ *Parikshita* نام‌سلاله‌شاهی قدیمی که‌ازمیان رفته‌بود

که قربانی کنندگان اسب بودند . در این بین(سوداونه) باد را ستایش کردو گفت پس تنها باد است که شخصیت دارد . باد تمامیت‌دارد . کسی که این‌را بداندازمرگ دوباره آزاد میشود . در نتیجه این گفتار (بوجیولیهیایینی) خاموش شد .

بخش چهارم

(از راه نظر نمیتوان بکنه برهما پی برد)

۱ ـ آنگاه اوشسته چاکراینه[۱] پرسید و گفت ای یجنه ولکیه‌آن برهما را که حاضر است وازنظر ما بیرون نیست ودر همه موجودات هست شرح دهید . »

ـ « اونفس شماست که درهمه موجودات هست »

ـ « ای یجنه‌ولکیه‌آن کدامست که درهمه‌ی موجودات هست ؟ »

ـ «آنکه در تنفس شما تنفس میکند و نفس شما درآن نفس است و درهمه چیزهست . آنکه باشهیق شما زفیر شما ومحیط نفس شماودرهمه چیزموجوداست.

۲ ـ اوشسته چاکراینه گفت : این توضیحات مانند این بود که بگوینداین گاویست این اسبی است .

«حالا برهما راکه حاضر است وازنظرشما خارج نیست ونفس موجودات‌است برای من شرح دهید »

ـ « اونفس شماست که همه‌ی موجودات است . »

ـ « ای‌یجنه‌ولکیه‌آن کدامست که درهمه‌ی موجودات است ؟ »

۱ـ *Ushaste Cakrayana*

ـ «شما نمی‌توانیدبینندهٔبینائی را به‌بینید شمانمی‌توانید شنوندهٔ شنوائی را بشنوید. شما نمی‌توانید پندارندهٔ پندار را بیندیشید. شما نمیتوانیددریابندهٔ دریافت را دریابید. اونفس شماست که درهمه چیزهست. هرچیزغیر ازو زبونست. پس اوشسته چاکراینه خاموش شد.

بخش پنجم

(راه عملی شناختن برهما ـ ترك دنیا)

دراین موقع کهوله کوشیته کیه[1] شروع به‌پرسش نمود و گفت« ای‌یجنه‌ولکیه برهما را که حاضر است ودر خارج از نظرما نیست برای من توضیح کن»

ـ « او نفس شماست که در همه موجوداتست »

ـ «ای یجنه‌ولکیه آن کدامست که درهمه چیزهست؟»

ـ «آنکه فوق گرسنگی وتشنگی وغم وپریشانی وسالدیدگی و مرگ است. برهمنان که چنین نفسی را می‌شناسند به‌امیال فرزند و مال وعوالم پشت‌پامیزنند و زندگی فقر را پیشه خود میسازند زیرا میل بفرزند میل بمالست و میل بمال میل بعوالم است زیرا هردوی این حفظ میل است[2] پس برهمن باید درمعرفت به‌تحلیل رود وبخواهد مانند کودکی زندگی کند. اگروی درهردو یعنی کودکی ومعرفت تحلیل رود آنگاه او مرتاض میگردد واگر اودرهردویعنی حال مرتاضی وحال غیر

۱ـ *Kahola Kaushitakeyes*

۲ـ واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنة و ان‌الله عنده اجر عظیم. (قرآن کریم $\frac{۸}{۲۸}$)

مرتاضی به‌تحلیل رود برهمن میگردد .

ـ « بچه وسیله او میتواند برهمن شود ؟ »

ـ « بهمان وسیله که او میتواند همچنان گردد . هرچیز دیگرغیر از نفس (اتمن)زبونست . ۵۰

درنتیجه کهوله کوشیته کیه خاموش گشت .

بخش ششم

(بازگشت به‌برهما ـ اصل اساسی عالم)

آنگاه« گارجی وچکنوی»[۱] پرسید و گفت « ای‌یجنه‌ولکیه چون تاروپود این جهان روی‌آبست خواهشمندم بگوئید پودوتارآب روی چیست ؟ »

ـ «روی باد است گارجی»

ـ «پس تاروپودبادروی‌چیست ؟»

ـ « روی عوالم هوای محیط »

ـ « تاروپود هوای محیط روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم گاندروها»

ـ « تار وپود عوالم گاندروها روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم خورشید »

ـ « تاروپود عوالم خورشید روی چیست »

ـ « روی عوالم ماه »

۱ـ Gargi Vacaknavi

ـ « تاروپود عوالم ماه روی چیست ؟»

ـ « روی عوالم ستاره‌ها »

ـ « تار وپود عوالم ستاره‌ها روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم خدایان»

ـ « تاروپود عوالم خدایان روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم ایندر»

ـ « تاروپود عوالم ایندر روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم پرجاپتی »[1]

ـ « تاروپود عوالم پرجاپتی روی چیست ؟ »

ـ « روی عوالم برهما »

ـ « تاروپود عوالم برهما روی چیست ؟ »

آنگاه یجنه ولکیه گفت « گارجی زیادی نپرس که ممکنست سرت از تنت جدا گردد . در واقع شما در باب یك موجود قدسی که درحق او نمیشود زیادپرسش کرد بیش از لزوم سؤال میکنید ـ گارجی در پرسش اسراف نکن » پس گارجی و چکنوی خاموش شد .

بخش هفتم

(باد زنجیریست که عالم را بهم پیوسته نگه میدارد ـ نَفْس فی‌الذات غیرفانی ـ مدیر درونی)[2]

۱ ـ آنگاه «اودالکه آرونی»[3] پرسش کرد و گفت ما درسرزمین مدرس درخانه

۱ـ *Prajapati*

۲ـ باد ترجمهٔ (وایو) است . راداکریشنان هوا ترجمه کرده هر دو درست میاید

۳ـ *Udalaka Aruni*

پنته‌چله‌کاپیه اقامت داشتیم ورسم قربانی را می‌آموختیم زنی داشت که ازطرف یکی از ارواح (گاندرو) مسخرشده بود .

ازو پرسیدیم شما کی هستید گفت : من کبنده اترونه »[1] هستم پس به‌پنته‌چله کاپیه وبما شاگردان درس قربانی گفت : «کاپیه آیا رشته‌ای را که این جهان وآن جهان وهمه اشیاء را بهم بسته میدانید ؟ » پنته چله‌کاپیه :

ـ نه‌آقا نمیدانم ، پس به‌او و شاگردان درس قربانی گفت : « ای کاپیه مدیر باطنی را که این عالم وعالم دیگر وهمه اشیاء را اداره میکند میدانید ؟ »

ـ « نه‌آقا من‌نمیدانم »

پس باو وشاگردان گفت : «بحقیقت‌کاپیه کسیکه این رشته وآن مدیرباطنی را می‌شناسد برهما را میشناسد ، عوالم را میشناسد ، خدایانرا میشناسد و یداهارا میشناسد ، مخلوقات را میشناسد ، نفس‌را میشناسد ، همه چیزرا میشناسد » . این بود توضیح آن‌روح ومن میدانم وشما ای یجنه‌ولکیه‌اگر گاوهای برهما را بدربرید سرشما از تن جدا خواهد شد .

ـ « ای گوتمه[2] حقیقت اینکه من‌آن‌رشته وآن مدیرباطنی را میدانم »

ـ « هرکسی ممکن است بگوید من می‌دانم من میدانم » بگو به بینم چه می‌دانی ؟

۲ ـ یجنه‌ولکیه گفت «آن رشته باد هواست . با باد ورشته‌ی هوا درواقع‌این جهان وجهان دیگرو کلیه موجودات بهم بسته‌است . از این‌جهت است که مردم‌در باب کسیکه مرده‌است‌میگوید «رشته‌ی اعضای‌او گسیخته شد زیرا با باد ورشته‌است

۱ـ Kabanda Atharvana   ۲ـ Gautama

که آنها بهم بسته شده »

- « درست است ای یجنه‌ولکیه (اکنون) مدیر باطنی را بیان کن »

۳ - «آنکه درزمین مقیم است ولی غیر اززمین است وزمین اورا نمیشناسد. زمین تن اوست و زمین را از داخل اداره میکند . او نفس شماست مدیر درونیست غیر فانیست .

٤ - آنکه درآبها ساکن است ولی غیر از آبهاست وآبها او را نمی‌شناسد و آبها تن اوست و آبها را از درون اداره میکند - او نفس شماست و مدیر درونیست وغیر فانیست .

٥ - آنکه درآتش‌ساکنست ولی غیر از آتش است اوراآتش نمیشناسدآتش تن اوست آتش را از درون اداره میکند - او نفس شماست - مدیر باطنی است غیر فانیست .

٦ آنکه درهوای محیط ساکنست ولی غیر از هوای محیطست هوای محیط اورا نمیشناسد هوای‌محیط تن‌اوست هوای محیط را ازدرون اداره میکند - اونفس شماست مدیر درونیست غیرفانیست .

۷ - آنکه در باد ساکنست وغیر از باد است و او را باد نمیشناسد و تن او باد است و او باد را از درون اداره میکند - اونفس‌شماست مدیر درونیست غیرفانیست.

۸- آنکه درآسمان‌ساکنست ولی‌غیر ازآسمانست‌آسمان اورا نمیشناسدتن‌او آسمانست‌آسمانرا ازدرون اداره‌میکند - اونفس‌شماست‌مدیردرونیست غیرفانیست.

۹ - آنکه در آفتاب ساکنست ولی غیر ازآفتابست او را آفتاب نمیشناسد تن او آفتابست آفتاب را از درون اداره میکندآن نفس شماست مدیر درونیست غیرفانیست .

۱۰ ـ آنکه در اقطار آسمان ساکنست ولی غیر از اقطار آسمانست و او را اقطار آسمان نمیشناسد تن‌او اقطار آسمانست‌اقطار آسمان‌را از درون اداره‌میکند ـ او نفس شماست مدیر درونیست غیر فانیست .

۱۱ ـ آنکه در ماه و ستاره‌ها ساکنست ولی غیر از ماه وستاره است ماه وستاره‌ها اورا نمیشناسند اوماه و ستاره‌هارا از درون اداره میکند ـ او نفس شماست مدیر درونیست غیرفانیست .

۱۲ ـ آنکه درجوّ ساکنست‌ولی غیرازجوّاست‌تن اوجوّ است‌جوّاورا نمیشناسد اوجوّ را ازدرون اداره میکند ـ اونفس شماست‌مدیردرونیست غیرفانیست .

۱۳ ـ آنکه در تاریکی ساکنست ولی غیر از تاریکیست تاریکی تن اوست تاریکی اورا نمیشناسد او تاریکی را از درون اداره میکند ـ او نفس شماست‌مدیر درونیست غیرفانیست .

۱٤ ـ آنکه در نور ساکنست ولی غیر از نور است اورا نور نمیشناسد نور تن او است نور را از درون اداره میکند او نفس شماست مدیر درونیست غیر فانیست .

ـ تا اینجا مربوط بود به‌آلهه واکنون مربوطست به‌وجود مادی .

۱۵ ـ آنکه درهمه اشیاء ساکنست ولی غیر از همه اشیاست همه اشیا اورا نمیشناسند تن او همه اشیاست همه اشیا را از درون اداره میکند ـ اونفس‌شماست مدیردرونیست وغیرفانیست .

۱٦ ـ آنکه در نفس ساکنست ولی غیر از نفس است او را نفس‌نمیشناسد نفس تن اوست و او نفس را از درون اداره میکند ـ او نفس شماست مدیردرونیست وغیرفانیست .

۱۷ ـ آنکه در نطق ساکنست ولـی غیر از نطق است نطق او را نمیشناسد تن او نطقست او نطق را از درون اداره میکند ـ او نفس شماست ـ مدیر درونیست غیرفانیست .

۱۸ ـ آنکه در چشم ساکنست ولی غیر از چشم است چشم او را نمیشناسد تن او چشم است او چشم را از درون اداره می کند ـ او نفس‌شماست مدیردرونیست غیرفانیست .

۱۹ ـ آنکه در گوش ساکنست ولی غیر از گوش است گوش اورا نمیشناسد تن او گوشست او گوش را از درون اداره می کند ـ او نفس شماست مدیردرونیست غیرفانیست .

۲۰ ـ آنکه در هوش ساکنست ولی غیر از هوشست هوش اورا نمی‌داند تن او هوشست او هوش را از درون اداره می کند ـ او نفس شماست مـدیر درونیست غیر فانیست .

۲۱ ـ آنکه در پوست ساکنست ولی پوست نیست پوست اورا نمی‌شناسد تن او پوست است پوست را از درون اداره می کند ـ او نفس شماست مـدیر درونیست غیرفانیست .

۲۲ ـ آنکه در فهم ساکنست و غیر از فهم است فهم او را نمی‌شناسد تن او فهمست او فهم را ازدرون اداره می کند ـ او نفس شماست مدیر درونیست وغیر فانیست .

۲۳ ـ آنکه در نطفه ساکنست ولی غیراز نطفه است نطفه تن اوست نطفه‌را از درون اداره می کند ـ اونفس شماست مدیردرونیست وغیرفانیست .

او بیننده نـادیده است شنونده‌ی ناشنیده است پندارنده‌ی نـاپنداشته است

دریابنده‌ی نا دریافته‌است . غیرازاو بیننده‌یی نیست غیر ازوشنونده‌یی نیست غیر ازاو پندارنده‌یی وغیراز اویابنده‌یی نیست ـ اونفس شماست‌مدیر درونیست غیرفانیست.[1]

درنتیجه (اودالکه‌آرونی) خاموش شد .

بخش هشتم

(بنیان عالم ـ منزه از صفات ولایزال)

۱ ـ آنگاه (گارجی) وچکنوی گفت «برهمنان محترم اینك من ازاو(یعنی یجنه‌ولکیه) دوسؤال خواهم کرد : اگرجواب اینهارا بدهدهیچیك از شمانمیتواند در مباحثات مربوط به‌برهما باو برتری داشته باشد .

ـ گارجی بپرس .

۲ ـ مشارالیها گفت : ای یجنه‌ولکیه بهمانطور که یك جوانمرد (کاشی) یا (ویده‌ها)[2] برخیزد و کمان خودرا استوار سازد ودو تیر دشمن شکاف بدست گیردمن هم برضد شما با دو سؤال برمیخیزم اینها را پاسخ بگوی .

یجنه‌ولکیه گفت گارجی بپرس :

۳ ـ مشارالیها گفت «آنچه برفراز آسمانست وآنچه زیر زمین است وآنچه میان‌آندو یعنی‌آسمان وزمین است وآنچه مردم‌آنرا گذشته وحـال وآینده نامند آیا تاروپودآن سراسر درحیّزچه بافته شده ؟

٤ ـ درجواب گفت : ای گارجی‌آنچه برفرازآسمان وآنچه زیر زمین استو

---

۱ ـ آنانکه طلبکار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست شمایید شمایید

۱ـ *Videha, Kaši*

آنچه میان آندو یعنی آسمان وزمین است و آنچه مردم آنرا گذشته و حال و آینده نامند سراسر درحیز فضا بافته شده .

۵ ـ گفت آفرین بر تو ای یجنه‌ولکیه که این مسئله را برای من حل کردی اکنون برای سؤال دوم من حاضرباش .

ـ بپرس .

۶ ـ ای یجنه‌ولکیه آنچه برفراز آسمان و آنچه زیرزمین و آنچه بین این دو آسمان وزمین است و آنچه مردم گذشته و آینده نامند تاروپود آن سراسر از چه بافته شده ؟

۷ ـ گفت ای گارجی آنچه برفراز آسمان و آنچه بزیرزمین است و آنچه بین این دو آسمان وزمین است و آنچه مردم گذشته و آینده نامند تاروپود آن فقط سراسر در فضا بافته شده »

ـ خواهشمندم بگوئید تاروپود فضا روی چه بافته شده ؟

۸ ـ وی گفت « او را ای گارجی برهمنان لایزال مینامند . او درشت نیست لطیف نیست کوتاه نیست دراز نیست مشتعل نیست ساری نیست سایه ندارد ظلمت ندارد هوا ندارد فضا ندارد محسوس نیست بو ندارد مزه ندارد چشم ندارد گوش ندارد صدا ندارد باد ندارد نیرو ندارد نفس ندارد دهان ندارد نام ندارد سالدیدگی ندارد نمی‌میرد نمی‌ترسد غیرفانیست بی عیب است برهنه نیست پوشیده نیست قیاسی ندارد باطن وظاهر ندارد چیزی تغذیه نمی کند چیزی از اوتغذیه نمیکند[1] .

۹ ـ بحقیقت ای گارجی بفرمان آن لایزالست که آفتاب و ماه هریك بجای خودند بفرمان آن لایزالست که زمین و آسمان بجای خودند بفرمان آن لایزالست که دقیقه‌ها ساعتها و روزها و شبها و نیمه ماهها و ماهها و فصل‌ها و سالها هر یك

۱ـ صفات سلبیه ـ ای برتر ازخیال وقیاس وگمان و وهم ـ مقایسه‌کنید با اسماء جلاله

بجای خودهستند . بفرمان آن لایزالست که برخی‌رودها از کوهستان‌برفین‌بمشرق وبرخی بمغرب در مسیرهای مختلف جاری هستند . بفرمان آن لایزالست که مردم اشخاص‌احسان کننده رامی‌ستایند وخدایان بقربانی کنندگان توجه دارند وپدران بقربانی به ارواح نیاکان علاقه دارند .[۱]

۱۰ - ای گارجی حقیقت اینکه اگر کسی‌مراسم قربانی وعبادت را انجام‌دهد وهزارهاسال در این جهان‌ریاضت بکشد ولی‌آن لایزال را نشناسدکارش واقعاً ناقص است . راستی کسیکه از این جهان بدون شناختن لایزال برود شایان تأسف است . ولی کسیکه از اینجهان برود درصورتیکه لایزال را بشناسد او برهمن است .

۱۱ - واقعاً ای گارجی آن لایزال بیننده‌ی نادیده و شنونده‌ی ناشنیده و پندارنده‌ی ناپنداشته ودریابنده‌ی نادریافته است . غیرازو دیّاری نمی‌بیندنمی‌شنود نمی‌اندیشد نمی‌فهمد در تاروپود فضا سراسر این لایزال بافته شده .

۱۲ - مشارالیها گفت : برهمنان محترم ممکنست شما تصور کنید که اگراز نزد این شخص با یك تعظیمی برویدکاربزرگی کرده‌اید . هیچیك ازشمادرمباحثات مربوط به‌برهما برتری باو ندارید . در نتیجه (گارجی وچکنه‌وی) خاموش گشت .

۱- تعالی‌اله یکی بی‌مثل و مانند
که خوانندش خداوندان خداوند
فلك بر پای دارو انجم افروز
خرد را بی میانجی حکمت آموز
جواهربخش فکرتهای باریك
به‌روز آرندهٔ شبهای تاریك
غم وشادی نگار و بیم و امید
شب و روزآفرین وماه وخورشید
نگهدارندهٔ بالا و پستی
گوا بر هستی او جمله هستی
وجودش برهمه موجود قاهر
نشانش بر همه بیننده ظاهر
کواکب را بقدرت کار فرمای
طبایع رابه‌صنعت گوهر آرای!
(نظامی)

بخش نهم

(بازگشت خدایان متعدد به برهمای واحد)

۱ ــ آنگاه ویدغده شاکلیه[1] بنای پرسش نهاد و گفت « ای یجنه‌ولکیه چند خدا وجود دارد ؟ »

جواب او مطابق متن دعائی بود که بر وجه ذیلست :

عدهٔ آنهامطابق‌دعای سرودبهمهٔ خدایانست که‌عبارتست ازسیصدوسه هزاروسه»

(درین بین سؤال کننده بتکرار سؤال میکند که درست چند خدا هست ویجنه‌ولکیه در هرجواب عده را پائین می‌آورد تا اینکه میگوید یك خدا هست) بعد دوباره میگوید پس آن سیصد و سه هزاروسه کدامند ؟

۲ ــ یجنه‌ولکیه گفت : آنها همه مظاهر قدرت هستند و گرنه در حقیقت سی و سه خدا هست »

ــ « آن سی وسه خدا کدامند ؟ »

ــ « هشت (وسو) یازده (رودر)دوازده (آدیتیا) که سی‌ویك میشود وبا(ایندر) و (پرجاپتی) سی وسه میشود[2] .

۳ ــ « (وسو)ها کدامها هستند ؟ »

« آتش باد هوای محیط آفتاب آسمان ماه و ستاره‌ها اینها وسوها هستند »

زیرا اینجهان برآنها استوار است وبهمین معنی است که نام‌آنان وسو شده .

٤ ــ (رودر)ها کدامها هستند ؟

ــ « این ده نفس درانسان وبازدهمی نفس است . چون این‌نفس‌ها ازتن‌بیرون

۱ــ *Vidaghdha Šakalya*

۲ــ *Vasu, Rudra, Aditya, Indra, Prajapati*

میروند ما رابنوحه وناله وامیدارند وبهمین معنی(که رود[۱] بمعنی مویه است)آنان را رودر نامیدند .

۵ ــ آدیتیاها کدامند ؟

ــ بدرستی که دوازده ماه سالند اینهارا ادیتیا گویند چون آنان کلیه این‌عالم را باخود میبرند واین نام ادیتیا (رفتن وبردن) بدین مناسبت بآنان داده شده .

۶ ــ «ایندر کدامست ؟»

ــ « بحقیقت تندر ایندر است . وقربانی پرجاپتی است ».

ــ « تندر کدامست ؟ »

ــ «صاعقه است »

ــ « قربانی کدامست ؟ »

ــ « حیوانات قربانیست »

۷ ــ خدایان ششگانه کدامها هستند ؟

ــ «آتش زمین باد هوای محیط خورشید آسمان اینان خدایان ششگانه‌اند زیرا تمام جهان این ششگانه است . »

۸ ــ «خدایان سه گانه کدامها هستند ؟ »

ــ «بحقیقت آنان‌عبارتندازسه عالم‌زیرا کلیه‌ی‌این‌خدایان درآن‌سه موجودند

ــ خدایان دو گانه کدامها هستند ؟ »

ــ «غذا وزمین »

ــ « خدای یك ونیم کدامست ؟ »

ــ « همین (باد) است که پاك میکند »

۹ ــ آنگاه میگویند : «چون آنکه پاك میکند مانند شخص واحد استپس

۱ــ Rud

چطور است که او یك و نیم است ؟ »

ـ «چون بموجب معنی اشتقاقی نام اوعالم در او پیشرفت کرد اینست اورا یك و نیم گفتند . »

ـ « خدای یکتا کدامست ؟ »

ـ « نفس است که آنرا برهما و «هو» مینامند . »

(شخصیتهای هشتگانه وقدسیان مرتبط با آنان)

۱۰ ـ (شاکلیه گفت) ای یجنه‌ولکیه « درواقع هر کس آن ذات را بشناسد که مقرش زمین وعالمش آتش ونورش عقل وآخرین منبع هرنفس است اوبحقیقت یك دانائیست»

ـ « بحقیقت من آن ذات را که شماصحبتش را میکنید می‌شناسم که آخرین منبع هرنفس است . همین شخص که درجسم ماست هموست . شاکلیه بگو ببینم خدای او کیست ؟ »

ـ«آنکه غیرفانی است »

۱۱ ـ (شاکلیه گفت) : « در واقع کسیکه آن ذات را می‌شناسد که مقرش میلست عالمش قلب است نورش خرداست وآخرین منبع هرنفس است اوداناست» .

(یجنه‌ولکیه گفت) : براستی من اورا که شما ازو صحبت میکنید میشناسم که آخرین منبع هر نفس است همین شخص کـه از میل ساخته شده هموست . «شاکلیه بگوبه‌بینم خدای او کیست ؟ گفت : « زنان »

۱۲ ـ (شاکلیه گفت) : کسیکه آن ذات را می‌شناسد که مقرش صور است و عالمش چشم است و نورش خرد است و آخرین منبع هر نفس است . او بحقیقت داناست .»

« براستی من آن ذات را میشناسم آخرین منبع هر نفس است که تو بحث میکنی همان ذات را که در آفتابست‌هموست ـ شا کلیه بگو خدای‌او کیست ؟ گفت «حقیقت» .

۱۳ ـ (شا کلیه گفت) «براستی کسیکه آن‌ذات را میشناسد که مقرش‌فضاست وعالم او گوش است ونور او خرد است و آخرین منبع هر نفس است ـ او بحقیقت داناست .

ـ « براستی من آن ذات را میشناسم آخرین منبع هرنفس که تو بحث‌میکنی همین ذات که در شنوائیست و در عکس صداست هموست بگو بمن شا کلیه خدای او کیست ؟

ـ « براستی من آن ذات را می‌شناسم آخرین منبع هــر نفس که تو بحث میکنی همین ذات که در شنوائیست و در عکس صداست هموست بگو بمن‌شا کلیه خدای او کیست ؟

ـ « اقطار جهان » .

۱٤ ـ (شا کلیه گفت » : بدرستی کسی کــه آن ذات را می‌شناسد که مقرش ظلماتست عالمش قلب‌است نورش خرداست که‌آخرین منبع هرنفس است او براستی داناست .

ـ « براستی من آن ذات را می‌شناسم که آخرین منبع هر نفس است که‌شما بحث می کنید همین ذات که از سایه ساخته شده هموست .

شا کلیه بگو : خدای او کیست ؟

گفت « مرگ است »

۱۵ ـ (شا کلیه گفت) بدرستی کسی که آن ذات را می‌شناسد که مقرش‌صور

است وعالمش چشم‌است و نورش خرداست وآنکه‌آخرین منبع هر نفس است براستی او داناست .

ـ واقعاً من آن ذات را می‌شناسم که آخرین منبع هر نفس است که شما بحث می کنید همین ذات که در آینه است هموست .

ـ بگو ببینم شاکلیه خدای او کیست؟

ـ «زندگی»

۱٦ ـ (شاکلیه گفت) بدرستی کسی که این‌ذات را می‌شناسد که مقرش آب است عالمش قلب است نورش خرد است آخرین منبع هر نفس است براستی او داناست .

ـ « در واقع من آن ذات رامی‌شناسم که‌آخرین منبع هرنفس است که بحث میکنید همین ذات که در آبهاست هموست .

بگوشاکلیه خدای او کیست ؟ جواب داد : «ورونه»

۱۷ ـ (شاکلیه گفت) « براستی کسی که می‌شناسد این ذات را که مقرش نطفه است عالمش قلب است نورش خرد است آخرین منبع هر نفس است که بحث میکنید . همین‌ذات که عبارت‌ازفرزندیست هموست .

شاکلیه بگو خدای او کیست؟

ـ «پرجاپتی»

۱۸ ـ آنگاه یجنه‌ولکیه به‌شاکلیه گفت«آیاآن برهمنان تورا ببازی‌باآتش واداشته‌اند؟»

(در باب چهار سوی فضا و خدایان مراقب‌آن واساس‌کار آنها)

۱۹ ـ شاکلیه گفت «ای‌یجنه‌ولکیه باعلم‌بکدامین‌برهماست که شما برهمنان

(کوروپنچه‌له)[۱] را در سخن مجاب کردید ؟

ـ من اقطار آسمان را بانضمام خدایان و اساس‌کارآنها می‌شناسم .

ـ حالا که شما اقطار آسمان را بانضمام خدایان آنها و اساس‌کارآنهامیشناسید آیا در این ناحیه شرقی کدام خدا را دارید ؟

ـ آفتاب را .

ـ اساس آفتاب برچیست ؟

ـ چشم .

ـ چشم برچه اساسی است؟

ـ بر اساس نمایش چون باچشم شخص چیزهای نموداررا می‌بینند .

ـ نمایش روی چه اساسی است ؟

ـ روی قلب ـ زیرا شخص نمایش‌هـا را با قلب میداند و نمایشها فقط برای قلب است .

ـ درست است یجنه‌ولکیه .

۲۱ ـ (شاکلیه گفت) « دراین ناحیه جنوبی چه خدائی دارید ؟ »

ـ یم[۲]

ـ آن یم روی چه اساس است ؟

ـ روی قربانی

ـ قربانی روی چه استوار است ؟

ـ روی هدایا به کشیشها

ـ هدایای بکشیش‌ها روی چه اساسی است ؟

۱ـ Kurupancala ۲ـ یم درافسانه‌های ایران جم شده ، Jama

ـ روی ایمان زیرا کسی که ایمان داشته باشد بکشیشان هدیه میدهد واقعاً هدایا بروحانیان روی ایمانست .

ـ ایمان روی چه اساسی است ؟

ـ روی قلب زیرا شخص ایمان را با قلب می‌شناسند براستی ایمان فقط با قلب است .

ـ درست است یجنه‌ولکیه .

۲۲ ـ (شاکلیه گفت) درین ناحیه مغربی چه خدائی دارید ؟

ـ ورونه[۱]

ـ آن ورونه روی چه اساسی است ؟

ـ روی آب .

ـ آب روی چه اساسی است ؟

ـ روی نطفه .

ـ نطفه‌روی چه اساسی است ؟

ـ روی قلب ودرباب پسری که درست شبیه پدر است گویندپاره‌ی قلب(جگر پاره) پدر است[۲]. از قلب پدر ساخته شده زیرا نطفه فقط روی قلب استوار است .

ـ درست است یجنه ولکیه .

۲۳ـ (شاکلیه گفت) درین ناحیه شمالی چه خدائی دارید ؟

ـ سومه[۳]

ـ آن سومه روی چه اساسی است ؟

ـ روی مراسم دیکشا[٤]

۱- *Varuna*   ۲ـ اولادنا اکبادنا !   ۳ـ سومه در ایرانی هومه ضبط میشود .

٤ـ مراسم دیکشا**Diksha** آغازمراسم هومه راگویند .

ـ مراسم (اعمال) دیکشا روی چه اساسی است.

ـروی حقیقت و از همین‌جهت است بکسی که بطریقت این مراسم پذیرفته میشود گفته میشود « حقیقت گو » زیرا مـراسم دیکشه فقط روی حقیقت استوار است .

ـ حقیقت روی چه اساسی است ؟

ـ روی قلب زیرا شخص حقیقت را بواسطه قلب پی‌برد براستی حقیقت روی اساس قلب است .

ـ درست است یجنه ولکیه .

۲٤ـ (شاکلیه گفت) « دراین ناحیه ثابت (سمت‌الرأس) چه‌خدائی دارید ؟

ـ خدای آتش (آگنی)

ـآن آگنی روی چه اساسی است ؟

ـ روی نطق .

ـ نطق روی چه اساسی است ؟

ـ روی قلب .

ـ قلب روی چـه اساسی است .

۲۵ـ یجنه ولکیه گفت « چه احمقی کـه تصور میکنی آن ممکنست غیراز خود ما در جـای دیگر باشد زیرا اگر آن جائی غیراز خود مـا بود سگها آنرا میخوردند یا طیور آنرا ازهم میدریدند » .

(نفْس بموجب تعلیم اوپه‌نیشدها همان شخص است)

۲٦ـ شما و نفس (یاآتمن شما) روی چه استوار است ؟

ـ در زفیر .

ـ زفیر روی چه اساسی است ؟

ـ روی شهیق .

ـ شهیق روی چه اساسی است ؟

ـ روی نفس منتشر .

ـ نفس منتشر روی چه اساسی است ؟

ـ روی نفس سربالا (فرازدم)

ـ نفس سربالا روی چه اساسی است ؟

ـ روی نفس معتدل

« آن نفس نه اینست نه آنست قابل احاطه نیست غیرقابل تخریب است بسته بچیزی نیست بیحدود است نمی‌لرزد . زیان نمی‌بیند اینها هستندهشت منزل وهشت عالم وهشت خدا وهشت شخص . آنکه اینهارا یکی یکی تعیین میکند وفراهم میآورد وبماوراءآنان میگذرد اوست شخصی که در اوپه‌نیشدها مطرح است ودر باره‌ی آنان از شما پرسش میکنم .

ـ اگر او را برای من شرح ندهی
سر شما حتماً از تنتان جدا خواهد شد
شاکلیه او را نشناخت
وسرش بحقیقت از تن بدور افتاد »

واقعاً اتفاق افتاد که راهزنان استخوانهای او را بخیال اینکه چیزی دیگر است بدر بردند .

(مرد شبیه درختیست که از برهما می‌روید)

۲۷ـ آنگاه یجنه ولکیه گفت هر که میخواهد ازمن سؤال کند یاهمه‌ی شما

سؤال کنید . یا من حاضرم از هر که از شما که بخواهد سؤال کنم .

برهمنان جرأت نکردند

۲۸ـ آنگاه آنانرا با این ابیات مورد سؤالات قرار داد :

انسان درست مانند درخت جنگل است

موی او بمثابه بـرگها وجلد او پوست است

از جلد او خون وازپوست درخت شیره میتراود

اگر او را بشکافند چشمه‌ای جاری میشود

چنانکه از درختی که میزنند شیره جاری میشود

قطعات گوشت او مانند طبقات زیرین چوبست

که الیاف آن مانند عضلات نیرومند است

استخوان همان چوب است که در جوف درخت است

مخ شبیه مغز درخت ساخته شده

درختی که بریده شود باز از ریشه میروید

آیا انسان که با مرگ قطع میشود از چه ریشه‌ای میروید

نگو از نطفه زیرا آن از حیاط بوجود میآید

همانطور بیشك که درخت بدون مرگ از تخم برمیخیزد

اگر درخت را با ریشه بیرون بکنند دوباره هستی نمی‌یابد

ولی اگر یك انسان فانی از مرگ از بین برود از چه ریشه‌ای میروید ؟

اگر تولد یابد در واقع دوباره بوجود نمی‌آید

چـه چیز او را بدنیا خواهد آورد

برهما دانش است سعادتست هدف نهائی قربانی کننده است

وهدف کسی هم هست کـه آرام می‌ایستد ولی علم بآن دارد

فصل چهارم

بخش اول

(یجنه ولکیه جَنَکه پادشاهرا وارد بحث میکند)

(شش تعریف محدود از برهما)

۱ــ جنَکه (پادشاه) ویداها نشسته بود تا اینکه یجنه ولکیه بیاید باو گفت برای چه مقصودی آمدی آیا برای چهار پایان یا مباحثات ظریفانه ؟

گفت « اعلیحضرتــا برای هردو مقصود آمدم »

۲ــ آنگاه یجنه ولکیه گفت « بهتراست به بینیم اشخاص مختلف چه مطالبی بشما گفتند ».

جَنَکه گفت «جیتوان شَیلینی[1] بمن گفت : برهما بحقیقت همان نطقست(وچ)[2] « همینطور کسی ممکنست بگوید که اوپدری داشت ومادری داشت واستادی داشت شیلینی هم گفته بــرهما بحقیقت نطقست » زیــرا ممکنست فکر کرده باشد کسیکه نطق ندارد پس چه دارد ولی آیا بشما مقر و تکیه گــاه نطق را گفت ؟

ــ نه نگفت اعلیحضرتا ناچار آن یك برهمای یکپاست

ــ راستی یجنه ولکیه میخواهید بما شرح دهید

ــ مقر آن همان ناطقه است تکیه گــاهش فضاست . او را بعنوان خرد باید پرستش کرد

ــ آیا صفت خرد او چیست

« اعلیحضرتــا همان نطق است حقیقت اینکه یکدوست را بــا نطقش تـوان

۱ــ *Jitvan Šailini* ۲ــ در اوستا وچه=واژه

شناخت با نطقست که (ریگویدا) و (سامویدا) و سرودهای (آثروانها[۱]) وانگیراسها افسانه‌ها داستانها علوم تعلیم عرفانی یا (اوپه‌نیشد) اشعار کلمات قصار توضیحات و تفسیرها هدیه وقربانیها غذا ونوشیدنیهای این جهان وآن جهان و کلیه موجودات معلوم میگردد.

اعلیحضرتا بزرگترین برهما درحقیقت همان نطقست نطق کسی را که اینرا میداند وآنرا ازین لحاظ ستایش‌میکند ترك نمیگوید همه چیزبسوی اومیآید و از خدا میگردد وبخدایان می‌پیوندد.

جنگه گفت «من بتو هزار گاو نر ببزرگی فیل خواهم داد»

یجنه ولکیه گفت «پدرم گفته که بدون آموختن شاگرد نباید هدیه قبول نمود»

۳ـ ای یجنه ولکیه مطالب دیگر را که مردم بشما گفته‌اند بگوئید بشنویم

«اودنکا شولبایانه[۲] بمن گفت برهما بحقیقت نفس حیاتست همانطور که آدمی بگوید که مادری داشته پدری داشته معلمی داشته شولبایانه هم بهمانطور گفت که برهمان نفس حیاتست زیرا ممکنست فکر کرده باشد ما بدون نفس‌حیات چه میتوانیم داشته باشیم.»

ـ خوب مقر او را بشما گفت؟

ـ نه نگفت

ـ اعلیحضرتا ناچار آن یك برهمای یکپاست

ـ راستی یجنه ولکیه توضیح دهید

ـ مقر او همان نفس حیاتست وتکیه گاه او فضا یااثیر است او را بعنوان

۱ـ یعنی قاریان اتروویدا ۲ـ *Udanka Šaulbayana*

گرامی باید پرستش کرد .

ـ گرامی بودن آن در چیست ؟

« اعلیحضرتا همان نفس حیاتست بحقیقت بحکم عشق بـه نفس حیاتست که شخص بکسی قـربانی میکند که نبایـد کند و از کسی این را می‌پذیرد کـه نباید بپذیرد. بحکم‌همین‌عشق بحیاتست که کسی هرجا رود میترسد کشته شود. بالاترین برهما در حقیقت عبارتست از نفس حیات . کسی را که اینرا میداند و بـا این نظر پرستش‌میکند نفس‌حیات ترك نخواهد گفت . همه چیزبسوی اومیآید و خودش خدا میگردد و بخدایان می‌پیوندد .

آنگاه جنکه گفت « من‌بشماهزار گاوویك گاو نر ببزرگی‌فیل خواهم داد.» یجنه ولکیه جواب داد « پدرم بمن گفته است قبل‌از آمـوختن‌کامل شاگرد نبایـد هدیه قبول کرد »

٤ــ یجنه‌ولکیه باز گفت « بفرمائید ببینم اشخاص دیگرچه مطالبی گفته‌اند»

« برکوورشنه[۱] بمن چنین گفت : بحقیقت برهما بینش است

همانطور کسی ممکنست بگوید مادر دارد پدر دارد معلم داردورشنه هم گفت « برهما بینش است » زیرا ممکنست نظرش این بوده باشد که مااگر بینائی نداشته باشیم چه داریم ؟ » اما آیا مقر وتکیه گاه آنرا بشما گفت .

ـ نـه نـگفت

ـ اعلیحضرتا ناچار آن برهمای یکپاست

ـ راستی یجنه ولکیه شما بگوئید

ـ مقر آن همان بینش است تکیه گاه آن فضاست شخص باید او را بعنوان

Barku Varsna-۱

حق پرستش کند.

ـ حقّانیت او چیست ؟

«اعلیحضرتا فقط بینش موقعیکه بکسیکه با چشمهای خود می‌بیند میگوید « دیدی » جواب میدهد : « دیدم » حقیقت اینست . براستی عالیترین برهما بینش است . بینش کسی راکه این را بداند وبآن پرستش کند ترك نمیگوید . همه چیز بسوی او میل کند واو خـدا میشود وبخدایـان می‌پیوندد .

جنکه گفت: « من بشما هزار گاو بایك گاونر ببزرگی فیل خواهم داد »

یجنه ولکیه جوابداد پدرم گفته بدون آموختن یکنفر چیزی قبول نکنم .

۵ـ آنگاه یجنه ولکیه ادامه داد وگفت بفرمائید ببینم دیگر چه مطالبی گفتید .

ـ گردبیویفیته بهاردواجه[1] بمن گفت «براستی برهما شنوائیست» همانطور که کسی ممکنست بگوید مادر دارد پدردارد دوست دارد بهمانطور بهاردواجه گفت « برهما شنوائیست » زیرا ممکنست فکر کـرده باشد کـه کسیکه شنوائی ندارد چیزی ندارد « ولی آیا او بشما مقر وتکیه گاه آنرا گفت »

ـ نـه نگفت

ـ « اعلیحضرتا ناچار آن یك برهمای یکپاست »

ـ راستی یجنه ولکیه تو در اینجا بما شرح ده

ـ مقر او همان شنوائیست پشتیبان او فضاست . او را بـاید بعنوان لایتناهی پرستش کرد .

ـ لایتناهی بـودن او چیست ؟

۱ـ *Gardabhivifita Bharadvaja*

ـ اعلیحضرتا مقر او اقطار آسمان است بنابراین بهر ناحیه‌ای که شخص میرود بــه کران او نمیرسد زیــرا اقطار آسمان بیکران هستند . واقعاً اعلیحضرتا اقطار آسمان شنوائی هستند و بحقیقت عالیترین برهما شنوائیست کسی را که اینرا می‌داند واو را با این علم پرستش میکند شنوائی را ترك نمیگوید . همه چیز باو بگرود و او خدا میگردد وبخدایان می‌پیوندد

جنگه گفت « من بشما هزار گاو بایك گاو ببزرگی یك فیل خواهم داد »

یجنه ولکیه جواب داد « فکر پدرم این بوده که بدون آموختن کسی نباید پذیرفت »

٦ـ یجنه ولکیه صحبت را ادامه داد و گفت « بهتر است بدانیم چه مطالب دیگر کسانی بشما گفته‌اند »

« شتیا کاوجاباله[1] گفته « براستی برهما هوش است . » همانطور کــه کسی میگوید پدر ومادرومعلم دارد جاباله هم میگفت « برهما هوش است » زیرا ناچاراو فکر میکرد که کسی بدون داشتن هوش چیزی نمیتواند کند »

ـ ولی آیــا او مقر وتکیه گاه او را گفت

ـ نــه نگفت

ـ اعلیحضرتا آن ناچار یك برهمای یکپائیست

ـ راستی یجنه ولکیه تــو بما شرح ده

ـ «مقر او درست هوش و تکیه گــاه او فضاست . واو را بــاید بعنوان فیاض پرستش کرد»

ـ فیض او چیست ؟

« اعلیحضرتا همان هوش . بواسطه‌ی هوش است که شخص بازن نزدیك میشود

۱ـ Satyakama Jabala

وازوفرزندی مانند خودش بوجودمی آوردومسعودمیشود. واقعاً اعلیحضرتا عالیترین برهما هوش است هوش کسی را که اینرا بداند واز این لحاظ باو پرستش میکند ترك نخواهد کرد . همه‌چیز بسوی اومیگردد واوخدا میشود ونزد خدایان میرود »

جَنَکَه گفت « من بشما هزار گاو ویك گاونر خواهم بخشید »

جوابداد «اعلیحضرتا نظرپدرم این بودآنکه کسی رانیاموخته نبایدپذیرفت»

یجنه ولکیه بازادامه داد « به‌بینیم باز کسانی چه مطالبی ممکنست بتو گفته باشند »

ـ ویدَغده شاکَلیه[۱] بمن گفت براستی برهما قلب است « همانطور که کسی ممکنست بگوید مادری داشته وپدری ومعلمی داشته بهمانطورشاکلیه گفت «برهما قلب است » زیرا ممکنست فکر کرده باشد : اگر کسی قلب ندارد پس چه دارد ؟» ولی آیا مقر وتکیه گاه او را بشما نگفت ؟»

ـ نه نگفت

ـ اعلیحضرتا ناچار آن یك برهمای یکپائیست

ـ یجنه ولکیه راستی بما شرح ده

مقر اوقلب است . تکیه گاه اوفضاست اورا بعنوان ثابت ومستقر باید پرستش نمود .

ـ استقرار او چیست ؟

« همان قلب است . اعلیحضرتا براستی قلب مقر همه چیز است تکیه گاه همه چیز است » زیرا همه چیز روی قلب قرار گرفته . براستی عالیترین برهما قلب است . کسی را که این بداند وبا این معرفت قلب را پرستش کند قلب او را ترك

۱- *Vidaghdha Sakalya*

نخواهد کرد . همه اشیاء بسوی او میگردند واو خدا میشود وبخدایان می‌پیوندد.
جنگه گفت « من بشما هزار گاو ویك گاونر خواهم داد .»
یجنه‌ولکیه جوابداد پدر من‌فکرش این بود که‌بدون آموختن‌نبایدپذیرفت .

بخش دوم

(در باب نفس وروابط آن باجسم وعالم)

۱ـ جَنَکه از بستر خود فرود آمد ونزدیك شد و گفت « درود برتوباد یجنه ولکیه مرا تعلیم کن » او در جواب گفت « بحقیقت همانطور که پادشاهی در عزم بر مسافرت به مسافتی دور ارابه یا کشتی تهیه میکند همانطور هم شما نفسی‌دارید که بااین تعلیمات عرفانی (اوپه‌نیشد) مجهز است . حال که‌شما در رأس لشکری هستید وتوانگرید و کتب (ویدا) را خوب آموخته‌اید ودر تعلیمات غیرفانی تعلیم دیده‌اید اگر بعداً رهائی پیدا کردید بکجا خواهید رفت ؟

ـ عزیزم من نمیدانم بکجا خواهم رفت
ـ پس من بشما میگویم کجا خواهید رفت
ـ بگو سرور عزیزم

۲ـ این شخص که درچشم راست می‌بینید نامش ایندرایعنی آتش افروزاست ومردم او را برسم رمزو اسرار ایندرمینامند زیرا خدایان رمزواسرار دوست دارند واز تصریح بیزارند .

۳ـ حالا آنکه بشکل شخص در چشم چپ دیده میشود زن او (ویراج) است محل اجتماع آنان درقلب است وپوشش آنها نسیج قلب است . مسیرآنهامجرائیست که از قلب ببالا میرود . مانند موئی کـه بهزارلا منقسم شده باشد مجاری قلب هم

(هیته)[1] نام دارند بهمانطور در قلب مستقرند . توسط این مجاریست که آنچه باید جاری شود (یعنی غذا) جاری میشود . پس آن نفس که مرکب از (ایندرا وویراج است) از آن غذا کـه لطیف‌تر از این نفس جسمانیست تغذّی میکند .

٤ـ انفاس مشرقی عبارتند از اقطار شرقی او وانفاس غربی از اقطار غربی و انفاس جنوبی از اقطار جنوبی و انفاس شمالی از اقطار شمالی و انفاس برین از اقطار برین وانفاس زیرین از اقطار زیرین پس کلیه انفاس تمام اقطار اویند .

اما نفس (اتمن) نه اینست نه آن . او غیر قابل تصرف است تخریب ناپذیر است پیوستگی ندارد بستگی ندارد نمیلرزد زیان نمی بیند .

یجنه ولکیه گفت «جنکه براستی تو بمرحله‌ی بی ترسی رسیده‌ای »

جنکه پادشاه ویده‌ها گفت «بی‌ترسی من بتو میرسد زیرا تو مارا به بی‌ترسی آشنا میسازی سپاس برتو اینك (ویده‌ها) ومن (در اختیار تو) .

برهمنهٔ سوم

(نفْس نور آدمیست)

۱ـ یجنه‌ولکیه نزدجنکه پادشاه ویدها آمد وپیش خودفکر کرد حرف نزند ولی موقعیکه در اَگنیهوتره[2] با هم مباحثه میکردند یجنه‌ولکیه جَنَکه را مختار کرد تا ازو پرسش کند پس پادشاه ازو پرسید .

۲ ـ یجنه‌ولکیه یك‌آدم چه نوری دارد ؟ «نورآفتاب را دارد وشخص باهمان نورآفتاب می‌نشیند و گردش میکند وکارمیکند وباز میگردد »

ـ درست است یجنه‌ولکیه .

۱ـ *Hita*

۲ـ *Agnihotra*

٣ ـ اماوقتی غروب کندآنوقت آدمی چه نوری دارد ؟

ـ درآنصورت نور اوماهست زیرا با نور ماه وی می نشیند و گردش میکند و کارمیکند وبازمیگردد .

ـ درست است یجنه‌ولکیه .

٤ ـ اگر آفتاب وماه هر دو غروب کنندآدمی چه نوری خواهد داشت ؟

ـ بحقیقت آتش نور اوخواهد بود زیرا وی با نورآتش می‌نشیند و گـردش میکند وکار میکند وباز میگردد .

ـ صحیح است .

٥ ـ درصورتیکه آفتاب وماه غروب کنند وآتش خاموش شودآدمی چه‌نوری خواهد داشت ؟

ـ بحقیقت ناطقه نور او خواهد بود زیرا بانور ناطقه میتواند بنشیند گردش کند وکار کند و باز گردد .

ـ موقعی که شخص (از تاریکی) حتی دستهای خود را نبیند میتواندبصوب صدابرود .

ـ درست است .

٦ ـ اما وقتی که آفتاب و ماه غروب کند وآتش خاموش شود ونطق بسکوت مبدل گردد چه نوری شخص در اینجا خواهد داشت ؟

ـ بحقیقت نور او نفس (اتمن) است زیرا بانورنفس شخص می نشیندو گردش میکند وکارش را انجام میدهد وبازمیگردد .[1]

١ـ این‌معراج روحانی درکتاب آسمانی، چه‌زیبا ونغزآمده: فلما جن‌علیه‌اللیل رأی‌کوکباً قال هذا ربی‌فلما افل‌قال لااحب‌الافلین فلما رأی‌القمر بازغاً قال هذا ربی‌فلما افل‌قال لئن لم‌یهدنی ربی لاکونن من‌القوم‌الضالین فلما رأی‌الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم‌انی‌بریٔ مماتشرکون . انی‌وجهت وجهی‌للذی فطرالسموات والارض‌حنیفا وماانامن‌المشرکین (قرآن‌کریم ٦٦/٧٦)

(شرایط مختلف نفس)

۷ ــ نفس چیست ؟

ــ یجنه‌ولکیه جواب داد : «ذاتیکه محاط باحواس وعبارت ازمعرفت ونورقلب است درهر دوعالم‌لایتغیر است ظاهراً فکرمیکند وحرکت میکند . ودر حال‌خواب فوق این عالم وفوق انواع مرگست » .

۸ ــ براستی این ذات بواسطهٔ تولد والتزام جسم با شرور هم مرتبط میگردد ولی وقتی میرود شرور را پشت سر میگذارد .

۹ ــ براستی این ذات دو حال دارد : حال زندگی درین جهان وحال زندگی درآن جهان ویك حال‌بین‌بین‌است که عبارتست ازحال‌خواب . با توقف در این‌حال وسط شخص هردوحال وجود در دو جهانرا مشاهده میکند . حالا بهرطریقی شخص بحال عالم دیگرنزدیك شود بحکم همان نزدیکی شرور این‌جهان وسرورآن جهان را مشاهده میکند .

(حال‌خواب)

چون شخص بخواب رود مادهٔ اینجهان محیط را باخود برمیدارد وآنراخود ویران میکند وخود میسازد وباصفای خود ونور خود خواب می‌بیند . آنگاه این شخص بالذات نورانی میگردد .

۱۰ ــ در اینجا ارابه‌ها ومسافات وراهها‌وجود ندارد واوخود ارابه‌هاومسافات وراهها ازخود بوجود میآورد. شادی‌ها ولذت‌ها وشعف‌ها ازخود وجود نداردولی‌خود اوشادیها ولذتها وشعف‌ها ایجادمیکند. حوضها و تالابهای نیلوفر وروdخانه‌هانیست ولی اوحوضها وتالابهای نیلوفر وروdخانه‌ها از خودبوجود میآورد زیرا اوآفریننده است .

۱۱ ــ در این‌باب اشعار ذیل‌آمده :

موقع خواب جهات جسمانی فرو کوفته شود
واوبدون اینکه خواب اورادرك کند به‌حواس خوابیده نظری ازفوق بیفکند
وبا اکتساب نورانیت بجای خود برمیگردد .
۱۲ــ آن شخص زرین وآن روح یگانه آشیان سفلی خودرا بانفس نگه‌میدارد
وآن موجود جاودان از آن آشیان بیرون می‌آید .
آن موجود جاودان هر کجا خواهد میرود
آن روح زرین یگانه .
۱۳ ــ یك خدا که درحال خواب به‌بلندی وپائین میرود .
اشکال وصوری از خود میسازد
گاهی گوئی بصورت تمایل والتذاذ از زن
گاهی گوئی میخندد یامناظر هولناك می‌بیند
١٤ــ مردم ممکنست جولانگاه او را به‌بینند
ولی خود او را هرگز کسی نمی‌بیند
«بنا براین گفته‌اند که نباید او را بناگهان از خواب بیدار کرد . » کسیکه خدا بسوی اوباز میگردد نجاتش‌دشوار است .

اکنون بعضیها میگویند « آنحال هم حال بیداری اوست زیرا او هرچه را در بیداری می‌بیند درخواب هم می‌بیند. (ولی این درست نیست زیرا درحال‌خواب شخص متنور با لذات است)

جنگه گفت « آقای ارجمند من بشما هزار گاو خواهم داد بگوئید بالاتر ازین چه هست تامن نجات یابم (نجات از تناسخ)

١٦ــ « بعداز استفاده از حال خواب وسیروسیاحت ومشاهده نیك وبد بحکم رجوع باصل وی باز بحال بیداری برمیگردد . و آنچه در عالم خواب دیده تأثیری

در حال او در بیداری ندارد زیرا این ذات مقید نیست

جنگه گفت « کاملاً درست است آقای ارجمند من بشما هزار گاوخواهم داد بگوئید بالاتر ازین چه هست تاموجب نجات من گردد »

۱۷ــ یجنه‌ولکیه گفت « بعد از استفاده از این حال بیداری وسیر وسفر و مشاهده نیك وبد شخص باز هم بحکم رجوع باصل بعالم خواب برمیگردد .

۱۸ــ همانطور که یك ماهی بزرگ در هردو کنار رود شنا میکند واینسو و آنسو میرود عیناً همانطور این‌شخص ازحال بیداری بحال خواب وبالعکس میرود.

(نفْس در حال خواب بی‌رؤیا)

۱۹ــ همانطور که باز یاشاهین بعد از پرواز در این اقطار درمانده میشود و پرهای خود را جمع میکند وبآشیان خود میخزد بهمانطورآن شخص بحال خواب میشتابد ودر آنحال میلی ندارد ورؤیائی نمی‌بیند .

۲۰ــ براستی آدمی مجاری (رگهائی) دارد که در لطافت نظیر موئی است که بهزار قسمت منقسم شده است وپراز (ماده) سفید آبی زرد سبز وسرخ . حال موقعیکه فی‌المثل بنظرش میرسد که مردمی او را میکشند یا او را بزور میآورند یافیلی او را پاره پاره میکند یابچاهی می‌افتد در اینحالات بواسطهٔ جهلی که دارد تخیّل همان‌ترس وهول را دارد که‌دربیداری ممکنست داشته باشد . ولی وقتی تخیّل میکند که‌خدائی یا پادشاهی‌است آنوقت‌تصور میکند او کل‌جهانست وآن‌عالی‌ترین عالم‌اوست .

۲۱ــ براستی اینست بلندترین حال او که ازشهوات وترس وبدی آزاد است همانطور که مردی درمعانقهٔ زن معشوقی ازدرون وبیرون خبری ندارد واین‌شخص هم در معانقه با نفس عاقله از درون وبیرون خبری ندارد . بحقیقت حال واقعی او همانست که در آن بآرزوی خود میرسد ودر واقع آرزوی او همان نفس است ودر

آنحال آرزوئی وغمی ندارد .

٢٢ـ در آنحال یك پدر پدر نیست و یك مادر مادر نیست وعوالم وعوالم نیست وخدایان خدایان نیستند و ویداها (ویدا)نیستند ودزد دزد نیست و کشندهٔ جنین کشندهٔ جنین نیست وچاندالا (کسیکه پدرش ازطبقهٔ شودر ومادرش ازطبقهٔ برهمن باشد) چاندالا نیست و یك پاولکسه (یعنی کسیکه پدرش از طبقهٔ شودر ومادرش از طبقهٔ خشتریه باشد) پاولکسه[1] نیست و فقیر فقیر نیست و مرتاض مرتاض نیست او را نیك وبد تأثیری ندارد زیرا وراء کلیهٔ آلام قلب رفته است .

٢٣ـ براستی بااینکه او (با چشم) نمی‌بیند در حقیقت می‌بیند زیرا شخص بصیر بصیرتش لایزالست ودیدارش قطع نمیشود . واین بصیرت یك امرثانوی غیراز خود او نیست .

٢٤ـ بااینکه او (با قوهٔ شامه) بو نمیکند در حقیقت بو میکند . زیرا شامهٔ یك بـو کننده چون لایزالست قطع نمیشود .

ولی این حال شامه یك امر ثانوی غیراز خود نیست .

٢٥ـ براستی با اینکه او مزه نمیکند در حقیقت مـزه میکند زیرا نیروی چشایی (ذائقه) یك مزه کننده قطع نمیشود زیرا لایزالست . ولی‌آن یك امر ثانوی غیراز خود نیست .

٢٦ـ براستی بااینکه او حرف نمیزند در حقیقت حرف میزند زیرا حرف زدن یك گوینده قطع نمیشود چون لایزالست ولی آن یك امر ثانوی وغیراز خود او نیست .

٢٧ـ براستی بااینکه او نمیشنود درحقیقت میشنودزیرا شنوائی یك شنونده

١ـ ***Paulkasa, Candald***

قطع نمیشود زیرا او لایزالست ولی آن یك امر ثانوی وغیراز خود او نیست .

۲۸ـ براستی بااینکه او فکر نمی کند در حقیقت فکر میکند زیرا فکر یك فکر کننده قطع نمیشود زیرا لایزالست ولی آن یك امر ثانوی وغیراز خود نیست .

۲۹ـ براستی بااینکه او لمس نمیکند در حقیقت لمس میکند زیرا لامسه منقطع نمیگردد زیرا لایزالست . ولی آن یك امر ثانوی وغیراز خود نیست .

۳۰ـ براستی بااینکه او نمیداند در حقیقت میداند زیرا دانش یك داننده منقطع نمیشود . ولی آن یك امر ثانوی غیراز خود نیست .

۳۱ـ براستی درصورتیکه بنظر میآید که‌غیری هست یکی دیگریرا می‌بیند یکی دیگری را بومیکند یکی دیگریرا مزه‌میکندیکی بدیگری سخن میگوید یکی دیگریرا میشنود یکی دیگر در باب دیگری فکر میکند یکی دیگریرا می‌شناسد .

۳۲ـ ای پادشاه کسیکه عالم او برهماست یك اقیانوس ویك بیننده است اینست عالیترین طریقت آدمی اینست بزرگترین موفقیت اینست سعادت‌کامل کلیهٔ موجودات دیگر در قسمتی ازین سعادت زندگی میکنند .

این بود تعلیمات یجنه‌ولکیه .

۳۳ـ اگر کسی در میان مردم خوشبخت وتوانگر است وبدیگران برتری دارد و باکلیهٔ وسایل خوشی مجهز است آن بزرگترین سعادت آدمیزاد است . حالا صد برابر سعادت آدمیزاد همانا سعادت آنهائی است که عالم پدران را کسب کرده باشند . وصد برابر سعادت پدران از آن کسانیست که سعادت عالم(گاندرو)[1]

۱ـ *Gandarva*

را اکتساب کرده باشند وصد برابر سعادت عالم (گاندرو) از آن خدایانیست که خدائی خود را توسط اعمال حسنه کسب کرده باشند وصد برابر سعادت خدایان اکتسابی از خدایان مادر زاد وعالم کتب (ویدا) است که از انحراف وشهوات بری باشند وصد برابر سعادت خدایان مادرزاد از آن عالم (پرجاپتی)[1] است و عالم کتب (ویدا) که از انحراف وشهوت بری باشند وصد برابر سعادت عالم پرجاپتی سعادت عالم برهما عالم کتب (ویدا) است که از انحراف شهوی بری باشد. براستی اینست عالیترین عالم اینست عالم برهما ای‌پادشاه.

این بود گفته‌های یجنه‌ولکیه

آنگاه جنکه گفت «آقای ارجمند من بشما هزار گاوخواهم داد برای نجات من ازین سخنان باز گوی»

پس یجنه‌ولکیه نگرانی حاصل کرد وباخود گفت «این پادشاه هوشمند مرا زیاد به پیچ وخم مطالب انداخت»

۳٤ـ آنگاه گفت «آن شخص بعد از استفاده از حال خواب وبعد از سیر و سیاحت ودیدن نیك وبد بحکم رجوع باصل برمیگردد وباز بحال بیداری میآید.»

(نفْس در موقع مرگ)

۳٥ـ چنانکه چرخهای یك ارابه پراز بار موقع رفتن صدا میکنند درست همانطور هم نفس جسمانی (یانفس حیوانی) که محمل نفس عاقله است موقعیکه انسان آخرین نفس خود را میکشد باسرو صدا میرود.

۳٦ـ وقتیکه شخص بواسطهٔ پیری یا بیماری ضعیف میگردد خویشتن را از این اعضای بدن آزادمیکند مانند میوهٔ انبه یاانجیر یاتوت که خود را ازقالب خود

۱ـ *Prajapati*

خلاص میکند وبحکم رجوع باصل بشتاب بسوی زندگی باز میگردد .

۳۷ـ همانطور که‌اعیان ومأمورین‌انتظامی‌وارابه کش‌ها و کتخدایان باخوراك وآب‌ومنزل در انتظارآمدن پادشاه می‌ایستند ومیگویند« اینك میآیداینك میآید» بهمانطور کلیهٔ اشیاء منتظر کسی‌هستند که(به‌اسرار) آگا هست ودادمیزنند«برهما میآید برهما میآید »

۳۸ـ همچنانکه اعیان ومأموران انتظامی وارابه کشها و کتخدایان دور سر پادشاهی گرد میآیند که در شرف حرکت است بهمانطور کلیه نفس‌ها دورسر نفس گرد میآیند موقعیکه شخص در شرف کشیدن آخرین نفس خویش است .

بخش چهارم

۱ـ چون این‌نفس بضعف وپریشانی حواس اندر میشود مثل اینکه نفس‌ها در گرد اوجمع‌میگردند. پس اوآن ذرات نیرورا میگیرد وبقلب فرومیرود. موقعیکه شخصی که درچشم است (بسوی آفتاب) برمیگردد از تشخیص اشباح عاجزمیشود .

۲ـ آنگاه در بارهٔ او گفته میشود کـه « او یگانه میشود » یعنی بـوحدت می‌پیوندد وحرف‌نمیزند اویگانه میشود ونمیشنود اویگانه میشود وفکرنمیکنداو یگانه‌میشود ولمس نمیکند اویگانه میشود ونمی‌شناسد نقطهٔ قلبش روشن میگردد وبواسطهٔ آن روشنی نفس از راه چشم یاسر یااقسام دیگر بدن رحلت میکند . وبعد ازاوحیات میرود وبعداز حیات کلیهٔ نفسها میرود واوبامدرکه‌یکی‌میگردد وهرچه در آن هوشي هست بهمراهي او میرود علم واعمال وهوش سابق اوهمه با اوهستند .

(روح رهائی نیافتگان بعد از مرگ)

۳ـ همانطور که یك کرم درخت موقعیکه به لب برگی میرسد درقدم دیگر خودش راجمع میکند همانطوراست این روح که موقع برداشتن قدم دیگر بدن را زمین میزند وحجاب جهل آن را بدور میاندازد وخودش را (برای انتقال) جمع میکند.

٤ـ همانطور که زرگر پارهٔ زر را برمیدارد و آنرا باشکال نوین زیباتری میسازد بهمانطوراین روح بعداز فرود انداختن این تن وراندن جهل آن برای خودصورتی نوین وزیبائی بوجودآورد نظیر صورت نیاگان یاگاندروها یاخدایان یاپرجاپتی ها یابرهماها یاموجودات دیگر آن.

۵ـ براستی این روح برهماست که از نفس وهوش ودانش وشنوائی و زمین و آب وباد وفضاونیروو غیرنیرو، میل وغیرمیل وخشم وغیرخشم، تقوی وغیرتقوی بوجود آمده. او از همه‌ی اشیاء بوجودآمده. اینست معنی آنچه میگویند « ازین بوجود آمده از آن بوجود آمده »

هر کسی همان میشود کـه عمل ورفتار کرده. نیکوکار خوب میشود وبدکار بد[1] ولی مردم گویند آدمی عبارتست از امیال (نه از اعمال)

درجواب این قول باید گفت « میل آدمی تصمیم بوجودمیآورد تصمیم موجب عمل میگردد وعمل طالع آدمی را معین میدارد »

٦ـ درین باب این ابیات آمده :

« آدمی بهرچه علاقه دارد نفس او او را بسوی عمل بـآن سوق میکند وبعد از گرفتن مکافات اعمال خود بار دیگر از آن عالم باین عالم عمل برمیگردد » اینست عاقبت کسیکه میل وشهوت دارد.

۱ــ من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها (قرآن کریم) هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

(روح رهائی یافتگان)

اما کسی که میل (یاشهوت) ندارد از شهوت آزاد است بآرزوی خود رسیده ویا آرزوی او نفس‌است، نفس او رحلت نمیکند او برهماست وبه برهما میرود.

۷ـ در این باب این شعر آمده :

آنگاه که کلیهٔ آرزوهای مرد که در قلب اوست از بین میرود

آنگاهست که یك عمر خالق غیر فانی میگردد وبه برهما واصل میشود.

همانطور کـه پوست ماری بکنار چـالهٔ موران بیروح افتاده باشد این بدن همانطوراست وحیات غیر جسمانی وغیر فانی بحقیقت برهماست ونوراست.

جنکه گفت « آقای ارجمند به شما هزار گاو خواهم داد »

۸ـ (یجنه ولکیه بصحبت خـود ادامـه داد و گفت) « در این بابست ابیات ذیل :

« راه تنگ دیرین را که بنقاط دور دست میرسد

تماس کرده‌ام ویافته‌ام

خردمندان وشناسندگان برهما از این راه میروند

تابرسند بعالم آسمانی در حالیکه نجات یافته‌اند.

۹ـ میگویند برسر این راه که آنرا برهما یافته است

سفید وآبی وزرد وسبز وقرمز است

شناسندگان برهما ونیکوکاران وروشنان از آن راه میروند.

۱۰ـ آنانکه بنادانی پرستش میکنند

به ظلمت کورانه فرو میروند

وآنانکه مغرور علم خود هستند

بتاریکی بیشتری فرو میروند

۱۱ـ آن عوالم نامبرده را نشاطی نیست
واز تاریکی کورانه پوشیده است
کسانیکه دانش ندارند یابیدار نیستند
بعداز مرگ بآنجاها میروند .

ه

۱۲ـ اگر کسی نفس را بشناسد
وبگوید من او هستم
آنگاه باچه آرزوئی وبعشق چی
او بجسم تعلق نشان میدهد

ه

۱۳ـ کسیکه این نفس را که باین عالم تـرکیب داخل شد دریـافته وتوجه کرده او سازندهٔ همه‌چیز است زیرا آفریدگار همه است جهان مـال اوست ودر حقیقت جهان خود اوست .

۱٤ـ براستی تاما در این جهان‌هستیم باید بدانیم ولو شما ندانسته باشید که فنا عظیم است .آنانکه‌این را میدانند غیرفانی میگردند ولی دیگران‌فقط به‌اندوه میروند .

ه

۱٥ـ اگر کسی اورا بصفت نفس وخداومالك ماکان ومایکون دریابد از وی دوری نمی گزینند .

۱٦ـ آنکه در پیشگاهش سالها با روزها می گردد
آنکه خدایان او را بعنوان نورا لانوار وحیات غیرفانی ستایش میکنند .
۱۷ـ آنکه مردمان پنجگانه وفضا بدو استوار است
فقط اورا خوددانا وخودنافانی عقیده دارد که نفس‌است وبرهمای غیرفانیست.
۱۸ـ آنانکه دمیدن نفس ودیدن چشم وشنفتن گوش وپندار عقل را می‌دانند

آنان برهمای قدیم برهمای ازلی را شناخته‌اند .

۱۹ـ تنها بواسطه‌ی عقل‌توان دریافت که برزمین اختلافی نیست . کسیکه این اختلاف ظاهری‌را دریابد از مرگی بمرگی میرسد.

۲۰ـ این وجود مستمر اثبات ناپذیر را باید بنظر وحدت نگریست که بی‌عیب وماوراء جوّ ونفس بیکران وعظیم ومستمر است .

۲۱ـ یك برهمن خردمند باید هوش خود را بامعرفت او کسب کند . ومقید کلمات زیاد نباشد زیرا کلمات خسته کنندگی نطقست .

۲۲ـ براستی شخصی که دربین حواس عبارت ازعلمست‌همان نفس است همان نفس لم‌یولد است . در فضای درون دلست که فرماندار کل ورب کل وسلطان کل جا دارد . او نه‌باعمل نیك بزرگتر گردد ونه‌باعمل بد کوچکتر. اورب کل ورب‌الارباب و حافظ تمام موجوداتست . او برای جدا نگهداشتن این عوالم سد فاصل است .

چنین وجودیست که برهمن بوسیله تکرار کتب (ویدا) وقربانیها و خیراتها وتوبه میخواهد باو معرفت پیدا نماید . بعداز پی‌بردن بحقیقت اوست که شخص مرتاض میشود ودرویشان چون فقط او را موطن خود میخوانند اینست که آواره میگردند .

حقیقت اینکه قدما بحکم اینکه‌باین‌موضوع پی‌برده‌بودند «جرم آرزوی‌فرزند نداشتند ومیگفتند مافرزند رامیخواهیم چه کنیم‌ما که همین‌نفس‌هستیم ؟ بدرستیکه آنان فوق آرزوی فرزند وحرص ثروت وشوق عوالم بودند وازاین روحیات درویشی را اتخاذ کردند . زیرا آرزوی فرزندآرزوی ثروتست وآرزوی ثروت آرزوی عوالم است وهمه‌ی اینها آرزوست .

ولی آن نفس نه اینست ونه آنست وآنرا نتوان بتصرف در آورد . او قابل تخریب نیست واز روابط آزاد است مرتعش نمیشود وزیان نمی‌بیند . وهر که این‌را

بداند این دو عیب باو رو نمی‌دهد که عبارتست از تذکر عمل بد یاعمل خوب زیرا او بالاتراز آندو میشود وکارهای کرده یاناکرده او دیگر در حال او مؤثر نیست .

۲۳ـ این عقیده در ابیات ذیل چنین آمده :

این عظمت جاودانی برهما باکردار (کرمه) کم وزیاد نگردد

برای فهمیدن این مطلب باید آنرا دانست وبا دانستن آن شخص از عمل

زشت لکه‌دار نمی گردد .

پس با کسب این علم وبا آرامش واطاعت وصبر وجمعیت شخص میتواند همه چیزرا بصورت نفس‌مشاهده کند . شرّ نمیتواند باو چیره شود واو فارغ از شرّ ناپاکی وشك برهمن میگردد .

جنگه گفت «آقای ارجمند من‌خود وخانواده ویداها را بعنوان‌خدمتگزاری بشما هدیه خواهم کرد »

یجنه‌ولکیه صحبت خودرا ادامه داد: اینست‌آن‌نفس نازاییده بزرگ که‌مانند دیگران غذا میخورد وبانی خیر است . و هر که این را بداند بخیر خواهد رسید .

۲۵ـ براستی‌آن نفس بزرگ نازاییده بی‌فسادبی‌مرگ بی‌ترس برهماست‌واقعاً برهما بی‌ترس است وهر که این را بداند او هم برهمای بی‌ترسی میشود .

بخش پنجم

(مصاحبه بین یجنه‌ولکیه ومَیترئی درباب نفْس وحدت وجودی)

۱ـ توضیح آنکه یجنه‌ولکیه دو زن داشت بنام «میترئی وکاتیاینی» میتریی درباب علوم روحانی اهل مباحثه بود وکاتیاینی در این باب فقط در حدود معلومات عمومی‌یك‌زن اطلاع داشت . حالا یجنه‌ولکیه درصدد شروع‌یك زندگانی‌نوینی‌بود.

۲ـ به میتریی گفت : حقیقت اینکه من در صددم ازین محل بدور روم و بهتر است برای تو و کاتیاینی ترتیبی بدهم .

۳ـ آنگاه میتریی گفت « آقا اگر من ثروتی داشتم که زمین را پرمیکرد آیا در آنصورت میتوانستم غیرفانی گردم .

یجنه ولکیه گفت « نه نه زندگی تو زندگی یك متمّولی خواهد بود ولی از راه ثروت به بیمرگی رسیدن مقدور نیست »

۴ـ میتریی گفت پس من باآنچه مانع بیمرگی من گردد چه معامله کنم خواهشمندم بیان کن »

۵ـ یجنه‌ولکیه گفت « بانوی من در واقع تو عزیز ما بودی عزیزی خود را بیشتر کردی اینك بیان خواهم کرد بشرطی که موقع بیان من خوب غور کنی .»

۶ـ آنگاه چنین بیان کرد : براستی یك شوهر برای مهر شوهری گرامی نیست برای مهر نفس (اتمن) گرامیست .

براستی یك زن برای مهرزنی گرامی نیست بلکه برای مهرنفس گرامیست.

براستی فرزندان هم برای مهر فرزند گرامی نیستند بلکه برای مهر نفس گرامی هستند

براستی‌برای مهرثروت نیست که ثروت گرامیست‌بلکه‌برای مهرنفس کلّست

برای مهر دام نیست که دامها گرامیست بلکه برای مهر نفس است

برای مهرصنف برهمنی‌نیست که برهمن گرامیست بلکه برای مهرنفس‌است

برای‌مهرصنف خشتریی‌نیست که خشتریی گرامیست‌بلکه‌برای مهرنفس‌است

برای مهر عوالم نیست که عوالم گرامیست بلکه برای مهر نفس است

برای مهرخدایان نیست که خدایان گرامی‌هستند بلکه برای مهرنفس‌است

برای مهرموجودات نیست که موجودات گرامیست بلکه برای مهر نفس‌است

برای مهر کل نیست که کل گرامیست بلکه برای مهر نفس است

براستی نفس است که باید مشاهده شود استغاثه شود تفکّر شود مطالعه شود.

ای میتریی .

حقیقت آنکه اینجهان‌همه دروجودنفس که‌استغاثه شود ومورد تفکرومعرفت قرار گیرد شناخته میشود .

۷ــ برهمنی بریست‌از کسی که برهمنی رادرچیزی غیرازنفس بداندخشتریی بریست از کسیکه خشتریی را در غیراز نفس بداند. عوالم بریست از کسیکه عوالم را در غیراز نفس بداند .

خدایان بــری هستند از کسیکه خدایانرا در غیراز نفس بداند .

(ویدا) بریست از کسیکه ویداها را در غیر نفس بداند .

موجودات بریست از کسیکه موجوداترا در غیرنفس بداند.

همه چیز بریست از کسیکه همه چیز را درغیر نفس بداند.

این برهمنی‌این‌خشتریی‌این‌عوالم این خدایان‌این ویداها این‌همه‌موجودات همه‌ی اینها همان‌نفس است .

۸ــ نظیر اینست که کسی ازدور صدای طبلی را که کوبیده میشود نشنودولی چون طبل را یا کوبنده آنرا به بیند صدا را هم در یابد .

۹ــ نظیر اینست کسی که نتواند صدای شیپوری‌را که نواخته میشود دریابد ولی با دریافتن شیپور یا نوازنده آن صدا را درك کند .

۱۰ــ نظیر آنست کسی نتواند صدای نی‌را که زده میشود دریابد ولی اگر نی یازنندهٔ آنرا درك کند صدا را بشنود .

۱۱ــ همانطوراز آتش که به سوختنی‌های‌ترزده باشند ابرهای‌دود بلندمیشود همانطور هم‌ازاین وجود بزرگ سرودهای ریگویدا وساماویدا ویجورویدای‌آترونها

وانگیرس‌ها وافسانه وداستان وعلوم وعرفان واشعار ولغز وتوضیح وتفسیر وقربانی و هدی وغذا وشراب اینجهان وهمه موجودات تراوش میکند .

۱۲ـ همچنانکه محل اجتماع همه‌ی آبهادریاست ومحل اجتماع همه‌ی لمسها پوست است ومرکزهمه‌ی مزه‌ها زبان وبوها بینی وصور چشم ومرکز نیّات عقل و مرکزمعلومات قلب ومرکزعمل دست ومرکزسیاحت پاست‌همچنان هم تمام(ویدا) ناطقه است .

۱۳ـ همچنانکه یك جرم نمك بدون درون وبیرون همه‌اش جرم مزه است همچنان این نفس‌بدون درون‌وبدون بیرون همه‌اش معرفت‌است . آدمی ازین‌عناصر سیآید وبآنها برمی‌گردد وبعداز مرگ شعور وجود ندارد اینك میگویم « این بود گفته‌های یجنه‌ولکیه »

۱۴ـ آنگاه میتریی گفت « آقای من در این مورد شما مرا به نهایت حیرت انداخته‌اید ومن آنرا (نفس‌را) براستی نمی‌فهمم . »

در جواب گفت « براستی من ازچیز حیرت‌آور صحبت نمی کنم . نفس‌لایزال وغیر قابل تخریب است .

۱۵ـ اگر فرض کنیم یك دوئی وجود داشته باشد درآنصورت یکی دیگری‌را می‌بیند ومی‌بوید ومزه میکند وحرف میزند و میشنود و فکر ولمس میکند و در می‌یابد ولی اگر همه‌چیز خودشخص باشد که را خواهد دید وخواهد بو کرد ..... نفس (آتمن) نه اینست ونه‌آنست قابل تمسك وتخریب وارتباط است بیکران است ونمی‌لرزد وزیان نمی‌بیند .آیا چطور میشود دریابنده را دریافت . اینك ای میتریی تعلیمات برای تو اینست بیمرگی .

بعد ازین صحبت یجنه‌ولکیه حرکت کرد .

بخش ششم

(در این فصل بازنامهای محدثین ومعلمین این عقایدآمده است وبعداز ذکر شصت نام بااین جمله ختام پذیرفته :

«برهما موجود بالذات است سپاس به برهما»

فصل پنجم

بخش اول

.(برهمای فنا ناپذیر)

اوم ! در ماوراء کمال‌است واین کمالست کمال‌از کمال آمده و کمال مینماید.
اوم ! برهما اثیر است اثیر ازلی اثیری که میدمد .
اینست‌علمی که برهمنان میدانند وازین حیث‌آنچه را که‌دانستنی است منهم میدانم .

بخش دوم

(فضیلتهای عمدهٔ سه‌گانه)

۱ــاخلاف سه گانه خدایان وآدمیزاد وشیاطین باپدر خودپرجاپتی‌باهم‌بودند وعلوم قدسی میآموختند آنگاه خدایان که در آموزش بودند باو (پرجاپتی) گفتند: برای مــا صحبت کن « آنگاه بانان گفت : « دا » آیا فهمیدید چه گفتم گفتند بلی شما گفتید امساك کنید. (از ریشه دمیته)[1]

---

۱ ــ **Damayata**

۲ـ آنگاه باز باو گفتند برای ما صحبت کن باز بآنان گفت : « دا » آیا فهمیدید چه گفتم ؟ گفتند بلی بما گفتید « بدهید » (از ریشهٔ داته [1])

۳ـ آنگاه باز باو گفتند برای ما صحبت کن باز بآنان گفت « دا » آیا فهمیدید چه گفتم ؟ گفتند بلی بما گفتید مهربان باشید (از ریشه دید کوام)[2]

این است صدای آسمانی که رعد آنرا تکرار میکند : دا ، دا ، دا ، یعنی بپرهیز، بده، مهر ورز[3] او می‌بایداین سه گانه راعمل کند : پرهیز دهش ومهرورزی

بخش سوم

(برهما بمثابه قلب)

قلب عین‌پرجاپتی (خدای‌آفرینش) وبرهما و کل موجوداتست . کلمه‌ی‌قلب درسنسکریت که (هردیم)[4] باشد سه جزءدارد که بمعنی‌میآورند- میدهند-میروند میآید واین معانی نزد اهلش مهم است .

بخش چهارم

(برهما واقعی است)

این بدرستی همانست . این بدرستی همان‌واقعی است. کسیکه این موجود عجیب نخستین مولود را بداند یعنی بداند که برهما واقعی است این عوالم را فتح میکند . آیا کسیکه بداند روح بزرگ اولین مولوداست که برهما واقعی است ممکنست مغلوب شود ؟ نه زیرا برهما واقعی است .

۱ـ *Datta* ۲ـ *Dayadkvam* ۳ـ سه فعل امر از ریشه‌های مختلف : *Dayadkvam* *datta ، damyata*
۴ـ *Hardayam*

بخش پنجم

(برهما حقیقت است)

۱ــ در آغاز جهان آب بود از آن آب یك موجود حقیقی یعنی برهماصادر شد از برهما پراچه‌پتی صادر شد واز پراچه‌پتی خــدایان . این خدایان ذات واقعی (سَتیَم)[1] را ستایش کردند . این کلمه (در سنسکریت ستیم) سه جزء است سه ــ تی ــ یم اولی‌وسومی باهم بمعنی حقیقت‌است‌ودرجزء وسط‌مفهوم نادرستی مکنونست ازطرفین بادرستی محاطست و کسیکه این رابداند ازنادرستی زیان‌نخواهددید .[2]

۲ــ آن آفتاب همــان حقیقت واقعیست . شخصی است در آن محور وشخصی است در چشم راست ما وهردو شخص وابسته‌ی همند . اوبواسطه‌ی اشعه خود منوط باین واین بواسطه‌ی انفاس حیاتی منوط بآنست . کسی که دم مرگ میرسد محور خورشید را صاف (بدون اشعه) مشاهده میکند وآن اشعه دیگر باو نمی‌تابد .

بخش ششم

(او از نظر وحــدت)

این شخص پوروشه[3] که در قلب است عبارتست ازهوش وماهیت . او نوراست مانند دانه‌ی برنج یا جو است وهمین شخص فرمانده همه چیز ورئیس همه چیزاست این‌جهان‌وهرچه درآنست تحت‌حکومت اوست .

۱ــ *Satyam* (*Sati ــ yam*) بموجب یك‌تفسیرلغوی درجزء (ti) کلمه‌ای مکنونست‌که بمعنی نادرستی (*amatam*) میآید ۲ــ مثالی‌دیگر از اشتقاق بازی وجناس‌سازی ! ۳ــ*Puruša*

بخش هفتم

(در این فقره کلمه‌ی برهما از لحاظ اشتقاق بمعنی برق گرفته شده)

بخش هشتم

(تمثیل نطق به‌گاو)

نطق را با تمثیل بگاو شیرده بایدستود . نطق مانند گاویست که چهارپستان دارد و آن (در مقام عبادت عبارتست ازتضرع وعرض حاجت وسلام وتبرك) دوپستان اولی خدایانرا وپستان سومی انسانرا وپستان چهارمی نیاکان را غذا می‌دهد .

بخش نهم

(آتش کلی و آتش گوارش)

آتش عالمگیر است کـه در درون او هست وبواسطه‌ی‌آن غذائی که خورده میشود می‌پزد . واگر شخص گوشهای خود را بگیرد صدای آن آتش را در داخل بدن حس می کند ودر موقع رحلت آن صدا خاموش میگردد .

بخش دهم

(بعداز مرگ بسوی برهما)

براستی کسی که از اینجهان رحلت کند بباد (یاهوا) میرود وباد مانند روزنهٔ چرخ ارابه بروی او باز میشود پس بـواسطه آن صعود میکند وبآفتاب میرود ودر

آنجا راه براو مانند سوراخ تنبوری باز می‌شود و بدانطریق صعود می کند وبعالمی می‌رسد که درآنجا گرما وسرما نیست ودرآنجا سالهای جاودان میماند .

بخش یازدهم

(ریاضت عالی)

براستی ریاضت عالی است که بیماری زنج می‌برد وهر که این را بداند عالم بالا ازآن اوست براستی ریاضت عالی است که مرده‌یی را به بیابان می‌برند وهر که این رابداند عالم بالا از آن اوست . براستی ریاضت عالی است که مرده‌یی را بآتش می‌نهند وهر که این را بداند عالم بالا ازآن اوست .

بخش دوازدهم

(برهما غذا وحیات وترك دینا)

بعضیها گویند برهما غذاست ولی اینطورنیست زیرا غذا بدون زندگی فاسد میشود بعضیها گویند برهمازندگیست ولی اینطورنیست زیرازندگی بدون غذامی خشکد بلکه باوصول بوحدتست که این قدسیان (غذا وزندگی) میتوانند بمراحل بالاتر برسند .

(در اینجا نکاتی مرتبط بااشتقاق ذکر شده . . .)

بخش سیزدهم

(تمثیل حیات در روحانی وحاکم)

براستی ذکر ورد (اوکته)[1] حیاتست زیرا حیات همه چیز را جان میدهد و ازو فرزندی بوجود آید که ذکر را آشناست .

۲ـ ادعیه قربانی (یجوس)[2] براستی زندگی است زیرا همه چیز در زندگی جمعست : کسیکه آنرا بداند با (یجوس) اتحاد میجوید وهمه موجودات برای برتری او متحد میشوند .

۳ـ (سامن) براستی‌زندگیست‌زیرا همه چیز درزندگی‌جمعست(ومعنی سامن یعنی همه چیز) کسیکه آنـرا بداند باسامن جمع میشود همه‌ی موجودات برای ریاست‌وبرتری جمع میشوند .

٤ـ خشتریـه حکومت‌زندگیست زیـرا زندگـی آدمیرا از خطر نگهدارد (چنانکه اشتقاق کلمه‌ی خشتر اشعار میدارد) کسیکه آنرا بداند باخشتر متحد میگردد وبحکومت میرسد .

بخش چهاردهم

(معنی عرفانی دعای موسوم به‌گایتری)[3]

(در این بخش معانی اشتقاقی کلمات وقیاسات ورموز لفظی وتقسیم آنها بـه هشت سیلاب وفضیلت دعای گایتری توجیه شده)

۱ـ Uktha ۲ـ Yajus عنوان قسمت منثور ادعیهٔ قربانی ۳ـ Gayatri

بخش پانزدهم
(دعای شخص در حال احتضار)

چهره‌ی موجود واقعی باظرفی زرین پوشیده است
ای قدسی بصیرای (پوشان) تو آن پرده را بردار
تا آنکه حقیقت را خواهد به بیند

ای پوشان روزی رسان[1] ای نهان بین یکتا ای مدیر(یَم) ای آفتاب ای اولاد آفریدگار (پرجاپتی) پرتوخودرا بیفشان درخشندگی خودرا گردآورصورت زیبایی تو را می‌بینم آنکه در آنعالم است آن ذات ماوراء من همان هستم نفس من بماد جاودان می‌پیوندد واین جسم خاکستر می‌گردد اوم !

ای مقصود بیاد آر کردار را بیاد آر
ای مقصود بیاد آر کردار را بیاد آر

(دعای مسئلت وستایش)

ای آگنی (خدای آتش) ما را از راه خیربه توانگری برسان
ای خدا که همه‌ی راهها را می‌شناسی
گناه کجروی را از ما بدور بدار
حمد وستایش را بدرگاه تو عرضه می‌داریم[2]

فصل ششم
بخش اول

(کمال ذاتی اعمال ششگانه بدن وارزش معرفت در باب آنها)

۱ــ اوم ! براستی هر که بهترو برگزیده‌تررا بشناسد خود بهتروبرگزیده‌ترین

۱ــ Pušan ۲ــ قیاس کنید با سورهٔ فاتحه !

ملت خویش خواهد بود .

نفس در حقیقت بهتر و برگزیده‌تر است و هر که این را بداند بهترین وبرگزیده‌ترین مردمست .

۲ـ براستی هر که علم به عالیترین (مسایل) داشته باشد خودش عالیترین مردم خویش است . نطق عالیتر چیز است وهر که این رابداند عالیترین مرد است.

۳ـ براستی کسی که علم باساس محکم داشته باشد خودش اساس محکم دارد چه برزمینه‌ی هموار باشد چه ناهموار .

در حقیقت چشم اساس محکمی است زیرا بواسطه‌ی چشم است که شخص بر زمینه‌ی‌هموار وناهموارمستقر میگردد وآنکه‌این رامیداند براساس‌محکمی‌قراردارد.

٤ـ براستی کسیکه‌کامیابی را میشناسد هرچه‌آرزو کند بآن‌کامیاب میشود . گوش در حقیقت یك‌کامیابیست زیرا این (ویدا) ها در گوش حاصل میشود . وآنکه این را بداند بآرزوی خود میرسد .

٥ـ براستی هر که خانمانرا میشناسد خانمان مردم‌خویش‌می گردد. وهر که این را بداند خانمان مردم وملت خویش می گردد .

٦ـ براستی کسیکه تولید را بداند خویشتن و گله‌ی خود را افزایش میدهد در واقع آفرینش از نطفه است کسیکه این را بداند خویش و گله خویش را افزایش میدهد .

(مسابقه‌ی اعمال بدن برای تفوق وبرتری نفس)

۷ـ این نفسهای حیاتی باهم درباب برتری مباحثه کردند ونزد برهما رفتند و گفتند کدامیك از ما عالیتر است ؟

ـ آنکس ازشما برتری دارد که بعداز رفتن اوبدن بیچاره میماند . پس نطق بدر رفت وبعداز یکسال باز گشت و گفت بی من قادر بزندگی بودید ؟ آنان بزبان

بیزبانی گفتند زبان نداشتیم ولی نفس میکشیدیم ومیدیدیم ومی‌شنیدیم ومیفهمیدیم وتولید مثل میکردیم یعنی زنده بودیم پس نطق داخل شد .

۹ـ چشم بدررفت وپس از یکسال باز آمد و گفت چگونه بی‌من زندگی میکردید؟ درجواب گفتند «نمیدیدیم ولی نفس میکشیدیم وحرف میزدیم ومیشنیدیم ومیفهمیدیم وتولید مثل میکردیم پس زنده بودیم » آنگاه چشم داخل بدن شد .

۱۰ـ گوش بدر رفت و پس از یکسال بازآمد و گفت چگونه بی‌من زندگی میکردید) « گفتند کر بودیم ولی نفس می کشیدیم میدیدیم فکر میکردیم تولید مثل میکردیم پس زنده بودیم » گوش داخل بدن شد .

۱۱ـ عقل بدر رفت وپس از یکسال بازآمدو گفت چگونه بی‌من زندگی میکردید گفتند بی‌خرد بودیم ولی نفس میکشیدیم حرف میزدیم ومیشنیدیم وتولید مثل میکردیم پس زنده بودیم . آنگاه عقل داخل بدن شد .

۱۲ـ نطفه بدر رفت وپس از یکسال باز آمد و گفت بی‌من چگونه زندگی میکردید ؟ گفتند « عقیم بودیم وتولیدمثل نمیکردیم ولی حرف میزدیم ومیشنیدیم ومیدیدیم وفکر میکردیم پس زنده بودیم »آنگاه نطفه داخل بدن شد .

۱۳ـ درآنموقع نفس داشت بدرمیرفت ومانند اسب زیبای بزرگ سفید سرزمین (سند) که بخواهدمیخها وپابندها را باخود ببرد کلیه نفسهای حیاتی راداشت باخود از جای میکند وهمگان گفتند بدر نرو بحقیقت ما بی‌تو نمیتوانیم زنده بمانیم . گفت اگر من چنینم در اینصورت هدایائی نسبت بمن بکنید گفتند قبولست .

۱٤ـ آنگاه زبان گفت چنانکه من خیلی کاملم توخیلی کاملی
چشم گفت چنانکه من اساس استواری هستم تواساس استواری هستی
گوش گفت چنانکه من کامیابی هستم تو کامیابی هستی
عقل گفت چنانکه من خانمان هستم تو خانمان هستی

نطفه گفت چنانکه من موجب تولید هستم توموجب تولید هستی
پس گفت اگر من اینطور هستم پس خوراك وجایگاه من کجاست .
گفتند آنچه در اینجا هست حتی مال سگها و کرمها وخزنده‌ها وپرنده‌ها و حشرات جمله ازآن تواست . وجایگاه توآبست . درحقیقت آنچه غذا نیست خورده نمیشود وآنچه غذا نیست درآغازتناول غذا جرعه‌ای میخورند وبعداز تناول غذا باز جرعه‌ای میخورند بااین ترتیب تصور میکنند آن نفس را برهنه نمیکنند .

بخش دوم
(مسیر روح بعداز حلول)

۱ـ شوتا کتوارونیا[1] روزی بمجمع پنجاله‌ها رفت . وبه‌نزد پرواهنه جیبلی[2] که خدمتکارانش ملازم او بودند آمد پس او (به‌شوتا کتو) گفت : ای جوان از نیاکان خود تعلیم یافته‌ای گفت بلی .
۲ـ آیا میدانی مردم که در اینجا می‌میرند چه جور از هم متلاشی میشوند ؟
« میدانی که آنان باز باینجهان برمیگردند ؟ »
« میدانی چرا آنجهان ازین همه مردم که بسوی آن میروند پرنمی‌شود ؟
« میدانی آب باچه رسم تقدیم باید اهداء شود تا آن صدای آدمی گردد و برخیزد وحرف بزند »
« آیا ورود طریقی را که آدمی را بخدایان یانیاکان برساند می‌شناسی ؟
چه باید کرد تاپیش خدایان یانیاکان رفت ؟
شنیده‌ایم کاهن چنین گفته :

۱ـ Švetaketu Aruneya ۲ـ Parvahna Jaibala

« من دو راه برای آدمیزاد شنیده‌ام ـ یکی آنکه بخدایان ودیگری به‌نیاکان میرسد این راه را که بین آسمان وزمین است هرجنبنده‌ای باید به پیماید »

گفت هیچیك از دو راه را نمیشناسم .

۳ـ آنگاه اورا موردخطاب قرارداد ودعوتش کردبماند . ولی جوانك به‌دعوت ترتیب اثر نداد وبدر رفت وپیش پدرش آمد و گفت :

« بارها شما بمن گفتید که من تحصیلکرده هستم »

ـ«چطورمگر ای‌فرزندباهوش؟ـ«شخصی ازخاندان‌شاهزادگان ازمن‌پنج‌چیز پرسید وبهیچکدام نتوانستم پاسخ گویم »

ـ آنها چیست ؟

آنگاه سؤالات را بیان کرد .

٤ـ پدر گفت ـ عزیزم باید بدانی که هرچه‌من خودم میدانم آنرا بتو گفته‌ام حالا بیا برویم وبه تحصیل بپردازیم .

ـ آقا خودتان بروید .

پس او (گوتمه) رفت . بمحل پرواهنه جیبالی . وی برای او نشیمن آورد و دستور داد آب آورند وباواحترام گذاشت . وگفت آماده‌ی خدمتم .

٥ـ در جواب گفت احسان بمن آنست کلماتیرا که پیش جوانك گفتی بمن باز گویی .

٦ـ گفت « آن احسان خدایی است از من احسان انسانی بخواه »

۷ـ گفت همه میدانند که من‌مقدارزیادی طلا و گاوواسبها و کنیزان وفرش واسباب‌دارم.«پس‌نسبت‌بمن‌درباب آنچه فراوان‌وبیکران وبی‌پایانست بی‌مهرمباش »

ـ در اینصورت ای گوتمه خواهش دارم معمولی خود را بجوی

ـ بزرگوارا من بعنوان محصلی نزد شما آمدم ...

۸ـ گرچه این معلومات بابرهمنی‌موردبحث واقع‌نشده بااینهمه بشما خواهم گفت زیرا کی میتواند شما را رد کند ؟ پس ادامه داد :

«آنجهان در واقع آتش قربانیست وآفتاب سوخت آن واشعه‌ی نور دود آن‌و روز شعله‌ی‌آن واقطار آسمان زغال واقطار فاصل شراره‌های آنست . در این آتش خدایان فدیه وآب میدهند وازین فدیه سومه (ماه) برمیخیزد .

۱۰ـ ای گوتمه درواقع ابرباران یکنوع آتش‌قربانیست‌وسال سوخت آنست وابرهای رعد دودآن وبرق شعله‌ی‌آن وصاعقه زغال آن وتگرگ شراره‌های‌آنست . در این آتش خدایان (سومه) تقدیم میکنند وازین عمل باران برمیخیزد .

۱۱ـ اینجهان براستی یك آتش قربانیست وزمین درواقع سوخت‌آن وآتش دود آن وشب شعله‌ی آن وماه زغال‌آن وستارگان شراره‌های‌آن است .

در این آتش خدایان باران قربانی میکنند واز آن فدیه غذا بعمل میآید»

۱۲ـ براستی آدمی آتش قربانیست ودهان بازسوخت‌آن، نفس دودآن، نطق شعله‌ی‌آن، چشم زغال‌آن ، وگوش شراره‌های‌آنست دراین‌آتش‌خدایان غذا فدیه و تقدیم میکنندواز آن فدیه نطفه برمیخیزد .

۱۳ـ زن براستی آتش قربانیست عضو تناسل او بحقیقت سوخت و گیسوان دود وعضوهای‌دیگرشعله وازین قربانی که خدایان‌نطفه تقدیم میکنندآدمی‌بوجود میآید .

۱٤ ـ وی‌زندگی‌میکندبعدمی‌میرداو رابآتش می‌برندواوسوخت ودودوشعله‌و زغال‌وشراره میگردد . دراین‌آتش‌خدایان‌شخصی رافدیه میکنند . وازین‌فدیه‌آدمی برمیخیزد که رنگ نور دارد .

۱٥ـ آنانکه این را میدانند و در جنگل واقعاً بایمان عبادت میکنند آنان بآتش (مرده سوزانی) تحول می‌یابند واز شعلهٔ آن بروز واز روز به نیم ماه میتزاید

از آن به شش‌ماهه حرکت آفتاب بشمال واز آن بعالم خدایان واز آن بآفتاب واز آن به برق متحول میشوند پس شخصی که از هوش ساخته‌است به اقطار برق میرود و آنها را بعالم برهما هدایت میکند . و آنان در آن عالم مدام زندگی میکنند و بازگشت ندارند .

۱٦ـ ولی آنانکه بواسطه‌ی‌قربانی‌وخیرات‌وریاضت عوالم رافتح میکنند بدود (آتش مرده سوزی) مبدل میشوند واز آن بشب واز آن بماه که در تناقص است واز آن به ششماهه که ظرف آن‌آفتاب بسوی جنوب‌حرکت میکنند واز آن بعالم‌نیاکان واز آن بعالم ماه میروند دروصول‌بماه غذا میگردند وخدایان از آنها تغذیه میکنند همانطور که قربانی کننده از (سومه) تغذی‌میکند .بعدازین‌مرحله‌آنها فضا میشوند وازفضا هوا واز هوا باران وازباران‌بزمین میآیند . وچون‌بزمین رسیدند غذا میشوند وبار دیگر آنها را در آتش قربانی تقدیم میکنند وبه آتش مرد میروندآنگاه به آتش زن میروند تابار دیگر به‌عالم برمیخیزندواین دور دوباره آغاز میکنند ولی آنانکه این دو راهرا نمیدانند حشرات خزنده وپرنده وسایر جانورهای موذی میگردند .

بخش سوم

(مناجات ومراسم برای نیل بآرزوی بزرگ)

۱ـ هر که بخواهد بآرزوی بزرگی برسد درموقع سیر شمالی آفتاب ودریك روز خوب که ماه دو هفته متزاید باشد بعداز اجرای‌مراسم دوازده روزه (اوپاساد)[۱] وبعدازجمع کردن‌انواع گیاهها ومیوه‌ها دریك‌ظرف چوبی (ازچوب درخت انجیر)

۱ـ *Upasad*

مقدس یادر یك پیاله ودور گرداندن وچرب کردن وپاشیدن وبعداز تهیه روغن آب شده و ترکیب آن تحت یك طالع ذکـور شروع به تقدیم یـاریختن آن میکند و میگوید :

ای آتش (دانای کل) گرچه بسیاری از خدایان زیردست تو
آرزوهای آدمی را دشمنانه میکشند
در اینجا من بآنان سهم میدهم
باشد که ممنون گردندومرا در آرزوهایم ممنون سازند درود[1]
اگر یکی ازآنان مخالفت کند
وبگوید منم جابجا کننده
به‌آن آرامش دهنده
بامایع جاری کره صاف‌شده[2] فدیه میکنم ، درود !

۲ـ آنگاه گوید : « درود به بزرگترین درود به بهترین » پس مایع فدیه را بآتش میریزد وباقی را به‌معجون (منته) میریزد[3] وبه نفس درود میفرستد .

ـ« درود به بنیان استوار » باز مایع را بآتش وبقیه را به معجون میریزد وبه چشم درود میفرستد .

ـ« درود به‌کامیابی» بازمایع بآتش وبقیه را به معجون میریزد وبه گوش درود میفرستد.

ـ« درود به تناسل» باز مایع بآتش وبقیه را به معجون میریزد وبه نطفه درود میفرستد .

ـ« درود به جایگاه » باز مایع بآتش وبقیه رابه معجون‌میریزد وبه خرد درود

۱ـعبارت درود یا آمین‌یا سلام‌به سنسکریت سواها *Svaha* است . ۲ـ *ghi* =مایع کره صاف شده ـ روغن ۳ـ مخلوطی ازگیاهها وحبوب وعسل وروغن موسوم به‌منته *Mantha*

میفرستد .

۳ـ « درود بآتش » ..... (تکرار جملهی فوق)

ـ« درود به سومه » ..

ـ« درودبرتوای زمین » .....

ـ« درود برتو ای هوای محیط » .....

ـ« درود برتو ای آسمان » .....

ـ« درود برتو ای زمین ای هوای محیط ای آسمان » .....

ـ«درود به برهمنی» .....

ـ« درود به طبقهی خشتره » .....

ـ« درود به گذشته » .....

ـ« درود به آینده » .....

ـ« درود بهر چیز » .....

ـ« درود به همه » .....

ـ«درودبه پرجاپتی» .....

٤ـ آنگاه خمیر معجون را لمس میکند وچنین گوید : « تو جنبنده هستی تودرخشانیتوکاملی تو استواریتوتنها پناهگاهی (تواصوات اورادی) تو اذانبلندی تو نغمهای تو همان موعودی تو سرود متقابلی تومتعالی هستی تو غذایی تو نوری تو ویرانی هستی تو جابجا کنندهای » .

٥ـ پسآنرا بلند میکند ومیگوید : توفکرمیکنی بزرگی خود را بیندیش وآن پادشاهیست پادشاه وحاکم وسروراست . باشد که پادشاه وحاکم مرا نیز سرور کند .

۶- پس جرعه‌ای تناول میکند ومی گوید :

در این (شکوه) عالی سویتری[1]
بادها برای مردم پرهیزگار شیرینست
رودها نیزشیرینی فرا میآورند
باشد که گیاهها بکام ما شیرین گردند
درود بزمین
در این شکوه عالی خدا تفکر کنیم
فروزش شب وبامداد شیرین باد
هوای محیط زمین شیرین باد
پدر آسمانی برما شیرین باد
درود به هوای محیط
باشد که او افکار مارا الهام بخشد
درخت برما شیرین باد
خورشید برما شیرین باد
گاوها برما پراز شیرینی باد
درود بآسمان ؟

آنگاه تمام سرودسویتری‌را تکرارمیکنند و کلیه «ابیات‌شیرین»رامیخوانند پس میگوید :

«باشد که من این‌عالم کلی گردم ای زمین وهوای محیط وآسمان . درود !

سرانجام باز جرعه‌ای تناول میکند ودستهای خود را میشوید پشت آتش با سرش بسوی مشرق دراز میکشد بامدادان آفتاب را پرستش میکند ومیگوید از

۱- *Savitri* نام‌سرود معروف که همین مصرع‌اول آنست

تمام اقطار آسمان تنها تو گل نیلوفر هستی[1] کاش ازمیان مردم من گل میشدم .

پس از همان راه که آمده برمیگردد ودر پشت آتش می‌نشیند وسطورحدیث را میخوانـد .

۷ـ در واقع‌اودلکه آرونی بشاگرد خود واجه‌سنیا یجنه‌ولکیه چنین گفت : « حتی اگر کسی این را به یك ساقه‌ی خشك بریزدشاخها بوجودآید وبرگها نمو میکند »

(در فقرات ۸ تا ۱۲ اشخاص مختلف باشخاص مختلف‌عین همین جملهٔ «حتی اگر کسی ... الخ » را تکرار میکنند) .

شخص نباید این را بکسی که فرزند یاشاگرد نیست افشا کند

۱۳ـ چوب‌درخت‌مقدس انجیر(درمراسم) برچهار گونه است . قاشق ازچوب درخت مقدس انجیراست‌پیاله ازچوب درخت مقدس‌انجیراست‌سوخت‌ازچوب‌مقدس انجیر است دو شوش از برای بهمزدن از چوب درخت مقدس انجیر است . ده نوع دانه کشت شده (بکارمیرود) که عبارتست از برنج ، جو ، کنجد ولوبیا وارزن وارزن رومی گندم مرجمك یونجه دانه و ماش

بعداز آنکه اینها را درو میکنند شخص‌آنرا باشیروگی[2] وعسل بهم میزندو یك مایع کره فدیه میسازد .

بخش چهارم

(مناجات ومراسم برای تناسل)

۱ـ بدرستی که این زمین‌چکیده مخلوقاتست، آب‌چکیده خاك ، نبات‌چکیده

۱ــ گل‌نیلوفر*Lotus*، رمز است از بزرگ وممتاز

۲ــ *ghi* درفوق تعریف شد

آب، گلها چکیده نبات، میوه‌ها چکیده گلها، آدم چکیده میوه‌ها و نطفه چکیده آدمی.

۲ـ پرجاپتی (آفریدگار) باخود چنین اندیشید « بهتر است زمینه‌ای استوار برای آن (نطفه) بسازم پس زن را آفرید چون او را آفرید او را محرم کرد پس شخص باید زن‌را محرم یا حرمت کند) . آنوقت (پراچه‌پتی) برای خودش (عضوی‌را) که فراز آمده بود بر کشید و با آن او را باردار کرد .

۳ـ بر او آتشکده قربانیست، گیسوی او علف قربانیست ، پوست او عصاره (سومه) است و شفتین آتش وسط است . به‌تحقیق همانطور که عالم کسیکه بوسیله‌ی واجه پیا[1] قربانی میکند بزرگست عالم آنکس هم که عمل تناسل را باعلم باین انجام میدهد بزرگست . او اعمال خوب زن‌را بخود برمیگرداند ولی کسیکه عمل تناسل را بدون علم باین انجام میدهد ، زنان اعمال خوب را بخودشان برمیگردانند .

٤ ـ با علم باین مطلب اودلکه فرزند آرونه وناکه فرزند مودگله و گوماز هاریته گفتند « بسی از بشر که فقط ازجهت توارث برهمن بودند چون مقاربت جنسی بدون علم بموضوع انجام دادند از این جهان ناتوان و بیفایده در گذشتند . »

این اندازه هم اگر نطفه پاشیده شود چه از شخص خفته وچه بیدار پس او آنرا لمس میکند (یا بدون لمس) چنین گوید :

آنچه اکنون نطفه از من بزمین ریخته
یا آنچه بگیاه یا آب جاری شده
همان نطفه را من باز میطلبم
نیروی من بمن باز گردد
هم توانایی من نشاط من

۱ـ *Vajapaya*

هم آتشکده‌ها و آتش

بجای اولی خود باز گردند

بعداز ادای این کلمات آنرا باانگشت انگشتری وابهام برمیدارد وسط سینه وابروان خود میمالد .

٦ـ هر گاه کسی خویشتن را میان آب به‌بیند این ورد را بگوید : « نشاط و توانایی وزیبایی وتوانگری از من بادا »

حقیقت اینکه خوبی زن در اینست که رختهای ناپاك خود را از تن بدرآورد پس اگر رختهای چرك را بر کند وزیبا باشد شخص باید باو نزدیك شود واو را برخواند .

۷ـ اگر مشارالیها خواهش او را برنیاورد او را توسط هدیه راضی کند اگر بازهم امتناع ورزد او را باچوبی یابا دست بزند تاباو مسلط گردد وآنگاه بگوید : « بازور وجاه تو را میگیرم » بااین وجه مشارالیها بی‌جاه می گردد .

۸ـ اگروی خواهش اورا برآورد پس بگوید : «بازور وجاه بتوجاه میبخشم» بااین ترتیب هردو صاحب جاه میگردند .

۹ـ اگر زنی را شخص بااین فکر که « او در لذت عشق بامن شریك باشد » آرزو کند در این صورت بعداز مقاربت چنین گوید :

ای تو که از هرعضو آمده‌ای

تو که از قلب سرچشمه میگیری

تو که چکیدهٔ اعضاء هستی

این زن را مجذوب من کن

مانند شکاری که باتیری زهرآگین سفته باشد .

۱۰ـ اگر کسی زنی را بـا این فکر آرزو کند « که او حامله نگردد » در

اینصورت گوید : « بانیرو وبا نطفه من نطفه را از تو باز میطلبم » در نتیجه‌آن زن بدون اولاد میماند .

۱۱ـ اگر زنی بافکر اینکه « حامله بشود » آرزو کند بعداز مقاربت گوید « بانیرو ونطفه خودم نطفه را در توجای میدهم » پس وی حامله میگردد .

۱۲ـ اکنون اگر زن کسی عاشقی داشته باشد واو آنشخص را دشمن بدارد در این صورت در یك ظرف خام آتش نهد وتیرهایی از نی تراشیده را درصورتیکه نوکهای‌آنها باروغن « گی»آغشته است وارونه پهن کند وآنها را به ترتیب معکوس فدیه کند وبگوید « ای فلانی تودرآتش‌من فدیه مایع انجام دادی من شهیق وزفیر تورا بدر میبرم »

ـ« تودر آتس من فدیه مایع انجام دادی فرزندان ودواب تو را بدر میبرم »

ـ«تودرآتش من‌فدیه مایع‌انجام دادی قربانیها وکارهای نیك تورا بدرمیبرم»

ـ« تودرآتش من فدیه‌انجام دادی امیدها وتوقع‌های تورا بدر میبرم »

بدرستی کسی را که‌یك‌برهمن که این‌را میداند نفرین کندآنکس‌ازاینجهان ناتوان وبی‌ارزش میرود پس شخص نباید بازوجهٔ کسیکه این را میداند وعلم قدسی دارد لاس بزند زیرا آنکه این را میداند براو مسلط خواهد شد .

۱۳ـ حال اگر زن کسی معروض بیماری ماهانه گردد وی مدت سه‌روز نباید ازکاسه‌ی‌فلزی‌بنوشد یا لباسی نوبپوشد همچنین‌یکی ازافراد زن‌یامرد طبقه‌ی پایین نباید او را مس کند . در پایان سه شب مشارالیها لازمست برنج کوبیده بخورد .

۱٤ـ اگر کسی آرزو کند که « من پسر سفیدی داشته باشم که بتواند ویدا را بخواند وبسن کامل برسد » در اینصورت‌آنان (پدر ومادر) هم باید برنج پخته با شیر وتهیه شده باروغن « گی» بخورند وبسا که چنان پسری خواهند داشت .

۱۵ـ حال اگر کسی آرزو کند کـه « پسری گندم گون باچشمهای خرمایی

رنگ برای من تولد یابد که بتواند دو(ویدا) رابخواندونقل کند وزندگانی طولانی داشته‌باشد » آنان نیز برنج در شیرترش پخته وباگی تهیه شده باید بخورند بسا که آنان نیز چنان پسری برآرند .

۱٦ــ حال اگر کسی آرزو کند که « پسری سیاه چرده باچشمان سرخ تولد یابد که بتواند سه (ویدا) را نقل کند و بزندگانی کامل نایل آید » آنان نیز باید برنج در آب جوشانده که باگی تهیه شده بخورند وبسا که آنرا خواهند داشت .

۱۷ــ حال اگر کسی آرزو کند که « دختری دانشمند برای من تولد یابد که حیات طولانی داشته باشد »آنان نیز برنج جوشیده باکنجد وتهیه شده در گی باید بخورند وبسا که‌آنراخواهندداشت .

۱۸ــ حال اگر کسی بخواهد که « پسری که دانشمند ومشهورباشد وبمجالس مشاوره تردد کند وسخنران‌باشد که نطق اورا برغبت بشنوند که بتواند تمام ویداها را نقل کند وحیات طولانی داشته باشد » آنان نیز باید شیر پخته باگوشت وتهیه شده باگی بخورند بسا که آنرا خواهند داشت . گوشت ممکنست مال گوساله یا گاو باشد .

۱۹ــ حال‌بامدادان بعدازتهیه کره‌ی گداخته طرز(استالیپا که)[1] استالیپا که‌را برمیدارد وفدیه میکندو گوید : درود به‌آتش درود به‌آنومتی[2] وبه یزدان‌وسویتری[3] کــه آفرینش واقعی ازوست بعداز فدیه آنرا برمیدارد ومیخورد وبعد بمشاراليها میدهد وبعداز شستن دستها ظرفی را ازآب پرمیکند وسه بارباو می‌پاشد واین منتر را گوید :

ای وبشوا وسو[4] از اینجا برخیز

۱ــ *Sthalipaka* ترجمه‌ی تحت‌اللفظیعنی غذاییکه درظرف سفالی‌پخته‌باشد ودراصطلاح عنوان مراسمی‌است .   ۲ــ *Anumati*   ۳ــ *Savitry*   ٤ــ *Višvavasu*

یك دختر برگزیده دیگری بجوی
این زن باشوهرش
۲۰ـ آنگاه بسوی مشارالیها میاید ومیگوید :
این منم آن توئی
آن زن توئی این مرد منم
من (سامن) هستم تو (ریگ) هستی[1]
من آسمانم تو زمینی
بیا باهم بکوشیم
ونطفه‌های خود را بهم بیامیزیم
تاپسری بوجود آوریم .
۲۱ـ آنگاه پس از مقاربت سه بار مس میکنند ومیگوید :
(ویشنو) رحم را آماده سازد
(توشتری) صور مختلف (بچه) را بسازد
(پرچاپتی) بریزد
(داتری) نطفه را در تو جای دهد
ای سنیواهی نطفه را بده[2]
ای بانوی گیسوپهن نطفه را بده
خدایان توام نطفه‌ی تو را جای دهد
آشوینها[3] که تاج اکلیل نیلوفر دارد
باد وچوب آتش روشن کن طلائی
توأمان آشوین شعله‌ایرا بگردانند

۱ـ سرودهای ویداها Rig, Saman ۲ـ Sinivahi ۳ـ Ašvin

چنین نطفه ایرا برای‌تومیدهم
که در ماه دهم نتیجه بدهد
همانطور کـه زمین نطفه‌آتش را دارد
همانطور کـه آسمان باردار طوفانست
همانطور که اقطار نطفه باد را دارد
همانطور هم ای فلان من نطفه را در تو جا میدهم

۲۳ـ موقعیکه وضع حمل نزدیك میشود او بوی آب میپاشد و گوید :

چنانکه باد بجنش آورد
حوض نیلوفر را از هرسوی
همچنان جنین تو بجنبد
وهمراه بامشیمهٔ خودش بیاید
این پوشش توسط ایندر ساخته شده
که باموانعی از اطراف احاطه گشته
ای ایندر وسیلهٔ آمدن او را فراهم ساز
نتیجه زایمان را توام بابچه (فراهم ساز)

۲٤ـ پسرم زاییده شد . او(پدر) آتشی برپا میکند وبچه را درآغوش میگیرد (گی) وشیر لخته شده را بهم مخلوط میسازد ودر ظرف فلزی جا میدهد ویك فدیه میکند یعنی (گی) وشیر لخته شده را باقاشق برمیدارد و گوید :

باشد کـه من در این پسر فزونی گیرم
وهزار تن در خانهایم داشته باشم
هیچ چیز حشم اورا نابود نسازد
چه از حیث اولاد چه از حیث حیوانات

درود !

نیروهای حیاتی که در من وروح من هست من بتو تقدیم میدارم . درود !

آنچه در این مراسم من افراط کردم

یا آنچه را که کوتاه آمدم

آتش خردمند تو ببخش

قربانی ما را خیر ومناسب گردان !

درود !

۲۵ـ آنگاه بگوش راست بچه نزدیك میشود وسه بار گوید « نطق نطق » آنگاه شیر لخته شده وعسل و(گی) را بهم میزند ودرقاشقی طلا که نباید داخل‌دهان جای داده شود (بچه) را تغذیه میکند و گوید من درتو بور وبووسی وسور وهمه‌چیز جامیدهم[۱]

۲۶ـ آنگاه نامی باو میدهد و گوید «تو ویدا هستی» وبدینگونه این‌نام سرّی او میشود .

۲۷ـ پس او را بمادر میدهد وپستان باوعرضه میدارد و گوید:

پستانت را که کوتاه نمیآید ونشاط می‌بخشد

توانگر گنج آور وبخشنده است

که باآن همه چیزهایی ارجمند را تغذیه میکنی

ای سرسویی[۲] بده اینجا تامکیده شود .

۲۸ـ آنگاه خطاب بمادر بچه گوید :

«تو(ایلا) از نسل میتر و ورونه هستی[۳]

ای قهرمان زن که قهرمانی زاییده‌ای

۱ـ *Svar, Bhavas, Bhur* ۲ـ *Sarasvahi* ۳ـ *Varuna, Mitra, Ila*

اینچنین در دادن قهرمانان جاوید باش

تو مارا قهرمانان زیاد دادی

بچنان‌پسری در واقع گویند: آه تو برتر از پدرت هستی آه برتر از پدربزرگت هستی

آه کسیکه پسر برهمن که‌این را میداندبدنیا آید به برترین مرحله‌ی شکوه وجلال وعلم قدسی میرسد.

(بخش پنجم این قسمت تعداد نامهای معلمین وسلسله‌ی رواتست که حذف شد)

(پایان کتاب بریهدارنیکه اوپه‌نیشد.)

چاند وگیه اوپه‌نیشد[1]

بخش نخستین

تقدیس خواندن سامه ویدا

بند اول

(سرود اودگیته در واقع مساویست باورد «اوم»)

۱ـ اوم اودگیته را باید مانند همین‌هجای «اوم» تقدیس کرد. زیرا اودگیته بااین اوم شروع بخواندن میشود. اینك بیان بیشتر :

۲ـ اساس اشیاء در اینجا زمین است .

اساس زمین آبست .

اساس آب نباتاتست .

اساس نباتات شخص است .

اساس شخص نطق است .

اساس نطق سرود «ریگ» است .

اساس «ریگ» سرود سامن‌است .

۱- Chandogya

اساس سامن اودگیته است.[۱]

۳ـ این‌اس اساس‌هاست برترین وبزرگترین و هشتمین است. یعنی اودگیته است.

٤ـ ریگ کدامین است؟ سامن کدامین است؟ اودگیته کدامین است؟ اینك آنچه مورد مباحثه قـرار گرفته.

٥ـ ریگ نطقست سامن‌نفس است واودگیته همین هجاء «اوم» است. بحقیقت اینها زوجند: نطق ونفس واودگیته.

٦ـ این زوج دراین‌صوت «اوم» جمع است. بدرستیکه‌وقتی‌زوجی بهم برسند هریك از آن دوآرزوی آن یکی را برمیآورد.

۷ـ برآورنده‌ی آرزو بدرستی وبحقیقت آن کسیست که اینك بادانستن این موضوع اودگیته را بعنوان این هجاء احترام میگذارد.

۸ـ بدرستی‌این هجاء علامت‌تصدیق است. زیرا هرگاه کسی چیزیرا تصدیق کند همان «اوم» میگوید این براستی‌تحقق است یعنی تصدیق است.[۲] تحقق‌بخشندهٔ آرزو بدرستی وبحقیقت کسیست کـه‌اینك بادانستن این موضوع اودگیته را بعنوان این‌هجا احترام میگذارد.

۹ـ توأم باآن‌این دانش سه‌گانه بحصول میرسد شخص باذکراوم جلب توجه میکند باذکر اوم انشاد میکند، باذکر اوم بآواز بلند در ستایش‌آن‌هجا میخواند که علامت واساسی دارد.

۱۰ـ کسیکه اینرا میداند و کسیکه نمیداند هردو انجام میدهند ولی دانش ونـادانی از هم فرق دارند. بـراستی آنچه شخص از روی دانش وایمان وعرفـان

۱ـ برای توضیح این‌کلمات وکلمات نظیر اینها که بیاید رجوع شود به‌فهرست لغات

۲ـ نظیرآمین دراصطلاح ما!

(اوپه‌نیشد) انجام میدهد درحقیقت آن مؤثر است . اینست توضیح بیشتر این هجاء .

بند دوم

(اودگیته بانفس یکی شمرده میشود)

۱ـ براستی آنگاه که خدایان واهریمنان که هردو از نسل پرجاپتی[1] بودند باهم درافتادند خدایان اودگیته را اختیار کردند وباخود گفتند « بااین بآنها پیروز خواهیم شد »

۲ـ پس اودگیته را بعنوان نفس در بینی ستودند . ولی اهریمنان بآن آسیب زدند در نتیجه آدمی بابینی هم بوی خوب استشمام میکند وهم بوی بد زیرا بآن آسیب رسیده .

۳ـ پس اودگیته را بعنوان نطق ستودند . واهریمنان آنرا آسیب زدند . در نتیجه آدمی باآن هم راست میگوید وهم دروغ زیرا به آن آسیب رسیده .

٤ـ پس اودگیته را بعنوان چشم ستودند واهریمنان آنرا آسیب زدند. در نتیجه آدمی هم زیبا را می‌بیند وهم زشت را زیرا به آن آسیب رسیده .

٥ـ پس اودگیته را بعنوان گوش ستودند واهریمنان به آن آسیب زدند . در نتیجه آدمی چیزهای شنیدنی را گوش میکند هم چیزهای ناشنیدنی را زیرا به آن آسیب رسیده .

٦ـ آنگاه اودگیته را بعنوان ذهن ستودند . اهریمنان به آن آسیب رساندند در نتیجه آدمی چیزهایی تصور میکند که تصور کردنی است وچیزهایی تصور میکند که نبایست تصور شود زیرا به آن آسیب رسیده .

۷ـ آنگاه اودگیته را بعنوان (آنچه در دهان) نفس است ستودند وچون

۱ـ **Pragapati** آفریدگار بزرگ

اهریمنان بر آن ضربه وارد کردند خودشان پاره پاره شدند مانند آنچه برسنگی بخورد و درهم می‌شکنند .

۸ ــ همانطور که یك گل که برسنگ برخورد درهم میشکند کسی هم که بدخواه باشد نسبت بکسیکه این را میداند درهم میشکند همچنین کسیکه صدمه باو زند . این شخص مانند سنگ سخت است .

۹ـ بااین (نفس) شخص نه بوی خوب را تشخیص میدهد ونه بوی بد را زیرا از آسیب آزاد است . آنچه شخص بااین نفس بخورد وآنچه بنوشد سایر نفسهای حیاتی را حمایت میکند . واگر این (نفس را) دردهان نداشته باشد سرانجام میمیرد ودر پایان دهنش باز میماند .

۱۰ــ انگیرس‌ها این اودگیته را ستودند . مردم گمان میکنند که این واقعاً انگیرس هاست زیرا هم از اساس است هم از اعضاء .

۱۱ـ بریهاسپتی هم این را بعنوان اودگیته ستود . مردم تصور میکنند آن در واقع بریهاسپتی است زیرا نطق مهمست وآن سرور است .

۱۲ــ ایا سیه هم این را بعنوان‌اودگیته ستودمردم تصور میکنندآن‌بحقیقت ایاسیاست زیرا از دهن در میاید .[1]

۱۳ــ بکه دالبیه آنرا میدانست . واو روحانی(اودگتری) طایفهٔ نایمیشا شد. وآرزوهای آنانرا بآواز میخواند .[2]

۱٤ــ یك خوانندهٔ مؤثر آرزوها بحقیقت کسیست کـه بادانستن این ، هجا را بعنوان اودگیته می‌ستاید ونسبت آنرا به نفس در نظر میگیرد .

۱ــ *Ayàsia Brihaspati* در این لغات هم مانند موارد دیگر جناس ولغز بکار رفته که مربوط بریشه وصوت لغت سنسکریت است .

۲ــ *Udgatri, Bakadalhbya*

بند سوم

(تطبیقات متفرقه اودگیته وهجاهای آن)

۱ـ اکنون سخن در باب خدایان است :

باید آنرا که در آن دورها می‌درخشد (یعنی آفتاب را) بعنوان اودگیته ستود . براستی وقتی که آن طلوع میکند . بلندمیخواند برای آفریدگان . وقتیکه طلوع میکندتاریکی وترس‌را برطرف میسازد. براستی کسیکه اینرا میداندبرطرف سازندهٔ ترس وتاریکی خواهد بود .

۲ـ این (نفس در کام ما) و آن (آفتاب) هردو یکسانند . این گرم است . آنهم گرم است . مردم اینرا هم صدا مینامند آنرا هم . پس براستی شخص باید هم این‌و هم آنرا بعنوان اودگیته بستاید .

۳ـ اما شخص‌باید نفس منتشر را هم بعنوان اودگیته بستاید وقتی کسی‌نفس را فرو میکشد آن فرودم (شهیق) است ووقتی نفس را فرا میکشد آن را فرادم (زفیر) است . وپیوستگی فرودم وفرادم همان نفس منتشر است . مثلاً نطق نفس منتشر است . بهمین جهت است که شخص بدون فرادم وفرودم حرف میزند .[1]

٤ـ ریگ[2] نطق است پس ریگ بدون فرودم وفرادم تلفظ میشود . سامن ریگ است . پس سامن بدون فرودم وفرادم خوانده میشود. بهمین ترتیب شخص اودگیته را بدون فرودم وفرادم اودگیته را میخواند .

۵ـ هرعمل‌دیگرغیراینها که نیرومیخواهد نظیرروشن کردن آتش‌بواسطه‌ی

۱ـ دراین بند هم مانند بندهای دیگروبخشهای دیگرتمام اوپه‌نیشدها توسل به‌جناس‌واشتقاق غریب لغات سنسکریت درکاراست‌که بدون توجه به‌آن‌که یك قسمتش بازی با الفاظ است‌بعضی از مطالب مبهم میماند .

۲ـ *Rig* نام سرود قسمتی ازکتاب ویدا

ستایش ومسابقه‌ی دو و خم کردن یك کمان سخت‌بدون فرودم وفرادم‌انجام‌میبابد . بنابراین باید نفس منتشر را بعنوان اودگیته ستایش کرد .

۶ـ ولی‌باید به هجاهای اودگیته هم ستایش نمود که عبارتست‌از(اود) (گی) (ته) (اود) نفس است‌زیرا بانفس میتوان‌برخاست (گی) نطق است . زیرا مردم‌نطق را باکلمه تعیین میکنند . (ته) غذاست زیرا تمام این جهان برغذا مستقر است .

۷ـ «اود»آسمانست «گی» هوای‌محیط است«ته» زمین‌است . «اود» آفتابست «گی» باد است «ته» آتش است .

اود **سامه‌ویدا** است «گی» **یجور ویدا** است ته **ریگ ویدا** است .

نطق شیر حاصل میدهد ـ یعنی شیرخود نطق ـ وبرای‌آن از حیث غذادارا می‌شودوآن غذاخواری است که این هجاهای اود ـ گی ـ ته را در کلمه‌ی‌اودگیته میشناسد ومیستاید .

۸ـ اکنون در باب قضای حاجات .

شخص باید آنچه را که در ذیل ذکر میشود بعنوان پناهگاهها ستایش کند. باید به (سامن) پناه برد که بتواند باآن‌سرود «ستوتره» بخواند .

۹ـ باید پناه برد به «ریگ» که در آن محتویست وبه «رشی» که شاعری بود وبه الوهیّتی که در ستایشش (ستوتره) میخواند .[1]

۱۰ـ باید پناه برد به وزنی که (ستوتره) را باآن میخواند . باید پناه برد به صورت سرود که درآنصورت خوانده میشود .

۱۱ـ باید پناه جست در آن کوی آسمان کـه سرود (ستوتره) بسوی آن خوانده میشود .

۱۲ـ سرانجام باید شخص بخویشتن برگردد و (ستوتره) بخواند ودر حاجت

۱ـ *Rig ، Sàmon ، Stotra*

خودش تفکر کند . براستی احتمال هست که حاجتش روا خواهدشد که در آن حاجت (ستوتره) را میخواهد بلی که در آن حاجت (ستوتره) را میخواند .[1]

بند چهارم

(اوم به ویداهای سه گانه فضیلت دارد وپناه گاه جاویدانست)

۱ـ اودگیته را بـاید بااین هجـا تقدیس کرد زیرا آن بـا آواز بلند شروع بخواندن میشود .

توضیح بیشتر آن بروجه ذیل است :

۲ـ وقتی خدایان ازمرگ ترسیدندبه‌دانش‌سه گانه پناه‌بردند (یعنی‌سه‌ویدا). خود را بااوزان آن پوشاندند وچون‌خودرا باآن اوزان‌پوشاندند پس «چانده»[2] نامیده شدند .

۳ـ مرگ آنان را درآنجا دید یعنی در «ریگ» و «سامن» و «یجوس» همانطور که کسی ماهی را در آب به بیند . چون آنان متوجه شدند ازریگ وسامن ویجوس برخاستند وبه صدا پناه بردند .

٤ـ براستی وقتی کسی یک «ریگ» تمام میکند «اوم» آوازمیزند همچنین است‌وقتی سامن ویجوس تمام میکند . این آواز همان هجاست که جاودان وبی‌ترس است . خدایان باپناه بردن بآن جاودان وبی ترس شدند .

ه‍ـ کسیکه هجا را تلفظ میکندباعلم به‌آن‌درآن‌هجا پناه میجوید که صدای جاودان وبی ترس است . وچون خدایان باپناه بردن به‌آن جاودان شدند بنابراین او هم جاودان میشود .

۱ـ بازمانند موارد دیگر بحکم هجاهای اشتقاق‌کلمات جناسها دراین جملات بکار رفته !

۲ـ *Chánda*

بند پنجم

(اود گیته با آفتاب و نفس یکی شمرده میشود)

۱ــ پس اود گیته عین (اوم) است و اوم عین اود گیته . بنابراین براستی اود گیته همان آفتابست همچنین «اوم» زیرا مدام «اوم» صدا میکند .

۲ــ گوشیتکی به پسرش چنین گفت : «من فقط سرود ستایش به آنرا خواندم. بنابراین تو تنها (پسر من) هستی . در باب اشعهٔ گوناگون آن بیندیش براستی تو چندین پسر خواهی داشت » این نسبت به خدایانست .

۳ــ اما نسبت به خود شخص ــ

باید اود گیته را بعنوان نفس در دهان ستایش کرد زیرا مدام اوم صدا میکند

٤ــ کوشیتکی به پسرش گفت: «من فقط سرود ستایش به آنرا خواندم پس تو تنها پسر منی . سرود ستایش به نفس چندگانه را بخوان . براستی چندین پسر خواهی داشت»

٥ــ پس اکنون اود گیته عین «اوم» و اوم عین اود گیته است . با این فکر براستی شخص ازمسند یك روحانی «هتری» دوباره اود گیته را منظم میکند که غلط خوانده شده ــ بلی دوباره آنرا منظم میکند .

بند ششم

(پیوستگی شخصی و کیانی اود گیته)

۱ــ (ریگ) زمین است . سامن آتش است . این سامن بر آن ریگ استوار است. بنابراین سامن بعنوان استوار شدنش بر ریگ خوانده میشود . «سا» این زمین است

«مه» آتش است که باهم سامه میشود .[1]

۲ـ این ریگ هوای محیط است . سامن باد است . این سامن برریگ استوار است . بنابـراین سامن بعنوان استوار بودنش بـرریگ خوانده میشود . (سا) هوای محیط و (امه) باد است که باهم سامه میشود .

۳ـ ریگ آسمانست . سامن آفتابست . این سامن بر آن ریگ استوار است . بنابراین سامن بعنوان استوار بودنش برریگ خوانده میشود . (سا) آسمانست و مه آفتاب که‌باهم (سامه) میشود .

٤ـ ریگ منازل قمراست . سامن ماهست . این‌سامن بر آن‌ریگ استواراست بنابراین سامن بعنوان استوار بودنش برریگ خوانده میشود . (سا) منازل‌قمر است (مه) ماهست که باهم (سامه) میشود .

٥ـ اکنون ریگ درخشش سفیدآفتابست . سامن ظلمانیست سیاهی‌مطلقست. این سامن بر آن ریگ استوار است . پس سامن بااستناد به ریگ خوانده میشود .

٦ـ اکنون (سا) درخشش سفید آفتابست . (امـه) ظلمت وسیاهی مطلق است که باهم (سامه) میشود .

حالا که شخص زرین که در آفتاب دیده میشود ریش زرین وزلف زرین دارد. بینهایت فروزنده است . سراسر حتی تاناخنها .

۷ـ چشمهایش‌مانند نیلوفر «کپیاسه» موزونست . نامش‌بمعنی «بلند» میاید مـافوق تمام شرور است . براستی کسیکه اینرا بداند برمـافوق تمام شرور ارتقا می‌یابد .

۸ـ آوازهای اوریگ وسامن است . بهمین جهت اودگیته نامیده میشوند .

۱ـ بازجناس لغات اشتقاقی درکار است . یکی هم درتمام این فصل‌که صحبت از سامن وریگ است نظر براینست‌که‌کتاب (سامه ـ ویدا) دراساس منتخباتی است از (ریگویدا)

بنابراین آنها را اودگیته مینامند . همچنین بهمین‌جهة روحانی(اودگتری) (نامیده میشود) زیرا خواننده‌ی این (اود) است[۱]. او سرور کایناتست که ورای آن آفتابست همچنین سرور آمال خدایانست . اینست آنچه مربوط به خدایانست .

بند هفتم

۱ــ اکنون در باب نفس

ریگ نطقست . سامن نفس است . این سامن برریگ استوار است . بنا براین سامن را بعنوان پیوستگی‌آن برریگ میخوانند . (سا) نطقست «امه» نفس است که باهم (سامه) میشود .

۲ــ ریگ چشم است . سامن نفس است . این سامن برآن ریگ استوار است بنابراین سامن را بعنوان پیوستگی برریگ میخوانند (سا) چشم است (امــه) نفس است که باهم سامه میشود .

۳ــ ریگ گوش است . سامن هوش است . این سامن برآن ریگ استواراست. بنابراین سامن بعنوان‌پیوستگی خوانده میشود . (سا) گوش‌است . (امه) هوش‌است که باهم (سامه) میشود .

٤ــ اکنون ریگ درخشش براق چشم است . سامن تاریکی ومافوق سیاهی است. این سامن برآن‌ریگ استوار است . پس‌سامن‌بعنوان‌پیوستگی برریگ‌خوانده میشود . (سا) درخشش براق چشم است . (امه) تاریکی ومافوق‌سیاهی است که باهم (سامه) میشود .

٥ــ اکنون شخص کــه درون چشم دیده میشود سرود ریگ است آواز سامن است .

۱ــ *Udgatri* منظوراینست‌که (اود) یعنی بلند و(گتر) یعنی خواننده

خواندن(او کته) است ورد قربانی(یجوس) است دعاست(برهمنی)[1] صورت‌دین همان است که درآن هست (یعنی شخصیکه در آفتابست) . نغمه‌های یکی نغمه‌های دیگریست . نام یکی نام دیگریست .

۶ـ اوسرور کایناتست که درتحت نظرش است همچنین سرورآمال بشریست. بنابراین آنانکه باعود میخوانند بنام او میخوانند . پس آنان توانگر میگردند .

۷ـ اکنون کسیکه سامن میخواند در صورتیکه این موضوع را بداند ، بنام هردومیخواند بواسطه‌ی اولی تمام عوالمی را بدست میآورد کـه ماوراء اولـی است همچنین آمال خدایان را .

۸ـ بواسطه‌ی‌دومی عوالمی رابدست میآورد که دراختیاردومی است(همچنین آمـال مردم را . بنابراین یك روحانی (اودگاتری) کـه این را میداند ممکنست بگوید من باخواندن خود چه آرزوی تورا میتوانم برآورم ؟ زیرا براستی اوسرور برآوردن‌آرزوها بواسطه‌ی خواندنست که با علم باین سامن میخواند . بلی سامن میخواند ؟

بند هشتم

(اودگیته بافضا یکی شمرده میشود)

۱ـ سه‌تن‌بودند که‌دراودگیته ماهربودند: شیلکه شالاوتیه،چایکتاینه‌دالبیته، پرواهنه جیولی . اینان چنین گفتند : ما در اودگیته ماهر هستیم . بیایید درباب اودگیته مباحثه کنیم .

۲ـ گفتند : همین کاررا میکنیم . پس نشستند .آنگاه پرواهنه جیولی گفت : آقایان شما دو نفر اول صحبت کنید . چون دو برهمن سخن میگویند مـن

۱ـ Brahman و Yajus، Uktha

میخواهم بگفتهٔ آنها گوش کنم .

۳ـ آنوقت شیلکه شالاوتیه به چایکتاینه دالبیه گفت : بیا من از تـو سؤال کنم . واو گفت : سؤال کن .

۴ـ سامن از چه میآید ؟

جواب داد از صدا :

ـ صدا از چه میاید ؟

جواب داد از نفس :

ـ نفس از چه میاید ؟

جواب داد از غذا :

ـ غذا از چه میاید ؟

جواب داد از آب :

۵ـ آب از چه میاید ؟

جواب داد از آن عالم ماوراء

ـآن عالم ماوراء از چه میاید ؟[1]

جواب داد شخص نباید به ماوراء عالم آسمانی راه جوید .

ماسامن را فـراز عالم آسمانی قرار میدهیم . زیرا سامن را بعنوان آسمان می‌ستایند.

۶ـ آنگاه شیلکه شالاوتیه به چایکتاینه دالبیه گفت براستی سامن شما ای دالبیه مستقر نیست . اگرا کنون کسی میگفت « سر شما ازتن‌تان جدا خواهد شد سر شما جدا میشد . »

۷ـ آقای من بیا . بگذارید من اینرا از تو بیاموزم

۱ــ درترجمه راداکریشنان بجای «ازچه میآید» «هدفش چیست» آمده .

جواب داد : بیاموز :

آنجهان از چه میاید ؟

جواب داد : از اینجهان .

اینجهان از چه میاید ؟

جواب داد : شخص نباید بماوراء مستقر جهان راه یابد .

ماسامن را فراز جهان مستقر قرار میدهیم . زیـرا سامن را بعنوان مستقر میستایند .

۸ـ آنگاه پرواهنه جیولی باو گفت : « براستی سامن شما ای شالاوتیه پایان مییابد. اگر اکنون کسی‌میگفت. سرتو از تن جدا خواهد شد «سرت جدا میشد .»

بیا آقا بگذار من اینرا از تو بیاموزم .

جواب داد : بیاموز .

بند نهم

۱ـ این جهان از چه میاید ؟

جواب داد : از فضا . بـراستی همهٔ اشیاء از فضا حاصل میشود وبـاز در فضا ناپدید میشود زیرا فقط فضا از این بزرگتر است . فضا آخرین مقصد است .

۲ـ این اودگیته خیلی عالی است . این بیکران است . عالیتر از همه ازآن کسیست، عالیترین عوالمرا کسی اکتساب‌میکند که باعلم باین ، اودگیته بسیارعالی را ستایش میکند .

۳ـ وقتی(اتید نوان شونکه) این اودگیته را به (اودرشاندیلیه) گفت اینرا نیز گفت : از اخلاف شما تاآنجا که این اودگیته را بشناسند در اینجهان عالیترین زنـدگی را خواهند داشت . همچنین در آنجهان هم جهانی خـواهند داشت ـ بلی

جهانی در آنجهان .

بند دهم

(خدایانیکه باسه قسمت سرود پیوستگی دارند)

۱ــ در دهی در میان(کوروس) که معروض طوفان تگرگ شدند مردی توانگر ومردی خیلی فقیر بنام (اوشستی چاکرانیه) بازنش (آتیکی) زندگانی میکردند[1]

۲ــ درحالی که باقلی میخورد از توانگر در یوزه کرد . وی باو گفت : من جز اینها که در پیشم هست چیزی ندارم .

۳ــ گفت کمی از آن را بمن ده . او آنها را باو داد و گفت : اینك (آب را) بنوش گفت « براستی چنین میشود که من پس مانده را بنوشم »

٤ــ آیا این باقلی‌ها هم پس مانده نیستند ؟
جواب‌داد اگر نخورم نمیتوانم زنده بمانم «خوردن آب در اختیار من است؟»

٥ــ چون آنها را خوردآنچه باقی مانده بود برای زنش برداشت . این یکی بقدر کافی در یوزه کرده خورده بود وآنها را ذخیره کرد .

٦ــ روز دیگربرخاست و گفت :آه اگرغذایی گیرمی‌آوردیم پولی بدستمان میامد پادشاه در آنجا در کار ترتیب قربانی برای خودش است . شاید برای اجرای مراسم رهبری روحانی مرا انتخاب کند .

۷ــ زنش باو گفت « سرور من اینك باقلی‌ها » وی‌آنها را خورد وبسوی محل قربانی رفت که آغاز شده بود .

۸ــ درآنجانزدروحانیان(اودگاتری)رسید که‌درمحل‌خواندن‌درشرف‌خواندن (ستوتر) بودندوآنگاه به‌روحانی (پرستوتری) گفت : ای‌روحانی پرستوتری اگرتو

---

۱ ــ درترجمه‌ی راداکریشنان بجای «توانگر» «دارنده شتر»ترجمه شده

ستایش‌نخستین را بدون علم به خدای‌مربوط به‌آن‌بخوانی سرت ازتنت جدا خواهد شد.[۱]

۹ـ بهمانطور به روحانی (اودگاتری) گفت ای روحانی اودگاتری اگر تو اودگیته را بدون علم به‌خدای مربوط‌به اودگیته بخوابی‌سرت از تنت جدا خواهد شد.

۱۰ـ همچنین به روحانی (پرتیهاتری) گفت: اگرتو (پرتیهاتره) را بخوانی بدون علم به خدای مربوط به پراتیهاتره سرت از تنت جدا خواهد شد.[۲]

آنگاه همه خاموش شدند وبجای خود نشستند.

بند یازدهم

۱ـ آنگاه سرپرست قربانی باو گفت: «براستی ای سرور من‌آرزومندم شمارا بشناسم» «جواب داد من (اوشستیی چکراینه) هستم.

۲ـ آنگاه او گفت: ای سرور من براستی من بمنظور این همه مشاغل روحانی در جستجوی شما بودم. حقیقت اینکه چون‌شما را نیافتم دیگرانرا انتخاب کردم. ولی سرورا همه اعمال را برای من انجام دهید.

جواب داد: قبولست ولی دراین موضوع اینان اجازه دارند(سوتر) رابخوانند ولی شما همان اندازه پول بمن بدهید که بآنان خواهید داد.

سرپرست قربانی جواب داد: قبولست.

٤ـ آنگاه روحانی(پرستوتری) نزد اوآمد و گفت: سرورا بمن گفتید: «ای روحانی پرستوتری اگر(پرستو)را بدون معرفت‌خدائیکه باآن مربوطست بخوانید. سرشما از تن جدا خواهد شد» آن خدا کدامست؟[۳]

۱- Prastotri ، Stotra ۲- pratihartri ۳- Prastalva ، Prastotri

۵ــ جوابداد: نفس . براستی‌همهٔ‌موجوداتاینجا بانفس‌میایند و با نفس‌میروند. این الوهیتی است که باپرستاوه پیوستگی دارد . اگر شما پرستاوه خوانده بودید بدون اینکه علم باو حاصل کنید سر شما از تن جدا میشد . از آن پس که من بشما اخطار میکردم .

۶ــ آنگاه روحانی (اودگتری) نزد او آمد وباو گفت «سرورا شما بمن گفتید» ای روحانی اودگتری اگر شما اودگیته را بخوانید بدون شناختن خدایی که بآن پیوستگی دارد سر شما از تن جدا خواهد شد آن خدا کدامست ؟

۷ــ جواب داد :آفتاب براستی همهٔ موجوداتاینجا سرود (گاینتی[1])آفتاب را موقع طلوع آن میخوانند . این خدائیست که بااودگیته پیوستگی دارد . اگر شما اودگیته را بدون شناسایی او خوانده بودید سر شما از تن جدا میشد . از آن پس که من بشما اخطار میکردم .

۸ــ آنگاه روحانی پراتیهتری نزد اوآمد و گفت : سرور من شما بمن گفتید «ای روحانی پرتیهتری[2] اگر شما پرتیهتری را آغار کنید بدون شناسائی خدائیکه باآن پیوستگی دارد سر شما از تن جدا خواهد شد» آن خدا کدامست؟

۹ــجواب داد غذا براستی کلیه موجوداتاینجابواسطه‌ی تغذیه زنده‌اند این خدایی است که با (پرتیهار) پیوستگی دارد . اگر پرتیها را بدون علم بآن مطرح کرده بودید سر شما از تن جدا میشد . پس از آنکه من بشما اخطارمیکردم .

بند دوازدهم

(هجو اعمال روحانیان)

۱ــ اکنون در باب اودگیته سگها .

۱ــ *Gayanti* ۲ــ *Partihatry*

باکه دالبیه ـ یا (گلاوه میستریه) از پی فراگرفتن (ویدا) رفت.
۲ـ پس سگک سفیدی بر وی ظاهر شد و سگان دیگر دور این گرد آمدند و گفتند: آقا برای ما بواسطه‌ی‌خواندن غذا تحصیل کنید براستی‌ما گرسنه‌ایم.
۳ـ آنگاه او بآنها گفت: بامداد در اینجا پیش من گرد آیید. ـ پس باله دالبیه ـ یا (گلاوه میتریه) ـ مراقب آنها شد.
٤ـ آنگاه درست‌مانند (روحانیان) که‌درموقع‌خواندن(بهشپاوامانه‌ستوتره[1]) دست بدست میدهند، آنها هم باهم نشستند وتصوت بدوی را راه انداختند.
۵ـ پس چنین‌خواندند: اوم! بیایید بخوریم، اوم! بیاییدبنوشیم، اوم! باشد که خدایان‌ورونه، پرجاپتی، سویتری باینجا غذا[2] آورند ای روزی‌بخش به‌اینجا غذا بیاور، آری آنرا باینجا بیاور، اوم!

بند سیزدهم

(معنی عرفانی بعضی اصوات سرود)

۱ـ براستی‌صوت(هااو) عالم است. زیرا این نغمه فاصل در(رتنترسامن)پیش میاید که بازمین یکی شمرده میشود.
صوت (هایی) باد است زیرا این نغمه فاصل در (وامدویه سامن) پیش میاید که موضوع آن نشأت بادوآبست.
صوت (آته) ماه است. (زیرا همه‌چیز از غذاست وماه‌از غذا مرکب‌است[3].)
صوت (ایها) همان نفس شخص است (زیرا نفس شخص اینجاست)
صوت (ای) (آگنی) است زیرا تمام سامن که به آگنی تقدیس شده باصوت

۱ـ Bahishpavamana Stotra ۲ـ Savitri, prajapati, Varuna
۳ـ Vomadevya Saman Prathowatara Sáman

(ای) خاتمه می‌یابد .

۲ـ صوت (او) آفتابست (زیرا مردم در طلوع آفتاب آنرا میخوانند).

صوت(اِ) مناجاتست (زیرا مردم ندا میکنند بیا «اهی»)

صوت (آو ـهوی) همان خدایان (ویشودوا) است (زیرا این نغمه فاصل در سامن مخصوص (ویشودوا) پیش میآید) .

صوت (هین) همان پرجاپتی است . (زیرا پرجاپتی لایوصف است و همین هین هم نامتعیّن است) .[1]

صوت (سور) نفس است (زیرا آن منشأ صوت است).

(یا) غذاست (زیرا همه چیز در اینجا بواسطه‌ی‌آن حرکت میکند).

(وج) همان‌ویراج[2] است(زیرا این‌نغمه فاصل درسامن به ویراج پیش میآید .

۳ـ صوت (هوم) سیزده نغمه فاصل متغیّر همان لایوصف است .

٤ـ نطق شیر میدهد ـ یعنی شیر خود نطق ـ کسیکه معنی عرفانی سامن را بداند . بلی معنی عرفانی را بداند ، از حیث غذا دارا وخورنده‌ی غذا میگردد .[3]

بخش دوم

(معنی سرود در اشکال مختلف آن)

بند اول

(سرود در معانی گوناگون خوب است)

۱ـ اوم ! بیقین ستایش تمام سامن خوبست . بیقین آنچه خوبست مردم آنرا

۱ـ *Visvadeva* ، *prajapati* ۲ـ *Viraj* ۳ـ باز محض توضیح تذکرمیدهدکه درین عبارات مبهم اسرارانگیز ،گذشته از رمزگویی موضوع بازی با الفاظواشتقاق و اصوات درکار است .

سامن مینامند و آنچه خوب نیست آنرا اَسامن[1] مینامند.

۲ـ همچنین مردم چنین گویند «اوبا سامن باو نزدیك شد، یعنی اوبا ادب باو نزدیك شد. ایضاً «او بدون سامن باو نزدیك شد» یعنی او بدون ادب باونزدیك شد.

۳ـ همچنین مردم گویند« اوه! ماسامن داریم» یعنی‌خیر است. «اوه! ماسامن نداریم» یعنی خیر نیست.

٤ـ کسیکه این‌را میداند سامن را بعنوان‌خیر ستایش میکند. براستی‌امکان دارد صفات خوب باو بگروند ومراقب او باشند.

بند دوم

۱ـ در اینجهان شخص باید سامن پنجگانه را ستایش کند.
زمین اولین تلفظ آنست.
آتش نخستین ستایش آنست.
هوای محیط نغمه‌ی بلند آنست.
آفتاب جوابگوی آنست.
آسمان پایان آنست ـ این ترتیب صعودی آنهاست.

۲ـ اکنون باترتیب نزولی:
آسمان اولین تلفظ آنست.
آفتاب نخستین ستایش آنست.
هوای محیط نغمه‌ی بلند آنست.
آتش جوابگوی آنست.

۱ـ a - Saman جزء اول یعنی (اَ) حرف نفی است‌که درایرانی قدیم هم بوده.

زمین پایان آنست .

۳ــ عوالم در هردوترتیب صعودی وبرعکس، خدمتگزار کسی‌هستند که باعلم باین سامن‌های پنجگانه عوالم را ستایش میکنند .

بند سوم

۱ــ شخص باید در طوفان بارانی سامن پنجگانه را بستاید .

باد وزان اوّلین تلفظ است .

ابریکه بوجود میآید اولین ستایش است .

بارانیکه میآید نغمه‌ی بلند است.

رعد وبرقیکه وقوع می‌یابد جوابگوست .

۲ــ بند آمدن باران پایانست .

کسیکه این را میداند وسامن‌پنجگانه را در باران‌ستایش میکند ، در واقع باران برای او میآید واو سبب باران میشود .

بند چهارم

۱ــ شخص باید در تمام آبها سامن پنجگانه را ستایش کند .

موقعیکه ابر گرد میآید اولین تلفظ است .

موقعیکه باران میآید نخستین ستایش است .

آن آبها که بسوی خاور جاری میشوند نغمه‌ی‌بلندند .

آنها که بسوی مغرب جاری میشوند جوابگو هستند .

اقیانوس پایانست .

بند پنجم

۱ــ شخص باید در فصول سامن پنجگانه را ستایش کند .

بهار اولین تلفظ است.
تابستان نخستین ستایش‌است.
باران نغمه‌ی بلند است (اوج‌است).
پاییز جوابگویست.
زمستان پایانست.[1]

۲ـ کسیکه در فصول این را بداند ودر فصول سامن پنجگانه را ستایش کند فصول بخدمت او برمیخیزند واو در همه‌ی فصول توانگر میشود.

بند ششم

۱ـ شخص باید سامن پنجگانه را در حیوانات ستایش کند.
بزها تلفظ اولیه هستند.
گوسفندان نخستین ستایشند
گاوان نغمه‌ی بلندند
اسبان جوابگویند
انسان پایان است.

۲ـ کسیکه این را بداند وسامن را ستایش کند حیوانات بتصرف اودر میآیند واز حیث حیوان توانگر میشود.

بند هفتم

۱ـ شخص باید سامن پنجگانه‌ی بسیار ارجمندرا درانفاس حیاتی ستایش کند.

۱ـ منظورپنج مرحله خواندن سرودسامن است که‌درمرحله‌ی‌اول تکلم‌یاتلفظ آنراهنکاره *Hinkara* ومرحله‌ی دوم یا حمد وستایش مقدماتی (یا فاتحه) را پرستاوه *Prastava*، ومرحله سوم یا خواندن اوج آنرا اودگیته *Udgita* ومرحله‌ی چهارم یعنی‌جوابگوئی یا اجابت‌آنرا پرتیهاره *Pratihara* ومرحله‌ی‌پنجم‌یعنی‌پایان یا خاتمه را نیدانه *Nidhana* گویند. اینگونه آداب واذکار در ادعیه وعبادات اغلب مذاهب است وحاجتی به‌تمثیل نیست.

نفس اولین تلفظ است .

نطق نخستین ستایش است .

چشم نغمه‌ی بلند است .

گوش جوابگوست .

ذهن پایانست . براستی اینها ارجمندترین هستند.

۲ــ کسیکه اینرا بداند وسامن پنجگانه‌ی بسیار ارجمند را در انفاس حیاتی بستاید ، ارجمندترین ازآن ِ او میشود، عوالم بسیار ارجمند را می‌برد . این بود در باب پنجگانه .

بند هشتم

(تشبیهات راجع به سرود هفتگانه)

۱ــ اکنون در باب هفتگانه

شخص باید در نطق سامن هفتگانه را بستاید .

هرچه تلفظ اولیه است

هرچه نخستین ستایش است .

هرچه آغاز است

۲ــ هرچه نغمه‌ی بلند است

هرچه جوابگوست

هرچه نزدیك به پایان است

هرچه پایانست .

۳ــ نطق شیر حاصل میکند ــ یعنی شیر خود نطق ــ و کسیکه این را بداند وسامن هفتگانه را در نطق بستاید از حیث غذا توانگر وغذا خورنده میشود .[1]

۱ــ باز دراین جمله موضوع اشتقاق واصوات وهجاهای کلمات سنسکریت درکاراست !

بند نهم

۱ـ اکنون براستی شخص باید آن آفتاب را بعنوان سامن هفتگانه بستاید. سامن همیشه همانست. باهمه کس همانست، این‌است که مردم میگویند «آن برابر من است» پس آن همانست.[1]

۲ـ باید دانست که تمام موجودات اینجا باآن پیوسته است.

در پیش از طلوع همان تلفظ (یـا تصوّت) اولیه است. حیوانات با این قسمت ارتباط دارند. بنابراین آنها اولین تصوّت را براه می‌اندازند. ودر واقع آنها در اولین تلفظ سامن سهیمند.

۳ـ اکنون درست پس از طلوع آفتاب نخستین ستایش است. ومردم بااین قسمت ارتباط دارند. پس آنان مایل به ستایشند، مایل به‌نعت هستند. براستی آنان در ستایش نخستین سامن سهیم هستند.

٤ـ اکنون که موقع گرد آوردن گاوهاست. آغاز است. پرندگان بـااین قسمت پیوستگی دارند بنابراین خود را میتوانند بدون تکیه‌گاه درهوا نگه دارند وپرواز کنند. براستی آنها در آغاز سامن سهیمند.

۵ـ اکنون موقع نیمروز نغمه‌ی بلند است. خدایان بااین‌قسمت پیوستگی دارند. بنابراین آنان بهترین فرزندان آفریدگارند. براستی آنان در نغمه‌ی بلند سامن سهیمند.

٦ـ اکنون پس از نیمروز وپیش از پسین مرادف باجوابگویی‌است. جنین‌ها بااین پیوستگی دارنـد بنابراین آنها حمل میشوند ونمی‌افتند. بـراستی آنها در

۱ـ اینك مثال مناسبی برای‌بازی اشتقاق : (سامن) نام سرود مقدس. درعین حال جزءاول‌کلمه یعنی‌سامه **Sama** همانست‌که ما (همه ـ همان) گوییم‌که ازیك ریشه‌است (انگلیسی سیم **Same**)، روسی ساما ...) پس روی این معنی‌گفته شده سامن «همانست». (بعید نیست‌کلمه‌ی سامان‌فارسی نیزبهمین ریشه پیوندد).

جوابگویی سامن سهیمند .

۷ــ اکنون‌موقع بعد ازپسین پیش ازغروب نزدیك به پایان است . حیوانات وحشی بااین قسمت‌پیوستگی دارند . بنابراین وقتی آنها انسان‌می‌بینند برای پنهان شدن به کنام خود نزدیك میشوند . براستی آنها به پایان سامن نزدیك میشوند .

۸ــ اکنون درست‌موقع پس‌ازغروب پایان‌است . پدران بااین‌قسمت‌پیوستگی دارند، بنابراین‌مردم پدرها را کنار میگذارند. براستی‌آنان درپایان سامن‌سهیمند.

بند دهم

(راز شمارهٔ هجاها در بخشهای نغمه‌های هفتگانه)

۱ــ اکنون‌جا دارد شخص، سامن را که خود موزونست ، بعنوان رهبر پس‌از مرگ بستاید .

هنکاره دوهجا دارد. پرستاوه سه هجا دارد واین همانست(یعنی سامن‌است).

۲ــ ادی دو هجا دارد . پرتیهاره چهار هجا دارد یکی از آنجا بـاینجا یعنی همانست .

۳ــ اودگیته سه هجا دارد، اوپدرو چهار هجا دارد سه وسه‌ـ یعنی همانست و یك هجا زیادی میماند . باداشتن سه هجا ــ این همانست .

۴ــ نیدانه سه هجا دارد . این نیز همانست ــ اینهمه بیست ودو هجاست .[۱]

۵ــ بـابیست ویك، شخص آفتاب را تسخیر میکند . براستی آفتاب از اینجا بیست‌ویك است . شخص بابیست‌ودو مـاوراء آفتاب را تسخیر میکند . وآن بهشت

۱ــ دراین جملات باز ریزه‌کاری اشتقاق وجناس وکنایه ورمز درکار است‌که ازین هجاها که در سرود (سامن)آمده سرانجام همه‌اش همان (سامه) است

Udgitha ، Pratihara ، adi ، Prastava ، Hinkara ، Nidhana ، Upadrava

بیغمی است .[1]

۶ـ کسیکه این را بداند وسامن موزون در خود هفتگـانه را بستاید تسخیر آفتاب نصیب او میشود حتی به پیروزیی میرسد بالاتر از تسخیر آفتاب .

بند یازدهم

(زمینه مشابهت بین ده نوع نغمه‌های پنجگانه)

۱ـ ذهن تلفظ اولیه است .

چشم نغمه‌ی بلند است

گوش جوابگوی است .

نفس پایان است .

این سامن گایتری[2] است که برانفاس حیاتی بافته شده .

۲ـ کسیکه‌بداند گایتری‌سامن‌را که بردمهای‌زندگی‌بافته شده دارای دمهای زندگی‌میگردد . زندگانی طولانی‌میکند از حیث اولاد ودام بزرگ میشود وشهرت پیدا میکند .

شخص باید روح بزرگ داشته باشد . اینست قاعدهٔ او .

بند دوازدهم

۱ـ وقتی شخص چوبهای آتش زا را بهم می‌ساید آن تلفظ اولیه است .

وقتی دود برمیخیزد آن نخستین ستایش است .

وقتی مشتعل میشودآن نغمه‌ی اوج است.

وقتی زغال‌حاصل میشود ،آن جوابگویی است .

وقتی آنهمه مستهلك میشود ، پایان‌است .

۲ـ در اوپه‌نیشد چاپ وتفسیر راداکریشنان ازقول مفسرشنگره‌گوید : دوازده ماه ، پنج‌فصل، سه عالم (زمین ، هوای محیط ، آسمان) جمعاً بیست میشود وآفتاب بیست ویکم .

۲ـ *Gáyatri*

وقتی آن کاملاً مستهلك میشود پایانست .
آن(رتنتره سامن) است که روی آتش نسج یافته .
۲ــ کسیکه بداندراتنتره سامن‌را که روی آتش نسج یافته‌خورنده‌ی غذا میشود ودر علم قدسی معروف میگردد . عمر طولانی پیدا میکند ازحیث اولاد ودام معتبر میشود . شهرتش زیاد میگردد . ولی نباید جرعه‌ای برداشت وبــه آتش تف کــرد . اینست قاعده‌ی او .

بند سیزدهم

۱ــ وقتی شخص فرا میخواند آن تلفظ اولیه است .
وقتی خواهش میکند اولین ستایش است .
وقتی میخوابد اوج نغمه است .
وقتی مقاربت میکند جوابگویی است .
وقتی انجام میدهد پایان است .
اینست (وامدویه سامن) [1] که برازدواج استوار است .
۲ــ کسیکه این وامدویه سامن را کــه برازدواج استوار است بداند ازدواج میکند واز هرازدواج اولاد پیدا میکند . عمرش طولانی میشود ودر داشتن اولاد و دام توانگرمیگردد . مشهور میشود . شخص‌نباید از ازدواج خودداری کند . اینست قاعده‌ی‌او .

بند چهاردهم

۱ــ آفتاب طلوع میکند نخستین تلفظ است .
آفتاب بالا آمده ستایش نخستین است .

۱ــ *Vamadevya Sâman*

نیمروز نغمه‌ی اوج است .
پسین جوابگویی است .
وقتی غروب شد آن پایان است .
این بریهد سامن[1] است که بر آفتاب نسج شده .
۲ــ کسیکه بداند این بریهد سامن را که بر آفتاب نسج یافته خورندهٔ نورانی غـذا میشود عمر طولانـی میکند . از حیث اولاد ودام دارا میشود وشهرت مییابد . وقتی گرم میشود شخص نباید تخطئه کند . اینست قاعده‌ی او .

بند پانزدهم

۱ــ مه‌ها بهم گرد میایند . این نخستین تلفظ است .
ابری بوجود میآید ــ این نخستین ستایش است .
باران میآید ــ این نغمه‌ی اوج است .
برق میزند ــ این جوابگوی است
بند میآید ــ این پایانست .
این(ویروپه سامن)[2] است که برباران نسج یافته دام بدست میآید هم ازانواع مختلف هم از نوع زیبا . عمر طولانی میکند از حیث فـرزندان ودام دارا میگردد شهرت‌مییابد . وقتی باران میآید شخص‌نباید تخطئه کند . قاعده‌اش اینست .

بندشانزدهم

۱ــ بهار تلفظ اولیه‌است .
تابستان نخستین ستایش است .
فصل بارانی نغمه‌ی اوج است .

۱ــ Brihad Saman ۲ــ Vairupa Sàman

پاییز جوابگویی است .
زمستان پایانست .
این ویرجه سامن[۱] است که برفصول نسج یافته .
۲ــ پس کسیکه بداند ایــن ویرجه سامن بــرفصول نسج یــافته مانند شاهان میدرخشد ودارای فرزندان ودام وناموری درعلم دین میشود وطول عمر پیدا میکند ودر فرزند ودام معتبر میگردد وشهرت بــزرگ پیدا میکند . شخص نباید فصول را تخطئه کند . قاعده‌اش اینست .

بند هفدهم

۱ــ زمین نخستین تلفظ است .
هوای محیط نخستین ستایش است .
آسمان نغمه‌ی اوج است .
نواحی قطب‌نما جوابگویی است .
اقیانوس پایانست .
اینست ابیات شکوری[۲] سامن که بر عوالم نسج یافته .
۲ــ پس کسیکه میداندشکوری سامن برعوالم رشته‌شده‌دارای عالمی‌میگردد، طول عمر مییابد، از حیث فرزندان وگله دارا میشود ، شهرت بزرگ پیدا میکند . شخص نباید عوالم را تخطئه کند . این قاعده‌اش است .

بندهیجدهم

۱ــ بزها نخستین تلفظ است.
گوسفندها نخستین ستایش است .

۱- *Vairaja Sàman*
۲- *Šakuhri Sàman*

گاوها نغمه‌ی اوج است .
اسبها جوابگوست .
انسان پایانست .
اینها ابیات رواتی[1] سامن است که برحیوانات رشته شده .

۲ـ پس کسیکه این ابیات را میداند که رواتی سامن بـرحیوانات رشته شده دارای حیوانات میشود، بطول‌عمر میرسد، درداشتن فرزندان و گله معتبر میگردد، شهرت مییابد . شخص نباید حیوانات را تخطئه کند، قاعده‌اش اینست .

بند نوزدهم

۱ـ مو نخستین تلفظ است .
پوست نخستین ستایش است .
گوشت نغمه‌ی بلند است .
استخوان جوابگوست .
مغز استخوان پایانست .
این یجنا یجنیه سامن است که براعضای بدن رشته شده .

۲ـ کسیکه بداند یجنا یجنیه‌سامن براعضای بدن رشته شده‌مالك اعضای بدن میشود ودر هیچ عضو بدن ناقص نمیشود ، طول عمر پیدا میکند . از فرزندان و گله معتبر میگردد . شهرت مییابد. شخص باید تایکسال مغز نخورد واین قاعده‌ی‌اوست در واقع شخص اصلاً « نباید مغز استخوان بخورد » .

بند بیستم

آتش تلفظ نخستین است .

۱ـ Revati Sàman

باد ستایش نخستین است .
آفتاب نغمه‌ی اوج است .
ستاره‌ها جوابگویی هستند .
ماه پایان است .
اینست راجنه سامن که برالوهیت رشته شده[۱] .

۲ـ کسیکه بداند راجنه سامن برالوهیت‌ها رشته شده باآن خدایان بـه یك عالم میرود وبا آنان یکسان ویگانه میشود، طول عمر پیدا میکند، در فرزند و گله معتبر میشود ، شهرت مییابد . شخص نباید برهمنان را تخطئه کند . اینست قاعده .

بند بیست‌ویکم

(خود سامن برعالم کل مستند است)

۱ـ عالم سه گانه نخستین تلفظ است .
سه عالم در اینجا نخستین ستایش است .
آتش وباد وآفتاب نغمهٔ اوج است .
ستاره‌ها ومرغها واشعهٔ نور جوابگویی هستند .
مارها ونیمه خدایان[۲] ونیاکان پایان هستند .
اینست سامن که برعالم کـل رشته شده است .

۲ـ پس کسیکه بداند که سامن برتمام جهان‌رشته شده است. خود تمام جهان میگردد .

۱ـ Rajana Sàman منظور کلیهٔ مطالب مکرر این فقرات تشبیه‌اقسام عالم بـاقسام سرود دینی سامن بود از اولین اعراب یا تلفظ تا آغاز نعت ونغمهٔ اوج وقسمتهای برگردان یا جوابگویی وپایان سرود تطبیق عالم مرئی بعالم روحی ، عالم جسمانی بعالم روحانی .
۲ـ گندروه‌ها *Gandharva*

۳ـ در این باب این بیت آمده :

چیزهای سه تایی پنجگانه هستند
از این چیزها بهتر وعالیتر وجود ندارد

٤ـ هر که اینرا بداند تمام جهان را میداند .

تمام اقطار قطب‌نما باو باج میدهد .

شخص باید این فکر را که «من عالم کل هستم» بستاید. این‌است قاعده‌ی او، این است قاعده‌ی او .

بند بیست ودوم

(هفت روش خواندن سرودهای مخصوص خدایان مختلف)

۱ـ من سامنی را انتخاب میکنم که مانند حیوانات صورت نعره داشته باشد. نغمه‌ی‌اوج متعلق به‌آتش اینچنین است. این‌صورت مبهم متعلق به‌آفریدگار است وصورت معین بـه (سومه) ونرم وملایم بـه (وایو) ونرم ودرشت بـه (ایندر) و ماهیخوار مانند به (بریهسپتی) وناخوش آواز بـه (ورونه) متعلق هستند[1] . شخص باید همه‌ی‌اینها را عمل کند وفقط ازآنچه به(ورونه) متعلق‌است اجتناب ورزد .

(در باب نتایج مطلوبی که از خواندن سرود حاصل میشود)

۲ـ « باشد که ازخواندن به خدایان حیات جاودانی‌یابم » اینك آنچه شخص باید باخواندن بدست آورد . « باشد که از خواندن برای نیاکان نذر وقربانی برای مردم امید برای دام آب وعلوفه برای قربانی کننده یك عالم‌آسمانی وبرای خودم غذا کسب کنم ».

شخص‌باید(ستوتره)را بادقت‌بخواند ودرباب‌این‌چیزهادرفکرخودش‌تأمل کند .

۱ـ *Varuna ، Brihaspati ، Indra ، Vayu , Soma ، Prajapati*

(اصوات متفرقه دراین سرود درحمایت خدایان‌متفرقه هستند)

۳ـ تمام مصوّته‌ها تجسّم ایندره هستند . تمام نیمه مصوّته‌ها تجسّم آفریدگار هستند. تمام (سایر) حروف گنگ تجسّم مرگ هستند.

اگر کسی را کسی بعلت مصوّته‌هایش ملامت کند آنکس به او بگوید : «من از ایندر حمایت مسئلت کرده‌ام . او جواب شما را خواهد داد» .

٤ـ پس اگر کسی او را برسر نیمه مصوتـه‌های او ملامت کند باو بگوید : «من از خدای‌آفریدگار حمایت مسئلت کرده‌ام . او تورا خواهد کوبید».

وهمچنین اگر کسی او را بـرسر غیر مصوته‌هایش ملامت کند بـاو بگوید : «من از خدای مرگ حمایت خواسته‌ام او تو را خواهد سوزانید» .

٥ـ تمام حروف مصوته باید قوی وصدا دار تلفظ شود بااین نظر که « نیروی خود را به ایندره میدهم » . کلیهٔ نیمه مصوته‌ها باید واضح تلفظ شود بدون سرسری گرفتن وسهل انگاری کردن بااین فکر که «من خودم را به آفریدگار میسپارم» . تمام حروف گنگ دیگر باید آرام تلفظ شود تاتوی هم نرود بااین فکر «مـن خود را از مرگ دور میسازم» .

بند بیست‌وسوم

(حالات مختلف حیات دینی)

۱ـ وظیفه سه‌شعبه‌دارد . قربانی‌ومطالعه(ویدا)ها وانفاق‌اولین آنهاست . براستی ریاضت‌دومین است . شاگردی که علم الهی میاموزد ودرخانه‌آموزگار منزل میکند و در خانه‌آموزگار همیشگی اقامت میجوید سوّمین است .

همه‌ی اینها دارای عوالم ارجمند خواهند بود . کسیکه در راه برهما استوار باشد جاودانی کسب میکند .

(هجای « اوم » اوج آفرینش)

۲ـ خدای آفرینش برفراز عوالم خوابید . واز آنها که روی آنها خوابیده شده بود علم سه گانــه بیرون آمد . آنگاه او روی این یکی خوابید واز آن کــه رویش خوابیده شده بود این هجاها بیرون آمد بهور بهوره سوار.[1]

۳ـ او روی آنها خوابید واز آنها پس از آنکه رویشان خوابیده شد هجای «اوم» حاصل آمد . همانطور که همهٔ برگها بریك ساقه قرارمیگیرند بهمانطورهمهٔ نطق بایك «اوم» باهم گردآورده میشوند . براستی «اوم» عالم کل است. براستی«اوم» این‌عالم کل است .

بند بیست‌وچهارم

(زمین وسپهر محیط وآسمان پاداش کسانیست که بامدادان وپیشین وپسین قربانی کنند) .

۱ـ مفسرین علم الهی گویند « چون مایع افشان بامدادان (سومه) متعلق به (وسو)ها و اهداءِ پیشین سومه متعلق به (رودره)ها و اهداءِ سوم «سومه» متعلق به «ادیته»ها وویشودیوها است پس جهان قربانی کننده[2] کجاست ؟

اگر کسی نمیداند پس چطور میتواند (قربانی رابا موفقیت) انجام دهد ؟
پس کسیکه میداند انجام دهد .

۳ـ پیش از آغاز مراسم دعای بامداد در آنسوی آتش گارهه‌پتیه[3] می‌نشینند ورو بشمال میکنند وسامن را به وسوها میخوانند .

٤ـ در را به جهان خودت بگشای
وبگذار تو را به بینیم .

۱- Svar ، Bhura ، Bhur
۲- Visvadevas ، Adityas ، Rudra ، Vasu
۳- Garhapatya

تا بتوانیم سیادت را
بدست آوریم

۵ـ سپس قربانی را تقدیم میکند ومیگوید : « ستایش باد بـه آتش ساکن زمین ، ساکن عالم ، برای من قربانی کننده جهانی پیدا کن براستی جهان قربانی کننده آنست . من خواهم رفت .

٦ـ همانجا من قربانی کننده . پس ازپایان زندگی . درود ! مانع را ازمیان بردار ! پس ازذکر این برمیخیزد . درعین حال (وسوها) مایع افشانی بـامدادان (سومه) را باو عطا میکنند .

۷ـ پیش از آغاز مایع افشانی نیمروز سومه وی در وراء آتش «آگنیدریا» روبشمالمی‌نشیند وسامن‌را به (رودره)ها میخواند :

۸ـ در را بـه جهان خودت بگشای .
وبگذار تو را به‌بینیم .
تابتوانیم سیادت را
بدست آوریم .

۹ـ پس مایع افشانی را تقدیم میکند و گوید : «ستایش بـه باد سپهرنشین ، جهان نشین» برای من قربانی کننده ، عالمی‌پیدا کن براستی‌آن عالم قربانی کننده است .

۱۰ـ من قربانی کننده ، پس از پایان حیات بآنجا خواهم رفت . درود ، مانع را از میان بردار ! این را که گفت برمیخیزد در عین حال (رودره) ها مایع افشانی نیمروز سومه را باو عطا میکنند .

۱۱ـ پیش‌ازآغاز سومین‌مایع افشانی سومه ، در وراءِ آتش می‌نشیند، در وراءِ آتش‌آهونیه ، وروبشمال‌میکند وسامن رابه (آدیتیه‌ها) و (ویشودیو) ها میخواند :

۱۲ــ در را به جهان خودت بگشای
وبگذار تو را بــه بینیم
تابتوانیم سیادت را
بدست آوریم .

۱۳ــ این بود سامن نسبت به آدیتیه‌ها اکنون سامن نسبت به ویشودیوها :
در را بجهان‌خودت بگشای .
وبگذار تو را به بینیم .
تابتوانیم سیادت را
بدست آوریم.

۱٤ــ پس قربانی‌را تقدیم میکند و گوید: «ستایش به‌ادیتیه‌ها وویشودیوهای آسمان نشین وجهان نشین . جهانی برای من قربانی کننده بیاب !

۱۵ــ براستی آن جهان قربانی کننده است . من قربانی کننده پس ازمرگ بآنجا خواهم رفت . «هان مانع را بردار ! » چون این را گفت برمیخیزد و درآنحال آدیتیه‌ها و ویشودها سومین مایع افشانی سومه را عطا میکنند . براستی کسیکه اینرا میداند ، تمام قربانی را میداند . بلی کسیکه این را میداند !

بخش سوم

(برهما آفتاب همه جهانست)

بند اول

(آفتاب بمثابه‌ی عسل که از ویداها استخراج شده است)

۱ــ براستی آن آفتاب عسل خدایانست . دیرك (که کندوها از آن آویزان

است .)

آسمانست کندوی عسل سپهر محیطست . بچه‌هایش ذرات نور است .

۲ـ اشعه‌ی مشرقی آن آفتاب عبارتست ازشانهای مشرقی آن . زنبورها ابیات (ریگ) هستند . گل (ریگویدا) ست . قطره‌های مایع شیره‌ی گل (بصورت زیرین پدید شدند) .

براستی این ابیات (ریگ) برریگویدا خوابیدند .

۳ـ واز آن پس از آنکه برفراز آنها خوابیده شد «بعنوان عصاره آن شکوه ودرخشش ونیرو وتوانائی وغذا حاصل آمد . »

٤ـ پس گل داد . وبآفتاب بر گشت . براستی آن جلوه‌ی سرخ فام آفتاب از آنست .

بند دوم

۱ـ بدینگونه اشعه‌ی جنوبی آن شانهای جنوبی آن هستند . زنبورها اوراد (یجوس)[۱] هستند گل (یجورویدا)[۲] است . قطرات شیره‌ی گل (بروجه زیرین برآمدند)

۲ـ براستی این اورادیجوس برفراز آن یجورویدا خوابیدند وازآن چون بـران خوابیده شده بود بعنوان عصاره‌ی آن شکوه و درخشش ونیرو وتوانائی وغذا حاصل آمد .

۳ـ پس گـل داد وبآفتاب بر گشت . براستی آن رنگ سفید فام آفتـاب از آنست .

بند سوم

۱ـ بهمانطور اشعه‌ی مغربـی آن عبارتند از شانهای مغربی آن وزنبورهـا

۱ـ yajus
۲ـ Yajur Veda

نغمه‌هـای سامن هستند . گل (سامه ویدا)ست . قطره‌های شیره‌ی گـل (بروجه زیرین برآمدند)

۲ـ براستی آن نغمه‌های سامن برسامه ویدا خوابیدند واز آن پس‌از آنکه بروی آن خوابیده شد عصاره‌ی آن بصورت شکوه ودرخشندگی ونیرو وتوانائی و غذا حاصل گشت .

۳ـ پس گل کرد و بـه آفتاب برگشت . براستی آن جلوه‌ی سیه فام که در آفتابست همانست .

بند چهـارم

۱ـ همچنین اشعه‌ی شمالی آن شانهای شمالی هستند. زنبورها سرودهای (اترون)[1] ها و (انگیرسها[2]) هستند . گل افسانه وعقاید قدیم است وقطره‌های شیره‌ی آن (بر وجه زیر برآمدند)

۲ـ براستی آن (سرودها) اترون وانگیرس برفرازآن افسانه وعقایدقدیم خوابید پس‌از آنکه برروی آن خوابیده شد جوهر آن بشکل شکوه ودرخشش و نیرو وتوانائی وغذا حاصل آمد .

۳ـ همی روان شد وبـآفتاب برگشت . براستی آن همان جلوه‌ی بسیار تـار آفتابست .

بند پنجم

۱ـ آنچنان اشعه‌ی متصاعد آن شانهای فوقانی آنست . زنبورهـا بمثابـه‌ی تعالیم سرّی هستند . گل برهماست قطره‌ها شیره‌ی آن (بروجه زیر برآمد) وپس

۱ـ Atharvan ۲ـ Rngiras

از آنکه روی آن خوابیده شد عصاره‌ی آن بصورت شکوه ودرخشش ونیرو وتوانایی وغذا حاصل آمد .

۲ـ براستی آن تعالیم شیرین برفراز آن برهما خوابید .

۳ـ همی روان شد وبآفتاب بر گشت . براستی همانست کـه در وسط آفتاب لرزان دیده میشود .

۴ـبراستی آنها عصاره‌ی‌عصاره‌ها هستند. زیرا ویداهاعصاره‌اند واینها عصاره‌ی آنها هستند . براستی اینها شیره‌ی‌شیره‌ها هستند زیرا ویداها شیره هستند واینها شیره‌ی آنها هستند .

بند ششم

(کسیکه معنی تکوینی کتب‌مقدسه را بداند بسوی آفتاب‌جهانی یعنی‌برهما پیشروی میکند)

۱ـ (وسو)ها از آنچه نخستین شیره است (ریگویدا) توسط آگنی (آتش) که بمثابه دهان آنهاست زندگی‌میکنند . براستی‌خدایان‌نه میخورند ونه مینوشند بلکه آنها فقط بادیدن شیره سیرمیشوند .

۲ـ اینها داخل آن شکل (سرخ) آفتاب میشوند و از آن شکل باز برون می‌آیند .

۳ـ کسیکه بداند که شیره توسط آتش که بمثابه‌ی دهانست یکی از وسوها میگردد . فقط بادیدن شیره سیرمیگردد . بهمان شکل وارد میشود وازآن بیرون میآید .

۴ـ تازمانیکه آفتاب از مشرق طلوع واز مغرب غروب میکند او سروری و ریاست (وسو)ها را مالك خواهد بود .

بند هفتم

۱ـ اکنون (رودره)ها از آنچه شیره‌ی دوم خوانده میشوند (یعنی یجور ـ ویدا) توسط (ایندر) که بمثابه‌ی دهان آنهاست زندگی‌میکنند . براستی خدایان نه میخورند و نه مینوشند . بلکه آنان فقط بادیدن شیره سیرمیشوند .

۲ـ آنان به شکل (سفید) اندر میشوند واز آن شکل بیرون میآیند .

۳ـ کسیکه بداند که شیره یکی از(رودره)ها میگردد ودهانش(ایندر)است بادیدن محض شیره سیرمیگردد . بهمان شکل اندر میشود واز آن بیرون میآید .

٤ـ تازمانیکه آفتاب از مشرق طلوع میکند وازمغرب فرو میرود ، دوبرابر آن زمان از جنوب برخواهد خاست واز شمال فـرو خواهد شد ودرست در همان مدت او سروری وریاست عالی (رودره)ها را مالك خواهد بود .

بند هشتم

۱ـ اکنون (ادیتیه)ها از آنچه سوّمین شیره (یعنی‌سامه ویدا) است‌زندگی میکنند ودهان آنها (ورونه) است . براستی خدایان نه میخورند و نه مینوشند . آنان فقط از دیدن آن شیره سیرمیگردند .

۲ـ اینها به آن شکل (تیره) اندر میشوند واز آن بیرون میآیند .

۳ـ کسیکه بداند که شیره یکی از (ادیتیه)هامیگردد که (ورونه) بمثابه‌ی دهان‌اوست . بادیدن ساده‌ی شیره سیرمیگردد .

٤ـ تاآفتاب از جنوب برمیخیزد ودر شمال فرو میرود دو برابر طول آن از مغرب‌برخاسته ودرمشرق غروب‌خواهد کرد . وبهمان طول مدت اوسروری وریاست عمده‌ی (ادیتیه)ها را خواهد داشت .

بند نهم

۱ـ اکنون «ماروت»ها ازآنچه عصارهٔ چهارم خوانده میشود(یعنی اتروویدا) زندگی میکنند ودهن آنها سومه است . براستی خدایان نه میخورند ونه مینوشند . آنها فقط بادیدن عصاره سیر میشوند .

۲ـ اینها بدان صورت (بسیارتیره) اندر میشوند واز آن بیرون میآیند .

۳ـ کسیکه میداند شیرهٔ یکی ازخود «ماروت»[1] ها میگرددو باداشتن(سومه) بجای دهان بانگاه صرف آن شیره سیر میگردد ، او بهمان صورت اندر میشود واز آن بیرون میآید .

٤ـ تازمانیکه آفتاب از مغرب برخواهد خاست ودر مشرق فرو خواهد شد دو برابر طول آن از شمال برخواهد خاست ودر جنوب فرو خواهد شد وبهمان طول او سروری وریاست عمدهٔ (ماروت)ها را بدست خواهد داشت .

بند دهم

۱ـ اکنون (سادیه)[2] ها ازآنچه عصاره پنجم است(یعنی اوپه‌نیشدها) زندگی میکنند ودهن آنها برهماست . براستی خدایان نه میخورند ونه مینوشند وآنان فقط بادیدن شیره سیر میگردند .

۲ـ اینها به آن شکل (که در مرکزآفتاب لرزان‌دیده میشود) اندرمیشوند واز آن بیرون میآیند .

۳ـ کسیکه میداند که شیره یکی از خود سادیه‌ها میشود و برهما بمثابهٔ دهن اوفقط بادیدن شیره سیر میشوداو بهمان شکل‌اندر میشود وازآن بیرون‌میآید .

٤ـ تازمانیکه آفتاب از شمال طلوع ودر جنوب غروب خواهد کرد دوبرابر

۱ـ Marut ۲ـ Sàdhya

آن زمان از سمت‌الرأس برخواهد خاست ودرنظیرغروب خواهد کرد درست بهمان مدت او دارای سروری وریاست عمدهٔ (سادیه)ها را خواهد بود .

بند یازدهم

۱ـ پس ازآن بعدازطلوع درسمت‌الرأس باردیگر نه طلوع میکند نه غروب وتنها در وسط می‌ایستد . در این باب این بیت هست :

۲ـ در آن سپهر در آن سوی غروب نکرد
همچنین طلوع هم نکرد
بحق این‌امر، ای خدایان برهما
مرا از غارت‌شدن‌باز دارید .

۳ـ براستی کسیکه این علم سرمدی برهما را میداند آن برای او نه طلوع دارد ونه غروب وبرای او همواره روز است .

٤ـ این را برهما بـه (پرجاپتی) گفت پرجاپتی به منو ومنو بـه اخلافش . پدر (اودالکه آرونی)[1] باو که فرزند ارشدش بود این برهما را اعلام کرد .

٥ـ براستی یك‌پدر میتواند این‌برهما را به پسرارشدش‌یابیك شاگردشایسته بیاموزد .

٦ـ ولی هرگز نه بکسی دیگر . حتی اگر کسی این (زمین) را پراز آب و گنجینه باو بدهد (او بـاید بگوید) : براستی این از آن فـزونتر است ، این از آن‌فزونتر است !

۱ـ Uddalaka Aruni

بند دوازدهم

(بحر گایتری رمز تمام هستی است[1])

۱ــ براستی بحر گایتری همه‌ی آنست که بوده وهست . براستی گایتری نطق است .

براستی نطق هم (گایتری) را میخواند وهم آنچه کـه پیدا کرده حمایت میکند .

۲ــ براستی آنچه این گایتری هست همانست که این زمین هست زیرا آنچه تاکنون وجود پیدا کرده برآن استوار شده وبه وراء آن نمیرسند .

۳ــ براستی آنچه این زمین هست همانست که بدن انسانی در اینجا هست . زیرا این دمهای حیاتی در آن استوار است وبه وراء آن نمیرسد .

٤ــ براستی آنچه بدن انسانی هست همانست که قلب درون‌آدمی هست زیرا این دمهای حیاتی در آنست وبه‌وراء آن نمیرسند .

٥ــ این گایتری ششگانه چهار سویه است ودر بـاب آن یك شعر ریگویدا چنین گوید :

٦ــ بزرگی او بحد زیادیست .
بااینهمه (پوروشا)[2] بزرگتر است .
تمام موجودات یك چهارم آنست .
وسه چهارم آن جاودان‌آسمانی است .

۷ــ براستی آنچه برهما نامیده میشود همانست که فضای خارج آدمی هست ــ براستی آنچه فضا در خارج وجود آدمی هست .

۸ــ همانست که فضای درون‌آدمی هست .

۱ــ Gayatri ۲ــ Purusha

۹ـ و آن همانست که این فضای درون قلب هست . و آن کامل غیرفعال است کسیکه این را بداند ثروت کامل وغیر فعال پیدا میکند .[۱]

بند سیزدهم

(دربانهای پنجگانه جهان آسمانی)

۱ـ براستی این قلب که در اینجاست برای خدایان پنج روزنه دارد . اما در باب روزنه خاوری آن ـ آن نفس (پرانه) است آن چشم است آن آفتابست. شخص باید آنـرا بعنوان درخشش و غذا بستاید .کسیکه اینرا بداند خورنده‌ی درخشان غـذا میشود .

۲ـ اما در باب روزنه‌ی جنوبی آن ـ آن نفس (ویانه) است ،آن گوش است، آن ماهست . شخص باید آنرا بعنوان رفاه وجلال بستاید .کسیکه اینرا بداند مرفه وباشکوه میشود.

۳ـ اکنون درباب روزنه غربی ـ آن نفس (آپانا) است آن نطقست آن آتش است شخص بایدآنرا بعنوان شهرت در علم دین وبعنوان غذا بستاید .کسیکه اینرا بداند در علم دین وبعنوان خورنده‌ی غذا مشهور میگردد .

٤ـ اکنون در بـاب روزنه‌ی شمالی آن ـ آن نفس سمانه است ، آن ذهـن است ،آن خدای باران است . شخص بایدآنرا بعنوان باران وزیبایی بستاید .کسیکه اینرا بداند مشهور وزیبا میشود .

٥ـ اکنون در باب روزنه‌ی برین آن ـ آن نفس اودانه است ،آن باد است، آن فضاست ، شخص باید آنرا بعنوان نیرو و عظمت بستاید .کسیکه اینرا بداند

۱ـ این‌صفت «غیرفعال» در اوپه‌نیشد بریهد (۲ـ۱ـ٥) هم‌آمده منظور ازکاملی غیرفعال ناچار تنزیه اوست‌که مافوق فعل وانفعالست .

نیرومند و بزرگ میشود.[۱]

٦ــ براستی همینها پنج مرد براهمایی هستند، دربانهای عالم آسمانی هستند، هر که بداند این پنج مردم براهمایی ودربانهای عالم آسمانی هستند در خانواده‌اش قهرمانی تولد می‌یابد. کسیکه بداند این پنج مردم براهمایی ودربانهای عالم آسمانی هستند خود به عالم آسمانی میرسد.

(وجود مافوق در خود آدمی است)

۷ــ اکنون نوری که بلندتر ازین آسمان ودروراء هرچیز، دربلندتریی عوالم، که بلندتر از آن نباشد، براستی آن همان نور است همینجا در باطن آدمیست. دیدن آن چنین است.

۸ــ آنگاه که آدمی حرارت بدن را بالمس پی می‌برد.

شنیدن او این چنین است ــ آنگاه که آدمی گوش خود رامی‌بندد ومانند اینست که آواز می‌شنود صدا می‌شنود، زبانه آتش رامی‌شنود، شخص بایدآن نور رامانند آنچه دیــده وشنیده شده بستاید. اوست که زیبای دیدنی میشود، شهرتش زبـانزد میشود، کسیکه اینرا بداند بلی کسیکه اینرا بداند.

بند چهاردهم

(نفس منفرد عین برهمای بیکران است)

۱ــ براستی این جهان همه برهماست. آدمی بـاید باآرامش آنرا بعنوان مبدأ خود کـه از آن آمــده وآنچه در او منحل خواهد شد، وآنچه در آن نفس میکشد، پرستش کند.

اکنون براستی یك شخص عبارتست از هدف. شخص بموجب هدفی کـه در

۱ــ *Vyana* ، *Apana* ، *Prāna*

اینجهان دارد موقع عزیمت از اینجهان همان خواهد بود پس بهتر است برای خود هدفی بوجود آورد.

۲ـ کسیکه عبارت از روح است وتنش حیاتست وصورتش نوراست وادراکش حقیقت است وروانش فضاست حاوی تمام اعمال وتمام امیال وتمام روایح وتمام‌طعوم و محیط این همه عالم است سخن نمی‌گوید. قیدی ندارد.

۳ـ این‌نفس من که درون قلب‌است ازیك‌دانه برنج وحبه‌ی جو ودانه‌ی‌خردل ودانه‌ی کوچکتر است، این نفس من که درون قلب است از زمین بزرگتر است از هوای محیط بزرگتر است از آسمان بزرگتر است واز این عوالم بزرگتر است.[1]

٤ـ حاوی‌تمام اعمال وتمام امیال وروایح وطعوم محیط کلیه‌ی این‌عالم‌است. سخن‌نمیگوید قید ندارد- این است نفس من درون قلب این است‌برهما پس عزیمت ازاینجهان باو خواهم پیوست. هرکه باین ایمان داشته‌باشد شکی نخواهد داشت- اینست آنچه ساندیلا میگفت ـ بلی ساندیلا!

بند پانزدهم

(جهان مانند گنجینه و پناهگاه است)

۱ـ گنجینه که فضایش هوای محیطست.
تهش زمین است وهرگز فاسد نمیشود.
گوشه‌هایش ستونهای آسمانست.
روزنه‌ی بالایش آسمانست.
این گنجینه حاوی‌ثروت است.
همه چیز درون آن قرار دارد.

۱ـ وفیك انطوی العالم الاکبر!

۲ـ ناحیه‌ی شرقی آن چمچه‌ی شرقی نام دارد.
ناحیهٔ جنوبی آن هم نیرومند نامیده میشود.
ناحیهٔ غربی آن ملکه نامیده میشود. ناحیه شمالی آن دارا نامیده میشود.
باد بچهِ همین اقطار آسمانست. کسیکه میداند این باد بچه اقطار آسمانست به ماتم پسر گرفتار نمیگردد.
«من اینجا میدانم این باد بچهٔ اقطار آسمانست، به ماتم پسر گرفتار نمیشوم»
۳ـ من به گنجینهٔ عرفانی پناه می‌برم، بااین، بااین، بااین.
من به نفس پناه می‌برم، بااین، بااین، بااین.
من به (بهور) پناه می‌برم، بااین، بااین، بااین!
من به (بهواس) پناه می‌برم، بااین، بااین، بااین!
من به (سوار) پناه می‌برم، بااین، بااین، بااین!
٤ـ وقتی گفتم به‌نفس پناه می‌برم ـ درواقع نفس عبارت ازهمه‌ی‌موجوداتست، پس به آن پناه بردم.
٥ـ پس آنگاه که گفتم به بهور پناه می‌برم، آنچه گفتم این بود «من به‌این زمین پناه می‌برم به هوای محیط پناه می‌برم به آسمان پناه می‌برم.»
٦ـ پس آنگاه که گفتم به بهواس پناه می‌برم آنچه گفته بودم این بود: من به آتش پناه می‌برم به باد پناه می‌برم به آدمیته پناه می‌برم.
۷ـ پس آنگاه که گفتم به (سوار) پناه می‌برم آنچه گفتم این بود: من پناه می‌برم به ریگویدا، به یجور ویدا، به سامه ویدا، این بود آنچه گفتم.[۱]

۱ـ *Bhur* ، *Bhuvas* ، *Svar* ، *Rig-Veda* ، *Iajur Veda* ، *Sàma-Veda*

بند شانزدهم

(زندگانی یك شخص رمزی است از قربانی سومه)

۱ــ براستی آدمی قربانی است . بیست وچهارسال اولش سومــه افشانی است زیرا بحر گیتری بیست وچهارهجا دارد وسومه افشانی بامداد توأم باسرود گایتری انجام میشود . (وسو)ها بااین بخش قربانی پیوستگی دارند . براستی نفسهای حیاتی همان (وسو)ها هستند زیرا آنها هستند که همه چیز را ادامه میدهند .

۲ــ اگر دراین دوره از زندگی بیماریی باو رو دهد چنین گوید: «ای دمهای زندگی‌ای وسوها باشد که این‌مایع افشانی‌بامدادان من تامایع‌افشانی نیمروزادامه یابد . باشد که من قربانی کننده در حین دمهای زندگی از (وسو)ها منقطع نشوم» آنگاه برمیخیزد واز بیماری آزاد میگردد .

۳ــ اکنون چهل‌وچهار سال دیگر مــایع افشانــی نیمروز است زیــرا بحر (تریشتوب) چهل‌وچهارهجا دارد ومایع افشانی نیمروزباسرود تریشتوب‌انجام‌میشود بااین‌بخش قربانی (رودره)ها پیوستگی‌دارد . براستی‌دمهای‌زندگی (رودر)هاهستند زیرا آنها (درموقع رفتن) همه را سوگوار میسازند .

٤ــاگر دراین دوره‌ی زندگی‌بیماری‌باوعارض‌شود گوید: «ای دمهای زندگی ای رودرها باشد کــه این مایع افشانی نیمروز من تامایع افشانی سوم ادامــه یابد . نگذارید من قربانی کننده در وسط دمهای زندگی از رودرهــا منقطع شوم» آنگاه برمیخیزد واز بیماری آزاد میشود .

۵ــ اکنون چهل‌وهشت سال دیگر مــایع افشانی سوم است زیرا بحرجغتی چهل‌وهشت هجا دارد ومایع افشانی سوم باسرود جغتی انجام میشود . (آدیتیه)هابا این‌بخش‌قربانی پیوستگی‌دارند. براستی‌دمهای‌حیاتی‌آدیتیه‌ها هستند زیراآدیتیه‌ها

موقع رحلت همه چیز را باخود میبرند.[1]

۶ـ اگردرین دورهٔ زندگی بیماری عارض شود وبگوید: «ای دمهای زندگی ای آدیتیه‌ها باشد که این مایع افشانی سوم من بیك زندگی طولانی امتداد یابدنگذارید من قربانی کننده در میانه دمهای زندگی از آدیتیه‌ها منقطع شوم» پس برمیخیزد واز بیماری رها میگردد.

۷ـ براستی این (مهیداسه ایتریه) میدانست ومیگفت: «چرا در اینجا مرابا این بیماری گرفتار میسازی که من از آن نخواهم مرد» او صدوشانزده سال زندگی کرد. کسیکه این را بداند صدوشانزده سال عمرمیکند.

بند هفدهم

۱ـ وقتی کسی گرسنه میشودوتشنه میشود وخوش نیست آن عبارتست ازمراسم آمادگی برای تقدیس.

۲ـ وقتی کسی میخورد ومینوشد وخوش است بمراسم (اوپاسادا)[2] می‌پیوندد.

۳ـ وقتی شخصی میخندد ومیخورد و ازدواج میکند در آنصورت بـه نغمه و آواز می‌پیوندد.

٤ـ امساك، انفاق، صدق، بی‌زبانی، حق‌پرستی ـ اینها هستند ارمغانهایـی برای روحانیان.

۵ـ بنابراین آنان می گویند: «اوتولید مثل خواهد کرد،اوتولید مثل کرده، آن تولد نوین اوست.» مرگ (پس‌از مراسم) واپسین غسل اوست.

۶ـ وقتی (گورا انگیراسه) این‌را به (کریشنه) پسر (دواکی) توضیح نمود درآن ضمن چنین شرح داد در صورتیکه خودش ازشهوت مبرا شده بود ـ: «شخص

۱ـ Rudra ، Trishtubh ، Vasu, Aditya ۲ـ Upasada

باید در آخرین ساعت در این سه‌فکر پناه جوید : « شما غیرفانی هستید شما پابرجا هستید ، شما اساس زندگی هستید . »

در این باب این دو قطعه در ریگویدا آمده :

۷ـ ازنخستین تخم بوجود میآیند .
روشنایی بامدادان را می‌بینند .
که بیشتر از آسمان میدرخشد
از تاریکی دور تادور
ما که بروشنائی برین می‌نگریم
بلی بروشنائی برین می‌نگریم
به (سوریا)[1] خدایی از خدایان
رسیده‌ایم که نور برترین است .
بلی نور برترین است !

بند هیجدهم

(برهمای چهارگانه درفرد ودر جهان)

۱ـ شخص باید عاقل را بعنوان برهما ستایش کند ـ این از نظر خویشتن .
اما از نظر خدایان شخص باید فضا را بعنوان برهما ستایش کند .
اینست دستور دوگانه از نظر خویشتن واز نظر خدایان .

۲ـ برهما چهار ناحیه دارد : یك ناحیه نطقست ، یك ناحیه نفس‌است . یك ناحیه چشم است ، یك‌ناحیه گوش است ـ این از نظر خویشتن است .
اکنون از نظر خدایان ـ یك ناحیه‌آتش است،یك ناحیه باد است،یك‌ناحیه

Surya ـ۱

آفتابست یك ناحیه اقطار آسمانست .

اینست دستور دوگانه از نظر خود واز نظر خدایان .

۳ــ حقیقت اینکه نطق یك قسمت چهارم برهماست . میدرخشد وبا نور آتش (آگنی) شعله میزند . کسیکه این را بداند باشهرت وشکوه ونامداری در علم دین میدرخشد وبرق‌میزند .

٤ــ حقیقت اینکه نفس یك چهارم برهماست . میدرخشد وبا نور بـاو شعله میزند کسیکه اینرا بداند باشهرت وشکوه ونامداری در علم دین میدرخشد وبرق میزند .

۵ــ حقیقت‌اینکه چشم یك‌قسمت چهارم برهماست. میدرخشد وبا نورآفتاب شعله میزند کسیکه این را بداند باشهرت وشکوه ونامداری در علم دین میدرخشد وبرق میزند .

٦ــ حقیقت اینکه گوش یك بخش چهارم برهماست . از نـور اقطار آسمان میدرخشد وشعله میزند . کسیکه اینرا میداند باشهرت‌وشکوه ونامداری درعلم‌دین میدرخشد وبرق میزند .

بند نوزدهم

(تخم عالم تکوین)

۱ــ آفتاب برهماست ــ این است دستور . توضیح بیشتر آن (اینست) :

این جهان درآغازفقط لاوجود بود پس موجود شد . رشد کرد بیك تخم‌مبدل شد . مدت یکسال بماند . پس شکافته شد . یکی از پوستهای آن سیم شد یکی زر .

۲ــ آنچه سیم بود این زمین . آنچه زر بود آن آسمان شد . پرده‌ی خارجی کوهها شد . پرده‌ی درونی ابر ومه شد . رگها رودها شدند . آنچه مایع بوداقیانوس

شد .

۳ـ اکنون آنچه از آن زاییده شد آن آفتابست . وقتی این زاییده شد فریادها وهرایها وتمام موجودات وآرزوها بسوی او برخاستند .

۴ـ کسیکه با علم باین آفتاب را بعنوان برهما می‌ستاید امکان هست که فریادهای خوش بسوی او بیاید واو را شادکام بسازد . بلی او را شادکام میسازد .

بخش چهارم

(دستورهایی درمکالمه)

بند اول

(داستان (جانشروتی)[1] و(ریکوا)[2] : باد ونفس به خود فرو میربایند)

۱ـ اوم! اکنون یك جاناشروتی بود نوه‌ی جاناشروتی که خرج کن وسخاوت پیشه بود وغذای فراوان تهیه میکرد : همه جا آسایشگاهها ساخته بود ومیگفت : « مردم همه‌جا غذای مرا خواهند خورد »

۲ـ اکنون موقعی قوها شبانگاه به پرواز آمدند ویك قوبدیگری گفت آهای نزدیك بینی نزدیك‌بینی ! نور جاناشروتی نوه‌ی جانا شروته مانند آسمان پخش شده آنرا مس مکن که سوخته خواهی شد .

۳ـ آنگاه آن یکی چنین جواب داد : بیا آن شخص کیست که ازو بحث میکنی آیا آن ریکواست که عرابه دارد ؟

خواهشمندم بگو ریکوا باعرابه‌اش چگونه است ؟

۴ـ همانطور که طاسهای کم به طاسهای برنده می‌بازند همانطور هم هرچه

۱ـ *JanaŠruti* ۲ـ *Raikva*

نیکوکاران میکنند همه بسوی اومیرود . من همین را درباب کسی هم میگویم که علم اورا داشته باشد .

٥ـ در اینموقع جاناشروتی نوه‌ی جاناشروته این را شنید وچون برخاست به پیشخدمت‌خود گفت : طوری بامن حرف میزنی که گویی من ریکوا باعرابه هستم ! خواهشمندم بگو ریکوا باعرابه‌اش چگونه است ؟

٦ـ همانطور که طاسهای پایین به طاسهای بالای برنده می‌رود همانطور هم آنچه موجودات خوبی میکنند بـه این شخص میرود . هم این را دربـاب کسی هم میگویم که این را میداند .

٧ـ آنگاه پیشخدمت پس‌از کنجکاوی برگشت و گفت «من پیدایش‌نکردم» آنگاه باو گفت : «اورا جایی بجوی که برهما را میجویند .»

٨ـ نزدیکی مردمی رسید که زیر عرابه‌یی پوست بدن خود را میخاراند و گفت: «آقا خواهش دارم شما ریکوا مرد باعرابه ، هستید؟»

جواب داد بلی من همان هستم .

پس پیشخدمت بازگشت و گفت «پیدایش کردم .»

بند دوم

١ـ آنگاه جاناشروتی نوه‌ی جاناشروته ششصد گاو ویك گردن بند طلا ویك عرابه‌ی قاطر کش برداشت و نزد او رفت .

باو گفت :

٢ـ ای‌ریکوا اینك ششصد گاو واینك یك گردن بند طلا واینك یك‌عرابه‌ی قاطر کش ـ اکنون ای سرور من آن خدا راکه توستایش میکنی بمن هم بیاموز!

٣ـپس آن‌یکی‌باو چنین‌جواب داد : ای شودره گردن‌بند وعرابه با گاوها مال

تو باشد!

آنگاه جاناشروتی نوه‌ی جاناشروته هزار گاو و یك گردن بندطلا و یك عرابه قاطر کش توأم بادخترش برداشت وبسوی او آمد.

٤ـ آنگاه گفت: ای ریکوا اینك هزار گاو اینك یك گردن بندطلا. اینك یك عرابه قاطر کش و اینك یك زن و اینك دهی که در آن زندگی، کنی پس سرورا خواهشمندم مرا بیاموز؟

٥ـ آنگاه (ریکوا) چهره‌ی مشارالیها رابسوی خودش بلند کرد و گفت: این گاوها را باخود آورده! (شودر) تو فقط بااین چهره میتوانی مرابسخن وادار کنی.

ـ پس اینها دهاتی هستند که (ریکواپرنه) نامیده میشود واوبمیل خودش میان مردم (مهاوریشه) زندگی میکرد.

آنگاه باو گفت:

بند سوم

۱ـ براستی باد بخود میرباید. راستی وقتی آتشی خاموش میشود بباد میرود وقتی آفتاب غروب میکند به باد میرود وقتی ماه غروب میکند به باد میرود.

۲ـ وقتی آب خشك میشود وازبین میرود به‌باد میرودزیرا در واقع باد همه‌ی اینها را به‌خود میرباید ـ اینك درباب خدایان.

۳ـ اما در باب خود شخص.

براستی نفس به خود میرباید ـ وقتی شخص میخوابد ـ نطق میرودبه نفس، چشم میرود به‌نفس، گوش میرود به نفس، ذهن میرود به نفس، زیرا در واقع نفس همه چیزرا به خود میرباید.

٤ـ براستی این‌دو بخود ربا هستند از خدایان: باد واز دمهای حیاتی: نفس.

۵ـ حالا وقتی بود (شونکه کپیه) و (ابی پرتارین کاکشسنی) غذا میخوردند یکی از طلاب دینی از آنها غذا خواست . ندادند .

٦ـ آنگاه گفت :

«یك خدا چهار موجود قوی را فرو برده

ای (کپیه) حامی آن جهان کیست ؟

فانیان او را درك نمیکنند گرچه هست

در صور مختلف (ابی پرتارین)

راستی این غذا بصاحبش داده نشده »

۷ـ آنگاه (شونکه کپیه) بدین مناسبت گفت :

« ذات خدایان آفریدگار مخلوقات .

بادندانهای زرین میخورد ، واقعاً داناست

میگویندقدرت او واقعاً قدرتست .

آنچه او میخورد غذا نیست . واو خورده نمیشود .

ای طالب علم دین اینك آنچه ماميپرستیم ـ به او انفاق کنید ! »

۸ـ پس به اودادند .

این پنج وپنج دیگر ده میشود وآن بالاترین عدد طاس است . پس درهرطرف بالاترین طاس یعنی غذاست . آن (ویراج)[1] است که خورنده‌ی غذاست اینهمه عالم بواسطه‌ی آن بوجود آمد . همه‌ی جهان برای او بوجود میآید کسیکه اینرا بداند خورنده‌ی غذا میشود . بلی کسیکه اینرا بداند .

۱ـ *Viraj* عنوان افسانه‌ای هیولای اولی ــ همچنین عنوان یك بحر ده هجائی.

بند چهارم

(ستیا کامه درباب جهات چهار گانه برهما تعلیم می‌بیند)

۱ـ وقتی(ستیاکامه جابالا)[۱] خطاب به‌مادرش گفت : خانم من‌میخواهم‌ازطلاب علوم دینی بشوم . خواهش دارم بگو من از چه خانواده‌یی هستم ؟

۲ـ اوباو گفت : عزیزم من نمیدانم تواز چه خانواده‌یی هستی . درجوانی که برای‌خدمتکاری این سوآن سومیرفتم تورا پیدا کردم پس‌نمیدانم از کدام خانواده هستی هرچند نام من جبالاست ونام تو (ستیا کامه) پس میتوانی خود را ستیا کامه جاباله بنامی .

۳ـآنگاه نزد(هاریدرومه ته‌گوتمه)[۲] رفت و گفت : من‌میخواهم زندگی‌یك طالب علوم دینی را پیش گیرم وشاگرد شما باشم .آقا !

۴ـ آنگاه باو گفت : عزیزم خواهشمندم شما از چه خانواده‌ای هستید ؟

پس گفت :آقا این را نمیدانم که ازچه خانواده‌یی هستم . از مادرم پرسیدم .

درجواب گفت : در جوانی که برای خدمتکاری زیاد اینسو آنسو میرفتم تو را پیدا کردم بنابراین نمیدانم از چه خانواده‌یی‌هستی . ولی‌نام من جبالاست ونام تو سیتا کامه جبالاست ، آقا .

۵ـآنوقت باو گفت « یك‌نابرهمن نمیتواند این‌را توضیح کند .»عزیزم‌سوخت بیار من تورا بعنوان‌شاگردی می‌پذیرم . شما ازراستی‌منحرف نشدید . پس‌ازآنکه اورا بعنوان‌شاگرد پذیرفت چهارصد گاولاغر وضعیف جدا کرد و گفت «عزیزم‌پشت سراینها برو» وی در حالیکه‌آنها را می‌راند گفت «من با کمتر از هزاربرنمیگردم» پس چند سالی در بیرونها زندگی کرد تااینکه شماره‌ی آنها هزار شد .

۱ـ *Satyakama Jàbàla* ۲ـ *Haridrumata Gautama*

بند پنجم

۱ــ گاومیش باو خطاب کرد و گفت : ستیا کامه !

جواب داد : بلی آقا !

«عزیزم مابه هزار رسیده‌ایم مارا به خانه‌مرشد بردار»

۲ــ تابرای‌توچهارم برهما را بگویم .

«بگوآقا»

آنگاه باو گفت : یك شانزدهم مشرق است یك شانزدهم مغرب است یك شانزدهم جنوب است یك شانزدهم شمال است . عزیزم براستی این چهارم برهماست که مرکب است از چهار شانزدهم وموسوم به درخشش .

۳ــ کسیکه باعلم باین‌چهارم برهما را که مرکب‌ازچهارشانزدهم است‌بعنوان درخشش می‌ستاید خود در این جهان درخشش میشود .آنگاه کسیکه این را بداند وچهارم برهما را مرکب از چهار شانزدهم بستاید بعنوان درخشش عوالم درخشان را بدست میاورد .

بندششم

۱ــ آتش یك چهارم را بشما خواهد گفت .

آنگاه او فردای آنروز گاوها را براه انداخت، درآنجا که شب رسیدندآتش روشن کرد گاوها را بمیخ بست، سوخت گذاشت ودر مغرب آتش نشست روبمشرق .

۲ــ آتش خطاب به او گفت : ستیا کامه !

جواب داد . بلی آقا

۳ــ عزیزم بگذار چهارم برهما را بشما بگویم .

بگویید ، آقا .

آنگاه باو گفت: یك شانزدهم زمین است، یك شانزدهم محیط است، یك شانزدهم آسمانست. یك‌شانزدهم اقیانوس است، عزیزم این براستی‌چهارم برهماست که مرکب از چهار شانزدهم وموسوم به بیکران است.

٤ـ کسیکه باعلم به این چهارم برهما را میستاید که مرکب ازچهارشانزدهم وبیکرانست خود درین جهان بیکران میشود. کسیکه باعلم به این چهارم برهما را مرکب ازچهار شانزدهم وبعنوان بیکران‌می‌ستاید عوالم بیکران به دست‌میآورد.

بند هفتم

۱ـ یك قو یك چهارم را بشما خواهد گفت.

آنگاه او فردای آنروز گاوها را راه برد، ودرآنجا که شب‌رسیدند، درآنجا آتش روشن کرد، گاوها را بمیخ بست وسوخت گذاشت ودر مغرب آتش روبمشرق نشست.

۲ـ یك قو بسوی او پرید وخطاب به او گفت: ستیاکامه!

حواب داد: بلی آقا!

۳ـ عزیزم بگذار یك چهارم برهما را به شما بگویم.

بگویید، آقا.

آنگاه به او گفت: یك‌شانزدهم آتش‌است،یك شانزدهم آفتابست، یك‌شانزدهم ماهست، یك شانزدهم برقست. عزیزم، براستی این‌یك چهارم برهماست که مرکب است از چهار شانزدهم وموسومست به نورانی.

٤ـ کسیکه باعلم به این چهارم برهما را مرکب از چهار شانزدهم بعنوان نورانی بستاید در جهان نورانی میشود. آنگاه کسیکه باعلم به این چهارم برهما را بعنوان نورانی مرکب از چهار شانزدهم بستاید، عوالم نورانی را بدست میآورد.

بند هشتم

۱ــ یك مرغابی یك‌چهارم را بشما خواهد گفت .

آنگاه او فردای آنروز گاوها را راه انداخت در آنجا که شب رسیدند آتش روشن کرد و گاوها را به‌میخ بست . سوخت گذاشت وخود در مغرب آتش روبمشرق نشست .

۲ــ یك مرغابی بسوی او پرید وخطاب به او گفت : «ستیکامه!»

جواب داد بلی آقا !

۳ــ عزیزم بگذار چهارم برهما را بشما بگویم .

«بفرمائید ، آقا ! »

آنگاه باو گفت : یك‌شانزدهم نفس‌است، یك شانزدهم چشم است،یك‌شانزدهم گوش است ، یك شانزدهم هوش است ، عزیزم این چهارم برهماست . که از چهار شانزدهم مرکبست ودارنده‌ی پشتیبان نامیده میشود .

٤ــ کسیکه باعلم به این چهارم برهما راکه مرکب از چهار شانزدهم است بعنوان‌دارنده‌ی پشتیبان بستاید دراین جهان‌دارای‌پشتیبان میگردد .آنگاه کسیکه باعلم به این چهارم برهما را مرکب از چهار شانزدهم بعنوان دارنده‌ی پشتیبان بستاید ، عوالمی راکه دارای پشتیبانند بدست میاورد .

بند نهم

۱ــ آنگاه اوبخانه‌ی مرشد رسید . مرشد خطاب به او گفت : «ستیکامه!»

جواب داد : بلی آقا !

۲ــ عزیزم براستی شما مانند یك برهما شناس جلوه میکنید خواهش دارم بفرمائید که شما را آموخته ؟

اظهار داشت : غیراز آدمیان . «ولی خواهشمندم به من بگویید»
۳ـ زیرا آقا من از آنان که مانند شما هستند شنیده‌ام علمی که از مرشدی آموخته شود بهترین وسیله‌ی وصول بمقصود است .
آنگاه به او اطلاع داد . ودر آن هیچ‌چیز حذف نشد ، بلی هیچ چیز حـذف نشد .

بند دهم

(برهما زندگی ، نشاط و خلأ است)

۱ـ براستی (اوپاکوسالا کـاملیانا) بعنوان شاگرد علم دین باستیکاماجبالا میزیست . دوازده سال آتش روشنی او بعهده‌ی او بـود . پس از آن بااینکه عادةً سایر شاگردان را اجازه میداد بخانهای خود برگردند اورا بمراجعت اجازه نداد.
۲ـ زنش به او گفت : شاگرد دینی نذر خود را انجام داده آتش‌ها را خوب مراقبت کرد . مگذار درتعلیم او آتش‌هابرتو تقدّم جویند ، خودت او را تعلیم کن.
ولی او بدون اینکه چیزی بگوید مسافرت کرد .
۳ـ آنگاه (اوپاکوسالا) بعلت بیماری از خوردن امتناع کرد .
زن مرشد باو گفت شاگرد علم دین بخور ، چرا نمیخوری ؟
آنگاه او گفت : در این آدم آرزوهای گونـاگون ومتعدد هست مـن پراز بیماریم ، نمیخواهم چیزی بخورم .
٤ـ آنگاه آتش‌ها بهم گفتند : شاگرد علم دین نذر خـود را داده به ماخوب رسیدگی کرده بیاید او را تعلیم کنیم .
آنگاه باو گفتند.
۵ـ «برهما زندگی است ، برهما نشاط است ، برهما خلأ است . »

آنگاه او گفت : « من میفهمم که برهما زندگیست . ولی نشاط و خلاء را نمی‌فهمم . »

آنها گفتند : نشاط در واقع همان خلأ است و خلأ در واقع همان نشاطست آنگاه بـه او زندگی وفضا را توضیح کردند .

بند یازدهم

(در آفتاب ، در ماه ، در برق وآتش وسایر اشیاء فقط یك ذات است)

۱ــ پس آنگاه آتش خانه دار او را تعلیم کرد . زمین ،آتش ، غذا ، آفتاب (اشکال‌منند ، ولی) ذاتی که درآفتاب دیده میشود ــ من آنم بحقیقت من آنم ؟

۲ــ (آتش‌ها باهم میخوانند) «کسیکه این آتش را میداند ومیستاید ، عمل شرّرا از خود ردّ میکند مالك جهانی میشود ، بعمرطولانی میرسد ، طول عمر پیدا میکند ، واخلاف او پامال نمیشوند . هم در این جهان وهم درآن اورا که این‌آتش را میداند ومیستاید خدمت میکنیم . »

بند دوازدهم

۱ــ پس آنگاه‌آتش قربانی جنوب‌او راتعلیم کرد .«پدراقطارآسمان ستاره‌ها ماه (اشکال منند . ولی) ذاتی که در ماه دیده میشود ــ من آنم بحقیقت من آنم»

۲ــ (آتش‌ها هم آواز) : «کسیکه این آتش رامیداند ومیستاید عمل شر را از خود دور میسازد . مالك عالمی میگردد بعمر کامل میرسد ، عمر زیاد میکند . اخلافش پامال نمیشوند هم در این جهان هم در آن او را که این آتش را میشناسد ومیستاید یاری میکنیم .»

بند سیزدهم

۱ــ پس آنگاه آتش مشرقی او را تعلیم کرد . « نفس ، فضا ، آسمان ، برق (اشکال‌منند ولی) ذاتی که در برق دیده میشود ــ من آنم ، بحقیقت من آنم .»

۲ــ (آتش‌ها هم آواز) «کسیکه میداند واین آتش را می‌ستاید عمل شر را ازخود دور میسازد . مالك جهانی میگردد به‌عمرطولانی میرسد،زیاد عمرمیکند . اخلاف او پامال نمیشوند . هم در این جهان ودر آن کسی را که میداند و آتش را میستاید خدمت میکنیم »

بند چهاردهم

۱ــ آنگاه اولی گفت : اوپه کوسالای عزیز شما این علم خودمان وعلم روح را دارید ولی مرشد بشما راه را نشان خواهد داد .

آنگاه مرشد باز آمد . مرشد خطاب به او چنین گفت : اوپه کوسالا !

۲ــ آنگاه اوجواب داد : بلی سرورمن !

ــ «عزیزم صورت‌تومانند شناسنده‌ی برهماروشن‌است . خواهش دارم بگو که شما را تعلیم کرد ؟

ــ «استدعا میکنم، که مرا تعلیم خواهد کرد ؟ » اینجا ظاهراً انکار کرد(بعد گفت) :

« اینها که اکنون جلوه‌ای‌دارند جوردیگرجلوه میکردند ! » منظورش‌اشاره به‌آتشها بود .

ــ عزیزم خواهش دارم راستی‌آنها بشما چه گفتند ؟

۳ــ درجواب گفت : «این را» .

ــ براستی عزیزم‌آنها عالم‌هارا بشما گفتند . ولی من‌بشماچیزی خواهم گفت:

همانطور که آب ببرگ یك نیلوفرروان نمیشود همانطور هم عمل شر نزدیك بکسیکه این را بداند نمیشود .

«آقا بفرمائید ؟»

آنگاه بهاوچنین گفت :

بند پانزدهم

۱ــ آن ذات که درچشم دیده میشود ــ آن نفس است . آن غیر فانی و بی‌ترس است ، آن برهماست . اگر کره‌ی صاف شده یا آب بریزند بکناره‌ها میرود .

۲ــ این رایگانه سازمهربانی مینامند زیرا تمام چیزهای دوست داشتنی‌باهم بآن میایند . هرکس این را بداند تمام چیزهای دوست داشتنی باو میایند .

۳ــ همچنین این آورنده‌ی کالااست زیراهمگی کالامیاورد . هرکه این‌رابداند همه‌ی کالا را میاورد .

٤ــ اینهم آورنده‌ی روشنایی است زیرا درهمه‌ی عوالم میدرخشد کسیکه‌این را بداند درهمه عوالم میدرخشد .

٥ــ اکنون‌اینکه درباب چنان شخصی مراسم سوزاندن را اجرا کنند یانه . آنها(یعنی مرده‌ها) بهشعله‌ی آتش میروند واز شعله بهیك روز واز روز بهنیم ماه افزاینده و از نیم ماه افزاینده بهشش مــاه که ظرف آن آفتاب بهشمال حرکت میکنند واز ماهها بهسال واز سال بهآفتاب وازآفتاب بهماه واز ماه بهبرق . آنگــاه شخصی است که غیرانسان است .

٦ــ اوآنها را بهبرهما راهنمائی میکند . این است راه بهخدا و بهبرهمــا . آنانکه اینگونه پیش میروند بهوضع انسانی برنمیگردند ــ بلی برنمیگردند .

بند شانزدهم

(روحانی برهمن موقع قربانی قاعده‌ی‌خاموش است)

۱ ـ براستی‌آنکه در اینجا تطهیر میکند ، قربانی است . براستی وقتی او حرکت میکند این عالم را تطهیر میکند . چون موقع حرکت این همه عالم را تطهیرمیکند پس اویك قربانی است . دو مسیرخرد ونطق است .

۲ـ ازاین دو روحانی برهمن باخرد خودیکی را میسازد . وروحانیان‌هتری. ادوریو و اودگتری[1] با نطق‌آن یکی را میسازند .

در صورتیکه پس ازآغاز دعای متناوب بامداد روحانی برهمن قبل ازبیت واپسین مداخله کند .

۳ـ فقط یك مسیر میسازد . وآن یکی متروك میشود . همانطورکه شخص یکپا در راه رفتن ویك عرابهٔ یکچرخی در روانه شدن صدمه می‌بیند ، قربانی او هم صدمه‌می‌بیند : وپس از صدمه قربانی ، باقی قربانی هم صدمه می‌بیند وباقربانی کردن بزیان میفتد .

٤ـ اما در صورتیکه بعد ازآغاز دعای متناوب صبحانه روحانی برهمن پیش از بیت واپسین قطع نکند ،آنها هردو مسیررا میسازند وآن یکی متروك نمیشود.

۵ـهمانطورکه‌یك مرد دوپا در راه رفتن ویك عرابه بادوچرخ‌در روانه شدن استواراست همانطور هم قربانی او استوار است . وبا قربانی کردن فایده میبرد .

بند هفدهم

(روحانی برهمن چگونه خطاها را توسط مراسم قربانی تصحیح میکند)

۱ـآفریننده (پرجاپتی) روی‌عوالم خوابید دراین مدت خوابیدن‌جوهرهای

۱ـ *Udgátri، Adhvaryu ، Hatri*

آنها را بدرآورد : از خاك آتش واز هوای محیط باد واز آسمان آفتاب .

۲ ـ سپس روی آن سه الوهیت خوابید وردهای یجوس را از باد ، نغمه‌های سامن‌را از آفتاب .

۳ ـ سپس روی دانش سه گـانه خوابید ودر مدت خوابیدن عصاره‌های آنرا استخراج کرد : از ابیات ریگ (بهور) و از اوراد یجوس (بهواس) و از نغمه هـای سامن (سور[1])

٤ ـ پس اگر بمناسبت ابیات ریگ زیانی حاصل آید شخص باید در آتش صاحبخانه رسم مایع افشانی بعمل‌آورد و کلمـات «بهور» ودرود را بگوید . پس با عصـاره‌ی ابیات ریگ وبا نیروی ابیات ریگ میتواند زیان نسبت به‌ابیات ریگ قربانی را جلوگیری کند .

٥ـ گذشته از این اگر بمناسبت ورد یجوس زیانی عارض شود شخص بایدیك مایع افشانی به‌آتش جنوبی کند و کلمات بهواس درود ! را بگوید . پس بـاعصاره خود اوراد (یجوس) بانیروی اوراد یجوس از زیـان نسبت به‌اوراد قربانی یجوس جلوگیری خواهد کرد .

٦ـ گذشته ازاین اگر بمناسبت اوراد سامن زیانی عارض شود ، شخص‌بـاید به‌آتش مشرق مایع افشانی کند و کلمات سور ، درود ! را بگوید . پس بـاعصاره‌ی خود نغمه‌های سامن باسیر نغمه‌هـای‌سامن اززیان نسبت به‌نغمه‌های قربانی سامن جلوگیری خواهد کرد .

۷ـ همانطور که شخص‌طلارا بانمك کفشیر[2] صاف میکند ونقره راباطلا وروی را با نقره وسرب را با روی وبرنج را باسرب وچوب را بابرنج یاچرم .

۸ ـ همینطور با نیروی آن عوالم آن مقدسین آن دانش سه گانه ، شخص

۱ـ Svar, Bhuvas, Bhur
۲ـ نمك Borax

میتواند زیان به‌قربانی راجلوگیری کند براستی آن قربانی که در آن یك روحانی برهمن باشد واین رابداند شفا می‌یابد .

۹ ـ براستی آن قربانی مایل به‌شمال است که در آن روحانی برهمن باشد که این را میداند ، براستی درباب برهمنی که این را میداند این سرود آمده :

هر سو او خود را بر گرداند
انسان معمولی همان سو میرود
تنها روحانی برهمن است
که قربانی را مانند سگی می‌پاید

براستی روحانی برهمن که این را میداند قربانی را وبانی قربـانی را و تمام روحانیان را پـاس میکند . پس شخص باید کسی را روحانی برهمن خود قرار دهد که این را میداندنه کسی را که این را نمیداند ـ بلی نه کسیرا که این را نمیداند .

بخش پنجم

(در باب نفس وروح و روح کلّی)

بند اول

(رقابت پنج عمل جسمانی و برتری نفس)

۱ـ اوم! براستی کسیکه برترین وبهترین رابشناسد خودبرتر وبهتر میشود . براستی نفس برترین وبهترین است .

۲ ـ براستی کسیکه عالیترین را بشناسد خود عالیترین میشود براستی نطق عالیترین است .

۳ ـ براستی کسیکه زمینه‌ی استواررا میداند هم درین جهان وهم‌دردیگری زمینه‌ی استواردارد. چشم براستی یك زمینه‌ی استوار است.

٤ ـ براستی کسیکه کامیابی را میداند درآرزوهای انسانی وآسمانی هردو بکام میشود. گوش براستی‌کامیابی است.

٥ ـ براستی کسیکه اقامتگاه رابشناسد اواقامتگاه مردم خود میشود. خود براستی اقامتگاهست.

٦ ـ اکنون نفسهای حیاتی بین خود درباب برتری خود مباحثه کردند که هریك میگفت «من برترم» «من برترم».

۷ ـ آن نفسهای حیاتی رفتند نزد پدرآفریدگارو گفتند «ای بزرگوار کدام یك ازما برتراست؟»

اوبآنها گفت: یکی‌میان شما برتراست که چون ازبدن‌بیرون‌رود بدن‌بجائی افتد که گوئی دربدترین حالست آن برترین شماست.

۸ ـ نطق بیرون رفت وپس‌ازیکسال توقف درخارج برگشت و گفت: «بدون من چگونه بودید؟»

ـ «مانندلالها بدون حرف زدن، ولی‌بانفس نفس میکشیدیم با چشم‌میدیدیم باگوش میشنیدیم وباخود فکرمیکردیم ...»

پس نطق وارد شد.

۹ ـ چشم بیرون رفت. وپس از سالی توقف درخارج برگشت و گفت «بی‌من چطوربودید؟»

ـ مانند کورها نمیدیدیم ولی نفس میکشیدیم وبا نطق حرف میزدیم و با گوش میشنیدیم وبا خرد فکرمیکردیم»

پس چشم وارد شد.

۱۰ ـ گوش بیرون رفت و پس از سالی توقف درخارج باز آمد و گفت : «بی‌من چگونه توانستید زندگی کنید ؟ »

ـ « مانند کرها نمی‌شنیدیم . ولی نفس میکشیدیم و با نطق حرف میزدیم و با چشم میدیدیم و با خرد فکر میکردیم . »

پس گوش وارد شد .

۱۱ ـ خرد رفت و پس از یکسال توقف در خارج برگشت و گفت : « بی من چگونه توانستید زندگی کنید ؟ »

ـ « مانند بی‌خردان ، بدون‌فکر ، ولی نفس میکشیدیم . با نطق حرف‌میزدیم با چشم میدیدیم . و با گوش می‌شنیدیم . »

پس خرد وارد شد .

۱۲ ـ اکنون که نفس میخواست بیرون رود مانند اسبی خوب که ممکنست میخهای پابندهای خود را برکند نفس های دیگر را برکند و همگی سوی او آمدند و گفتند :

ـ « ای سرورما ، بمان شما بزرگ ما هستید . بدر نروید ! »

۱۳ـ آنوقت نطق به‌او گفت : اگرمن بسیارعالی‌هستم شماهم بسیارعالی‌هستید !
آنگاه چشم به‌او گفت : اگرمن زمینه‌ای استوارهستم همانطورشما زمینه‌ی استواری هستید .

۱۴ـ آنگاه گوش به‌او گفت : اگرمن کامیابی هستم همانطورهم‌شما کامیابی هستید .

آنگاه خرد به‌او گفت : اگرمن اقامتگاهم همانطور شما اقامتگاهید .

۱۵ ـ براستی آنها را «نطقها» و «چشمها» و «گوشها» و «خردها» نمی‌نامند بلکه آنها را نفسها می‌نامند زیرا نفس حیات همه‌ی اینها است .

بند دوم

۱ ــ گفته میشود : غذای من چیست ؟

درجواب گفتند : «آنچه دراینجا هست حتی برای سگها ومرغها» .

پس این براستی غذای نفس است . براستی نام واضح همان نفس است .

براستی دربارهٔ کسیکه این را میداند چیزی که غذا نباشد نیست .

۲ــ گفته میشود : رخت من چیست ؟

درجواب گفتند : «آب» .

براستی موقعیکه مردم بخـوردن آغاز میکنندآنرا (یعنی نفس را) با آب میپوشانند هم قبلاً هم بعداً . آن بدریافت رخت عادت دارد وبرهنه نیست .

۳ ــ وقتی ستیه‌کاما جبالا اینرا به(گشروتی ویگرپدیه) گفت همچنین گفت: اگر هم کسی اینرا بیك ساقهٔ خشکیده بگوید شاخهایی درآن بوجود می‌آید و برگهائی سبز میشود .

(مشروب مخلوط دعا برای رسیدن به‌بزرگی)

۴ــ اکنون اگر کسی بخواهد بزرگ‌بشود شب ماه نومراسم مقدماتی‌تقدیس انجام میدهد وشب ماه بدرمشروبی مخلوط از انواع گیاهها با دوغ وعسل میسازد . آنگاه با این سخنان :

« درود به بزرگترین و بهترین » یك مایع افشانی کرهٔ آب شده به آتش میکشد وزیادی‌آنرا به‌مشروب می‌ریزد .

۵ ــ «درود به‌عالیترین» بااین سخنان یك مایع‌افشانی کرهٔ‌آب شده‌به‌آتش میکند وزیادی‌آنرا به‌مشروب می‌ریزد .

« درود به‌زمینهٔ استوار» بـا این سخنان یك مـایع افشانی کرهٔ‌آب شده به‌آتش انجام میدهد وبقیه را به‌مشروب میریزد .

«درود به‌اقامتگاه» با این سخنان یك مـایع افشانی کره‌ی‌آب شده به‌آتش انجام می‌دهد و بقیه را به‌مشروب می‌ریزد .

٦ ـ آنگاه عقب میخزد (ازآتش) ومشروب را در گودی کف دست برمیدارد وزمزمه میکند :

«توبنام همانی زیرا همه‌ی این جهان ازآن توست . زیرا مقدم وعالی‌هستی پادشاه وسرورهستی باشد او مرا به‌شهرت وریاست وشاهی وسروری برساند . بـاشد که من همه‌ی اینها باشم . »

۷ ـ پس براستی بااین بیت از (ریگ) درهرمصرعی جرعه‌ای می‌نوشد :

غذائی که از خدای (سویتری) است

دراین موقع یك جرعه می‌نوشد .

«آنرا ما برای خودمان ترجیح میدهیم »

در این موقع یك جرعه می‌نوشد .

«غذای بهترولذت بخش»

در اینموقع یك جرعه می‌نوشد .

«باشد که نیروی عطا کننده بدست آوریم»

در اینموقع یك جرعه می‌نوشد .

۸ـ پس‌از پاك کردن‌ظرف یاپیاله‌ی مشروب‌بسوی مغرب‌آتش یاروی پوستی یاروی خاك ساده میخوابد وصدای خودرا ضبط میکند و کف نفس میکند .

۹ـ در این باب ابیات ذیل آمده :

اگرضمن مراسمی که برای حاجت بجا میآید .

کسی زنی را در خواب ببیند .

ممکنست در آن موفقیتی یابد .

در آن نمایش خواب او .

در آن نمایش خواب او .

بند سوم

(سیر روح در حلول ثانوی خودش)

۱ــ(شوتا کتو آرونیه)[۱] دریك انجمن(پنچه‌له)[۲]ها شرکت کرد. آنگاه(پروانه جیبالی)[۳] به او گفت «ایجوان پدرت تو را تعلیم داد ؟»

ــ «آری تعلیم داد آقا»

۲ــ آیا میدانی مخلوقات بسوی چه پیش میروند ؟

ــ نه، آقا.

«آیا میدانی چگونه آنها برمیگردند ؟»

نه، آقا .

آیا حد فاصل دو راه را میدانی که یکی بسوی خدایان میرساند ودیگر بسوی نیاکان ؟

ــ «نه ، آقا»

۳ــ آیا میدانی چرا آنجهان پر نمیشود ؟

ــ «نه ، آقا»

« آیا میدانی چطور که در مایع افشانی پنجم آب صدای انسان میدهد ؟

ــ «نه خیر آقا»

٤ــ «پس بفرمایید چطور بود در بـاب خود گفتید که تعلیم دیده‌اید ؟ واقعاً چطور میشود کسیکه این چیزها را نداند در باب خودش بگوید که تعلیم دیده ؟»

۱ــ Šuetaktu Arunaya   ۲ــ Pancala   ۳ــ Pravahana Jaibali

پس اوملول شد ونزد پدرش رفت وآنگاه به او گفت «آقا حقیقت اینکه‌شما بدون تعلیم من به من گفتید شما را تعلیم کردم»

٥ـ شخصی از خاندان شاهزادگان از من پنج سؤال پرسید ومن حتی یکی‌را هم نتوانستم بیان کنم .

آنگاه او (یعنی پدر) گفت : چنانکه شما آنها را اینجا به من گفتید منهم هیچیك از آنها را نمیدانم . اگر آنها را میدانستم چطور ممکن بود بشمانگویم ؟

٦ـ آنگاه (گوتمه) بـه کاخ شاهی رفت وچون وارد شد مورد تـوجه واقع گشت .آنگاه فردای‌آنروز بازبه دربار رفت آنگاه (شاه) به‌او گفت :«گوتمه‌محترم میتوانی برای خود از نعمت دنیا انتخاب کنی »

آنگاه او گفت «پادشاها ثروت انسانی از آن تو باشد سخنی که شما در پیش آن جوان گفتی همان را به من بگو .»

پس ناراحت شد .

٧ـ پس باو فرمان داد و گفت :« کمی صبر کن»

آنگاه گفت : ای گوتمه در باب‌آنچه بمن گفتی این علم پیش ازشما به هیچ برهمنی نیامده بنابراین درهمه‌ی عوالم حکم باطبقه (خشتریه) بوده پس باو گفت :

بند چهارم

١ـ ای گوتمه براستی آنجهان یك آتش قربانی است . در اینصورت آفتاب سوخت است واشعه نور دود است وروز شعله است ومـاه ذغالست وستاره‌ها شراره‌ها هستند .

٢ـ در این آتش خدایان ایمان میبخشند وازین مایع‌افشانی (سومه[1])پادشاه

١ـ **Soma**

برمیخیزد.

بند پنجم

۱ـ ای گوتمه براستی ابر باران آتش قربانی است . در اینصورت باد سوخت آنست، مه دود آنست، برق شعله‌ی آن‌است، رعد ذغالست، تگرگ شراره‌های آنست.

۲ـ در این آتش خدایان (سومه) پادشاه را میبخشند . از این مایع فشانی باران برمیخیزد .

بند ششم

۱ ـ ای گوتمه براستی زمین یك آتش قربانی است . در اینصورت سال سوخت آنست، فضا دود است، شب شعله است، اقطار آسمان زغالست، اقطار فاصله‌ی آسمان شراره‌ها هستند .

۲ ـ در این آتش خدایان باران می‌بخشند . از این مایع فشانی غذا برمیخزد.

بند هفتم

۱ ـ ای گوتمه براستی انسان یك آتش قربانی است . دراینصورت نطق سوخت است ، نفس دود است ، زبان شعله‌است، چشمها ذغالست ، گوش شراره‌هاست .

۲ ـ در این آتش خدایان غذا می‌بخشند . از این مایع فشانی نطفه برمیخیزد

بند هشتم

۱ ـ براستی ای گوتمه زن آتش قربانی است ...

۲ ـ در این آتش خدایان نطفه می‌بخشند و از این مایع افشانی جنین پیدا میشود .

بند نهم

۱ ـ اینك در واقع در پنجمین قربانی آب دارای صدای انسانی میشود . پس ازآنکه او بمدت ده مـاه یا هرمدتی که نطفه درپرده پوشانیده است درون میخوابد آنگاه زاییده میشود .

۲ ـ پس از تولد همان مدت که طول عمردارد زندگی میکند . پس ازمرگ اورا میبرند بمکان معینی برای آتشی که درواقع ازآن آمده‌بود که‌ازآن برخاسته‌بود.

بند دهم

۱ ـ بنابراین آنانکه اینرا میدانند نیزآنانکه در جنگل عبادت میکنند و عقیده دارند که « ایمان درامساك است » بسوی آتش میگذرند وازآتش به روز واز روزبه‌نیم ماهه قمرافزاینده واز نیم‌ماه قمر افزاینده به‌شش ماه که ظرف آن آفتاب به‌سوی شمال حرکت میکند .

۲ـ ازآن ماهها به‌سال وازسال به‌آفتاب وازآفتاب به‌ماه وازماه به‌برق . در آنجا شخص است که غیر بشر است . او آنان را به‌برهمـا راهنمائی میکند . این راهی است که به‌خدایان هدایت میکند .

۳ـ اماآنانکه در روستا اعتقادبه‌قربانی را وثواب‌وصدقه رااحترام می گزارند آنان به‌دود مبدل میشوند وازدود به‌شب وازشب به‌نیمه دوم ماه و از نیمه دوم مـاه به‌شش ماه که ظرف‌آن‌آفتاب بسوی جنوب حرکت میکند اینها بسال نمیرسند .

٤ـ از آن ماهها بجهان نیاکان و از جهان نیاکان به‌فضـا و از فضا به‌ماه .آن (سومه) پادشاه است .آن غذای خدایان است خدایان‌آن را میخورند .

۵ـ پس ازآنکه تا مدتی که (ازکارهای خوب‌آنها باقی مانده باشد) درآنجا اقامت میکنندآنگاه ازهمان مسیری که‌آمدند بازمیگردند به‌فضا واز فضا به‌بـاد.

شخص پس از بادشدن دود میشود وپس ازدود شدن مه میشود .

٦ ــ پس از مه شدن ابرمیشود وپس ازابرشدن فرومیبارد . ودر اینجابصورت برنج وجو و گیاهها و درختها و بوتههای کنجد و باقلی بوجود میآیند . پس ازاین واقعاً وبحقیقت ابراز وجود دشواراست . زیرا فقط وقتیکهآنرا بشکلغذا میخورد وآنرا بشکل نطفه افراز میکنند رشد بیشتر میکنند .

۷ ــ بنابراین کسانیکه در اینجا رفتارمطبوع دارند براستی امکان دارد که بهرحم مطبوع داخل شوند یا رحم یك برهمن ویا رحم یك خشتریه[۱] و یا رحم یك ویشیه[۲] . ولیآنانکه در اینجا رفتارفاسد دارند امکان دارد بهرحم فاسد داخل شوندیا بهرحم سك ویا بهرحم خوك ویا بهرحم یك مردود .

۸ ــ ولی مخلوقات کوچك (که دربارهیآنها گفته شده) « بزای وبمیر » در هیچیك ازین راهها نیستند بلکهآنهایک وضع سوم دارند .

واز این جهت است که آنجهان پر نمیشود . پس شخص باید خود را بپاید . شعر زیرین مربوط بهاینست :

غارتگر طلاونوشابه خور .
حملهور بهخوابگاه یک معلم و کشندهی برهمن .
این چهارشخص در ترازو پایین میروند .
وپنجمی کسیست که باآنان همکاری میکنند .

۱۰ ــ ولی کسیکه اینک این پنج تن را بشناسدآلوده به گناه نیست گرچه باآنان معاشرت کند . کسیکه این را بداند پاك ونظیف و دارای جهان پاك خواهد بود . بلی کسیکه اینرا بداند .

۱ـ Khšatrya ۲ـ Vaišya

بند یازدهم

(روح کلّی)

۱ ـ پرچیناشالا اوپه منیاوه ستیه‌یجنه پاولوشی ، ایندردیومنه بها لاوپه ، جنه شرکر کستیا ، وبودیله اشوترشوی .

ـ این خانه دارهای بزرگ که درآیین مقدس از علماهستند باهم گردآمدند و اندیشیدند که : آیا نفس ما کیست ، برهما چیست ؟

۲ ـ آنگاه بین خود موافقت نمودند : « آقایان براستی اودالکه آرونی در اینجا درست یک نفس کلی (اتمن) را مطالعه میکند بیایید پیش اوبرویم .

۲ـ پس پیش اورفتند .

۳ ـ آنگاه آنان با اوموافقت کردند (که گفت) : «این خانمان داران بزرگ که درآیین دینی دانشمندند ازمن پرسش خواهند کرد . ممکنست من نتوانم در هرباب به‌آنان جواب دهم بهتر است آنان را به‌یکی دیگر راهنمایی کنیم . »

٤ ـ آنگاه به‌آنان گفت : «آقایان براستی اشوپتی کیکیه همین نفس کلی را مطالعه میکند، «بیایید پیش اوبرویم» .

آنگاه پیش اورفتند .

۵ ـ آنگاه که‌آنان وارد شدند اوچندین بار به‌آنان توجه نشان داد .

اودرواقع کسی بود که موقع برخاستن‌توانست چنین گوید :

«درقلمرومن دزد نیست ،
زبونی‌نیست، میخواره نیست،
نه بی پرستشگاه است نه نادان ،
نه مرد بی عفت‌هست، نه زن بی عفت »

براستی آقایان من درصدد انجام یک قربانی هستم. هر هدیه بزرگی که به هرروحانی خواهم داد بهمان اندازه بشما خواهم داد آقایان بمانید اینجا آقایان.

۶ ــ آنگاه آنان گفتند: « هر کس به‌هرموضوعی علاقه‌دارد و در واقع درآن باب باید صحبت کند. شما درست این نفس کلی را میدانید. اورا بما بفرمایید.

۷ــ آنگاه به‌آنان گفت: «فردا جواب خواهم داد» آنگاه آنان فردادرحالیکه سوخت دردست داشتند بازآمدند. پس بدون اینکه‌آنان را بصورت شاگردان خود بپذیرد به‌آنان چنین گفت:

بند دوازدهم

۱ ــ اوپه‌مانیا، شما که را بنام نفس (اتمن) ستایش میکنید؟

او گفت پادشاها بحقیقت آسمان را.

«براستی نفس کلی آن‌درخشنده مشعشع‌است که شما بنام اتمن ستایش‌میکنید. بنا بر این است که درخانواده‌ی شما دیده میشود که عصاره‌ی (سومه) رامیگیرند و همیشه میگیرند.»

۲ ــ شما غذا میخورید ومی‌بینید آنچه لـذت دارد. اوغذا میخورد ومی‌بیند آنچه‌لذت دارد. در خانواده کسی که اونفس کل را ستایش میکند علم دین برتری دارد. ولی او گفت: این فقط سرّ اتمن است. اگر شما نزد من نمی‌آمدید سر شما ازتن جدا میشد!

بند سیزدهم

۱ ــ آنگاه به(ستیجنه پاولوشی) گفت: ای (پراسینه‌یوگیه) که را بنام‌نفس کلی ستایش میکنی؟

گفت: بحقیقت آفتاب‌را ای پادشاه وسرورمن!

«نفس کلی براستی آن ذات متنوع است که شما بنام اتمن ستایش میکنید . بنا بر این بسیاری چیزهای گوناگون دیده میشود ، درخانواده‌ی شما دیده میشود . (مانند) گردونه‌ای که با قاطر کشیده میشود و کنیزو گردن‌بند . شما غذامیخورید وآنچه‌را که لذیذ است می‌بینید . اوغذا میخورد وآنچه را که لذیذاست می‌بیند.در خانواده‌ی کسیکه نفس کلی را میستاید علم دین برتری دارد . ولی‌آن فقط چشم نفس است . اگرشما پیش من نمی‌آمدید کورمیشدید .

۱ ـ آنگاه به (ایندردیومنه بهالاویه) گفت : (ای ویا گرپدیه) ! شما که را بنام اتمن ستایش میکنید ؟

گفت : « ای پادشاه سرور، بحقیقت باد را » .

نفس کلی براستی همانست که راههای گوناگون دارد که شما آنرا بعنوان اتمن ستایش میکنید . بنابراین اخلاف شما از راههای گوناگون بشما می‌آیند، وصفهای عرابها از راههای گوناگون پشت سر شما میآیند .

۲ ـ شما غذا میخورید . شما چیزهای خوش‌آینده می‌بینید . اوغذامیخورد. او چیزهای مطبوع می‌بیند در خانواده‌ی کسیکه‌آن نفس کلی را تقدیس میکند علم دین برتری دارد .

ولی‌آن فقط نفس اتمن است . « اگرپیش من نمیآمدید نفس شما شمارا ترك میگفت . »

بند پانزدهم

۱ ـ آنگاه او به جنا گفت : (شرکرکشیه) شما که را به‌سمت اتمن ستایش می کنید ؟

ـ «بحقیقت سرورا پادشاها ، فضا را » .

ــ «براستی اتمن جهانی منبسط است که آنرا بصورت نفس کلی ستایش میکنید. بنا براین شما با اخلاف وثروت خود منبسط هستید . »

۲ ــ شما غـذا میخورید شما چیزهـای مطبوع میبینید . اوغذا میخورد . او چیزهای مطبوع میبینند در خـانوادهٔ کسیکه آن نفس کلی را می‌ستاید علـم دین برتری دارد .

ولی آن فقط بدن اتمن است « اگر پیش من نمی‌آمـدید تن شما پـاره پاره میشد » .

بند شانزدهم

۱ ــ آنگاه به(بودیلا اشو ترشوی) گفت : (ویه گراپادیه) ! شما که را بعنوان اتمن ستایش میکنید ؟

گفت : «سرورا ، پادشاها ! بحقیقت آب را » .

« نفس کلی براستی آن ثروتی است که شما بنـام اتمن ستایش میکنید پس شما متموّل ودر افزایش هستید » .

۲ــ شما غذا میخورید شما آنچه را که مطبوعست می‌بینید . اوغذا میخورد . او آنچه را که مطبوعست می‌بیند . درخانوادهٔ کسیکه آن نفس کلی را ستایش میکند علم دین برتری دارد .

ولی آن فقط مثانهٔ اتمن است . « اگر پیش من نیـامده بودید مثانهٔ شما میترکید ! »

بند هفدهم

۱ ــ آنگـاه به (اودالکه آرونی) گفت : « گوتمه شما که را بعنوان اتمن ستایش میکنید ؟»

گفت : «سرورا ، پادشاها ، بحقیقت زمین را » .

ـ نفس کلی براستی آن پشتیبانست که شما بنام اتمن ستایش میکنید بنابراین شما با اولاد و گلّه پشتیبانی میشوید .

۲ـ « شما غذامیخورید . شما آنچه را که مطبوعست می بینید . اوغذامیخورد و آنچه را که مطبوعست می بیند . درخانواده‌ی کسیکه آن نفس کلی را ستایش میکند علم دین برتری دارد .

ولی آن فقط پای اتمن است اگر پیش من نیامده بودید پای شما از بین رفته بود ! »

بند هیجدهم

۱ ـ آنگاه او بآنان چنین گفت : « براستی ودر واقع شما غذا میخورید و نفس کلی را مانند اینکه یك موجود جداگانه است تصورمیکنید ولی کسیکه این نفس کلی را که دریك وجبی قیاس میشود ـ وآن باید در تفکر نفس قیاس شود ـ ستایش میکند آن کس در همه‌ی عوالم در تمام موجودات در تمام نفوس غذا میخورد . »

۲ ـ در واقع (آسمان) درخشان روشن سرّ آن نفس کلی است . (آفتاب) متنوع چشم آنست، آنچه مسیرهای گوناگون دارد (یعنی باد) نفس اوست . آنچه منبسط است (یعنی فضا) جسم اوست . ثروت (یعنی آب) بحقیقت مثانه‌ی اوست .

پایگاه (یعنی زمین) بحقیقت پای اوست . میدان قربانی بحقیقت سینه‌ی اوست . گیاه قربانی موی اوست . آتش (گارهه پتیه)[1] قلب اوست . آتش (آنوهاریه پچنه)[2] عقل اوست و آتش (آهونیه)[3] دهان اوست .

۱ـ Garahapatya ۲ـ Anvaharyapacana ۳ـ Ahavaniya

بند نوزدهم

(قربانی عرفانی آگنی‌هوره درنفس خودآدمی)

۱ – پس اولین غذا که شخص بآن برسد باید اهداء شود. اولین قربانی که میدهد با این (ذکر) تقدیم شود: « درود بر نفس پرانه » آنگاه نفس پرانه راضی خواهد بود.

۲ – چون نفس‌پرانه راضی‌است چشم‌هم‌راضی است چون‌چشم راضی‌است‌آفتاب راضی است. چون‌آفتاب راضی است‌آسمـان راضی است. چون‌آسمان راضی است آنچه در قلمروآسمـان و آفتابست راضی است. توأم با رضای‌آنها او هم بااولاد و دواب و غذا وجلوه‌ی صحت و برتری درعلم دین راضی است.

بند بیستم

۱ – آنگاه قربانی دوم را که میخواهد اهداء کند با این (ذکر) کند: «درود به‌نفس ویانه» نفس‌ویانه راضی است[1].

۲ – چون نفس‌ویانه راضی است گوش راضی است. چون گوش راضی شد ماه راضی است. چون ماه راضی شداقطارآسمان راضی است. چون اقطارآسمان راضی شدآنچه که در قلمرواقطار آسمان وماهاست راضی است. توأم با رضای‌آنها او هم بااولاد ودواب وغذا وجلوه‌ی صحت وبرتری درعلم دین راضی است.

بند بیست‌ویکم

۱ – آنگاه قربانی را که اهداء میکنندبا این (ذکر) میکنند: «درودبه‌نفس اپانه»[2].

۱– Vyâna ۲– Apàna

۲ ـ چون نفس ویـانه راضی‌شد نطق راضی است . چون نطق راضی شدآتش راضی است . چون آتش راضی شد زمین راضی است . چون زمین راضی شدآنچه در قلمرو زمین وآتش است راضی است و توأم با رضای آنها اوهم با اولادودواب وغذا و جلوه‌ی صحت وبرتری درعلم دین راضی است .

بند بیست ودوم

۱ ـ آنگاه که قربانی چهارم را تقدیم میدارد با این (ذکر) تقدیم بدارد : «درود به نفس» سمانه نفس سمانه راضی میشود .

۲ ـ چون نفس سمانه راضی شد عقل راضی‌است . چون عقل راضی شدخدای باران (پرجنیه)[1] راضی است . چون خدای باران راضی شد . برق راضی‌است . چون برق راضی شدآنچه درقلمروخدای باد وبرق است راضی است . توأم با رضا در این باب اوهم با اولاد ودواب وغذا وجلوه‌ی‌تندرستی وبرتری درعلم دین راضی میشود .

بند بیست وسوم

آنگاه که قربانی پنجم را تقدیم میکند ، با این (ذکر) تقدیم کند : « درود به‌نفس اودانه »[2]. پس نفس اودانه راضی میشود .

۲ ـ چون نفس اودانه راضی‌شد باد راضی‌است . چون باد راضی شد فضاراضی است . چون فضا راضی شدآنچه درقلمرو باد وفضا است راضی است . توأم با رضا در آن باب او هم با اولاد و دواب و غذا و جلوه‌ی تندرستی وبرتری در علم دین راضی خواهد شد .

۱ـ Prajana Samna

۲ـ Udana

بند بیست وچهارم

۱ ـ اگر کسی قربانی (آتش) آگنی هوتره[1] تقدیم کند بدون دانستن این ـ درآنصورت‌مانند اینست که زغالهای مشتعل‌را کنار کند و تقدیمی رابخاکستر بریزد.

۲ـ ولی اگر کسی قربانی (آگنی هوتره)را با علم به‌این تقدیم دارد، قربانی او درتمام عوالم در تمام موجودات درتمام نفوس بعمل آمده .

۳ ـ همانطور که نوك نی که به‌آتش نهند میسوزد همانطورهم تمام مفاسد او که (آگنی هوتره) را تقدیم میدارد بشرطیکه بداند سوخته میشود .

۴ ـ بنابراین کسیکه اینرا میداند پس مانده‌ها را حتی به‌یك مردود اهدا کند همان درنفس کلی او اهداء خواهد شد . در این باب شعرزیرین آمده :

همانطور که کودکان گرسنه فرا می‌نشینند .
در اینجا درپیرامن مادر خویش ،
همانطور که کلیه‌ی موجودات فرا می‌نشینند .
درپیرامن قربانی آگنی هوتره .

بخش ششم

(تعلیم شوتا کتِو بواسطه‌ی اودالکه درباب کلید همه‌ی دانش‌ها)

بند اول

(تکامل سه گانه عناصر وانسان از نخستین هستی یگانه)

۱ـ اوم ! اکنون شوتا کتو آرونیه‌بود وپدر او به‌او گفت :
زندگی یك طالب‌علم دین را پیشه کن‌عزیزم‌براستی‌ازخانواده‌ی‌ماناخوانده‌ی

[1] ـ Agnihotra

(ویداها) وجود ندارد که بحکم پیوستگی برهمن باشد.

۲ـ آنگاه او در سن دوازده شاگرد شد وبا آموختن تمام ویداها در سن بیست وچهار باز گشت درصورتیکه مغرور بود وخود را دانشمند ومفتخر تصور میکرد.

۳ـ آنگاه پدرش به او گفت: عزیزم شوتاکتو چون اکنون شما مغرورید و خود را دانشمند میدانید و مباهی هستید آیا پرسیدید از آن تعلیم که بواسطه‌ی آن آنچه شنیده نشده شنیده میشود وآنچه تصور نشده تصور میشود وآنچه فهمیده نشده فهمیده میشود؟

ـ خواهشمندم آقا بفرمائید آن تعلیم چیست؟

٤ـ عزیزم همانطور که بایك‌پارچه گل آنچه از گل‌ساخته‌شده دانسته میشود کیفیت ظاهری فقط یك تعیّن لفظی ونامست وحقیقت همان «گلّ» است.

٥ـ همانطور که عزیزم بایك‌زینت مسی هرچیزمسی‌شناخته میشودـ تغییرات فقط تعیّن لفظی است نامست واقعیت فقط «مس» است.

٦ـ همانطور کـه عزیزم بـایك گازانبرمیخ هرچیز آهنی شناخته میشود ـ تغییرات‌فقط‌لفظی‌است،نامست،واقعیت‌همان آهن‌است‌همانطورهم‌عزیزم آن‌تعلیم‌است.

٧ـ براستی‌آن مردان محترم اینرا نمیدانستند زیرا اگر دانسته بودندچرا بمن نمیگفتند؟ پس شما بزرگوارا به من بگویید.

جواب داد: عزیزم چنان باد.

بند دوم

۱ـ عزیزم در آغاز این جهان فقط یک وجود بـود ودومی نداشت. درست است بعضی مردم میگویند: «درآغازاین جهان فقط لاوجود بود یکی بدون‌دومی،

ازآن‌لاوجود وجود حاصل گشت .»

٢ـ ولی عزیزم براستی این از کجا امکان داشت ؟ «چطور ممکن بود وجوداز لاوجود حاصل شود ؟ بالعکس عزیزم در آغاز این جهان فقط وجود بود یکی بدون دومی . »

٣ـ من‌پیش خود اندیشیدم : « کاش متعدد بودم بگذار تولید مثل کنم !»پس حرارت فرا آوردم .آن حرارت باخود اندیشید « کاش من متعدد بودم بگذار تولید مثل کنم» پس‌آب فراآورد . بنابراین هر گاه شخص اندوهگین میشود یااز حرارت عرق میکند آنگاه آب حاصل میشود (یعنی بشکل اشک یاعرق)

٤ـ آب پیش خود اندیشید « کاش متعدد بودم بگذار تولید مثل کنم» پس‌غذا فراآورد . بنابراین هروقت باران میباردآنگاه غذای فراوان هست . پس غذا برای خوردن از آب بحصول میآید .

بند سوم

١ـ اکنون از این موجودات در اینجا درست سه منشاء هست . [چیزهـائی هست] که از یک تخم‌مرغ پیدامیشود ، از یک چیز زنده از یک بذر میزاید .

٢ـ آن الهی (یعنی وجود) باخود اندیشید : «بیا بگذار بـه این سه الوهیت (حرارت ،آب ، غذا) واردشوم بااین روح زنده که ازنام وشکل جداست.»

٣ـ بگذار هریک ازآنها راسه گانه کنم .آن الوهیت وارد این سه الوهیت شد بااین روح زنده که از نام وشکل جدا بود .

٤ـ هریک از آنها را سه گانه کرد .

اکنون عزیزم . براستی از من بیاموز چگونه هریک ازاین سه الوهیت سه گانه میشود .

بند چهارم

۱ـ آنچه آتش شکل سرخ دارد شکل حـرارتست و آنچه سفید دارد شکل آبست و آنچه تار است شکل غذا دارد. آتشی از آتش رفت تحولات فقط تعیّن لفظی است، یک نامست. واقعیت همان «سه شکل» است.

۲ـ آنچه آفتاب شکل سرخ دارد ایـن شکل حرارتست. آنچه سفید است شکل آبست. آنچه تـار است شکل غذاست. آفتابی از آفتاب رفته تحولات فقط تعیّن لفظی است ونامی است. واقعیت همان « سه شکل » است.

۳ـ آنچه ماه شکل‌سرخ دارد شکل‌حرارتست. آنچه سفیداست شکل آبست. آنچه تـار است شکل غذاست. ماهی از مـاه رفته. تحولات فقط تعیّن لفظی است. نامی است. واقعیت همان «سه شکل» است.

٤ـ آنچه برق شکل سرخ دارد شکل حـرارتست. آنچه سفید است شکل آبست، آنچه تار است شکل غذاست برقی ازبرق رفته تحولات فقط تعیّن لفظی‌است ونامی است. حقیقت همان «سه شکل» است.

۵ـ براستی‌همین‌بود که خاندانهای‌بزرگ‌ازسنت مقدس‌آموختندومیدانستند آنچه را کـه از قدیم میگفتند: «اکنون کسی مطلبی نخواهد داشت که ناشنیده باشد یاآنچه ناپنداشته باشدیاآنچه نافهمیده باشد.» زیرا از این (سه شکل) (همه چیزرا) میدانستند.

٦ـ آنان میدانستند آنچه سرخ دیده میشد شکل حرارت بود. میدانستند آنـچه سفید دیـده میشد شکل آب بود. میدانستند آنچه تـار دیده میشد شکل غذاست.

۷ـ میدانستند آنچه نامفهوم دیده میشد یک تـرکیب همان الوهیتهاست. براستی عزیزم بیندیش چگونه هریک ازاین الوهیتها چون‌بانسان میرسند

سه گانه میشوند .

بند پنجم

۱ـ غذا وقتی خورده شدـ بسه قسمت تقسیم میشود . آنچه خشن‌ترین‌تر کیبات آنست ، مدفوع میشود ، آنچه متوسط است گوشت میشود ، وآنچه لطیفترین است روح میشود .

۲ـ آب وقتی خورده شود. بسه قسمت تقسیم میشود. آنچه خشن‌ترین‌تر کیبات آنست ادرار میشود. آنچه متوسط است خون میشود . آنچه لطیفترین است نفس میشود.

۳ـ حرارت وقتی خورده شد بسه قسمت تقسیم میشود . آنچه خشنترین تر کیبات آنست استخوان میشود . آنچه میانه است مـخ میشود . آنچه لطیفترین است صدا میشود .

۴ـ چونکه عزیزم ، روح ازغذا حاصل میآید ، نفس از آب وصدا ازحرارت .

ـ بزرگوارا میخواهی مرا بیشتر بفهمانی ؟

ـ عزیزم ، چنان میکنم .

بند ششم

۱ـ عزیزم وقتی خامه را بهم میزنند آنچه لطیفترین شیرهٔ آنست بالا میآید و کره میشود .

۲ـ عزیزم براستی غذا هم اینطور است که وقتی خورده میشود آنچه لطیفترین شیره است بالا میآید وهوش میشود .

۳ـ عزیزم آب هم وقتی خورده میشود همه‌ی آنچه لطیفترین عصاره است بالا میآید و نفس میشود .

٤ـ عزیزم حرارت هم وقتی صرف میشود آنچه لطیفترین شیره‌ی آنست بالا میاید وصدا میشود .

٥ـ زیرا عزیزم هوش ازغذا ونفس ازآب وصدا ازحرارت حاصل میگردد .

ـ « بزرگوارا آیا مرا بیشترمیفهمانی ؟»

گفت « چنان باد ، عزیزم »

بند هفتم

عزیزم شخص ازشانزده بخش مرکبست . مدت پانزده روزغذا نخور وهروقتی خواستی‌آب بخور . نفس که از آب حاصلست از کسیکه‌آب میخورد قطع نمیشود.

۲ـ پس او مدت پانزده روز نخورد . پس آنگاه نزد او آمد و گفت : آقا چه باید بگویم ؟

ـ« عزیزم آیات ریگ ، اوراد یجوس ،نغمه‌های سامن »

پس او گفت : « آقا براستی یادم نمیآید »

۳ـ پس‌به او گفت: عزیزم همانطور که ذره زغالی‌به‌حجم‌یك مگس‌ازیك‌آتش بزرگ باقی میماند ولی‌بعداً آتش باآن ذره مشتعل‌نمیشود همچنین عزیزم ازشانزده بخش تو یك بخش شانزدهم ممکنست بماند ولی شما باآن (ویدا) را نمی‌فهمی پس بخور آنگاه مرا خواهی فهمید .

٤ ـ آنگاه اوخورد . پس به‌نزد اوآمد .آنگاه هرچه از اوپرسید جواب‌داد. آنگاه به‌او گفت :

٥ ـ عزیزم‌همانطور که کسی ممکنست آنرابا خاشاك بپوشاند ویك ذره زغال بجثه‌ی یك پشه‌ی باقی مانده ازآتش بزرگی را روشن سازد بـا آن آتش مشتعل خواهد شد .

٦ ــ همانطورهم عزیزم یك بخش شانزدهم از شانزده بخش شما باقی مانده و پس از اشباع با غذا مشتعل شده. وشما باآن (ویدا) را میفهمی. زیرا عزیزم فهم‌از غذا حاصل میشود ونفس ازآب و صدا از حرارت. آنگاه او گفته‌های اورا فهمید، بلی، فهمید.

بند هشتم

(بحث درباب خواب و گرسنگی وتشنگی ومرگ)

۱ــ آنگاه (اودالکه‌آرونی) به‌پسرش (شوتا کتو) گفت: عزیزم از من‌بیاموز وضع خواب‌را وقتیکه شخص دراینجا میخوابد که درآنموقع، عزیزم، میگویند او « به‌هستی واصل شد. به‌نزد خودش رفته بنا براین در باب او گویند « اومیخوابد» زیرا به‌نزد خودش رفته.

۲ــ همانطور که مرغی به‌ریسمان بسته پس ازآنکه اینورآنور می‌پرد وجای دیگرپناهی نمییابد وفقط دربند خود فرومیماند ــ همانطور هم عزیزم هوش پس از پریدن اینور وآنور و بدون اینکه پناهی بیابد درست درنفس آرامش مییابد. زیرا عزیزم هوش برنفس بسته است.

۳ ــ ازمن بیاموزعزیزم گرسنگی وتشنگی‌را. وقتی شخص‌دراینجاباصطلاح گرسنه‌است. درست آنوقت‌آب‌آنچه را که خورده شده‌راه می‌بردهمانطور که رهبر گاو ورهبر اسب ورهبرآدم است همانطورهم‌آب را رهبرغذا مینامند.

در این مورد عزیزم بفهم که این (بدن) جوانه است که روییده و بدون ریشه نخواهد شد.

٤ ــ ریشه‌ی‌آن غیر ازغذا چه میتواند باشد؟ همینطور عزیزم برای غذای

۱ــ Veda

جوانه ،آب را ریشه بدان عزیزم اگر آب جوانه باشد حرارت را ریشه بدان .

عزیزم اگر حرارت جوانه باشد هستی راریشه بدان . عزیزم همه‌ی آفرید گان اینجا ریشه شان هستی است ، خانه‌شان هستی است، تکیه گاهشان هستی است .

٥ ـ اکنون وقتیکه باصطلاح شخصی تشنه است حرارت درست آنچه را که نوشیده شده به‌بیرون رهبری میکند . چنانکه باصطلاح میگویند «رهبر گاوها» «رهبر اسبها» «رهبر آدمها» همچنان باصطلاح میگویند «رهبرحرارت» دراین باب عزیزم ، بدانکه این بدن جوانه‌ایست که روییده وبدون ریشه نخواهد بود .

٦ ـ ریشه‌ی آن غیرازآب در کجای دیگر تواند بود؟ عزیزم اگر آب جوانه باشد ریشه را درحرارت بجوی . عزیزم اگر حرارت جوانه باشد ریشه را در هستی بجوی . عزیزم تمام آفرید گان اینجا ریشه‌شان هستی است . مقامشان هستی است . مقرشان هستی است . ولی عزیزم اینکه چگونه هریك از این سه الوهیت در رسیدن به‌انسان سه گانه میشود . در پیش گفته شده .

عزیزم وقتی شخصی در اینجا می‌میرد صدای او به‌هوشش میرود . هوشش به نفسش میرود نفسش به حرارت میرود حرارت به‌عالیترین الوهیت .

٧ـ آنچه‌لطیفترین عصاره است این‌جهان آنراچون روح میدارد . آن‌حقیقت است . آن اتمن‌است . آن توهستی ای شوتا کتو .

ـ بزرگوارا میخواهی‌مرا بیشتر بیاگاهانی ؟

گفت عزیزم ، باشد .

بند نهم

(روان‌یگانه‌ی جهانی ، واقعیت ذاتی کلیه‌ی‌اشیاءِ وانسان)

١ ـ عزیزم همانطور که زنبورها با فرا آوردن عصاره‌های درختان گونا گون

عصاره را بیك واحد تبدیل میکنند. همانطور که آنها قادر نیستند تشخیص دهند که «من عصاره‌ی این درختم» «من عصاره‌ی آن درختم» همانطور هم در حقیقت عزیزم، همه‌ی آفریدگان گرچه بهستی برسند نمیدانند که «بهستی رسیده‌ایم.»

۳ــ آنها هرچه در اینجهان باشند چه‌ببر، چه‌شیر، چه گرگ یا خوك یا کرم یا مگس یا پشه همان خواهند شد.

۴ ــ آنچه لطیفترین عصاره است روح تمام اینجهان آنست. آن حقیقت‌است، آن اتمن است، آن توهستی ای شوتا کتو.

ــ «بزرگا، آیا مرا بیشتر می‌آگاهانی؟»

گفت: چنان باد عزیزم.

بند دهم

۱ــ عزیزم این رودها جاری هستند، شرقی بسوی شرق و غربی‌بسوی غرب. آنها درواقع از اقیانوس به‌اقیانوس میروند. آنهاخود اقیانوس میگردند. چون آنها درآنجا نمیدانند که «من اینم» «من آنم».

۲ــ عزیزم همانطور هم همه‌ی آفریدگان اینجا. با اینکه آنها از هستی آمده‌اند. نمیدانند که «ما ازهستی باینجا آمده‌ایم.» هرچه‌آنها در اینجهان باشند، چه ببر، چه شیر، چه گرگ یا کرم یامگس یا پشه همان خواهند گشت.

۳ ــ آنچه لطیفترین عصاره است روح کلیه‌ی اینجهان آنست.

آن حقیقت است. آن اتمن است. آن توهستی ای شوتا کتو.

ــ «بزرگا میخواهی مرا بیشتر بیاگاهانی؟»

گفت: «چنان باد. عزیزم»

بند یازدهم

۱ ـ عزیزم ازین درخت بزرگ اگر یکی به‌ریشه بزند خونریزی میکندولی باز زنده میماند. اگر یکی برسرآن بزند خونریزی میکند ولی باز زنده میماند. تحت سلطه‌ی اتمن هستی خود را ادامه میدهد و با رغبت رطوبت مینوشد وکامیاب میشود.

۲ ـ اگرزندگی یك شاخ آنرا ترك کند خشك میشود. دومی راترك میکند وآن‌خشك میشود. سومی راترك میکند وآن‌خشك میشود. همه‌ی آنراترك‌میکند وهمه‌ی آن خشك میشود. همینطور است عزیزم بدان.

۳ـ براستی وقتی حیات آنراترك کرد این جسم می‌میرد ولی حیات‌نمی‌میرد. آنچه لطیفترین عصاره است آن ریشه‌ی همه‌ی اینجهـانست. آن حقیقت است. آن اتمن است. آن توهستی شوتا کتو.

ـ «بزرگوارا میخواهی مرا بیشتربیا گاهانی؟»

گفت: چنان باد، عزیزم.

بند دوازدهم

۱ ـ ازآنجا انجیری بیاور.

ـ اینك بزرگوارا.

ـ «پاره کن».

ـ «بزرگوارا پاره کردم».

ـ «درآن چه می‌بینی».

ـ «آقا این تخمهای ریزرا».

ـ «خواهشمندم ازآنها یکی را تقسیم کن».

ـ «تقسیم کردم بزرگوارا» .

ـ «در آن چه می‌بینی ؟ » .

ـ «آقا چیزی نمی‌بینم » .

ـ آنگاه بـاو گفت : براستی عزیزم آن عنصر لطیف را تو درك نمیکنی این درخت مقدس انجیر از آن عنصر لطیف بوجود میآید .

۳ ـ گفت «باور کن عزیزم آنچه لطیفترین عصاره است روح همه‌ی اینجهان است ، آن حقیقت است .آن اتمن است . آن توئی ای شوتا کتو .

ـ «بزرگا میخواهی مرا باز بیشتر بیاگاهانی ؟ »

گفت : «عزیزم باشد»

بند سیزدهم

۱ ـ «این نمك را در آب جای ده و صبحگاهان نزد من آی» «اوچنان کرد» .

آنگاه به‌او گفت : نمکی‌را که دیشب در آب گذاشتی خواهشمندم بیارا اینجا، آنگاه اودست بسوی آن برد و بدستش نیامد زیرا کاملاً آب شده بود .

۲ ـ گفت : خواهشمندم جرعه‌ای از آن بنوش چطور است ؟

ـ «نمك است»

ـ از وسطش جرعه‌ای بردار چطور است ؟

ـ « نمك است » .

ـ از تهش جرعه‌ای بردار چطور است ؟

ـ «نمك است» .

ـ «بگذار کنار وپیش من آی».

چنان کرد و گفت : «همه‌اش یکیست» .

آنگاه باو گفت : «عزیزم براستی تو هستی را در اینجا درك نمیکنی براستی وحقیقت هستی در اینجاست .

۳ ــ آنچه لطیفترین جوهر است روح همه‌ی اینجهانست .آن حقیقت است. آن اتمن است .آن توئی شوتا کتو .

ــ آقا میخواهی مرا بیشتر بیاگاهانی ؟

ــ « عزیزم باشد » .

بند چهاردهم

۱ ــ عزیزم همانطور که شخص میتواند کسی را از میان « گندارەها »[1] که چشمهایش بسته باشد بیرون ببرد و او را در جای غیر مسکونی ترك کند چنانکه ممکنست او بمشرق یا شمال یا جنوب پرتاب شود چون چشمهایش بسته است و با همان چشمهای بسته متروك ماند .

۲ــ اگر کسی چشم اورا باز کند و بگوید : «گندارەها در آن سمت هستند بآن سمت برو» اگر آدم فهمیده باشد می‌رود وراه خود راده به ده میپرسدو با کسب وآگاهی به خانه‌ی نزد گندارەها وارد میشود . همانطور کسیکه دراین زمینه معلم دارد میداند ومی گوید: « من دراینجا تا مدتی خواهم بود که (ازقید نادانی) آزاد نشده‌ام آنگاه به‌خانه خواهم رفت » .

۳ــ آنچه‌لطیفترین جوهر است ــ روح همه‌ی این‌جهانست .آن حقیقت‌است . آن اتمن است .آن توئی ای شوتا کتو .

ــ « بزرگا آیا میخواهی مرا بیشتر بیاگاهانی ؟ »

گفت . «باشد عزیزم» .

۱ــ *Gandharas*

بندپانزدهم

۱ ـ همچنین عزیزم خویشان یك شخص بیمار(در گذشتن) به‌دور سراوجمع میشوند وازاومی‌پرسند: «مرامیشناسی؟» «مرامیشناسی؟» تاوقتیکه صدابه‌هوشش وهوش‌اوبه نفسش‌ونفس او به‌حرارت وحرارت به‌الوهیت علوی نرفته است ـ اوهنوز میشناسد.

۲ ـ آنگاه صدایش میرود به هوشش وهوشش به‌نفسش ونفسش به حرارت و حرارت به‌الوهیت علوی ـ آنگاه اونمیشناسد.

۳ ـ آنچه لطیفترین‌جوهر است ـ روح‌تمام عالم‌آنست. حقیقت‌آنست. اتمن آنست. آن توئی ای شوتا کتو.

ـ «بزرگا میخواهی مرا بیشتربفهمانی».

گفت: «عزیزم باشد».

بندشانزدهم

۱ ـ «عزیزم کسی را می‌برند که دستهایش را بسته‌اند و میگویند: «دزدی کرده» مرتکب سرقت شده تبر را برایش گرم کن» او مرتکب‌آن عمل شده وخود را نادرست کرده چون نادرست حرف میزند وخود را با نادرستی آلوده میسازد تبر داغ شده را بدست میگیرد و میسوزد. پس ازآن کشته میشود.

۲ ـ ولی اگرمرتکب‌آن نیست حق خودرا نشان میدهد. راست میگوید و خودرا با راستی می‌پوشاند وتبررا میگیرد ونمیسوزد. آنگاه‌آزاد میشود.

۳ـ همانطور که اودر این مورد نخواهد سوخت (زیرا حق با اوست) بهمین نظرتمام عالم‌آن (حق) را دارد که روحش هست. آن حقیقت است. آن اتمن‌است. آن توئی شوتا کتو.

پس آنگاه او موضوع را از اودریافت . بلی دریافت .

بخش هفتم

(سَنَت‌کمارا ناردَه را تعلیم میدهد)

ه

(عبادت متصاعد برهما تا برسد به‌نفس کلی)

بند نخستین

۱ ـ اوم ! « بزرگا مرا بیاموز ـ با این کلمات بود که نارده نزد سنت کمارا آمد . و آنگاه به‌او گفت : « با هر چه میدانی‌نزد من‌آی من به‌تو بیشتر خواهم گفت . »

۲ ـ آنگاه‌به‌او گفت : بزرگامن ریگویدا ویجورویدا وسامه ویدا واترووید‌ا را میدانم که چهارمین است . افسانه وفرهنگ قدیم رانیز که پنجمین‌باشد میدانم . همچنین ویدای‌ویداها (یعنی صرف ونحو) وشفاعت ارواح و ریاضیات وفالگیری و تاریخ شناسی ومنطق وسیاست وحکمت الهی وعلم دین وعلم شیاطین وعلم حکومت وستاره شناسی وعلم افسون مار، بزرگوارا اینها را میدانم .

۳ ـ آقا من چنین کسی هستم که اقوال دینی را میدانم ولی روح را (اتمن‌را) نمیشناسم . بزرگوارا ازآنانکه مانند شما هستند شنیده‌ام کسیکه روح رابشناسداز اندوه خلاص میشود .

آنگاه به او گفت : براستی آنچه شما در اینجا یاد گرفتید در واقع فقط نام است .

٤ـ براستی ریگویدا،یجورویدا، سامه ویدا، اترووید‌ا که چهارمین باشد و افسانه وفرهنگ قدیم که پنجمین باشد ویدای‌ویداها (یعنی صرف و نحو) و شفاعت

ارواح وریاضیات وفالگیری وتاریخشناسی ومنطق‌سیاست وعلم به‌خدایان وعلم‌دینی وعلم اجنه وعلم حکومت وستاره شناسی وعلم افسون مار و هنرهای زیبا اینها همه نامست، نام احترام است.

ـ «آقا بیشتر از نام هست؟».

ـ «البته بیشتر از نام هست».

ـ «آقا خواهشمندم برایم بفرمائید».

بند دوم

۱ ـ نطق البته بیشتر از نام است. البته نطقست که ریگویدا ویجورویدا و سامه ویدا واتروویدا را که چهارم باشد وافسانه وفرهنگ قدیمی را که پنجم باشد وویدای ویداها(صرف ونحو) وشفاعت ارواح، ریاضیات، تفأل، تاریخشناسی، منطق، سیاست، علم بخدایان، علم‌دین، علم اجنه، علم حکومت، ستاره شناسی، افسون مار، هنرهای زیبا، همچنین آسمان وزمین، فضا، آب، حرارت، خدایان، آدمیان، حیوانات، طیور، گیاه ودرختان، حیوانات توأم با کرمها، مگسها، ومورها، صحیح وغلط، صواب وخطا، نیك وبد، و مطبوع ونا مطبوع را یاد میدهد. براستی اگر نطق نبود نه صواب معلوم میشد نه خطا، نه صحیح، نه غلط، نه خوب، نه بد، نه مطبوع، نه نا مطبوع براستی همه‌ی اینها را نطق تعیین میکند[1].

نطق را ستایش کنید.

۲ ـ کسیکه نطق رابعنوان برهماستایش میکند تاآنجا که نطق منظوراست اوآزادی بیکران خواهد داشت. بلی کسیکه نطق را بعنوان برهما ستایش کند.

ـ «بزرگا بیشترازنطق هست؟»

۱ــ الرحمن خلق‌الانسان علمه‌البیان ! (قرآن‌کریم)

ـ البته بیشتر از نطق هست .

ـ « خواهشمندم آنرا برای من بفرمائید . »

بند سوم

۱ ـ روح البته بیشتر از نطق است . براستی همانطور که دست بسته میتواند دو بلوط یا دودانه یا دوفندق را نگه دارد همانطور هم روح میتواند نطق و نام را در خودنگهدارد . وقتی کسی بواسطه‌ی روح این قصد را کند که : «من میخواهم اقوال قدسی را فرا گیرم » درآنصورت آنها را فرا میگیرد . «من میخواهم اعمال دینی‌را انجام دهم» درآنصورت انجام میدهد . «آرزوی فرزندان و گلّه دارم » درآن صورت آن آرزوها را خواهد داشت . « من هم این جهان وهم جهان دیگر را میخواهم .» پس آرزوی آنرا خواهد داشت . بحقیقت اتمن‌روح است . بحقیقت عالم روح است . بحقیقت برهما روح است .

۲ ـ کسیکه روح را بعنوان برهما ستایش کند تاآنجا که روح منظور است بهمان اندازه‌آزادی خواهد داشت . کسیکه روح را بعنوان برهما ستایش کند .

ـ «بزرگا بیشتر ازروح هست ؟ »

ـ « البته بزرگتر ازروح هست » .

ـ «بزرگا خواهشمندم بمن بفرما » !

بند چهارم

۱ ـ درك مفهوم‌بیشتر ازروح‌است . براستی وقتی شخص مفهوم میسازدآنگاه آنرا درروح خود داردآنگاه نطق میکندآنگاه نام‌میدهد . اقوال دینی درنام است و اعمال دینی در اقوال »

۲ــ براستی نقطه‌ی وحدت اینها درمفهوم است ، مفهوم جان آنهاست . آنها درمفهوم مستقرند . آسمان وزمین بواسطه‌ی درك تشکیل یافتند . باد و فضا بواسطه‌ی درك تشکیل یافتند . آب وحرارت بواسطه‌ی مفهوم تشکیل یافتند . با تشکیل آنها باران صورت‌پذیر میشود . باصورت پذیری باران غذاصورت‌پذیر میشود . با صورت پذیری غذا آفریدگان ذیروح صورت پذیر میشوند . بـا صورت پذیری آفریدگان اقوال‌دینی صورت‌پذیر میشوند . با صورت‌پذیری اقوال‌دینی اعمال‌دینی صورت‌پذیر میشوند . با صورت‌پذیری اعمال دینی عالم صورت‌پذیر میشود . با صورت پذیری‌عالم همه‌چیز صورت‌پذیر میشود . درك اینست . درك را ستایش کنید .

۳ ــ کسیکه برهما را بعنوان درك ستایش میکند او واقعاً عوالم مدرکات را بدست میآورد . چون خودش پایدار است عوالم پایدار را و چون مستقر است عوالم مستقررا وچون غیرمتزلزلست عوالم غیر متزلزل را بدست میآورد . تاآنجا که درك مفهوم منظور است همـان اندازه اوآزادی بیکران بدست میآورد . کسیکه درك را بعنوان برهما ستایش میکند .

ــ «بزرگوارا بیشتر از درك هست ؟ »

ــ «البته بزرگتر از درك هست »

ــ بزرگوارا خواهشمندم برای من بفرمائید .

بند پنجم

۱ ــ فکر البته از درك بیشتر است . براستی وقتی کسی فکر میکند ،آنگاه مفهومی تشکیل میدهد . آنگـاه در ذهنش دارد . آنگاه حرف میزند . آنگاه آنرا بنام میگوید . اقوال دینی درتحت نام محتویست واعمال دینی تحت اقوال دینی .

۲ ـ براستی نقطه‌ی وحدت این چیزها فکراست . فکر روح آنهاست. برفکر استوارند . بنا بر این کسیکه ولومعلومات زیاد داشته وفکر نداشته باشد مردم در باره‌ی او گویند: « او کسی نیست هرچه هم بداند، اگر میدانست اینگونه بی‌فکر نمیشد . » ازطرف دیگر اگر کسی کم بداند ولی فکرداشته باشد مردم میل دارند به‌او گوش بدارند . . براستی فکرواقعاً «نقطه‌ی وحدت است . فکراتمن است فکر بنیان چیزهاست . فکررا ستایش کنید .

۳ ـ کسیکه فکر را بعنوان برهما ستایش میکند براستی او عوالم فکر را بدست میآورد . چون خودش پایداراست عوالم پایدار را ، چون خودش مستقر است عوالم مستقررا . چون خودش نامتزلزل است عوالم نامتزلزل رابدست میآورد . تاآنجا که فکرمنظوراست همان اندازه‌آزادی نامحدودنصیبش‌میشود. او که فکررابعنوان برهما ستایش میکند .

ـ «بزرگوارا بیشتر ازفکرهست ؟ »

ـ « البته بیشتر ازفکرهست »

ـ «آقا خواهشمندم برای من بفرمائید ! » .

بند ششم

۱ـ تعمق البته ازفکربیشتر است . گوئی زمین تعمق میکند ، آسمان تعمق میکند ،آب تعمق میکند، کوهها تعمق میکنند. بنابراین‌آنانکه ازمیان مردم که کسب بزرگی میکنند گویاآنان به‌قسمتی از اجرتعمق میرسند .

اکنون هستند کسانی کوچك که ستیزه جو و بهتان زنند . ولی‌آنانکه بلند مرتبه‌اند گویاآنها قسمتی از اجرتعمق را دارند ، تعمق را ستایش کنید .

۲ ـ کسیکه تعمق را بعنوان برهما ستایش میکند تاآنجـا که تعمق منظور

است بهمان نسبت آزادی بیحد خواهد داشت. کسیکه تعمق را ستایش میکند.

ــ «آقا بیشتر از تعمق هم هست؟».

ــ «البته بیشتر از تعمق هم هست».

ــ «آقا خواهشمندم برای من بیان کنید».

بند هفتم

۱ ــ البته فهم ازتعمق بیشتراست. براستی بواسطه‌ی فهم شخص ریگویدا و یجورویدا وسامه‌ویداو اتروویدا که‌چهارمین باشدافسانه وفرهنگ قدیمی که پنجمین باشد، ویدای ویداها (یعنی صرف ونحو)، شفاعت ارواح، ریاضیات، تفأل، تاریخ شناسی، منطق، سیاست، علم بخدایان، علم دینی، علم بــه‌اجنه، علم حکومت، ستاره شناسی، علم افسون مار، هنرهای زیبا، حیوانات وطیور، گیاهان ودرختان، حیوانات توأم با کرمها، پشه‌ها، مورچه‌ها، راست وغلط، صواب وخطا، نیک‌وبد، مطبوع ونامطبوع، غذاونوشابه،اینهمه وغیرازآنراشخص فقط بواسطه‌ی فهم می‌فهمد.

ــ «بزرگا از فهم هم بیشترهست؟»

ــ «البته از فهم هم بیشترهست»

ــ «خواهشمندم برای من بفرمائید.»

بند هشتم

۱ ــ البته نیروبیشتر ازفهم است. براستی یك مرد نیرومند صد مردفهمیده رامیلرزاند وقتی کسی نیرومند میشودترقی‌میکند. چون ترقی‌میکند ملتزم‌میشود، چون ملتزم شدبعنوان شاگرد پیوسته میشود. وچون شاگردپیوسته شدبینامیشود، شنوا میشود، مدرك میشود، عامل میشود، فهمنده میشود. براستی با نیروست که

زمین می‌ایستد همچنین‌هوای محیط و آسمان‌و کوهها ، خدایان و آدمیان،حیوانات وطیور، گیاهان ودرختان ، حیوانات و کوهها ، پشه‌ها وMورها ، بانیرو استوارند . با نیروست که جهان قایم است . نیرورا ستایش کنید .

۲ ـ کسیکه نیرورا بعنوان برهما ستایش میکند ـ تا آنجا که نیرو منظور است همان اندازه‌آزادی بیحد دارد . بلی کسیکه نیرورا ستایش کند .

ـ «آیا بیشتر ازنیروهست ؟ »

ـ «البته بیشتر ازنیروهست ؟ »

ـ «بزرگا آنرا برای من بفرما»

بند نهم

۱ ـ البته غذا بیشتر ازنیروست . بنا براین اگر کسی مدت ده روز نخورد . با اینکه ممکنست‌زنده بماند نابینا وناشنوا وبی اندیشه وبیدرك و بی کردار و نفهم میشود . ولی‌بمحض دخول‌غذا بینا وشنوا ومتفکرودریابنده وبا کرداروبا فهم‌خواهد بود . غذا را ستایش کنید .

۲ ـ کسیکه غذا را بعنوان برهما ستایش میکند براستی او عوالم خوردن و آشامیدن را کسب میکند . تاآنجا که غذا منظور باشد بهمان اندازه‌آزادی‌بیکران خواهد داشت . بلی کسیکه غذا را بعنوان برهما ستایش میکند .

ـ «آقا بیشتر ازغذا هست ؟»

ـ «البته بیشتر ازغذا هست . »

ـ «بزرگوارا خواهشمندم برای من بفرما . »

بند دهم

۱ ـ براستی‌آب‌بیشترازغذاست . بنابراین وقتی باران‌خوبی نیامد موجودات

ذیروح باندیشه‌ی اینکه «غذا قحط خواهد شد» فرسوده میشوند . ولی وقتی باران خوب بیاید موجودات زنده شوند وبفکر اینکه « غـذا فراوان خواهد شد » شاد میگردند . همان آب سفت شده است که این زمین واین هوای محیط واین آسمان وخدایان و آدمیان وحیوانات وپرندگان و گیاهان ودرختان وچارپایان با کرمها و پشه‌ها و مورها بعمل آمده ، همه‌ی اینها همان آب سفت شده است آب را ستایش کنید .

۲ ــ کسیکه‌آب رابعنوان برهماستایش میکند ، بتمام‌آرزوهای خودمیرسد وراضی میشود . تاآنجا که‌آب منظور باشد همان اندازه‌آزادی بیکران دارد . بلی کسیکه‌آب را بعنوان برهما ستایش میکند .

ــ «بزرگوارا بیشتر ازآب هست ؟ »

ــ «البته بزرگتر ازآب هست »

ــ «آقاخواهشمندم برای من‌بفرمائید »

بند یازدهم

۱ــ براستی حرارت ازآب بیشتر است . براستی‌آن بادرا ضبط میکند واثیر را گرم میکند .آنوقت مردم میگویند : « گرم است، گرم سوزانی‌است . حتماباران خواهدآمد » در واقع حـرارت اولی این‌آثار را دارد بعدآب بظهور میآورد . پس بواسطه‌ی برقها که دراکناف‌آسمان میزند رعدمیغرد . پس مردم میگویند : «برق میزند ، رعد میزند حتماًباران خواهد بارید» درواقع حرارت این اثررا نشان‌میدهد آنگاه‌آب ظاهرمیسازد . درود به‌حرارت .

۲ ــ کسیکه حرارت را بعنوان برهما ستایش میکند اوبراستی نورانی است ونورانی را کسب میکند که عوالم درخشان‌آزاد ازتاریکی است . تاآنجا که‌حرارت

منظور است بهمان اندازه اوآزادی نامحدود دارد . بلی کسیکه حرارت را بعنوان برهما ستایش کند .

ـ «بزرگا بیشتر ازحرارت هست ؟ »

ـ «البته بیشتر ازحرارت هست »

ـ «آقا خواهشمندم برای من بیان کنید »

بند دوازدهم

۱ ـ فضا البته بیشترازحرارت‌است . براستی هردوآفتاب وماه برق وستاره‌ها وآتش‌درفضا هستند . شخص‌درفضاصدا میکند ، درفضامیشنود . درفضاجواب‌میدهد . در فضاست که‌آدمی خوش است ودر فضاست که ناخوش است . انسان در فضـا تولد می‌یابد وبه فضا تولد می‌یابد درود برفضا !

۲ ـ کسیکه فضارا بعنوان‌برهما ستایش کند براستی اوعوالم پهناوردرخشان بسیط ونا محدود کسب میکند .

ـ «بزرگوارا بیشتر ازفضا هست ؟ »

ـ «البته بیشتر از فضا هست »

ـ «آقا خواهشمندم برای من بیان کنید »

بند سیزدهم

۱ـحافظه البته از فضا بیشتر است . بنا بر این اگر اشخاص ولو متعدد گرد آیند که حافظه ندارند کسی راهر گزنخواهند شنید. فکرنخواهند کرد ونخواهند فهمید . البته بواسطه‌ی حافظه است که شخص کـودکان خـود را میشناسد و دواب خود را میشناسد . حافظه را ستایش کنید .

۲ ـ کسیکه حافظه را بعنوان برهما ستایش کند . تاآنجا که حافظه منظور

باشدهمان اندازه او آزادی نامحدود دارد. بلی کسیکه حافظه را بعنوان برهما ستایش کند.

ــ «آقا بیشتر ازحافظه هست؟»

ــ «البته بیشتر ازحافظه هست»

ــ «آقا خواهشمندم برای من بیان کنید»

بند چهاردهم

۱ ــ البته امیدبیشتر ازحافظه است. اگرحافظه باامیدشوق پیدا کند اقوال دینی را فرامیگیرد. شخص اعمال دینی را بجا میآورد. فرزندان و چارپایان آرزو میکند. برای این عالم وآن عالم. امید را ستایش کنید.

۲ ــ کسیکه‌امید رابعنوان برهماستایش کند. بواسطه‌ی‌امیدتمام آرزوهایش برآورده میشود خواسته‌هایش نایاب میشود. تاآنجا که امید منظور باشد بهمان اندازه‌آزادی نامحدود دارد. بلی کسیکه امید را بعنوان برهما ستایش کند.

ــ «آقابیشتراز امیدهم هست؟»

ــ «البته بیشتر از امید هست»

ــ «آقا خواهشمندم برای من بیان فرمائید»

بند پانزدهم

۱ ــ زندگی براستی بیشتر از امیداست. همانطور که میله‌های چرخ‌به‌توپی چرخ استوار است همانطور هم همه چیز به‌نفس زندگی بسته است. زندگی بادم حیاتی ادامه مییابد. دم حیاتی‌زندگی میبخشد. به‌یك موجود زنده (حیات)میدهد. پدرآدمی دم حیاتیست. مادرآدمی دم حیاتیست. برادرآدمی دم حیاتیست. خواهر آدمی دم حیاتیست. معلم‌آدمی دم حیاتیست. یك برهمن حیاتیست.

۲ ـ اگر کسی جواب خشن گوید برفرض به‌پدر یا مادر یا برادر یا خواهر یا معلم مردم به‌او گویند : « شرم کن براستی شما قاتل پدر خودهستید . قاتل برادر خودهستید. قاتل‌خواهرخودهستید. قاتل معلم خود هستید. قاتل یك‌برهمن‌هستید .»

۳ ـ اما اگر دم حیاتی ازآنهاجدا شود و کسی آنها را بامیله‌ای بهم‌زند وهر تك‌تك‌آنرا سوزاند مردم به‌اونخواهند گفت : «توقاتل پدرت هستی» «توقاتل‌مادرت هستی » « تو قاتل برادرت هستی» « تو قاتل خواهرت هستی » « تـو قـاتل معلمت هستی » « تو قـاتل یك‌برهمن هستی »

٤ ـ زیرا براستی نفس حیاتی همه‌ی این چیزهاست . براستی کسیکه این‌را می‌بیند، می‌اندیشد، میفهمد یك سخنورعالی میشود . ولومردم به‌او بگویند تو یك سخنور معمولی هستی انکارنباید بکند .

بندشانزدهم

امـا براستی کسیکه در حقیقت گویی اولویت داشته باشد در سخن اولویت دارد .

ـ «در اینصورت آقا من در حقیقت گویی اولویت خواهم داشت »

ـ «ولی شخص باید برای فهم حقیقت میل داشته باشد »

ـ «بزرگا من میل دارم حقیقت را بفهمم »

بند هفدهم

«براستی وقتی شخص بفهمد . حقیقت میگوید.»

« کسیکه نمیفهمد حقیقت نمیگوید»

«فقط آن کسیکه میفهمد حقیقت را میگوید »

« ولی باید شخص میل به‌دریافتن فهم داشته باشد »

ــ «آقا من به‌دریافتن فهم میل دارم» .

بند هیجدهم

«براستی اگر شخص فکر کند میفهمد .
شخص بدون تفکر نمیتواند بفهمد .
فقط پس از تفکر است که شخص میفهمد .
ولی آدمی باید برای فهم تفکر میل داشته باشد»
ــ «بزرگا من میل دارم تفکر را بفهمم . »

بند نوزدهم

« براستی اگر کسی ایمان داشته باشد فکر میکند .
کسیکه ایمان ندارد فکر نمیکند .
فقط کسیکه ایمان دارد فکر میکند .
ولی آدمی باید میل کند تا ایمان را بفهمد»
ــ «آقا من میل دارم ایمان را بفهمم»

بند بیستم

« براستی وقتی شخص رشد میکند ایمان دارد . کسیکه رشد ندارد ایمان ندارد . فقط کسیکه رشد میکند ایمان دارد . ولی شخص باید برای فهم رشد میل داشته باشد» .

ــ «آقای من برای فهم رشد میل دارم»

بند بیست ویکم

«براستی اگر کسی کوشا باشد رشد میکند .

بدون کوشا بودن آدمی رشد نمیکند .
شخص فقط با کوشائی رشد میکند .
ولی شخص باید میل کند تا کوشائی را بفهمد »
ــ «آقا من میل دارم کوشائی را بفهمم .»

بند بیست ودوم

«براستی هر گاه شخص برای دلخوشی تحصیل کند کوشا میشود . بدون کسب دلخوشی شخص کوشا نمیشود . مرد فقط با کسب دلخوشی کوشا میشود .
ولی شخص باید برای فهم دلخوشی میل داشته باشد »
ــ «بزرگوارا من میل دارم دلخوشی را بفهمم »

بند بیست وسوم

« براستی کامــل همــان دلخوشی است . در ناقص دلخوشی نیست . فقط کامل دلخوشی است .
ولی آدمی باید برای فهم کامل میل داشته باشد»
ــ «بزرگوارا من مایلم کامل را بفهمم . »[۱]

بندبیست وچهارم

آنجا که شخص چیزهای دیگر نبیند وچیزدیگر نشنود، چیزی دیگر نیندیشد آن کامل است . ولی آنجا که شخص چیزدیگر (غیر) به‌بیند آن ناقص است .[۲] براستی

۱ــ موضوع این بند که «کامل» ترجمه کردیم ، ترجمه‌ی کلمه‌ی سانسکریت بهومن (*Bhuman*) بمعنی پرو فراوان است که در متن حاضر ملاء (*Plenum*) ترجمه شده ودر ترجمه‌ی راداکریشنان بیکران (*Infinite*) گفته شده همچنین آنچه را که ما (ناقص) تعبیر کردیم در متن (کوچك ــ جزئی ــ *Small*) است که راداکریشنان متناهی (*Finite*) گفته .
۲ــ لیس فی‌الدار غیره دیار !

کامل همان جاویدان است . ولی ناقص همان فانی است .

«آقا آن کامل برچه چیز استوار است ؟ »

«بر بزرگی خودش ـ نه درواقع بزرگی هم نیست . »

دراینجا مردم گاوها واسبهاوفیلها وطلاوزوجات ومزارع ومنازل را «بزرگی» میخوانند. منظورمن این نیست . منظور من این نیست . زیرا در اینصورت یك چیز بر دیگری ستوار میگردد .

بند بیست و پنجم

۱ـ براستی آن کامل زیراست ، بالاست ، بمغربست ، بمشرقست ، بجنوبست ، بشمالست ، در واقع تمام این عالم است .

اکنون تعلیم درباب خود .

براستی من زیرهستم . بالاهستم . بمغرب هستم . بمشرق هستم . بشمال هستم . بجنوب هستم . در واقع من همهٔ اینجهان هستم .

۲ ـ تعلیم دیگر درباب نفس .

نفس براستی زیر است ، بالاست ، بمغربست ، بمشرقست ، بشمالست ، نفس درواقع همهٔ اینجهانست . براستی کسیکه این را می‌بیند ، می‌اندیشد ، میفهمد ، که ازنفس محفوظست ، ازنفس شادمانست ، بانفس پیوستگی دارد، ازنفس فیضی دارد ، اومختار است . او درهمهٔ عوالم آزادی دارد . ولی آنانکه غیر از این میدانند نامختارند، عوالم فانی دارند . درهمهٔ عوالم آزادی ندارند .

بند بیست و ششم

۱ ـ براستی کسیکه اینرا مـی‌بیند ، میاندیشد ، میفهمد دم حیاتی از نفس برمیخیزد . امید ازنفس ، حافظه ازنفس، فضا از نفس ، حرارت ازنفس، آب از نفس

ظهور وخفا ازنفس ، غذا از نفس ، نیرو ازنفس، فهم از نفس ، تعمق از نفس ، فکر ، از نفس ، درك ازنفس، عقل ازنفس ، نطق از نفس ، نام ، از نفس ، اقوال قدسی‌اعمال دینی از نفس، درواقع همه‌ی اینهمه عالم از نفس .

۲ ــ در این باب ابیات زیرین آمده :

بینا مرگ نمی‌بیند .

بیماری وپریشانی نمی‌بیند .

بینافقط کل را میبیند .

و کل رایکجابدست می‌آورد .

نفس یگانه است، سه گانه است، پنج گانه است ، هفتگانه است .

همچنین نه گانه است .

بازهم یازده گانه اعلام شده .

وصد ویازده گانه .

ایضاً بیست هزار گانه .

طبیعت پاك در تغذیه پاك است ــ در طبیعت پاك تعلیم سنت استوار میبابد . با اکتساب تعلیم سنت تمام گرهها باز میشود . به چنان کسی که لکه‌های او زدوده شده «سنتکومارای»[۱] مقدس سه کرانه‌ی بیشتری ازظلمت را نشان میدهد. مردم او سکنده نامند بلی« سکند ه» نامند.

۱ـ Sanat Kumara ۲ـ Skanda

بخش هشتم

(درباب ماهیت نفس)

بند اول

(نفس کلی واقعی در قلب و در جهان)

۱ـ اوم ! (از قول مرشد) « اکنون آنچه در این شهر برهما هست منزلی است، گل نیلوفری‌است، درون آن‌فضائی‌است. آنچه هم درون‌آن هست باید جستجو شود. البته آن همانست باید فهمید.

۲ـ اگر مریدان بگویند : « این منزل گل نیلوفر کوچك که در اینجا شهر برهما هست وفضای کوچك درون آن چیست که باید فهمیده شود ؟ »

۳ـ باید گفت : « براستی تا آنجا که این فضای جهانی امتداد میيابد همان اندازه هم فضای درون قلب امتداد میيابد. درون آنست کــه در حقیقت آسمان و زمین جــا گرفته هردو آفتاب و ماه، برق و ستاره‌ها، هردو آنچه دومی در اینجا دارد یا ندارد. همه چیز در اینجا درون آنجا جا دارد.[1]

٤ـ آنان به او (بمرشد) بگویند « اگرهمه چیز دراینجا، همه موجودات وآرزوها درشهر برهما جا دارد، اگرسالخوردگی فرا رسد یا اوتلف شود ازآنهمه چه میماند ؟ »

۵ـ در پاسخ باید بگوید : آن باسالخوردگی شخص سالخورده نمیشود وبــا کشته شدن شخص نمی‌میرد. آن شهر واقعی برهماست. آرزوها در آن جا دارد. آن همان نفس است که از فساد آزادست.

۱ــ لایسعنی ارضی ولاسمائی بل یسعنی قلب عبدیَ‌المؤمن !

بدون سالخوردگی، بیمرگ، بیدرد، بیگرسنگی، بی‌تشنگی است،آرزوهایش واقعی است ، نیروی درکش واقعی است .

زیرا همانطور که در اینجا آدمیزادان پیروی از یك فرمان میکنند . وهر مقصودی در آرزو دارند چه حکومت ، چه قطعه‌ای زمین‌در دلبستگی‌به‌آن میزیند.

۶ـ چنانکه در اینجا دراین زمین عالمی که با کاربدست میآید ویران‌میشود بهمانطور عالمی که بااستحقاق بدست میآید ویران میشود .

آنانکه از اینجا میروند بدون آنکه نفس را وآن آرزوهای واقعی را یافته باشند ــ برای آنـان در همه‌ی عوالم آزادی نیست . ولی برای آنانکه از اینجا میروند در حالیکه "نفس" وآرزوهای واقعی را یافته‌اند ـ برای آنان درهمه عوالم آزادی هست .

بند دوم

۱ـ اگراوآرزوی جهان‌پدران را کند ازهمان مدرکه‌ی‌اوپدران برمیخیزند. و او باداشتن جهان نیاکان خوشبخت است .

۲ـ همچنین اگر اوآرزوی جهان مادران را کند ازهمان مدرکه‌ی اوجهان مادران پیدا میشود . و او با داشتن آن جهان مادران خوشبخت است .

۳ـ همچنین اگراوآرزوی جهان برادران را کندبرادران ازهمان مدرکه‌ی او پیدا میشوند و او باداشتن جهان برادران خوشبخت است .

٤ـ همچنین اگر او آرزوی جهان خواهران را کند . از همان مدرکه‌ی او جهان خواهران فرا میآید و او با داشتن جهان خواهران خوشبخت است .

٥ـ همچنین اگر او آرزوی جهان دوستانرا کند . از همان درك او جهان دوستان فرا میآید واو با داشتن جهان دوستان خوشبخت است .

۶ــ همچنین اگر او آرزوی عطرها ودسته گلها را کند از همان درك اوعطرها و گلها پیدا شوند و او با داشتن عطر و دسته گلها خوشبخت است .

۷ــ همچنین اگر اوآرزوی جهان خوردنی و نوشیدنی کند از همان درك او جهان خوردنی و نوشیدنی برمی‌خیزد و او با داشتن جهان خوردنی و نوشیدنی خوشبخت است .

۸ــ همچنین اگر او آرزوی جهان آواز و موسیقی را کند فقط از درك او آواز وموسیقی ظاهر میشود . و اوبا داشتن جهان آواز وموسیقی خوشبخت میشود .

۹ــ همچنین اگر اوآرزوی زن داشته باشد . فقط از درك وتصور او زن پیدا میشود و او با داشتن زن خوشبخت میشود .

۱۰ــ هر مطلوبی که او آرزو کند هرآرزوئی که داشته باشد فقط با درك او آن پیدا میشود و او با داشتن آن خوشبخت میشود .

بند سوم

۱ــ اینها آرزوهای حقیقی هستند که زیرپرده‌ی‌کاذب هستند . با اینکه آنها حقیقی هستند پوششی‌کاذب دارند . زیرا براستی هریکی از یاران کسی به آنسوی عزیمت کند نمیتوان او راباز آورد تا به او نگاه بشود کرد .

۲ــ ولی آنانکه از کسان شخص درآنجا زنده‌اند و آنانکه درگذشته‌اند . و هرآنچیز دیگر که شخص آرزو میکند و بدست نمیآورد . همه‌ی اینها با رفتن به آنجا (یعنی به عالم نفس) میتوان پیدا کرد . زیرا درآنجا براستی آرزوهای حقیقی و او هست که زیر پوشش‌کاذب است زیرا همانطور که کسانی درجستجوی یك گنج پنهان محل آنرا ندانند و چند بار از روی آن بگذرند و نیابند همانطور مردم اینسامان هم روزبروز درتکاپوی جهان‌برهما هستند ولی‌پیدا نمیکنند زیرا براستی

آنان بخطا گمراه میشوند.[1]

ه

۳ـ براستی این نفس درقلب است. توضیح اشتقاقی آن اینست: که این درقلب است پس در قلب است.[2] روز بروز براستی کسیکه این را میداند بجهان آسمانی می‌رود.

٤ـ اکنون آن ذات درخشان آرام که از این بدن برون میشتابد به زندگی علوی میرسد و بصورت خودش ظاهر میشود اوهمان نفس است «اوجاودان و بی‌ترس است. او برهماست»

٥ـ براستی اینها سه هجا هستند: ست ـ تی ـ یم «ست (وجود) یعنی جاودان. تی یعنی فانی. یم آندورا با هم نگه میدارد برای آن (یم) گفته میشود. روزبروز براستی کسیکه اینرا میداند بجهان آسمانی میرود.[3]

بند چهارم

ه

۱ـ اکنون نفس (یا اتمن) سدّی است برای حفظ فاصله‌ی میان این عوالم روی این سدّ نه روزمیگذرد، نه شب، نه‌سالخوردگی، نه مرگ، نه غم، نه نیکوکاری، نه بدکاری.

۲ـ همه‌ی بدیها از آن برمیگردد. زیرا آن جهان برهمایی از زشتی آزاد است. بنابراین براستی با گذشتن از روی آن سد اگر کسی کور باشد دیگر کور نخواهد بود و اگر بیمار است دیگر بیمار نخواهد بود. پس براستی در عبور از آن

۱ـ دوست نزدیکتر از من بمن است / وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او / در کنار من و من مهجورم

۲ـ توجیه و تجنیس اشتقاقی لغت سانسکریت بعمل آمده.

۳ـ بازدرتحلیل کلمه‌ی سنسکریت، ستیم (*Satyam*) که ازحیث ریشه بمعنی حقیقت می‌آیداشتقاق بازی بعمل آمده.

سه شب مانند روز دیده میشود زیرا آن جهان برهمائی روشن است.

۳ـ ولی تنها کسانیکه آن جهان برهمائی را با زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علوم دینی می‌یابند تنها آنان آن جهان برهمائی را خواهند داشت. آنان در همه‌ی عوالم آزادی بیکران خواهند داشت.

بند پنجم

(راه صحیح به جهان برهمائی بواسطه‌ی مطالعه‌ی دینی پرهیزکارانه)

۱ـ اکنون آنچه که مردم قربـانی مینامند در واقع عبارتست از زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علوم دینی زیرا فقط بواسطه‌ی زندگانی پرهیزکارانه‌ی یك طالب علوم دینی است که داننده آنرا مییابد.

اکنون آنچه که مردم آنـرا « قربـانی شده » مینامند در واقع زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علم دین است. زیرا فقط پس ازجستجوی علم دین بواسطه‌ی یك زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علم دین است که شخص نفس کلّ (یـا اتمن) را مییابد.

۲ـ اکنون آنچه که مردم آنرا « قربانی سنجیده » نامند در واقع زندگانی پرهیزکارانه‌یك طالب علم دین است زیرا فقط باپیدا کردن نفس‌بواسطه‌ی زندگانی پرهیزکارانه‌ی یك طالب عالم دین است که شخص فکر می کند.

۳ـ اکنون آنچه که مردم «یکدوره روزه» نامند درواقع زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علم دین است زیرانفس کل را که شخص بواسطه‌ی زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علم دین بدست میآورد فنا پذیر نیست.

اکنون آنچه که مردم آنرا «اتخاذیك زندگانی مرتاض درجنگل» مینامند در واقع زندگانی پرهیزکارانه‌ی یك طالب علم دین است. براستی دو دریا در جهان

برهمائی در آسمان سوم از اینجا همانا (آرا) و(نیا) است .[۱] دریاچهٔ (آیرامدیه)[۲] (که خوشی و خلسه میبخشد) در آنجاست . درخت انجیر سومه سوانه[۳] که سومه بار میدهدهم درآنجاست . قلعه‌ی برهما (آپارجیته) در آنجاست تالار زرین ربانی در آنجاست .

٤ـ ولی تنها آنانکه آن دو دریای (آرا) و (نیا) را بواسطه‌ی زندگانی پرهیزکارانه یك طالب علم دین در جهان برهمایی پیدا کنند . فقط آنان آن جهان برهمائی را میتوانند داشته باشند . آنان در همه‌ی عوالم آزادی بیکران دارند .

بند ششم

(عبور بواسطه‌ی آفتاب ازقلب به جاودانی)

۱ـ اکنون در باب این مجاری قلب آنها از لطیفترین عصاره برمیخیزند که از قـرار معلوم خرمائی سرخ فام ، سفید ، آبی ، زرد ، و سرخ است . براستی در آنسوی آفتاب خرمائی سرخ فام ، سفید ، آبی ، زرد ، وسرخ است .

۲ـ اکنون همانطور که یك جاده بسوی‌دو ده هم به‌یکی میرود هم به‌ماوراء آن همچنین اشعه‌ی آفتاب به دو جهان میرود هم به یکی وهم به ماوراء آن .آنها ازآفتاب ماوراء امتداد میبابند وبه این مجاری‌نفوذ میکنند وازاین مجاری امتداد مییابند وبه آن آفتاب ماوراء میرسند .

۳ـاکنون وقتی شخصی درخواب شیرین راحت وآرام است خواب‌نمی‌بیند . آنگاه باین مجاری راه یافته است وهیچ زیانی به او نمیرسد زیرا آن در آنموقع او به نیروی روشن رسیده .

۱ـAra–Nya باهم‌یعنی جنگلی(اشتقاق بازی) ۲-Airamadiya ۳-Somasavana= سومه بار

٤ـ اکنون اگر کسی به ضعف مبتلاشود اطرافیان گویند : «مرا میشناسی» تازمانیکه او از این جسم در نگذشته است آنها را میشناسد .

۵ـ ولی وقتی او اینگونه از جسم جدا میشود آنگاه او باهمین اشعه‌های آفتاب رو ببالا صعود میکند . براستی او با فکر «اوم» در میگذرد .

با سرعت توجه شخص به‌آن ، او به آفتاب میرسد براستی آن دروازه‌ی جهانست،مدخل دانایانست . توقفگاه‌برای نادانهاست .

٦ـ در اینباب ابیات زیرین آمده :

قلب صد ویك مجرا دارد ،
یکی از آنها به فرق سر میرسد ،
وشخص‌باصعود باآن به جاودانی میرود ،
دیگران‌از راههای مختلف درمیگذرند .

بند هفتم

(تعلیم مترقی ایندره بواسطه‌ی پرجاپتی در نفس واقعی)

۱ـ نفس (اتمن) که از بد آزاد است ، بی‌سن وسالی و بی‌مرگ و بی‌غم و بی گرسنگی و بی‌تشنگی‌است و آرزوی آن‌حقیقی است،نیروی درك آن حقیقی‌است . باید آن جستجو شود . آن را باید فهمید . کسیکه نفس را بجوید وآنرا بفهمد همه‌ی عوالم وآرزوها را اکتساب میکند .

۲ـ آنگاه همه‌ی خدایان ودیوان آنرا شنیدند وآنوقت گفتند : بیایید آن نفس را بجوییم که باجستن‌آن شخص همه‌ی عوالم وخواسته‌ها را اکتساب میکند .

۳ـ آنگاه ظرف چهل‌و دو سال آندو زندگانی پرهیزگارانه یك طالب علوم

دینی کردند . پس پرجاپتی به‌آندو گفت : «باآرزوی چه زندگی میکردید ؟»

آنـدو گفتند : نفس کـه از شرّ آزاد است بـی سن و سال و بی‌مرگ وبی‌غم وبی گرسنگی وبی‌تشنگی است . آرزوی او حقیقی است و درك او حقیقی است . باید جستجو شود . به‌شناختن او باید علاقه داشت . کسیکه نفس را جسته وفهمیده است او همه‌ی عوالم و خواهشها را بدست میآورد .

ـسرورا مردم کلمات شمارا اینگونه‌اعلام میکنند . ما در زندگی آرزوی او را داشته‌ایم .

٤ـ آنگاه پـرجاپتی به آنـدو گفت : « شخصیکه در چشم دیده میشود نفس است که من ذکر از آن کردم . او جاودان وبی ترس است او برهماست .»

ـاما بزرگوارا اینکه در آب ودرآیینه دیده میشود کیست ؟

گفت : او همانست که در همه‌ی اینها دیده میشود .

بند هشتم

۱ـ دریك طاس‌آب بخودت بنگر هرچه که ازنفس نفهمی به من‌بگو «آنگاه هردو به یك طاس‌آب نگاه کردند . »

آنگاه پرجاپتی به‌آندو گفت : « چه میبینید ؟ »

آنگاه آندو گفتند : آقا ما همه چیز را اینجا میبینیم . نفس‌را میبینیم‌حتی تا مو وناخن .[1]

۲ـ پرجاپتی به آندو گفت : « خود را خوب زینت دهید،لباس خوب‌بپوشید، آرایش کنید وآنگاه به طاس آب‌بنگرید .»

آنگاه‌آندو خود را خوب زینت دادند، خوب لباس پوشیدند وآرایش دادند

۱ـ این جزء اخیر جمله ازترجمهٔ راداکریشنان نقل شده .

وبه طاس آب نگاه کردند .

پس پرجاپتی به آندو گفت : « چه میبینید ؟ »

۳ـ آنگاه آندو گفتند : « بزرگوارا همانطور که ما زینت شده ونیکوپوشاك وآراسته هستیم همانطور هم در آنجا زینت شده ونیکو پوشاك وآراسته است .

گفت : آن همان خود نفس است . آن جاودان وبی ترس است وبرهماست .

٤ـ پرجاپتی نگاهی بسوی آنان کرد و گفت : « آنها بدون فهمیدن وبدون پیدا کردن نفس میروند . و هر کس اینچنین آموزشی داشته باشد چه خدایان وچه دیوان نابود خواهند شد . آنگاه (ویروچنه)[1] باقلب راحت بسوی دیوان آمد وبه آنان این آموزش را اعلام کرد : « شخص باید نفس خود را در همین زمین خوشحال کند ، نفس خودرا بپاید . »

« کسیکه نفس خود را در این زمین خوشحال سازد وخودرا بپاید آن هردو جهانرا اکتساب میکند،این جهان وآن جهان را »

۵ـ بنابراین اکنون هم در این زمین در باب کسیکه سخی نیست ومؤمن نیست وقربانی نمیکند چنین گویند : « ای دیوانه اینست دستور دیوها . آنها بدن مرده‌ها را باآنچه باتکدّی جمع کرده‌اند زینت‌میزنند ولباس میپوشانند زیرا تصور میکنند بدینوسیله‌آنجهان را بدست خواهند آورد .»

بند نهم

۱ـ ولی آنوقت (ایندرا) حتی پیش از رسیدن به خدایان این خطه را دید : « همانطور که آن (نفس‌جسمانی) خوب زینت میبابد اگر این جسم خوب زینت یابد، خوب لباس دارد، اگر این خوب لباس داشته باشد آراسته میشود . اگر این

۱ـ *Virocana*

آراسته باشد همانطور هم آن کور است ، اگر این کور باشد آن لنگ است ، اگر این لنگ باشد آن ناقص است ، اگر این ناقص باشد با تلف شدن این جسم آنهم فوراً تلف میشود . من در این چیز خوش‌آیندی نمی‌بینم .»

۲ــ او در صورتیکه آتشی در دست داشت باز آمد . آنگاه پرجاپتی بــه او گفت : « ای سخاوت پیشه چه میخواهی که باز آمدی زیرا تو با (ویروچنه) باقلب آرام از اینجا رفته بودی . »

آنگاه گفت : « همانطور کــه در واقع آن (نفس جسمانی) خــوب زینت زده است اگر این جسم زینت زده باشد خوب پوشانیده اگر این خوب پوشانیده باشد آراسته است اگر این آراسته باشد بهمانطور هم آن کور است اگر این کور باشد لنگ است اگر ایــن لنگ باشد ناقص است اگر این ناقص باشد او بلافاصله باتلف شدن این جسم تلف میشود . من در این چیز خوش آیندی نمی‌بینم .

۳ــ ای سخاوت پیشه[1] او همینطور است . بااینهمه مــن موضوع را برای تــو بیشتر توضیح میدهم . سی‌ودو سال دیگر بامن زندگی کن . آنگاه او باوی سی‌ودو سال دیگر زندگی کرد .

آنگاه او (یعنی پرجاپتی) به وی (یعنی ایندرا) چنین گفت :

بند دهم

۱ــ گفت : «آنکه در رؤیا شادمان اینور و آنور میگردد این نفس کل است ، آن بی‌ترسی‌وجاودانست آن برهماست . »

آنگاه او (یعنی ایندرا) باقلب راحت عزیمت کــرد . پس پیش از رسیدن به خدایان اواین خطر را دید : « اکنون اگر هم این جسم کور است آن یکی (یعنی

۱ــ مَغاوَن *Maghavan*

نفس کل) کور نیست . اگر این لنگ است آن لنگ نیست . در واقع نقص این نقص باو نمیرساند .

۲ـ او باقتل کسی کشته نمیشود . بالنگی کسی لنگ نمیشود بااینهمه گوئی بظاهر او را میکشند گوئی برهنه‌اش میکنند ، گوئی او آزمایش سخت میبیند که نـاخوش آیند است ، گوئی حتی او میگوید : مـن در این هیچ چیز ناخوش آیند نمی‌بینم .

۳ـ او در صورتیکه دستش آتش داشت باز آمد . پس پرجاپتی بـه او گفت : « ای سخاوت پیشه چه میخواهی که بااینکه با قلب راحت رفته بودی باز گشتی ؟ »

آنگاه او گفت : « اکنون آقا اگر هم این جسم کور است .آن (یعنی نفس) کور نیست . اگر این لنگ است آن لنگ نیست . در واقع نقص آن نقص بـه او وارد نمیسازد .

۴ـ او با قتل شخص کشته نمیشود اوبالنگی شخص لنگ نمیشود . با اینهمه ظاهراً او را میکشند. او رابی‌لباس میکنند، ظاهراً اوآزمایش ناروا میبیند وظاهراً حتی میگرید . مـن چیز خوش آیندی در ایـن‌کار نمی‌بینم «ای سخاوت‌پیشه ، او اینچنین است . بااینهمه من این را بیشتر برتوآشکار خواهم ساخت . سی‌ودو سال دیگر بامن زندگی کن .آنگاه او سی‌دو سال دیگر باوی زندگی کرد »

واو(یعنی پرجاپتی) به‌وی (یعنی ایندر) چنین گفت :

بند یازدهم

« اکنون اگر کسی شیرین وخاطرجمع وآرام خوابیده باشدوخواب نه‌بیند آن همان نفس است ،آن جاودانست ،آن بیترس است ،آن برهماست . »

آنگاه او باقلب راحت عزیمت کرد .

آنگاه حتی پیش ازرسیدن به خدایان او این خطر را دید :

یقین است براستی این یکی درست خود را (نفس‌را) بااین نظر که « من او هستم » نمی‌شناسد . درواقع چیزهای اینجا را هم نمی‌شناسد .آن‌مانند کسی میشود که به نابودی رفته من در این چیز خوش آیندی نمی‌بینم .

۲ـ در حالیکه سوخت در دستش بود باز آمد آنگاه پرجاپتی به او گفت : « ای سخاوت پیشه تو که باقلب راحت رفته بودی چه میخواهی که باز آمدی ؟ »

آنگاه او (یعنی ایندرا) گفت : « بیقین این نفس‌خود را بانظر اینکه من او هستم نمی‌شناسد ، در واقع چیزهای اینجا را هم‌نمیشناسد . او مانند کسی‌میشود که به نابودی رفته باشد . در این چیز خوش آیندی نیست . »

۳ـ « ای سخاوت پیشه او همینطوراست .»

« ولی من این را برتو بیشتر توضیح خواهم داد وغیرازین‌چیز دیگر نیست . پنجسال دیگر بامن زندگی کن .»

پس باوی پنجسال دیگر زندگی کرد که جمعاً یکصد ویك سال میشود .

برای همین است که مردم گویند : « سخاوت پیشه صدویکسال بـازندگانی پرهیزگارانه یك طالب علم دین باپرجاپتی زندگی کرد . »

آنگاه (پرجاپتی) به (ایندرا) گفت :

بند دوازدهم

۱ ـ ای سخاوت پیشه براستی این جسم فانیست وآن در تسلط مرگست ولی آن محمل آن نفس بیمرگ وبی تن است . در واقع آن تجسم یافته در تصرف لذت والم است . بحقیقت برای کسیکه در تصرف لذت والم است آزادی نیست . براستی تاکسی بدون جسم است لذت والم را تماس نمیکند .

۲ ـ باد بی تن است . ابرها و برق و تندر بی تن هستند . براستی چون اینها وقتی ازآن فضایآنسوی برمیخیزند وبیالاترین روشنی میرسند و هریك درصورت خود ظاهر میشوند .

۳ ـ بهمانطو آن آرامنده موقعیکه ازبدنش بر میخیزد و به بالاترین‌روشنی میرسد در صورت خودش ظاهرمیشود . چنان کسی شخص برین است . درآنجا کسی خندان اینور و آنور میرود . ورزش میکند و با زن و عرابـه و دوستان دل خوش میدارد و بستگی این بدن را بیاد نمیآورد . همانطورکه یك حیوان کاربه یوغ‌بسته است این روح هم به تن بسته است .

٤ ـ اکنون وقتیکه چشم مستقیماً بسوی فضا معطوف استآن شخص بیننده است . چشم برای دیدنست . اکنون کسیکه ملتفت است باینکه « این را بو کنم » آن‌همان نفس است . دماغ آلت بوئیدن‌است . اکنون کسیکه ملتفت است باینکه : «این را تکلم کنم» آن همان نفس است و صدا (آلت) تکلّم است . اکنون کسیکه ملتفت است که « این را بشنوم » آن نفس است و گوش (آلت) شنیدنست .

٥ ـ اکنون کسیکه ملتفت است که «این را فکر کنم» آن نفس است ، روح چشم خدائیآنست . براستی او با آن چشم خدائی یعنی روح آرزوهـا را در اینجا میبیند و لذت میبرد .

٦ـ براستی خدایانیکه درجهان برهما هستند وآن نفس را ستایش میکنند . بنابراین همه‌ی عوالم و همه‌ی آرزوها در تصرف آنها آمده .

٥

کسیکه آن نفس (اتمن را) دریافته است و فهمیده باشد او همه‌ی عوالم و همه‌ی آرزوها را اکتساب میکند . این بود آنچه پرجاپتی گفت بلی این بودآنچه پرجاپتی گفت .

بند سیزدهم

(یك سرود نفس کامله)

من ازتاریکی به چند رنگی میروم . ازچند رنگی‌به تاریکی میروم‌همانطور که یك اسب موی خود را میتکاند منهم گناه را میتکانم . همانطور که ماه خود را از کام (راهو) خلاص میکند من تن را بدر میتکانم ، من نفس کامله بسوی برهمای غیر مخلوق میروم . بلی ، بسوی او میروم.

بند چهاردهم

براستی آنچه که فضا نام دارد مظهر نام و صورتست[1] آنچه آنها درآن‌هستند برهماست . آن جاودانست ،آن نفس کل است .

من میروم به مأوا و تالار پرجاپتی !

من شکوه برهمنان هستم ، شکوه امیرانم ، شکوه مردم هستم . من بشکوه رسیده‌ام . باشد که من شکوه شکوهها هستم به بیدندانی و سپید مویی نروم بلی به بیدندانی و سپید موئی و هذیانگوئی نروم . بلی به هذیانگوئی نروم .

بند پانزدهم

(آخرین سخنان به شاگردیکه مرخص میشود میگوید)

چنین گفت برهما به پرجاپتی و پرجاپتی به (منو) و منو به انسانها. کسیکه برحسب مقر (ویدا) را ازخانواده معلم فراگرفته ، ودرباقی وقت برای معلم‌خدمت کرده ، کسیکه پس‌ازبازآمدن به خانه مطالعه‌ی ویدا را درمکان‌پاکی ادامه‌میدهد

۱ــ مظهر تعین است .

و تولید (فرزندان وشاگردان) میکنند. کسیکه نسبت بهمه چیز در بیرون‌امکنه‌ی مقدسه بیزیانست در واقع او کـه همه‌ی عمر اینچنین زندگانی میکند بـه جهان برهما واصل میشود و دیگر بـه این سوی باز نمیآید. بلی او دیگر به این سوی باز نمیآید.

تیتریه او په‌نیشد[1]

بخش اول

(فصل مربوط به تعلیمات)

بند اول

(استغاثه ، ستایش ، التماس)

اوم !

میترا و (ورونه) بما عنایت فرمایاد .

(اریامن)[2] بما عنایت فرمایاد .

(ایندر) و (بریهسپتی)[3] بما عنایت فرمایاد .

(ویشنو)[4]ی تند پا بما عنایت فرمایاد .

سپاس به برهما سپاس برتو ای(وایو) همانا تو هستی برهمای قابل درك ، ای برهمای مدرك از تو سخن میگویم در باب راستی ودرستی سخن میگویم باشد که

۱- Taittiriya Upanishad　۲- Aryaman　۳- Brihaspati　۴- Vishnu

بمن لطف کند و به سخنگو لطف کند !

اوم ! سلام ! سلام ! سلام !

بند دوم

درسی است در باب تلفظ حروف

اوم! ما تلفظ را شرح میدهیم
صدا
لهجه
کمیّت
قوت
مخرج
ترکیب
اینست درسیکه در تلفظ اعلام شد .

بند سوم

اوم ! معنی عرفانی ترکیبات

۱ـ آفرین بما دو تن ـ باشد که ما دو تن در علـوم دینی اشتهار پیدا کنیم !
اکنون معنی عرفانی ترکیب را در بارهٔ پنج مطلب شرح میدهیم[۱] :
در باب عالم
در باب درخشندگان
در باب علم

۱ـ منظور از دو تن معلم و شاگرد یا مرشد و مرید است .

در باب اخلاف

در باب خود انسان

امـا در باب عالم ـ زمین صورت اولیه وآسمان صورت ثانویـه وفضا اقتران آندو وباد اتصال است . از لحاظ درخشندگـان : آتش صورت اولیه وآفتاب صورت ثانویه وآب اقتران آندو وبرق اتصال است .

از لحاظ علم ـ آموزگار صورت اولیه ، شاگرد صورت ثانویه علم اقتران آن دو وتعلیم اتصال آندوست .

از لحاظ اخلاف مادر صورت اولیه وپـدر صورت ثانویه اخلاف اقتران‌اند و تولید مثل اتصال است .

٤ـ اکنون در باب خود شخص ـ فك اسفل صورت اولیه وفك اعلی صورت ثانویه نطق اقتران آنها وزبان اتصال آنهاست .

اینها هستند ترکیبات عمده‌ی کسیکه اگر این ترکیبات‌را بطوریکه شرح داده شد بداند باهدایا ومواشی واشتهار در علوم روحانی وغذا وعالم آسمانی مقترن میگردد .

بند چهارم

دعای یك معلم

۱ـ آنکه بین سرودهای (ویدا) اشتهار پیدا کرده و کمال یافته .

آنکه از جاودانی بمافوق سرودهای ویدا برآمده :

ایندر برای من خرد عطا کند .

ایخدا من میخواهم دارای بیمرگی شوم .

جسم مرا توانا گردان .

زبان مرا خیلی شیرین کن .
گوش مرا بسی شنوا فرما .
تو روپوش برهما هستی که ازهوش وخرد پوشیده است .
آنچه را که شنیده‌ام برای من نگهدار .

۲ــ فراوانیست که البسه و گاوها وغذا برای من میآورد وفزون میکند . پس برای من فراوانی بده از پشم و گاو و گوسفند ــ درود !

باشد که محصلین‌علوم روحانی ازهرسوی پیش من‌بیایند وتسلیم شوند وآرام گردند ، درود (این جمله سه مرتبه تکرار میشود) .

۳ــباشد که من بین مردم محترم گردم وبه توانگران‌هم‌برتری‌جویم‌ــ درود!
ایخدای جلیل(بهگه = بغه) باشد بتو واصل شوم ، درود !
ایخدای جلیل بباطن من درای ــ درود !
ودر این حال من هزار شاخه شوم، ایخدای مهربان ودر وجود توپاك گردم ــ درود !

همانطور کــه آبها سرازیر میشوند . وماهها بسال میآیند، ای بانی باشد که شاگردان علوم روحانی هم از هرسوی نزد من آیند . نزد من آیند !
تو پناهی ، برمن تجلّی کن ، نزد من آی !

بند پنجم

اوراد چهارگانه‌ی‌عرفانی

۱ــبور،بواس، سوار[1] براستی‌اینها سه ورد هستند وغیرازاینها ایضاًمهاچمسیه[2] یکی چهارمی را تعلیم کرد . وآن عبارتست از مهاس[3](بزرگی) آن برهماست واتمن

۱ــ *Bhur, Bhuvas, Suvar* ۲ــ *Mehacamasya* ۳ــ *Mahas*

است وخدایان دیگر اعضای آن هستند .

بـور براستی این عالم است ، بواس هـوای محیطست وسوار افعالست ومهاس آفتابست . در واقع تمام عوالم بواسطه‌ی آفتاب بزرگتر شده‌اند .

(بور) براستی آتش است و(بواس) باد است و(سوار) آفتاب و(مهاس) ماهست براستی تمام انوار بواسطه‌ی ماه بزرگتر شده‌اند .

بور براستی ابیات (ریگ) است ، بواس سرودهای (سامن) است وسوار اذکار (یجوس) ومهاس علوم روحانیست . براستی همه‌ی (ویداها) بواسطه‌ی علوم روحانی بزرگتر شده‌اند .

بور براستی زفیر است ، بواس شهیق وسوارنفس منبسط ومهاس غذا است .

براستی کلیه‌ی نفسهای حیاتی بواسطه‌ی غذا بزرگتر شده‌اند .

براستی این چهارتا چهارگانه هستند این اوراد چهارتا چهارند . هر که این را بداند برهما را میداند وهمه‌ی خدایان باو نیرو بخشند .

بند ششم

فیضی که شخص درحال مرگ بواسطه‌ی اوراد چهارگانه نایل میگردد .

۱ــ این‌فضا که درون قلب‌است‌شخصی‌است عبارت ازهوش که‌غیرفانی وباشکوه است . آنچه بشکل برآمدگی از سقف دهان‌آویزان‌است‌آنجا محل‌خروج (ایندر) است[1] در جائی که سرموئی هست بسرنفوذ میکند بعد باذکر کلمه‌ی (بور) برآتش می‌ایستد وبا ذکر (بواس) برباد .

۲ــ وبا کلمه‌ی (سومه) برآفتاب وبا کلمه (مهس) بـر برهما قرار میگیرد . پس حاکمیّت پیدا میکند وارباب هوش وصـوت وچشم و گوش وفهم را در اختیار

۱ــ در اینجا ایندر بمعنی روح شخص استعمال شده .

خود میآورد . حتی بمقام برهما میرسد که تنش فضا و نفسش واقعی و نزهتگاهش روح دمنده وهوشش نعمت است که آرام وجاودانیست این برهما را ای جوگی قدیمی پرستش کن[1] .

بند هفتم

(آدم و عالم پنجگانه است)

زمین	هوای محیط	آسمان	جهات فاصل آسمان	جهات (مطلق)
آتش	باد	آفتاب	ماه	ستاره‌ها
آب	نباتات	درختان	فضا	تن آدمی

این چیزهای پنجگانه‌ی فوق مربوط است بوجود مادی ـ وپنجگانه‌های ذیل مربوط است به خود شخص

نفس (پرانه)	نفس (ویانه)	نفس (اپانه)	نفس (اودانه)	نفس (سمانه)[2]
بینائی	شنوائی	هوش	نطق	لامسه
پوست	گوشت	عضله	استخوان	مخ

یکی از پیشگویان بعد از تحلیل اشیاء بطور فوق چنین گفت : « براستی همه‌ی جهان پنجگانه است شخص میتواند باپنجگانه پنج برابر اجر ببرد . »

بند هشتم

تقدیس کلمه‌ی مقدس «اوم»

اوم ! برهماست ، اوم همه‌ی جهانست

---

۱ ـ جوگی قدیمی *Pracinayogya* برهما از دو لحاظ دیده شده، برهمای مقیدکه قابل عبادت است و برهمای مطلق‌که فوق عبادتست و فقط عقلانی‌است.

۲ـ *Samána, Udana, Apána, Vyana, Prana*

اوم اطاعت است همچنین بطوریکه معروفست با گفتن «بخوان» (اوم) خوانده میشود[1].

نغمه‌های سامن را بااوم میخوانند.

ادعیه‌ی حمد را بااوم وشم نقل میکنند.

روحانی ادوریو بااوم جواب میدهد.

روحانی برهمن بااوم ثنا میگوید.

بااوم شخص بالا میرود تامایع قربانی بآتش تقدیم کند.

موقعیکه برهمن به نقل جمله‌ی زیر میپردازد اوم میگوید: « آیا ممکن است کلمه‌ی مقدّس (برهما) را بدست آورم.» آنگاه کلمه‌ی مقدس برهما رابدست میآورد.

بند نهم

(تحصیل کلمات مقدسه مهمترین وظایف است)

کلمه‌ی (رَته) یعنی راست وراد وتحصیل وتعلیم آن

کلمه‌ی (ستیه) یعنی درست وتحصیل وتعلیم آن

(تَپَس) یعنی امساك وتحصیل وتعلیم آن

(دامه) یعنی کفّ نفس وتحصیل وتعلیم آن

(شَمه) یعنی آرامش وتحصیل وتعلیم آن

آتشهای قربانی وتحصیل وتعلیم آن

قربانی آگنی هتُرَو تحصیل وتعلیم آن

۱ـ درمراسم قربانی روحانی میگوید بخوان‌بخوان و در جواب میگویند: اوم!

مهمانان وتحصیل وتعلیم آن
(مَنوشه) یعنی انسانیت وتحصیل وتعلیم آن
اخلاف واولاد وتحصیل وتعلیم آن
زایش وتحصیل وتعلیم آن
تولید مثل وتحصیل وتعلیم آن
حقیقت . . . وتحصیل وتعلیم آن
ریاضت وقناعت . . .
تحصیل صحیح وتعلیم . . .[1]
اینست عبادت ، اینست عبادت

بند دهم

(علویت علم (ویدا) ـ تفکّر)

تریشنکو[2] موقع نقل علم ویدا چنین گوید :
« منم محرك درخت (طیف‌عالم)
شهرت من مانند قله‌ی کوه است
پاکیزه ورفیع مانند عصاره‌ای که در آفتابست .
گنجینه‌ی درخشنده‌ای هستم .
خردمند غیر فانی ولایزال هستم »

بند یازدهم

(احکام عملی برای محصل)

معلم بعد ازتعلیم (ویدا) شاگرد خود را باز بر وجه ذیل آموزش میدهد :

۱– Rta ، Satya ، tapas, dama ، Šáma ، Agnihotra ، Manuša

۲– TriŠanku

۱ـ راست گو باش، تقوی‌پیشه کن،تحصیل(ویدا) را فراموش‌مکن ، موقعیکه هدیه‌ی قابلی برای معلم میآوری فرزندان را فراموش مکن .

شخص نباید از حق غفلت کند . شخص نباید ازتقوی غفلت کند . شخص‌نباید از احسان غفلت کند ، شخص نباید از رفـاه غفلت کند ، شخص نباید از تحصیل و تعلیم غفلت کند .

۲ـ کسی باش که مادر را مانند خدا بدانی .

کسی‌باش که پدر را مانند خدا بدانی .

کسی‌باش که معلم را مانند خدا بدانی .

کسی‌باش که مهمان را مانند خدا بدانی .

باید اعمال‌بی‌عیب بجا آورد لاغیر.

باید چیزهائی که درزمین بکارهای نیکومعروفست مورد توجه شما واقع شود. لاغیر .

۳ـ بایدبرای برهمنان که بما برتری دارند محل‌و تنقلات آماده کرده شود .

سخاوت توأم با ایمان باید باشد نه بدون ایمان .

سخاوت باید فراوان و متواضعانه و با خشوع و همدردی انجام یابد .

اگر در باب عمل و رفتاری تردید داشته باشی .

۴ـ در صورتیکه بـرهمنان صالح بقضاوت و شایسته ومخلص و غیر خشن و دوستداران تقوی وجود داشته باشند در آنصورت تو همانطور رفتار کن که آنان می کنند .

درباب اشخاصیکه نسبت بآنان نسبتهای بدداده میشود درصورتیکه برهمنان صالح بقضاوت و شایسته و مخلص و غیر خشن و دوستدار فضیلت وجود داشته باشند همانطور معامله کن که آنان می کنند .

اینست دستور ، اینست متنبه ساختن ، اینست سرّ معرفت ویداها ، اینست تعلیم . اینك (بدینگونه) شخص باید پرستش کند .

بند دوازدهم

(دعا و پرستش و تشهد)

ای میتر عنایت فرمای (ورونه) عنایت فرما !
(اریامن) نسبت بما عنایت فرما !
(ایندر) و (بریهسپتی) بما عنایت فرما !
ویشنوی فراخ گام بما عنایت فرما !
پرستش باد (برهما) را پرستش باد (وایو) را .
براستی تو برهمای مدرك هستی و در حق تو ذکر کرده‌ام در بـاب راستی و درستی سخن گفته‌ام که نسبت بمن و نسبت بگوینده نظر لطف داشته .
اوم ! سلام ! سلام ! سلام !

بخش دوم

(در باب رحمت برهما)

بند اول

برهما محیط بجهان و فرد انسانست و معرفت بآن بزرگترین کامیابیست .

اوم ! هر که بـرهما را میشناسد بمقام اعلی میرسد . در اینباب قطعه‌ی ذیل آمده است :

کسیکه برهما را بصفت واقعیت ومعرفت وبیکرانی بشناسد که درمقام سری

(یعنی قلب) و درآسمان اعلی جا دارد اوبتمام آرزوهای خود توأم با برهمای علیم نایل میگردد .

(مسیر تطور ازاتمن اولیه بواسطه‌ی عناصر پنجگانه تا شخص انسان)

۵

بدرستی از نفس فضا برخاست و از فضا باد و از باد آتش و از آتش آب و از آب زمین و از زمین گیاهها واز گیاهها غذا و از نطفه شخص .

(شخص مرکب از غذاست)

بدرستی اینست شخص که از عصاره‌ی غذاترکیب یافته بدرستی این سراوست این دست راست او واین دست چپ او، اینست جسم (بمعنی اتمن جسمانی) اینست قسمت پایین یعنی پی در اینباب این شعر هم آمده :

بنددوم

(غذا هم جوهر زندگی و هم جوهر استهلاك کننده است ـ یکی از خواص برهما)

براستی مخلوقات از غذا بوجودآمده‌اند .
هرآنچه براین زمین مسکن دارد .
بعلاوه آنها با غذا زندگی میکنند .
و باز هم باو برمیگردند .
زیرا غذا مهمترین موجود است .
و بهمین علت است که آنرا معجون مینامند .
مخلوقات از غذا حاصل آمده‌اند .
بعد از تولد هم بواسطه‌ی غذا رشد می کنند .
غذا هم خورده میشود و هم‌آن چیزها را می‌خورد .
برای همینست که آنرا غذا مینامند .

(شخص مرکب از نفس است)

براستی غیر از آنچه از غذا بوجود آید و در عین حال در داخل آن است ، نفس است که از نفس مرکبست و از آن پر است و صورت شخص را دارد و بحکم صورت شخصی آن یکی این نیز صورت یك شخص را دارد . زفیر در سرش و نفس منبسط جناح راست و شهیق جناح چپ و فضا بدن و زمین قسمت پائین و پی‌اوست .
در باره‌ی آن این ابیات آمده :

بند سوم

(نفس حیات کلیه‌ی موجودات و جهتی از جهات برهماست)

خدایان با نفس هم تنفس می کنند مانند آدمیان و حیوانات براستی نفس حیات موجوداتست و بهمین جهت آنرا حیات کل نامند ، آنانکه برهما را بعنوان نفس پرستش می کنند بحیات کامل میرسند .
این همه مربوطست به نفس جسمانی او و غیر آن .

(شخص مرکبست ازهوش)

براستی غیر از آنچه از نفس ساخته است و در عین حال در داخل است و خودیست که عبارتست از هوش این هم بصورت شخصی است و از آن مشبوع است . صورت شخص دارد . و نظیر صورت شخصی آن یکی این هم صورت شخص دارد . (یجورویدا) سر آنست (ریگ ویدا) طرف راست و (سامه ویدا) طرف چپ آن، تعلیم بدن آن و سرودهای اتروانها و (انگیرس) ها قسمت پائین و پی آنست . و ابیات ذیل بدین‌مناسبت است :

بند چهارم

(برهما غیر قابل توصیف و نعمت بیخوف است)

موقعیکه کلمات توأم با هوش بدون موفقیّت برمی گردند .
نعمت برهما در نظر کسیکه می‌داند هیچوقت خوفی ندارد .
این عبارتست از نفس جسمانی او و نفس سابق بر آن .
شخص عبارت از فاهمه است
براستی غیر از آنچه از هوش مرکبست ودر عین حال در داخل آن نفس است که عبارت از فاهمه است که از آن مشبوع است . و مانند صورت شخصی آن صورت یك شخص دارد . سر آن ایمان، دست راست آن راستی و دست چپ آن درستی و بدن آن تفکّر و اساس و پایه‌ی آن نیرو است .
و در آنباب قطعه‌ی ذیل آمده :

بند پنجم

نیروی فاهمه مدیر امور است و یکی از صفات برهماست .
فاهمه قربانیها و اعمال را اداره می کند .
به فاهمه است که تمام خدایان بعنوان برهما و پیشوا پرستش می کنند
کسیکه برهما را بعنوان فاهمه بشناسد و بی‌قید نباشد
گناهان خود را در جسم ترك می کند و بتمام آرزوهای خود می‌رسد .
این در واقع نفس جسمانی اوست مانند جسم اولی .

بند ششم

التحاق و اتصال به برهمای اصلی یا برهمائی که ازو متفرع است و شخص

بآن علم دارد[۱] .

کسیکه تصوّر کند برهما وجود ندارد خودش وجود ندارد .

و اگر کسی بداند که برهما وجود دارد خودش را مردم موجود پندارند .

سؤال درباب این که آیا که می‌تواند بعالم سعادت برهما برسد

اکنون درباب سؤالات متعلقه :

آیا کسیکه علم ندارد بعد از مرگ بجهان دیگر میرود ؟

یا آیا کسیکه علم دارد بعد از مرگ بجهان دیگر میرود ؟

(کلیه‌ی کثرات و اضداد وجود از یك وحدت اولیه و ذاتی تطور یافته .)

اومیل کرد متعدد گردد پس باخود گفت تولید مثل کنم پس ریاضت راآفرید بعد از ریاضت این همه‌ی جهانرا با موجوداتی که در آنست بوجود آورد بعد خود داخل آن شد و بعد از دخول بجهان هم فعلیت پیدا کرد و هم ما فوق آن هم متعیّن گشت هم غیر متعین هم پـایه‌دار و هم غیر آن هم واجد احوال و هم غیر آن ، هم واقعی و هم غیر واقعی از لحاظ واقعیت بصورت امور واقع در آمد .

در این باب قطعه‌ی ذیل آمده :

بند هفتم

(لاوجود اولیه که متطور بالذات واصل وجود و تنها پایه‌ی سعادت بیخوفست)

براستی در آغاز این جهان لاوجود بود و بدرستی از آن وجود حاصل شد .

پس او خود را به نفس (اتمن) متحوّل ساخت .

اینستکه او مصنوع خوب نامیده میشود[۲] .

۱ــ ناچار منظور برهمای عینی وبرهمای ذهنی است .   ۲ــ احسن تقویم !

بحقیقت این مخلوق خوب ریشه‌ی وجوداست . هر که جوهر را بدست بیاورد سعید است اگر این فیض وسعادت در فضا نبود ، که می‌توانست نفس بکشد وزندگی کند؟ براستی آن جوهر است علت سعادت است .

بحقیقت اگر کسی بیخوفی (یـا نفس مطمئنه) را دریابد که بنیان وجود نامرئی و غیر جسمانی و لایوصف و بدون تکیه گاهست آنگاه خود به‌بیخوفی (به اطمینان) نـایل میگردد . ولی اگر کسی در آن شکافـی و وقفه‌یی بـوجود آورد خود دچارخوف می گردد ولی آن‌خوف عارض بر کسیست که تصور می کند علم دارد در صورتیکه فکر ندارد .

در این باب قطعه‌ی ذیل آمده :

بند هشتم

(کلیه‌ی افعال کونیه نتیجه‌ی خوف از مبداء اعلی است)

باد از ترس او میسوزد و خورشید از ترس او بر میآید .
آتش (آگنی) و (ایندر) و مرگ که پنجمین باشد از‌ترس او‌براه میفتند .

(مراتب سعادت تا برسد به فیض عظمای برهما)

اینك ملاحظات در باب سعادت :

جوانی تصور می کند که شاداب و تحصیل کرده و چابك و استوار و نیرومند است وکلیه‌ی این زمین پر از ثروت او باشد . آن یك سعادت انسانیست .

صد سعادت انسانی مساوی یك‌سعادت (گند روها)ی بشری وسعادت کسیست که در کتب دینی متبحّر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت گندروهای بشری مساویست بـا یك سعادت گندروهای الهی و

سعادت کسیست که در کتب دینی متبحّر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت گندروهای الهی‌مساویست بایك سعادت نیاکان درعالم طویل‌العمر آنان ، ایضاً سعادت کسی که در کتب دینی متبحّر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت نیاکان در عـالم طویل العمر خود مساویست بیك سعادت خدایان که از تولد خدا زاییده شده‌اند . ایضاً سعادت کسی که در کتب دینی متبحر است و مغلوب شهوات نیست .

صدسعادت‌خدایان بالفطره مساویست‌بیك سعادت خدایان کردار که‌بواسطه‌ی کردار خود داخل زمره‌ی خدایان می گردند . ایضاً سعادت کسی که در کتب دینی متبحر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت خدایان کردارمساوی یك سعادت خدایان است وسعادت کسی که در کتب دینی متبحّر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت خدایان مساویست با یك سعادت (ایندر) ایضاً سعادت کسی که در کتب دینی متبحر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت (ایندر) مساویست بیك سعادت (بریهسپتی) ایضاً سعادت کسیکه

صد سعادت بریهسپتی مساویست بـا یك سعادت (پرجاپتی) و ایضاً سعادت کسیکه در کتب دینی متبحر است و مغلوب شهوات نیست .

صد سعادت پرجاپتی مساویست با یك سعادت برهما و ایضاً سعادت کسی که[1] در کتب دینی متبحر است و مغلوب شهوات نیست .

(کسی که پی بوحدت شخص انسانی با شخص جهانی برد به نفسی میرسد که عین سعادتست .)

۱ـ درین جملات از طرفی فیض‌کامل بوجود برهما که اصل واحد هستی است نسبت داده‌میشود ازطرفی‌هم تحصیلات روحانی و کشتن شهوات توجیه و تأکید میشود .

هردو شخص یعنی شخصی که در اینجاست و شخصی که در آنجا در آفتابست یکی هستند کسی که اینرا میداند بعد ازدرگذشتن از اینجهان به نفسی‌میرسد که از غذامرکبست بعد به نفسی‌میرسد که‌از هوش مرکبست بعد به‌نفسی میرسد که‌از فهم مرکبست و به نفسی میرسد که عبارتست از سعادت.

در این باب قطعه‌ی ذیل آمده:

بند نهم

کسی که به سعادت برهما آگاه باشد از تمام ترسها و از عذاب وجدانی رها شده است. موقعیکه‌کلمات توأم با هوش بدون نیل برمیگردند.

نعمت برهما در نظر کسی که میداند از هیچ چیز خوفی ندارد.

براستی چنین کسی را فکر اینکه چرا نیکوکاری نکردم چرا مرتکب شرّ شدم مغلوب نمیدارد.

هرکه اینرا بداند خویشتن را از این دو فکر آزاد میدارد.

اینست تعلیم عرفانی اوپه نیشد.

بخش سوم

بند اول

(بریگو[1] از طریق ریاضت پنج صفت برهما را یاد می‌گیرد)

۱ـ بریگو ورونی نزد پدرش ورونه آمد و گفت «آقا برهما را بیان کن» گفت برهما غذاست، نفس است، شنوائیست، هوش است، نطقست.

۱ـ Bhrigu

بعد چنین گفت : « آنست که موجودات از آن بوجود آیند و بواسطه‌ی آن زندگانی می کنند و بعداز مرگ بسوی او برمیگردند و مشتاق فهمیدن هستند - اینست برهما »

۲ - پس او یعنی «بریگو» ریاضت کشید وبعدازآن فهمید که برهما غذاست زیرا در حقیقت موجودات ازغذا برمیآیند وچون میآیند با آن تغذیه میکنند ودر مرگ هم بغذا برمیگردند . بعداز فهمیدن‌این مطلب وی باز بسوی پدرش (ورونه) آمد و گفت «آقا برهما راشرح کن» پس‌باوی گفت «آرزو کن تابرهما را بواسطه‌ی ریاضت بفهمی بر هما ریاضت است »

۳ - باز او ریاضت کشید و بعداز آن دریافت که برهما نفس است زیـرا در واقع در اینجهان از نفس بوجود آیند و بعد از نفس زندگی کنند و بعد از مرگ بنفس بر میگردند . بعد از فهمیدن اینمطالب بـاز بسوی پدر آمد و گفت « آقـا برهما را شرح کن »

در جواب گفت : آرزو کن تـا بر هما را بواسطه‌ی ریـاضت بفهمی برهما ریاضت است .

٤ - پس‌اوریاضت کشید وبعدازآن دریافت که‌برهماهوش است که‌موجودات اینعالم ازآن برمیآیند و بعدازآمدن بواسطه‌ی او زنده هستند وبعداز مرگ‌بسوی او میروند . بعد از فهمیدن این مطلب بازهم پیش پدرآمد و باو گفت : «آقا برهما را شرح دهید » پس بوی گفت « بکوش تا برهما را بواسطه‌ی ریاضت بفهمی،برهما ریاضت است »

۵ - پس ریاضت کشید ودریافت که‌برهما فاهمه است‌زیرا بحقیقت‌موجودات این عالم از فاهمه میآیند و بواسطه‌ی فاهمه میزیند و بفاهمه برمیگردند .

بعداز پی‌بردن باین موضوع باز بسوی پدرش‌آمد و گفت «آقا برهما راشرح

کن » گفت : «بکوش برهما را بواسطه‌ی ریاضت بفهمی برهما ریاضت است»

۶ ـ پس وی ریاضت کشید و بعداز ریاضت‌دریافت که برهما همان سعادتست زیرا بحقیقت موجودات ازسعادت بوجود میآیندو بواسطه‌ی سعادت‌زندگی‌میکنند و بسوی سعادت برمیگردند .

اینست علم (بریگووارونی) که در فلك اعلی مستقر است کسیکه اینرابداند مستقر میگردد . روزی خود را میخورد و مالك غذا میگردد در اولاد و مواشی و شکوه و علوم دینی مشتهر میگردد .

۷ ـ قاعده اینست که غذا را نباید سرزنش کرد .

(ارتباط دوجانبه‌ی غذاکه هم حامل است و هم محمول و اهمیت علم مربوط بآن)

براستی نفس غذاست . بدن خورنده‌ی غذاست، بدن بر نفس و نفس بر بدن استوار است . پس غذا بر غذا استوار است . هر که بداند که غذا برغذا استواراست خود مستقر میگردد . خورنده و دارنده‌ی غذا میشود واز حیث اولاد ومواشی وجاه علوم دینی بزرگ و نامی میگردد .

۸ ـ شخص نباید غذا را توهین کند . این قاعده است .

براستی‌آب غذاست ، نورآبرا میخورد ، نور برآب استوار است ،آب بر نور استوار است پس غذا بر غذا استوار است .

کسیکه بداند غذا برغذا استوار است خودمستقر میگردد، خورنده و دارای غذا میشود و از حیث اولاد و مواشی و جاه علوم دینی بزرگ و نامی میشود .

۹ ـ قاعده اینست : شخص باید برای خود چنان غذائی تهیه کند . درحقیقت زمین‌غذاست وفضا خورنده‌ی غذاست ، فضا برزمین استواراست و زمین برفضااستوار است پس غذا بر غذا استوار است .

کسیکه بداند غذا بر غذا استوار است خود استوار میگردد خورنده و دارای غذا و از حیث اولاد و مواشی و شهرت در علوم دینی بزرگ و نامور میشود.

(کسیکه غذا احسان کند ترقی میکند)

۱ ـ قاعده اینست که شخص نباید از کسیکه در منزل او می نشیند چیزی دریغ دارد . درهرصورت شخص باید غذای زیاد کسب کند. درباب چنان شخصی مردم گویند غذا برای او فراهم شده این غذا اگر در آغاز برای محتاج آن تهیه شده (در همان موقع) برای احسان این غذا اگر در وسط کار (برای محتاج) آن تهیه شده در همان موقع برای احسان کننده هم بوده این غذا اگر در آخر کار برای محتاج آن تهیه شده در همان زمان برای احسان کننده هم قسمت بوده است .

۲ ـ این برای کسیست که آگاهست .

(تجلیات برهما در هیئت غذا)

سلامت نطق اکتساب و سلامت زفیر و شهیق ، کار دست و حرکت پا و عمل و افراز بدن ، جمله اجابت انسانیست (به برهما درهیئت غذا)

۳ ـ اما اجابت الهی عبارتست از : نور، باران ، نیروی برق ، عظمت مواشی، درخشش ستارگان ، تولید مثل ، بیمرگ ، سعادت در توالد ، موجود کل درفضا .

(عبادت کننده هدفهای عبادت خود را اختیار میکند)

شخص باید آنرا (برهما را) بعنوان دستگاه پرستش کند ،آنگاه خودش هم دستگاه میگردد باید آنرا بسمت عظمت پرستش کند . آنگاه خودش بزرگ میشود. بسمت هوش پرستش کند پس هوشمند میگردد .

٤ ـ شخص باید او را بنام تعظیم پرستش کند ، حاجات پرستش بحصول میآورد . باید او را بنام دستور جادوئی پرستش کند و خودش دارای آن میگردد .

باید او را بعنوان « مرگ پیرامن ورد جادو » پرستش کرد تا بدخواهان و دشمنان در پیرامن او بمیرند.

(کسیکه وحدت شخص انسان را با وجود کل بداند بلامانع بحاجت خود میرسد)

هردو شخص یعنی آنکه در اینجاست و آنکه در آنجا در آفتابست یکی هستند ـ یکیست.

۵ ـ کسیکه اینرا بداند بعداز درگذشتن از اینجهان میرسد بآن نفس که‌از غذا ساخته شده و فراتر از آن به نفسی میرسد که از نفس ساخته شده و ازآن بآن نفس میرسد که از هوش ساخته شده و فراتر از آن به آن نفس میرسد که از فهم مرکبست و فراتر ازآن به‌آن نفس میرسد که از سعادت مرکبست و بفراز ونشیب این عوالم میرود درصورتیکه آنچه بخواهد میخورد و بهر صورتی بخواهد میفتد، می‌نشیند و این سرود (سامن) را میخواند:

(وجد عرفانی کسیکه از وحدت عالم آگاهست)

چه شگفت! چه شگفت! چه شگفت!
من غذا هستم! من غذا هستم! من غذا هستم!
من غذا خورم! من غذا خورم! من غذا خورم!
من نام آورم! من نام آورم! من نام آورم!
من اولین مولود نظام عالم هستم!
و پیش از خدایان در نافگاه جاودانی بودم!
هر که مرا دور کند الحق یاری بمن کرده!
من که غذا هستم، خورنده‌ی غذارا میخورم!

من به همه‌ی جهان برتری جسته ام !
هر که اینرا بداند نور بس درخشانی دارد .
اینست تعلیم عرفانی .

اوپه‌نیشد آیتریه[1]

بخش اول

بند اول

(آفرینش عوالم چهارگانه و شخص تکوینی و قوای تکوینیه از طرف نفْس نخستین)

۱ ـ در آغاز اتمن یکتای واقعی وجود داشت . با خود فکر کرد : عوالم را بیافریند .

۲ ـ پس این عوالم را بیافرید : آب،اشعه‌ی نور،مرگ ،آبها . درآن ماوراءِ آب هست که فوق آسمانست و آسمان حامل آنست اشعه‌ی نور سپهر محیط هستند، مرگست ،زمین است و آنچه زیر آنست آبهاست .[2]

۳ـ پس با خود فکر کرد اینك عوالم موجود است ، اکنون نگهبانانی برای عوالم (جهانبانان) بیافرینم . درست از آبها شخصی ساخت و تصویر نمود .

٤ـ و روی آن شخص تخم گذاری کرد .

۱ـ Aitareya

۲ـ برای آب دو کلمه‌ی مختلف در سنسکریت استعمال شده یکی امباس Ambhas که ظاهراً دراین داستان تکوین مقصود عنصراصلی آب وجوهر آبست ـ کلمهٔ دوم آپ ap است که مقصود آب تجربی معمولی است. یونانیهای قدیم که میگفتند اصل عالم آبست ، ظاهراً منظورشان آب معمولی تجربی مرئی ومشهود نبود .

و چون بران شخص تخم گذاری شد دهنش مانند تخم مرغ سوا شد و ازدهن او نطق و از نطق آتش بــرآمد آنگاه منخرین سوا شدند و از منخرین نفس و از نفس هوا (وایو) برآمد .

چشمها سوا شدند از چشمها بینائی و از بینائی آفتاب (آدیتیه)
گوشها سوا شدند و از گوشها شنوائی واز شنوائی اقطار آسمان .
پوست سوا شد و ازپوست موها و نباتات و درختان .
قلبی سوا شد و از قلب هوش و از هوش ماه .
نافی سوا شد و از ناف شهیق و از شهیق مرگ .
عضوی سوا شد و از آن نطفه و از نطفه آب .

بند دوم

(قوای تکوینیه در انسان جای میگیرند)

۱ـ این قدسیان بعد از آفرینش تند ویکسر بدریای بزرگ بی‌آرام افتادند او (اتمن) آنرا تشنه و گرسنه دیدن کرد و آنان (یعنی قدسیان) باو گفتند :
« برای ما مأوایی پیدا کن تا در آنجا مستقر گردیم و غذا خوریم »

۲ـ او گاو نری نزد ایشان آورد گفتند : « براستی این برای ماکافی نیست »

۳ـ پس او شخصی را نزدایشان آورد گفتند : «آی این کار خوبیست شخص مخلوق خوبیست » پس بآنان گفت هریك بمأواهای مربوطه خود داخل گردید .

٤ـ پس آتش نطق شد و بدهان فرو رفت .

باد نفس شد و بمنخرین داخل شد .
آفتاب بینائی شد و بچشمها اندر رفت .
اقطار آسمان شنوائی شدند و بگوشها فرو رفتند .

نباتات ودرختان مو شدند وبپوست داخل شدند .

ماه هوش شد وبه قلب داخل گشت .

مرگ شهیق شد وبناف فرو رفت .

میاه نطفه شدند وبعضو تناسل داخل شدند .

۵ـ گرسنگی وتشنگی هم باو (یعنی اتمن) گفتند برای ماهم یك مأوا پیدا کن وی بآندو گفت : مـن برای شما دو نفر مقامی در میان خدایان تعیین وشما را باآنان سهیم میکنم پس هرقربانی وفدیه‌ی مایع ریزان که بعمل آید گرسنگی و تشنگی در آن شرکت خواهد داشت .

بند سوم

(آفرینش غذا از یك صورت ماده‌ی سیال وناتوانی عملیات‌گوناگون شخص در اکتساب آن)

۱ـ او (یعنی اتمن ـ نفس کل) بـاخود گفت : اینك عوالم و نگهبانان عوالم (یاجهانداران) اکنون برای آنها غذا بیافرینم .

۲ـپس‌روی‌آبهای کرج خوابید وازآنها که روی آن کرج خوابیده شده‌بود یك صورت مادی بوجود آمد وآن غذاست .

۳ـ وآن تاخلق شد خواست فرار کند واوخواست‌آنرا بانطق‌بگیرد نتوانست زیرا اگر میتوانست پس شخص فقط باگفتن (نام) غذا سیر میشد .

٤ـ خواست بـانفس بگیرد ولی نتوانست زیرا اگـر میتوانست آنرا بانفس بگیرد فقط بادم زدن بسوی غذا انسان سیر میشد .

۵ـ پس خواست آنرا بابینائی بگیرد نتوانست زیرا اگـر میتوانست فقط بانگاه کردن بسوی غذا انسان سیرمیشد .

٦ـ پس خواست آنرا باشنوائی بگیرد نتوانست زیرا اگر انسان میتوانست

فقط باشنودن غذا را قبضه کند پس باشنودن غذا سیر میشد .

۷ــ پس خواست آنرا باپوست بگیرد نتوانست زیرا اگر میتوانست باپوست بگیرد پس انسان بالمس غذا سیر میشد .

۸ــ خواست آنرا با هوش بگیرد نتوانست زیرا اگر میتوانست آنرا بگیرد انسان باتصور غذا سیر میشد .

۹ــ خواست آنرا با عضو توالد بگیرد نتوانست زیرا اگر میتوانست آنرا با عضو توالد بگیرد انسان بواسطه‌ی افراز از غذا سیر میشد .

آنگاه اهتمام کرد آنرا باشهیق بگیرد . آنگاه او را بخورد این گیرنده‌ی غذا همانست که هواست واینکه باغذا زندگی میکند همان هواست .

(خلود نفس در جسم)

۱۱ــ اتمن باخود گفت : حالا این چیز[۱] چطور میتواندبدون من زیست کند . بچه واسطه می‌باید داخل بدن شوم اگر بواسطه‌ی نطق، آنکه گفته شده، اگر بواسطه‌ی نفس، آنکه تنفس شده، اگر بواسطه‌ی بینائی، آنکه دیده شده، اگر بواسطه‌ی هوش، آنکه پنداشته شده ، اگر بواسطه‌ی شهیق، آنکه دمیده شده، اگر بواسطه‌ی نیروی تولید ، آنکه افراز شده ، در اینصورت من که هستم ؟

۱۲ــ پس قسمت موی (سر) را بشکافت واز آن در داخل شد . اینست دری که «مدخل» نامیده میشود که مایه مسرتست .

(نفس کل) سه محل اقامت دارد . سه وضع خواب دارد وهریك برای یك اقامتی است .

(نام عرفانی نفس که یکتا موجود قائم بالذات است)

۱۳ــ چون تولد یافت بموجودات اطراف خود نظر کرد و گفت : اگر بنا

۱ــ گویا منظور بدن باشد :

باشد شخص از غیری صحبت کند آن غیر چیست ؟ پس دید آن شخص عین برهماست و گفت .

«ایدم ادرشه »[1] او را دیدم .

۱۴ـ برای اینست که نام او (ایدم در)[2] یعنی دیدار گذاشته شد واین کلمه است که برمز و کنایه « ایندر» نامند زیرا خدایان برمز و کنایه علاقمندند .

بخش دوم

بند چهارم

(تولدات پیاپی سه‌گانه نفس)

۱ـ در یك شخص این یکی (یعنی اتمن) اول بشکل جنین میگردد . نطفه نیروئیست که درتمام‌اعضافرامیآید . درحقیقت که‌انسان درخویشتن نفسی(یاخویشی) دارد وآنست وارد تن زنده میشود وآنگاه او حامله میشود . این اولین تولد شخص است .

۲ـ آن در تکوین ذاتی مـانند عضوی از زنست و از این‌جهت صدمه‌یی بزن نمیرساند ومشارالیها این نفس را تغذیه میکند .

۳ـ چون او (یعنی زن) غذا میدهد بخودش هم باید غذا داد . پس او آنرا بشکل جنین میزاید در ابتدا وبعد از تولد او بچه را تغذیه میکند در عین اینکه او بچه را از تولد بآنطرف غذا میدهد خودش هم تغذیه میکند تااین عوالم ادامـه یابد وباین صورت این عوالم ادامه می‌یابد . این تولد ثانوی شخص است .

۴ـ این نفس جای شخص را برای اعمال حسنه میگیرد . آنگاه نفس دیگر آدمی باخاتمه دادن کار خود ورسیدن بسن وسال میمیرد . بااین ترتیب در حقیقت

۱ـ Idam Adarsa ۲ـ Idamdra

با مردن تولد مییابد واین تولد سوم شخص است . در اینباب کاهنی چنین گفته :
آنگاه که جنینی بودم کلیه‌ی تولدات‌این خدایانرا میدانستم .
صد حصار آهنین مرا نگه داشته بود بااینهمه بسرعت عقابی بدر پریدم
بحقیقت (وامه دیوا)[1] در حال جنینی این کلمات را گفت :
۶ـ چون او اینرا میدانست باجدا شدن از بدن صعود کرد وبهمه‌ی حاجات خود رسید وغیر فانی گشت .

بخش سوم

بند اول

(نفس‌وحدت وجودی)

۱ـ (پرسش) این کیست ؟
(پاسخ) اورا بعنوان نفس پرستش میکنیم .
(پرسش) نفس کدامست ؟
(پاسخ) آنکه انسان بواسطه‌ی اومیبیند ومیشنود ومیبوید ونطق میکند و شیرین وناشیرین را تشخیص میدهد .
۲ـقلب وخرد و وجدان ومدرك وتشخیص وفراست‌وخرد وبصیرت واستقامت وفکروتفکر وعزم وحافظه ودرك ونیّت وآرزو واراده جمله نامهائیست برای هوش .
۳ـ او برهماست (ایندر) است، پرجاپتی‌است ، همه خدایانست واین عناصر بزرگ پنجگانه یعنی زمین(خاك) باد ، فضا ، آب ، نور . اینها وچیزهائیکه مخلوط از لطایف است وموالید متنوّع نظیر آنها که از تخم یارحم یاترشح یانبات تولد می‌یابند ایضاً اسبها وگاوها واشخاص وفیلها و تمام آنها که نفس میکشند از رونده

[1] ـ Vamadeva

وپرنده وساکن جمله بواسطه‌ی‌هوش هدایت میشوند . وروی هوش‌استوارند . جهان همه بواسطه‌ی هوش هدایت میشود اساس‌هوش است ، برهما هوش است .

پس او (یعنی وامه‌دیوا) چون بهمراهی آن نفس عاقله (اتمن) ازآنجا صعود میکند همه‌ی حاجات خـود را در آنجهان دریافت وغیر فانی گشت . بلی غیر فانی گشت .

کوشیتکی اوپه‌نیشد[1]

بخش اول

بند اول

(سیر تناسخ وپایان آن بااکتساب علم لاهوت)

(مطالعه‌ی‌چیتر وشوتکتو[2] درباب راه پایان دادن به تناسخ)

۱ـ چیتر گانگیاینی درصورتیکه میخواست قربانی کند، (برای‌ادامه‌ی‌آن) آرونی را انتخاب کردآنگاه پسرخود شوتکتو را پیش اوفرستاد و گفت : قربانی را انجام دهد چون او وارد شد از وی‌پرسید و گفت «پسر گوتمه‌آیا(تناسخ) در عالمی که مرا جا میدهید پایانی دارد یاراهی هست؟آیا مرا درعالم‌آن جا خواهی داد[3].»

پس او گفت : « من اینرا نمیدانم ولـی بهتر است از معلم بپرسم آنگاه نزد پدرش‌رفت و گفت این‌سؤالاترا ازمن کرده‌اند چه جواب‌بدهم ؟ او گفت‌منهم نمیدانم برویم و تحصیلات (ویدا) را در منزل معلم پیشه سازیم واز بزرگتران بیاموزیم بیا

۱ــ *Kaushitaki* ۲ــ *Citra, Švetaketu* ۳ ــ راداکریشنان این سؤال را چنین ترجمه‌کرد : «آیا در عالمی‌که مرا جا می‌دهی یك محل مخفی هست ؟ یا راه دیگری هست و شما مرا در عالم‌آن جا خواهید داد ؟ »

هردو برویم »

پس سوخت در دست پیش چیتر گانگیاینی برگشت وباو گفت اجازه بدهید من پیش شما شاگرد باشم پس او بوی گفت :

«ای گوتمه توشایسته‌ی علوم روحانی هستی‌و گمراه نیستی بیا تاتورا بفهمانم»

(آزمایش در ماه واز آنجا بازگشت بزمین ویا ارتقاء بیشتر)

۲ـ آنگاه گفت : آنانکه از این جهان رحلت میکنند در واقع همه بماه میروند . ماه‌موقع نیمه‌ی اول‌با تأثیر نفس‌آنها فزونترمیشود وموقع‌نیمه‌ی دوم‌سبب توالدآنها میگردد . این ماه در واقع دروازه‌ی عالم آسمانیست کسیکه‌آنرا جواب گوید او را برای ارتقاء راه میدهد ولی هر که آنرا جواب ندهد او مبدّل بباران میشود وبزمین فرومیآید وآنگاه هر کس مطابق کردارومعلومات خودبشکل کرم، یابیت یاماهی یامرغ یابشر یاگراز وحشی یامار یاببر یاآدم یاموجود دیگر در شکلی از اشکال بار دیگر تولد مییابد .

پس وقتیکه بآنجا میآید ازو میپرسد « که هستی » باید اینگونه جواب گوید :

«ای فصلها این نطفه از آن درخشان دور دست (یعنی ماه) بحصول آمده از آن قلمرو نیاکان ومحصول پانزده گانه (یعنی‌ماه) از قلمرو نیاکان .»

مرا نزد مردی برید که عامل باشد وبواسطه‌ی او که عاملست بررحم مادر برید بدینگونه من بعنوان ماه دوازدهم یا سیزدهم بواسطه‌ی پدر دوازده گانه یا سیزده گانه (یعنی‌سال) تولد یافته‌ام . من یابرای معرفت‌این (برهما) یاحق بودم یا برای معرفت ضدّ این (ضدّبرهما ـ یانادانی) . پس فصلهای مرا باز آرید تا بمقام غیر فانی برسم . بواسطه‌ی این حقیقت واین ریاضت من فصل (یاموسم) هستم من‌با فصول ارتباط دارم .

من که هستم؟ من شما هستم.

پس او ویرا راه داد تاسیر خود را ادامه دهد .

(سیر بسوی عالم برهما)

۳ـ چون‌وارد راه خدایان(دیوایانا)[1] شد میرسد بعالم خدای‌آتش (آگنی) پس بعالم باد (وایو) پس بعالم ایندر (ایندر) آنگاه بعالم پرجاپتی پس بعالم برهما میآید باین عالم برهما (هریك از اقطار آن مظهر الوهیتی است(. . . اسامی محلها وخدایان ومقرّبین ذکـر شده) پس کسیکه بمعرفت رسیده واصل میشود وبـرهما میگوید :

« بدوید بسوی او که باجلال وعزت من بساحل رودخانه‌ی ابدّیت (ویجرا)[2] رسیده . براستی او دیگر پیر نخواهد شد . »

(ارتقاءِ فیروزمندانه عارف از طریق عالم برهما)

٤ـ پس‌پانصد تن از(اپسرس‌ها)[3] رو بسوی او مینهند صد نفر ازآنان دردست میوه برمیدارند وصد نفر مرهم صد نفر تاج گـل صد نفر رخت و صد نفر عطریات مسحوق‌پس‌آنان او را با تزیینات برهماآرایش میدهند پس‌آن عارف‌آراسته بسوی برهما میرود تامیرسد بدریاچه (آرا) وبانیروی هوش از آن عبور میکند وبقیه که فقط نزدیك‌بینند غرق میشوند .

پس‌میرسد به دمهای (یشیته)[4] وآنان ازاو فرارمیکنند وبرود خانه(ویراجه) ابدیت میرسد وآنجا بواسطه‌ی هوش خود بتنهائی میگذردآنگاه اعمال خودرا از نیك وبد تکان میدهد و بدور میاندازد . خویشان ارجمند او بکارهای نیك ملحق میشوند وخویشان ناارجمندبکارهای‌بد . آنگاه شبیه کسیکه‌ارابه‌ای میکشد به دو چرخ آن از فراز مینگرد وبهمینطور به شب وروز واعمال نیك وبد وهمه جفتهای

۱ـ Devayana ۲ـ Vijara ۳ـ Apsaras ٤ـ Yashitha

اضداد نگاه میکند . پس او که فارغ ازاعمال نیك وبد است وعارف برهماست بسوی خود برهما روانه میگردد .

(تقرب به عرش خود برهما)

۵- پس او بدرخت (الیا) میآید وعطر برهما بمشام او میرسد .
وبه شهر (سالجیه) میآید ونفحه برهما باو میوزد .
وبه مأوای(اپاراجیته) یانامغلوب میآید ونورانیت برهمادر اوحلول میکند .
ونزد دو دربان یعنی ایندر وپرجاپتی میآید وآنان ازو فرار میکنند .
وبه تالار (ویبهو) یاپهناور میآید وشکوه برهما در او حلول میکند .
به عرش (ویچکشنه) یادرخشان میآید که (بریهد) (وراتنتر سامنس) دوپای پیشین آنعرش و (شایته) و (نودسه) دو پـای پسین آن و (ویرویـه) و (ویجه) دو قطعه‌ی طولانی و (شکور) و (ریوته) دو قطعه‌ی مقابل آنرا تشکیل میدهند .
آن عبارتست ازفراست (یافرزانگی) زیرا بواسطه‌ی فراست است که شخص تشخیص میدهد .
آنگاه وی بمسند میرسد که(آمیتوجس)یاجلال بیکران است وآن عبارتست از روح دمنده است دو پای پیشین او گذشته وآینده وکامیابی و تازه نفسی دو پای پسین اوست . (بهادر) و(یجنه‌یجنیه) درقطعه‌ی بریهد ورتنستر دوقطعه‌ی طولی ابیات ونغمه‌ها دو ریسمان کشیده شده طولی واذکار قربانی قسمتهای مقابل وساق بوتـه (سومه) زمینه ، واودگیته ستون وموفقیت بستر آنست . روی آن عرش است کـه برهما جاگرفته کسیکه اینرا میداند درآغاز یك پای خود را مینهد وبرآن صعود میکند[۱] .

۱- *Vibhu, Aparajita, Salajiya, Ilya, Vairupa, Rathantara, Samans' Vicakshana' Sakvara, Raivata' Prajna, Amitaujas, Bhadra' Yajnayajniya*

پس برهما از او سؤال میکند : « شما که هستید »
باید اینطور جواب بدهد :
(عینیت ذاتی باواقع بیکران)

۶ــ« من یك موسم هستم ، من بافصلها ارتباط دارم . من از فضائی که بمثابه‌ی رحم است بــوجود آمده‌ام وبشکل نطفه برای زن شده‌ام ونور سال ونفس هریك از موجودات هستم شما نفس همه‌ی موجودات هستید ،آنچه شما هستید منهم هستم .»

پس بوی میگوید : « من که هستم ؟ »
در جواب او بگوید « وجود واقعی »
« وجود واقعی چیست ؟ »

« هرآنچه غیراز محسوس باشد ونفس‌های حیاتی است ــ وآنچه بالفعل‌است و ماوراء محسوس و نفس‌های حیاتیست . اینست معنی وجود واقعی . او باندازه این عالم منبسط است ، شما همین عالم کل هستید »

این است آنچه میگوید همین مطلب در (ریگویدا) مشروح است .
(فهم برهما توسط کلمات مقدسه واعمال شخص ــ عارف عالمی را تسخیر میکند)

۷ــ شکمش سرود (یجوس) وسرش(سامن)وصورتش(ریگ) است ولایزالست .
این است تعیّن برهما،بینای بزرگ که عبارت‌از کلمه‌ی مقدس است .
پس باو بگوید شما اسماء مذکّر مرابچه وسیله اکتساب میکنید ؟
ــ«بواسطه‌ی نفسهای حیاتی »
ــ « اسماء مؤنث مرا ؟ »
ــ « بوسیله‌ی نطق »
ــ « اسماء خنثی را ؟ »

ـ « بوسیلەی هوش »
ـ « بوها را ؟ »
ـ « بوسیلەی نفس »
ـ « صورت را ؟ »
ـ « بوسیلەی چشم »
ـ « صدا را ؟ »
ـ « بوسیلەی گوش »
ـ « مزەی غذا را ؟ »
ـ « بوسیلەی زبان »
ـ « کردار را ؟ »
ـ « با دستها »
ـ « لذت والم را ؟ »
ـ « بوسیلەی جسم »
ـ « سعادت ولذت وتولید را ؟ »
ـ « بوسیلەی عضو تناسل »
ـ « راه رفتن را ؟ »
ـ « بوسیلەی پاها »
ـ « افکار وفهمیدن وامیالرا ؟ »
ـ « بوسیلەی فراست »

پس بـاو گوید عناصر اولیه وتصرّفات عالم منند و عالم توست . هر که اینرا بداند کلیەی فتوحات ومتصرّفات برهما است از آن اوست .

بخش دوم

(تعلیم نفس وبعضی مراسم)

(عینیّت بابرهما وتأثیر آن در اطمینان نفس)

۱ــ روح دمنده برهماست . اینست آنچه کوشیتکی معمولاً میگفت : هوش در واقع پیامبران این روح دمنده یابرهماست وچشم نگهبان و گوش اعلام کننده ونطق کنیز اوست .

هر که بداند هوش پیامبر روح دمنده برهماست از طرف یك پیامبر مسخّر میشود واگر بداند که چشم نگهبانست از طرف یك نگهبان مسخّر میشود واگر بداند گوش اعلام کننده است از طرف یك اعلام کننده واگر بداند نطق کنیزاست از طرف یك کنیز مسخر میشود .

کلیه‌ی خدایان باین روح دمنده که برهما باشد بدون اینکه او بخواهد قربانی وهدایا میآورند . برای کسیکه اینرا بداند دستور تعلیم عرفانی اینست که « شخص نباید تکدّی کند»نظیر اینست که کسی که از یك دهی تکدّی کند وموفق نگردد وفرو نشیند و گوید«من‌دیگر از اینمحل هیچ چیز نخواهم گرفت» وآنگاه آنانکه قبلاً ازو مضایقه کردند او را دعوت کنند وبگویند « باش تابدهیم » اینست فضیلت عدم تکدی . ولی مردمان سخاوت پیشه میآیند وباومیگویند «باش‌تابدهیم.»

۲ــ (پینجیه)[1] معمولا میگفت روح دمنده برهماست »

از پس نطق این روح دمنده که برهماست چشم احاطه کرده و از پس چشم گوش احاطه کرده واز پس گوش هوش احاطه کرده وازپس هوش روح دمنده احاطه کرده .

۱ــ Paingya

پیش این روح دمنده یعنی برهماست که کلیه قدسیان بدون اینکه او سؤال کند هدایا میآورند . همچنین کلیه‌ی موجودات باو بدون سؤال هدایا میآورند . برای کسیکه این را بداند دستور تعلیم عرفانی اینست کـه « شخص نباید تکدی کند » نظیر اینست که کسی ازدهی تکدی کند وموفق نگردد وفرو نشیند وبگوید « هرچه از اینجا بمن بدهند من نمیخورم » آنوقت همانها کـه از او مضایقه کرده بودند او را باین حرفها باز خوانند :

« بیا بشما هدیه کنیم »

۳ـ اکنون برای فراهم ساختن اجرمخصوص شخص باید دریکی ازین‌اوقات یعنی شب بدرکامل یاشب هلال یادرموقع نصف منور ماه (تربیع) که تحت طالع‌سعد باشد بعد از آتش روشن کردن و اطراف را جاروب وآب پـاشی نمودن خودش را تطهیرمیکندبعد زانوی راست خود را خم باقاشقی‌یاکاسه‌ی چوبی‌یاپیاله‌ی‌فلزی‌این فدیه‌های کره‌ی گداخته بااوراد ذیل تقدیم میکند :

خـدای موسوم به نطق فراهم آورنده است باشد کـه برای من فلان و فلان را فراهم آورد درود باو باد !

خدای موسوم به نفس فراهم آورنده است باشد که برای من فلان وفلان را فراهم آورد درود باو باد !

خدای موسوم به چشم فراهم آورنده است . . . (مانند فوق) درود باد !

خدای موسوم به گوش . . . . (ایضاً) درود باد !

خدای موسوم به هوش . . . . (ایضاً) درود باد !

خدای موسوم به فراست . . . . (ایضاً) درود باد !

درآنموقع بعداز استنشاق بوی دود وماليدن کره‌ی گداخته به ساقهای خود خموشانه پیش میرود وحاجت‌خود را میگوید یاقاصدی‌میفرستد . براستی بمقصود

خود میرسد .

(برای جلب محبت دیگران)

٤ــ اکنون باآرزوی ارتباط باقوای قدسی (یعنی نطق ونفس وچشم و گوش وهوش وفراست) کسیکه میخواهد محبوب مردی یازنی یامردان یازنان واقع شود در همان مواقع که در فوق مذکور افتاد آتشی روشن میکند و بهمان بروجه ذیل به تقدیم کرهٔ گداخته میپردازد .

نطق تو را من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

نفس تورا من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

چشم تو را من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

گوش تورا من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

هوش تورا من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

فراست تورا من در خویشتن فدیه میکنم ای فلان ، درود !

ومیکوشد نزدیك (بـآتش) شود وآنرا لمس کند یااینکه میایستد از طرف وزش‌باد بعد دود را استنشاق‌میکند وساق خود را کرهٔ گداخته میمالد وخموشانه پیش میرود .

پس به ذکر میپردازد . در اینصورت محبوبیت پیدا میکند مردم در حسرت او خواهند بود .

(فدای نفس دائمی)

٥ــ اکنون مربوط به امساك یاباصطلاح مطابق آتش قربانی باطنی .

مادامکه شخص حرف میزند قادر نفس کشیدن نیست در آنصورت نفس را به نطق فدا میکند و اگر نفس میکشد حرف نمیزند و درآنصـورت نطق را به نفس

فدا میکند .

پس ایندو فدیه‌ی دائمی غیرفانی هستند چه در بیداری و چه در خواب کار قربانی ادامه مییابد . حالا فدیه‌های دیگر هرچه باشند محدودند زیرا آنها عبارتند از اعمال و بهمین جهت قدما قربانی « آگنی هتره » (یاقربانی مخصوص آتش) را تقدیم نکردند .

(تعظیم وتسبیح نسبت به اوکته)

۶ـ اوکته[1] (یـاتـلاوت) کلمه‌ی مقدسه است (برهماست) اینست آنچه (شوشکه برینگار)[2] معمولاً میگفت او را باید بعنوان (ریـگ) (یا سرودآتش) ستایش کرد تمام موجودات مشغول ستایش او هستند زیرا او متعالی است .

او را باید بعنوان یجوس (یااذکـار قربانی) ستایش نمود زیرا همه در او متحدند واو متعالی است .

اورا باید بعنوان‌سامن(یانغمه‌های‌دینی) ستایش کرد زیرا همه‌ی‌موجودات در مقابل علّو او سرتعظیم فرود میآورند او را باید بعنوان زیبایی عظمت وبعنوان نورانیت ستایش نمود .

چون او در میان ادعیه‌ی نعت (شستر) هـا زیباترین و بـا شکوه‌ترین و رخشانترین‌است پس‌هرکه اینرا بداند زیباترین وباشکوه‌ترین ودرخشانترین‌همه‌ی موجودات خواهد بود .

پس روحانی (ادوریو) این نفس یااتمن راکه ارتباط باقربانی دارد وعبارت از اعمالست آماده میکند وروی آن‌آنچه راکه عبارت از(یجوس) است میبافد وروی آن روحانی (هتری) آنچه را کـه عبارت از (ریگ) است میبافد وروی آن روحانی

۱ـ اوکته *Uktha* دراینجا تقریباً عین‌آنست‌که درکتاب بریهد (۵ـ۱۳ـ۱) آمده .

۲ـ **Suškа bringara**

(اودگاتری) آنچه را کــه عبارت از سامن است میبافد . اینست روح کلیه معرفت سه گانه . وهر که اینرا بداند روح (ایندر) میگردد .

(درباب ستایش روزانه آفتاب برای خلاصی ازگناه)

۷ـ اکنون اینك سه ستایش (کوشیتکی) پیروزمند .

کوشیتکی بروجه عادت بعداز مراسم اعطای علامت بواسطه‌ی رشته‌ی مقدس وخوردن جرعه‌ی آب وسه مرتبه از کاسه‌ی آب باطراف فشاندن آنگاه میگفت :

« تو در رباینده‌ی گناهی گناه مرا در ربا ! »

بهمانطوردرغروب آفتاب میگفت:«تودر رباینده‌ی گناه‌هستی گناه‌مرا در ربا!»

پس هر گناهی وی در شب یاروز ارتکاب کند وی بدر می‌رباید .

بهمین ترتیب هر کــه اینرا بداند آفتابرا همچنان پرستش میکند وآفتاب آنچه را روز یاشب مرتکب گردد از او بدر میربابد .

(ستایش هلال برای توانگر شدن)

۸ـ اکنون شخص ماه بماه شب هلال بهمان ترتیب موقع ظهور در مغرب ماه را پرستش باید کند یااینکه دو برگ گیاه سبز بسوی آن میندازد و گوید :

« من تصور میکنم که متوجه آن قلب خودم هستم که باچهره‌ی زیبا در ماه ساکنست وخدا کند در رنجوری کودکان نگریم »

درتقدیم چنین دعائی فرزندش نمی‌میرد .

این در باب کسیست که فرزندی بدنیا آورده .

اما در صورتیکه کسیرا فرزندی نزاده است (چنین گوید) :

« نشو ونما کن وعصاره‌ها ونیروها در تو جمع گردد . . . »

« مانند شاخه‌ای که (آدیتیاس) به نشو ونمای آن یاری میکند »

پس از ذکر این قطعه میگوید :

خودت را با نفس حیاتی واولاد و مواشی مانشو و نما مده بلکه بانفس حیاتی واولاد ومواشی کسی نشو و نما ده که مارا دشمن دارد وما هم او را دشمن داریم .

«من خودرا باگردش (ایندر) میگردانم وخود را باگردش آفتاب میگردانم»

پس (باذکر این جملات) بسوی دست راست خود برمیگردد .

۹ـ اکنون شب ماه کامل لازمست ماه را کـه در مشرق دیده میشود بهمان ترتیب (مذکور) پرستش کنیم و بگوئیم :

« تو پادشاه (سومه) هستی نور تو بدورهـا میدرخشد توپنج دهانه هستی ای خدای آفرینش (پرجاپتی) .

یك دهان تو برهمن است که باآن دهان سلاطین را میخوری مرا باآن دهن غذا خورکن .

پادشاه دهان دیگر توست وباآن دهان تو مردم را میخوری مرا باآن دهان غذا خورکن .

دهان دیگر تو شاهین است وبا آن مرغها را میخوری مـرا باآن دهان غذا خورکن .

آتش‌دهان دیگرتوست وباآن عالم را میخوری مرا باآن‌دهان غذا خورکن.

یك دهان پنجم هم در تو هست وبا آن کلیه موجوداترا میخوری مـرا باآن دهان غذا خورکن .

بانفس واولاد ومواشی ما از بین نرو بلکه بـانفس واولاد ومواشی دشمنان از بین برو .

من خود را بادور زدن خدایان دور میزنم وباگردیدن آفتاب میگردم .

پس باذکر جمله‌ی فوق خود را بدست راست برمیگرداند .

(دعا در باره‌ی زن وفرزند)

۱۰ــ کسیکه پهلوی زنش میخوابد دو دست خود را روی قلب او میگذارد و چنین میگوید :

ای آنکه موجود زیبا موئی وبا آنچه درون دل تو نشاط جاودانی بواسطه‌ی پرجاپتی یاخدای آفرینش است جا گرفته[1] .

ای ملکه‌ی جاودانی ــ باشد که گزند بیماری فرزندی نبینی !

باتقدیم این دعا بچگان آن زن نمی‌میرند .

(درود پراز مهر پدری که از مسافرت بازگشته به پسرش)

۱۱ــ چون پدری از مسافرت بر گردد پیشانی پسر را ببوسد وبگوید :

« ای پسرم تو از اعضای من هستی ، تو از قلب من زاییده‌ای

تو خود منی ، پسر منی ، پس صد موسم پاییز زنده باشی»

سپس گوید : ای فلان : سنگی باش ، تبری بــاش ، زر بدست نیامدنی باش ، راستی پسر درخشانی هستی ، پس صد موسم پاییز زنده باش .

باز گوید : ای فلان واو را بآغوش میکشد و گوید :

باآنچه آفریدگار مخلوق خود را بمنظور حفظ آنها در آغوش کشید منهم تو را در آغوش میکشم پس بگوش راست او میگوید :

« ای بخشایشگر او را فعالیت عطا کن ای ایندر او را تموّل عالی ده ! »

پس گوید : «محروم ومأیوس مباش! صد پاییز عمر کن ــ سرتو را باذکرنام تو میبوسم » . سه مرتبه سراو را میبوسد .

« من برسر تو مانند صدای گاوها صدا میکنم » بدین‌ترتیب سه بار دور سر

۱ ــ این بیت بجای هیوم از راداکریشنان گرفته شد .

او صدا میزند .

(ظهور برهمای جاویدان در حوادث گذران)

(قوای تکوینیه که بباد تبدیل یابند)

۱۲ـ اکنون در باب مرگ خدایان :

ایـن برهما براستی در زبانه‌ی آتش میدرخشد ولی وقتی آن زبانه نمیزند میمیرد . درخشانی آن بآفتاب ونفس حیاتی آن بباد میرود .

ایـن برهما براستی موقعیکه آفتاب دیـده میشود میدرخشد وبهمین نـحو وقتیکه آن دیده نمیشود میمیرد درخشانی او میرود بماه ونفس حیاتی او بباد .

این برهما براستی موقعیکه ماه دیده میشود میدرخشد وبهمین‌طرز وقتی آن دیده نمیشود می‌میرد . درخشانی او میرود بماه و نفس حیاتی اوبباد .

این برهما براستی موقعیکه برق میزند میدرخشد وبهمانطور وقتی آن دیده میشود میمیرد . پس درخشندگی ونفس حیاتی او میرود بباد .

چون همه‌ی این خدایان بباد اندر شدند ودر آنجا مـردند از بین نمیروند بلکه بار دیگر برمیگردند این بود در باره‌ی خدایان .

(نیروهای یک‌شخص به نفَس تبدیل یافتنی است)

اما درباره‌ی خود شخص :

۱۳ـ این برهما موقعیکه کسی حرف میزند در نطق میدرخشد .

وهمانطور وقتی شخص حرف میزند می‌میرد .

درخشندگی آن بچشم ونفس حیاتی آن به نفس حیاتی میرود .

این بـرهما درموقع دیدن درچشم میدرخشدوهمانطور وقتی شخص نمی‌بیند

آن میمیرد نور آن بگوش ونفس حیاتی آن به نفس حیاتی میرود .

این بــرهما در موقع شنیدن در گــوش میدرخشد و همانطور وقتی نمیشنود میمیرد درخشندگی آن به روح ونفس حیاتی آن به نفس حیاتی میرود .

این بــرهما در موقع فکر کردن در هوش میدرخشد وهمانطور وقتی شخص فکر نمیکند آن می‌میرد .

چون همه‌ی این خدایان به نفس حیاتی اندر میشوند درآن میمیرند ولی از بین نمیروند واز آن دوباره ظهور میکنند .

کسیکه اینرا میداند اگر این کوههای جنوب وشمال بخواهند او را زیــر گیرند نمیتوانند بلکه دشمنان او در پیرامن او می‌میرند .

(نزاع قوای جسمانی برسر سبقت ـ هدف نهائی)

١٤ــ اکنون در باره‌ی ادعای تفوّق[١]

تمام این‌خدایان درنزاع بین خود درباب تفوق ازین بدن رفتند وبدن‌خشك مانند پارچه چوبی درماند .

آنوقت نطق‌داخل بدن شد بدن همانطور درحال‌افتادگی شروع به‌نطق کرد.

پس چشم داخل شد وبدن در همان حال افتادگی دید ونطق کرد .

پس گوش داخل شد وبدن در همانحال بشنوائی وبینائی ونطق در آمد .

آنگاه هوش داخل شد وبدن در همان حال افتاده بود . دیــد وشنید و گفت و فکر کرد .

پس نفحه‌ی حیاتی داخل شد ، آنوقت وی برخاست .

پس‌همه‌ی‌آن خدایان‌برتری‌نفحه‌ی حیاتی را اعتراف کردندآنگاه به نفحه‌ی

١ـ مشابه این تمثیل در بریهد٦ــ١ــ١٤ وچاندوگیه ٥ـ وکوشتیکی ۳ــ۳آمده .

حیاتی حتی نفس ناطقه اندر شدند و باز ازین بدن بیرون رفتند وبباد اندر شدند و طبیعت باد را اکتساب کردند وبآسمان رفتند .

بهمانطور کسیکه اینرا میداند و علوّ نفس حیاتی را تصدیق میکند وبه نفس حیاتی و نفس عقلانی میرود ازین بدن بتمام مراحل میگذرد و پس از دخول به باد و کسب ماهیت فضا به عالم علوی میرود بجائی میرود که خدایان هستند . و چون بآنجا رسد غیرفانی میگردد چنانکه خدایان هستند .

(ترکه‌ی یك پدر از نیروهای خود به پسرش)

۱۵ـ اکنون در باب مراسم پدر وپسر یا باصطلاح ، انتقال

پدری وقتیکه میمیرد پسر خود را نزد خود میطلبد در صورتیکه در خانه گیاه پاشیده شده و آتش را روشن کرده و کنار آن سطل آبی با یك ظرف گذاشته است .

پدر با قبای نوی برتن میخوابد . چون پسر آمد مواجه با پدر میخوابد بطوریکه هرعضواوبا عضومربوط پدرتماس میکند ممکن هم هست روبروبه‌نشینند . آنوقت او اینگونه شروع به صحبت میکند .

پدر : « نطق خودم را در تو جا میدهم »

پسر : « نطق تو را بخود برمیدارم »

پدر : « نفس خود را در تو جا میدهم »

پسر : نفس تو را بخودم برمیدارم . (باین ترتیب پدر همان جمله را درباب چشم وگوش و ذائقه و اعمال و غم و شادی و قوه‌ی تولید و عادات و هوش و فراست تکرار میکند و پسر جواب میگوید)

اگر پدر قادر بگفتگو نباشد فقط میگوید : « من نفحات حیاتی خود را بتو واگذار میکنم »

پسرهم گوید : نفحات حیاتی تو را بخود برمیدارم و آنوقت برمیگردد و رو بمشرق میرود و پدر پشت سر او گوید « جلال و عظمت روحانی و شهرت سبب خرسندی تو باد . »

آنگاه آن دیگری (پسر) پشت سرنگاه میکند در صورتیکه صورت خود را با دست یا دامن قبای خود پوشانده است میگوید : «بعوالم آسمانی و آرزوهای خود نائل گردی ! »

در صورتیکه پدر کسب عافیت کند تحت ولایت پسر زندگی را ادامه میدهد یا درسلك درویشی بسیاحت می‌پردازد ولی اگر بمیرد درباب اوچنانکه باید مراسم اجرا می‌شود .

بخش سوم

(تعلیم روح دمنده یاپرانه)[۱]

(معرفت ایندر برای بشر فیض عظیم است)

۱ــ پرتردنه دیواداسی[۲] رزمجویانه و مردانه بمأوای محبوب ایندر وارد شد . پس ایندر بوی گفت : « فیض طلب کن ! »

پرتردنه در جواب گفت: « تو خودت فیضی‌را برای من انتخاب کن که برای تمام بشر سودمندتر میپنداری »

ایندر گفت : «یك مافوق برای مادون خودانتخاب نمیکند توخودت انتخاب کن »

پرتردنه گفت : « پس فیضی برای من نیست »

۱ــ *Prana*

۲ــ *Pratardana Daivdaasi*

ایندر از حق نگذشت زیرا ایندر خودش حقست و چنین گفت :
«بدان بنظر من بزرگترین فیض برای انسان اینست که خود را بشناسد منم که پسر سه سره‌ی توشتری[1] را کشتم منم که مرتاضین (ارونموخه)ها را بسگهای وحشی تسلیم کردم از قرار دادها گذشتم و حساب طایفه‌ی (پرلاوه) را در آسمان و (پولومه)ها را در سپهر و(کلکنجه) ها را در زمین بدستشان دادم ودر مقابل ازمن موئی هم کم نشد .

پس هر که بمن معرفت پیدا کند هیچ علمی از او در عـالم خودش زیانی باو نمیرساند ولو دزدی یا کشتن جنین و کشتن مادر و کشتن پدر باشد . واگر شرّی را مرتکب شده باشد رنگش نمی‌پرد .

(او عین حیات و عین جاودانی است)

۲ـ آنگاه گفت من روح دمنده ونفس فرزانه هستم وازاین لحاظ مرا بعنوان زندگی و جـاودانی ستایش کنید . حیات روح دمنده است و در واقع روح دمنده‌ی جاودانیست زیرا تاآن دربدنست بدن زنده‌است زیرا در واقع بواسطه‌ی روح دمنده دراین جهانست که انسان با فراست ودرا که صحیح حیات جاودانی بدست میآورد .
پس‌هر که مرا بعنوان حیات جاودانی ستایش کند دراینجهان بدرجه‌ی‌اعلای حیات نایل می گردد و در عالم آسمانی نیز جاودانی و لایزال اکتساب میکند .

(وحدت تأثیرات با انفاس خاص یك فرد)

اکنون درین باب گفته‌اند : که نفحات حیاتی جمله بهم می‌پیوندند وحقیقت واحده میگردند و گرنه هیچکس نمیتواند وسیله‌ای سازد که درآن واحد نطق نام را و چشم صورتی را و گوش صوتی را و هوش فکریرا پی‌برد . در اثـر وحدت این نفحات حیاتیست که هریك ازنفحات حیاتی وسیله‌ی دانستن همه چیزمیگردد .

۱ـ **Tvaštri**

تمام نفحات حیاتی موقع نطق با ناطقه میگویند .
تمام نفحات حیاتی موقع دیدن با چشم می‌بینند .
تمام نفحات حیاتی موقع شنیدن با گوش می‌شنوند .
تمام نفحات حیاتی موقع فکر کردن باعقل فکرمیکنند . تمام نفحات حیاتی موقع تنفس با نفس تنفس میکنند .

ایندر گفت : اینست حقیقت ولی در بین نفحات حیاتی یك برتری یا افضلیت موجود است .

(« نفحه‌ی حیاتی » که زندگی بخش و وحدت بخش وروح دمنده و وجدان است)

۳ـ اگر نطق نباشد شخص باز زنده میماند چنانکه درلالها مشاهده میکنیم .
اگر چشم نباشد شخص باز زنده میماند چنانکه در کورها مشاهده میکنیم .
اگر گوش نباشد شخص زنده میماند چنانکه در کرها مشاهده میکنیم .
اگر عقل نباشد شخص زنده میماند چنانکه در کودك مشاهده میکنیم .
شخص میتواند بدون بازوان و پاها زنده باشد چنانکه مشاهده میکنیم .
ولی نفحه‌ی روحی یانفس ناطقه‌است که این بدنرا نگه میدارد و روح میدهد پس آنرا باید بعنوان (اوکته)[1] ستایش کرد . اینست متصرف در روح دمنده .
روح دمنده براستی نفس ناطقه است و نفس ناطقه روح دمنده است . این دو با هم در بدن جا میگیرند وبا هم بدنرا ترك میکنند .
اینست عقیده و اینست مطلب (که ذکر میشود)
وقتی شخص خوابیده است و خوابی نمی‌بیند در آنصورت در این روح دمنده وحدت پیدا میکند .
آنگاه نطق با تمام اسماء در آن فرو میرود .

۱ـ *Uktha*

چشم با تمام صور درآن فرو میرود .

گوش با تمام اصوات در آن فرو میرود .

هوش با تمام افکار در آن فرو میرود .

وقتی بیدارمیشود نظیرشراره‌هائی که از آتش مشتعلی باطراف می‌پردبهمانطور نفحات حیاتی ازنفس به مقرهای خاص‌خود منتشرمیشوند . ازنفحات حیاتی‌نیروهای حسی واز نیروهای حسی عوالم .

همین‌روح دمنده که نفس‌عاقله است‌این‌بدن را تصرف میکند وحیات میبخشد شخص باین بعنوان (او کته) نیایش کند . این در روح دمنده متصرّف کل است . اما روح دمنده بدرستی همان نفس عاقله است و امـا نفس عاقله همان روح دمنده است .

اثبات و درك آن بقرار ذیل است :

وقتی بیماری که مشرف بموت است بقدری ضعیف میگردد که بحال بیحسّی میرسد .

آنگاه گفته میشود که فکرش رفته . نمی‌شنود ، نمی بیند ، حرف نمی‌زند ، فکر نمی کند .

آنوقت در روح دمنده واحد میگردد .

نطق با تمام اسماء در آن فرو میرود .

چشم با تمام صور در آن فرو میرود .

گوش با تمام اصوات در آن فرو میرود .

هوش با تمام افکار در آن فرو میرود .

موقعیکه او از این جسم عزیمت میکند آنها هم با او عزیمت میکنند .

(متصرف کل در « پرانه » توسط نفحات حیاتی)

۴ـ نطق تمام نامها را (کلماترا) فرومیریزد واوتمام نامها را با نطق می پذیرد.
نفس تمام بوها را فرو میریزد و با نفس تمام بوها را تصرف میکند .
چشم تمام صور را فرو میریزد وتمام صور را با چشم تصور میکند .
گوش تمام اصواترا فرو میریزد و با گوش تمام اصوات را تصرف میکند .
هوش تمام افکار را فرو میریزد و با هوش تمام افکار را تصرف میکند .
اینست متصرف کل در روح دمنده .
امـا روح دمنده در واقع آن فراست است و فراست همان روح دمنده است زیرا هردو با هم در این بدن هستند و هردو با هم بدن را ترك میکنند .

(ارتباط اعمال فرد با حقایق وجود)

اکنون توضیح میکنیم چگونه تمام موجودات بااین فراست یکی میگردند :
۵ـ نطق یك قسمت آنست و نام (یاکلمه) از ملتزمین خارجی است .
نفس یك قسمت آنست و بو از ملتزمین خارجی آنست .
چشم یك قسمت آنست و صورت از ملتزمین خارجی آنست .
گوش یك قسمت آنست و صوت از ملتزمین خارجی آنست .
زبان یك قسمت آنست و مزه از ملتزمین خارجی آنست .
دستها یك قسمت آنست وکار ملتزم خارجی آنست .
بدن یك قسمت آنست و لذت و الم ملتزم خارجی آنست .
عضو تناسل یك قسمت از آنست و شادی و تولید مثل ملتزم خارجی آنست .
دو پا یك قسمت آنست و اياب و ذهاب ملتزم خارجی آنست .
هوش یك قسمت آنست و افکار ملتزم خارجی آنست .

(برتری وجدان (یاشور) درکلیه‌ی اعمال و احوال وجود)

۶ــ بانطق که‌فراست بر آن‌سوار باشد شخص‌میتواند کلیه‌ی اسمارا تحصیل کند.
بانفس که فراست بر آن سوارباشد شخص میتواند کلیه‌ی بوهارا تحصیل کند.
با چشم که فراست‌بر آن سوارباشد شخص‌میتواند کلیه‌ی‌صور را تحصیل کند.
با گوش که فراست‌بر آن‌سوار باشد شخص‌میتواند کلیه‌ی‌اصواترا تحصیل کند.
با زبان که فراست بر آن سوار باشد شخص میتواند مزه‌ها را تحصیل کند .
با دو دست که فراست بر آن سوار باشد شخص میتواند همه‌ی‌کارها راتحصیل کند .
بابدن که فراست بر آن سوارباشد شخص میتواند لذت والم را تحصیل کند .
با عضوتناسل که فراست بر آن سوارباشد شخص میتواند حظ وشادی وتولید تحصیل کند .
با دوپا که فراست‌بر آن سوارباشد شخص‌میتوانداياب وذهاب‌را تحصیل کند.
با هوش که فراست بر آن سوارباشد شخص میتواندتمام افکاررا‌تحصیل کند .

(ضرورت وجدان برای‌کلیه احوال تجربی)

۷ـ زیرا راستی اگر فراست نباشد نطق نمیتواند نامها را بشناسد چنانکه آدمی گوید :
« فکرم جای دیگر بود و نامها را (کلماترا) تشخیص ندادم »
راستی اگر فراست نباشد نفس نمیتواند بوها را بفهمد و آدمی میگوید:
« فکرم جای دیگر بود و آن بو را تشخیص ندادم . »
راستی‌اگرفراست نباشدچشم نمیتواند صورت رابفهمد وآدمی گوید: «فکرم جای دیگر بود وآن صورت را تشخیص ندادم . »
راستی اگرفراست نباشد گوش نمیتواند صدا را بفهمد وآدمی گوید : «فکرم

جای دیگر بود و آن صدا را تشخیص ندادم . »

راستی اگر فراست نباشد زبان نمیتواند مزه‌ها را بفهمد و آدمی می گوید : « فکرم جای دیگر بود و آن مزه را تشخیص ندادم . »

راستی اگر فراست نباشد دستها نمیتواند هیچگونه عمل را بفهمد و آدمی گوید : « فکرم جای دیگر بود و آن عمل را تشخیص ندادم . »

راستی اگر فراست نباشد بدن نمیتواند لذت و الم را دریابد و آدمی گوید : « فکرم جای دیگر بود و آن لذت و الم را تشخیص ندادم . »

اگر فراست نباشد آلت تناسل نمیتواند حظ وشادی وتولید مثل را دریابد و آدمی گوید : « فکرم جای دیگر بود ومن آن لذت وحظ تولید را تشخیص ندادم » .

اگرفراست نباشد پاها نمیتواند ایاب وذهاب را بفهمد وآدمی گوید: فکرم جای دیگر بود وآن راه رفتن را تشخیص ندادم .

زیرا درحقیقت بدون فراست فکری نمیتواند تأثیری کند وهیچگونه مطلبی پی‌برده نمیشود .

(موضوع ومحمول علم)

۸ــ آنچه شخص باید بفهمد نطق نیست باید ناطقرا شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد بو نیست باید بوینده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد صورت نیست باید بیننده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد صدا نیست باید شنونده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد زبان نیست باید مزه کننده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد عمل نیست باید عامل را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد لذّت والم نیست باید تشخیص دهنده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد تولید نیست باید تولید کننده را شناخت .

آنچه شخص باید بفهمد رفتن نیست باید رونده را شناخت .
آنچه شخص باید بفهمد هوش نیست باید فکر کننده را شناخت .

(دانش وهستی مطلقاً باهم مرتبط است)

این عناصر دهگانه وجودی نسبت به فراست ونسبت بوجود است .
زیرا بحقیقت اگرعناصر وهستی نبود عناصر وجدانی هم نبود . واگرعناصر وجدانی نبود عناصر هستی نبود .

۹ـ زیرا هیچکدام بدون دیگری نمیتواند بمنصه‌ی ظهور برسد .

(وحدت کل در وجدان)

دراینمورد تفرقه‌ای وجود ندارد وهمانطور که درارابه چرخ به پره‌ها وپره‌ها بـه توپی مرکزی پیوسته است . همانطور هم این عناصر هستی بـه عناصر فراست بسته است وعناصر فراست به روح دمنده استوار است همین روح دمنده حـق است ونفس‌ناطقه است سعادتست فوق سنین وغیرفانی است .

(شخص فوق مسئولیت اخلاقی است ونفس او عین عالم است)

این‌شخصیت‌با کارنیك‌بزرگترو‌با کار‌بد کوچکتر‌نمیگردد . همودرصورتیکه بخواهد میتواند یکی را از عوالم ببالا ببرد تاعمل نیك انجام دهد ویا یکی را پست سازد تاعمل بد انجام دهد .

وی حامی ومالك وحاکم جهانست. وی خـویش است، نفس است، اتمن است، اینرا باید دانست «اومنم» باید اینرا دانست .

بخش چهارم

(وصف کاملتر مراحل برهما)

۱ـ حال شخصی بود بنام (گارجیه بالاکی) که در کتب دینی دانشمند بود ودرمیان مردم «اوشینارا»ها «ستوان»ها و«متسیا»ها و« کورو»ها و«پنچله»ها و« گاشنی»ها و ویده‌ها زندگی میکرد . روزی نزد اجاتشترو شاه کاشی‌ها آمد و گفت: بگذارید برهما را بشما تعریف کنم « اجاتشترو » گفت : در مقابل چنین سخنی ما بتو هزار گاو میدهیم ودرواقع مردم همه داد خواهند زد « این یك جنکه است این یك جنکه است »[1]

(مفتاح کلماتی که در مکالمه‌ی ذیل بکار رفته)

۲ـ در آفتاب موجود بزرگ (هست)

در ماه ـ غذا

در برق ـ حقیقت

در رعد ـ صدا

در فضاء ـ ملاء

در باد ـ ایندر ویکنته

در آتش ـ قاهر

در آب ـ درخشندگی

(این مراتب مذکور فوق) در باب خدایان

اما در باب نفس :

۱ـ جنکه نام پادشاهی است که بدانش و معرفت اشتهار داشته . *Jánaka*

در آینه ـ عدیل

در سایه ـ نظیر

در عکس صدا ـ زندگی

در صدا ـ مرگ

در خواب ـ یم (جم = خدای مردگان)

در بدن ـ پرجاپتی (آفریدگار)

در چشم راست ـ نطق

در چشم چپ ـ حق

(بالاکی واجاتشترو برهما را بیشتر تعریف میکنند)

۳ـ آنگاه بالاکی چنین گفت: آنکه ذاتیست که در آفتابست آنرا من ستایش میکنم.»

پس اجاتشترو گفت: «مرا به‌بحث درباره‌ی او وادار مکن. من اورا که‌بزرگ ودارنده‌ی ردای سفید متین وسرور کلیه‌ی موجوداتست براستی ستایش میکنم.»

وهر که او را ستایش کند خود متعیّن وسرور کاینات میگردد.

٤ـ پس بالاکی باو گفت: آنکه در این ماه است من او را ستایش میکنم.

اجاتشتروجواب داد: مرا برای بحث در باب او وادار مکن: اورا من‌بعنوان پادشاه (سومه)وروح غذا ستایش‌میکنم. وهر که اورا نیایش کند روح غذا میگردد.

٥ـ پس بالاکی گفت آنکه در برق است براستی من او را ستایش میکنم.

اجاتشترو گفت مرا وادار به بحث در باب او مکن من او را بعنوان روح حق می‌ستایم وهر که او را باین طرز نیایش کند خود روح حق میگردد.

٦ـ بالاکی گفت: آنکه در رعداست اورا ستایش‌می کنم، اجاتشترو گفت مرا

وادار به بحث در باب او مکن مــن او را بعنوان روح صدا می‌ستایم ، هر که او را بدینگونه نیایش کند ، خود روح صدا میگردد .

۷ــ بالاکی گفت : شخصیکه در باد است من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت‌مرا‌وادارمکن‌درباب‌او‌بحث کنم‌من‌اورا‌بعنوان(ایندرویکونته) می‌ستایم وهر که او را بدینگونــه نیایش کند پیروزمند میگردد وبدشمنان چیره میشود .

۸ــ آنگاه بــالاکی گفت : شخصیکـه در فضاست من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن در باب او بحث کنم من او را بعنوان ملاء و برهمای غیر فعــال ستایش میکنم کسیکه او را بدینگونه نیایش کند از اولاد و احشام وشکوه معنوی برخوردار میگردد وطول عمر پیدا میکند .

۹ــ بالاکی گفت : شخصیکه در آتش است من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار بحث درباب اومکن من اورا بعنوان قهّار می‌ستایم وهر که او را بدینگونه نیایش کند خود قهّار میگردد .

۱۰ــ بالاکی گفت شخصیکه در آبست من آنرا ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار به‌بحث در باب اومکن‌من اورا بعنوان نفس(اتمن) نورانیت می‌ستایم وهر که او را بدینگونه نیایش کند خود روح نورانیّت میگردد .

این بود در باره‌ی خدایان .

(حقیقت در خود)

اکنون در باب نفس :

۱۱ــ آنگاه بالاکی گفت : شخصی که در آئینه است من اورا ستایش میکنم .

اجاتشترو جواب داد مرا وادار مکن در باب او بحث کنم مــن او را بعنوان

عدیل خود میستایم . هر که او را ستایش کند در اولاد او عدیل او بدنیا میآید نه غیر شبیه باو .

۱۲ـ بالاکی گفت: شخصی که درسایه است من براستی اورا ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن در باب او بحث کنم . من اورا بعنوان نظیر می‌ستایم وهر که او را ستایش کند از جفت خود (زن خود) مدد میگیرد وفرزندان پیدا میکند .

۱۳ـ بالاکی گفت : آنکه در عکس صداست من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن در باب او بحث کنم ... من اورا بعنوان‌حیات میستایم کسیکه او را ستایش کند قبل از وقت مردن گرفتار بیهوشی نمیگردد .

۱٤ـ بالاکی گفت : شخصیکه در صداست من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت . . . من اورا بعنوان مرگ ستایش‌میکنم هر که اورا ستایش کند نابهنگام نمیمیرد .

۱۵ـ بالاکی گفت : شخصیکه خوابیده است ودر عالم خواب سیر میکند من او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن در باب او بحث کنم . . . من او را بعنوان شاه یم (جم) می‌ستایم هر که او را ستایش کند همه‌چیز مطیع او میگردد .

۱٦ـ آنگاه بالاکی گفت: « شخصیکه دراین‌بدن است‌من اورا ستایش میکنم»

اجاتشترو گفت : مرا وادار مکن در باب او بحث کنم . . . . من اورا بعنوان آفریدگار (پرجاپتی) می‌ستایم هر که او را ستایش کند دارای فرزندان ومواشی و جلال وشکوه قدسی عالم روحانی میگردد وبسن کامل میرسد .

۱۷ـ بالاکی گفت ـ :شخصیکه در چشم راست است او را ستایش میکنم .

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن درباره‌ی اوبحث کنم . . . . . من اورا بعنوان

روح ناطقه وروان آتش ونور میستایم وهر که او را اینگونه ستاید روح کلیه اینها میگردد .

۱۸ـ آنگاه بالاکی گفت : شخصیکه درچشم چپاست من اورا ستایش‌میکنم.

اجاتشترو گفت مرا وادار مکن در باره‌ی او بحث کنم ..... من او را بعنوان روح حق، روح برق‌وروح نورانیّت می‌ستایم هر که اورا بدین صفت ستایش کند روح همه‌ی اینها میگردد .

(آفریدگارکل در غشاء قلب)

۱۹ـ دراینموقع بالاکی خاموش گشت واجاتشترو گفت: «بالاکی همه‌اش‌این بود ؟ »

جواب داد بلی همه‌اش این بود .

اجاتشترو گفت : معلوم می‌شودشما مرا با گفتن اینکه‌برهمارا معرفی‌خواهید کرد مرا به‌بیهده به گفتار واداشتید براستی کسیکه خالق این اشخاص‌است واین‌ها آثار صنع اوست او را باید شناخت .

آنگاه بالاکی مشعل در دست نزد او آمد و گفت مرا بشاگردی بپذیرید .

اجاتشترو جواب داد : بنظر من این یك تظاهرغیر عادیست که یك فردصنف خشتریه کسیرا از افراد صنف برهمن بشاگردی پذیرد بااینهمه بیائید من شما را خواهم فهماند .

پس دست او را گرفت ورفتند وبر بالین کسیکه خوابیده بود رسیدند و اجاتشترو باو خطاب کرد و گفت ای پادشاه سفید قبای(سومه) ! ولی او جواب نداد پس چوبی بسوی او انداخت واو برخاست .

آنگاه اجاتشترو گفت‌ای بالاکی درین صورت این شخص کجا خوابیده بود او را چه رو داده بود . واز کجا باز باینجا بر گشت ؟

بالاکی درست حالی نشد .

آنگاه اجاتشترو گفت: ای بالاکی این شخص درحالیکه می بیند کجا خوابیده بود اورا چه رو داده واز کجا باینجا باز گشت ؟ و گفت : محلی که پرسیدم عبارتست از مجاری که شخص دارد وموسوم است به هیتا (یعنی نیکوکار) . آنها از قلب به قشرخارجی قلب منبسط هستند . مانند موئی که بهزار دسته‌تقسیم شده‌باشد ناز کند و مرکب از جوهری هستند که قهوه‌ای سرخ فام‌وسیاه و سفید و زرد و سرخ است کسیکه میخوابد در این (رشته‌ها) اقامت دارد وخوابی هم نمی‌بیند .

(وحدت نهائی در نفس که آفریننده ومسلط وبرین وجهانگیر است)

۲۰ـ آنگاه او دراین «پرانه» وحدت پیدا میکند. پس نطق باتمام نامهادرآن فرو میرود. چشم باتمام‌صوردرآن فرومیرود. گوش باتمام اصوات‌درآن فرو میرود . هوش بـاتمام افکار در آن فـرو میرود . وقتی بیدار میشود مانند آتش مشتعل کـه شراره‌ها ازآن باطراف میجهد ازاین نفس‌هم نفحات‌حیاتی درمقرهای مربوط‌به‌خود منتشرمیگردند ازنفحات حیاتی نیروهای‌حسن واز نیروهای حسن عوالم‌برمیآیند .

همین روح دمنده یانفس ناطقه داخل این نفس جسمانی شده وتامو وناخن‌جا گرفته شبیه به تیغی که درنیام یاآتشی که در مجمرباشد . این نفوس‌بآن نفس‌محتاج است چنانکه خادمان رئیسی بـاو محتاجند . وهمانطور که رئیسی از خدمه‌ی خود استفاده میکنند همانطور هم نفس ناطقه از این نفوس استفاده میکنند .

درواقع تا (ایندر) باین نفس پی‌نبرده بود دیوها باوغلبه داشتند ولی تاپی‌برد وفهمید دیوها را شکست داد وبرتری وحاکمیت وریاست کلیه خدایان وموجودات را بدست آورد .

بهمین ترتیب هرکه اینرا بداند او هم‌برتری وحاکمیت وریاست کلیه‌ی‌عالم موجوداترا بدست میآورد .

کنه او په نیشد[1]

بخش اول

(تحقیق در باب عامل حقیقی در فرد)

(سؤال)

۱ـ کیست که سبب ارتقاء هوش شده ؟

کیست که سبب ارتقاء نفس شده ؟

کیست که سبب نطق مردم شده ؟

بگو کدام خدا چشم و گوش را دستور داد ؟

(جواب)

۲ـ آنکه شنوائی گوش وتفکّر هوش است .

صدای نطق ودم نفس است .

بینائی چشم است .

خردمند باگذشتن از اینها وعزیمت از اینجهان جاودان میگردد .

۱ـ Kena Upanishad

۳ــ چشم بآنجا نمیرسد .
صدای نطق وهوش بآنجا نمیرسند .[1]
علم بآن نداریم ونمیدانیم چطور میتوان آنرا تعلیم نمود .
غیر از آنست که معلوم ما است ودر واقع مافوق آنست .
اینست آنچه از قدما شنیده‌ایم .
که بما توضیح داده‌اند .
٤ــ آنکه نطق قادر به بیان این نیست .
آنکه نطق توسط آن بیان میشود .
آنرا بعنوان برهما بشناس .
نه آنرا که مردم بنام او پرستش میکنند .
٥ــ آنکه آنرا بواسطه‌ی فکر نتوان فکر کرد .
آنکه میگویند فکر بواسطه‌ی آن فکر میشود .
آنرا بعنوان برهما بشناس .
نه آنرا که مردم بنام او پرستش میکنند .
٦ــ آنکه او را توان دید ولی نه باچشم .
آنکه دیدنی را بواسطه‌ی او توان دید .
آنرا بعنوان برهما بشناس .
نه اینرا که مردم بنام او پرستش میکنند .
۷ــ آنکه او را توان شنید .
آنکه شنوائی را بواسطه‌ی او توان شنید .
آنرا بعنوان برهما بشناس .

۱ــ ازترجمه‌ی راداکریشنان فرق دارد .

نه اینرا که مردم بنام او پرستش میکنند .

۸ــ آنکه نفس میکشد ولی نه با نفس .
آنکه تنفس بواسطه‌ی او انجام میگیرد .
براستی آنرا بعنوان برهما بشناس .
نه اینرا که مردم بنام او پرستش میکنند .

بخش دوم

(معمای قابل تعلیم بودن برهما)

۹ــ (معلم گوید) : اگر تو تصور کنی که میشناسی فقط مختصری میشناسی. فقط صورتی از برهماست که در توست یـا در میان خدایانست پس شایسته است در اینباب فکر کنی .

(شاگرد) : من تصور میکنم او معلومست .

۱۰ــ من تصور نمیکنم من او را خوب میشناسم .
همچنین نمیدانم که نمیدانم
آنکسی که در میان ما اورا میشناسد ، میشناسد .
با اینهمه نمیداند که نمیداند .

۱۱ــ (معلم) : او بواسطه‌ی کسی درك شده که درك نشده .
کسیکه او را درك کرده‌اند او را درك نمیکنند.
آنانکه میگویند او را میفهمند نمیفهمند .
آنانکه میگویند او را نمی‌فهمند ، میفهمند[1] .

۱ــ ماعرفناك حق معرفتك

(ارزش علم باو)

۱۲ـ اگر کسی او را با یك انتباه بشناسد او را درك میکند .

بحقیقت(آن‌حیات جاودانیست که شخص درمییابد. بواسطه‌ی نفس شخص نیرو در مییابد . بواسطه‌ی علم شخص جاودان را پیدا میکند .)

۱۳ـ اگر کسی او را در اینجا (در اینجهان) شناخته است حق است .

اگر کسی نشناخته خسرانی عظیم است .

خردمندان با پیدا کردن او در موجودات

بعد از عزیمت از اینجهان غیر فانی میگردند .

بخش سوم

۱٤ـ برهما موقعی برای خدایان فتحی کرد و خدایـان درین فتح مفاخرت میکردند و میگفتند « فیروزی و بزرگی از آن ماست . »

۱۵ـ پس وی اینرا فهمید ودر نظرآنها ظاهرشد ونشناختند و گفتند : « این چه موجود عجیبی است ؟ »

۱٦ـ پس به‌آگنی (آتش) گفتند ببین این موجود عجیب چیست ؟

ـ « بسیار خوب »

۱۷ـ پس پی‌این‌کار رفت و بوی گفت « تو که هستی ؟ »

جواب داد من « آگنی » هستم .

۱۸ـ « در ذاتی مانند تو چه قدرتی هست ؟ »

ـ « من نمیتوانم آنچه را برروی زمین هست بسوزانم »

۱۹ـ پس‌خاشاکی پیش او نهاد و گفت‌بسوزان .

وی بـا سرعتی برسر آن رفت ولی نتوانست و بر گشت و گفت: من نتوانستم دریابم این موجود عجیب چیست ؟

٢٠ــ پس وی بباد گفت : « این را دریاب چه موجود عجیبی است »

ــ « باشد »

٢١ــ بسوی او دوید . « باو گفتم : کی هستی ؟ »

ــ « بدرستی من بادم . بدرستی (من ماتریشوان) هستم . . »

٢٢ــ « در تو چه نیروئی هست ؟ »

ــ « بدرستی من هرچه را در اینجا هست میتوانم ببرم . آنچه را که برزمین هست . »

٢٣ــ من خاشاکی را پیش او میگذارم : « این را ببر ! » بسرعت بسوی آن رفت ونتوانست آنرا ببرد درنتیجه بر گشت و گفت « من نتوانستم باین پی ببرم این چه چیز عجیبی است ؟ »

٢٤ــ آنگاه آنان همه بــه (ایندر) گفتند « ای آزادمنش این را کشف کن »

گفت: « بسیار خوب » پس بسوی وی رفت و از نظر او ناپدید شد .

٢٥ــ در همان فضا بزن بسیار زیبائی رسید که (اوما) دختر کوه برفین بود و باو گفت « این موجود عجیب چیست ؟ »

بخش چهارم

(معرفت برهما اساس تفوق است)

٢٦ــ زن جواب داد : « او برهماست در این فیروزی برهما افتخار کن »

پس فهمید که آن برهما بوده است .

۲۷ـ بهمین جهت است کـه این خدایان یعنی آتش و باد و بخصوص ایندر نسبت بخدایان دیگر برتری دارند زیرا اینها بودند که باو نزدیك شدند واولین بار او را شناختند .

۲۸ـ پس در واقع ایندر برتر از خدایان دیگر است زیرا او از همه بیشتر به برهما تماس پیدا کرد و او را شناخت .

(برهما در پدیده‌های شخصی وتکوینی)

۲۹ـ در باب او (برهما) این تعلیم هست که گفته‌اند :

آنچه دربرق میجهد و چشم را خیره میکند و شخص بی‌اختیار میگوید آه ، آه ، عبارت از الوهیّت است .

۳۰ـ اکنون در باب نفس آدمی :

آنچه ظاهراً به فکر میآید وبواسطه‌ی آن شخص بتکرار بیاد میآورد آن فکر همو است!

۳۱ـ او را (تدونه)[1] یا شوق مینامد و چون او شوق است باید او را پرستش کرد و برای کسی که اینرا میداند همه‌ی موجودات شوقی دارد .

۳۲ـ «آقا عرفان را بمن شرح دهید »

ـ « عرفان بشما شرح داده شده براستی مـا عرفان یا اوپه‌نیشد برهما را بتو گفته‌ایم . »[2]

۳۳ـ اساس(عرفان) ریاضت‌امساك وخدمت‌است واعضاء وجوارح آن (ویدا)ها و مأوای آن حقیقت است .

۳٤ـ براستی کسیکه عرفان (اوپه نیشد) را میداند شرّ را از خود دورمیکند و در عالم اعلی و بیکران آسمانی جا میگیرد .

۱ـ Tad—vana

۲ـ دراینجا دیده میشود که کلمه‌ی اوپه‌نیشد بمعنی‌عرفان یا « تعلیم‌سری » معنی شده .

کته او پهنیشد[1]

بخش اول

(دیباچه ــ نجیکتاس[2] معتقد بمرگ است)

۱ــ اکنون براستی (واَجشروسَه) بـا تمام خلوص کلیه تملك خود را براه امور دینی بخشید . پسری داشت بنام نجیکتاس .

۲ــ با وجود اینکه جوانکی بود درموقع مراسم حمل هدایای قربانی ایمان پیدا کرد و با خود چنین اندیشید :

۳ــ « آبشانرا خورده و علفشانرا چریده‌اند (یعنی گاوهای قربانی)
شیرشان دوشیده شد و خشکیده‌اند . »

« واقعاً عوالمی که هدیه کننده‌ی این گاوهـا بآنجا میرود . عوالم بی‌نشاطی هستند . »

۴ــ آنگاه بپدرش گفت : « پدرجان مرا بدست که خواهی سپرد ؟ »
گفت : تو را بدست مرگ خواهم سپرد »

Katha Upanishad ــ۱ Najiketas ــ۲

(نجیکتاس در خانه‌ی مرگ)

۵ـ از میان اشخاص متعدد من اول میروم .
از میان آنها من بعنوان واسطه میروم .
آیا (یَم)[1] (مرگ) امروز با من چه معامله خواهد کرد ؟
و باو چه معامله باید کرد ؟
٦ـ به پیش خود نگاه کن که اولیها چطور رفتند .
به پشت سر نگاه کن که میآیند .
انسان فانی مانند دانه‌ای میرسد (و شکفته میشود)
بار دیگر تولد مییابد .

(مبادا نسبت به مهمان برهمن غفلت شود)

۷ـ یك مهمان برهمن مانند آتش وارد میشود .
آسایش او را تأمین میکنند .
ای (ویوسوته) آب بیاور

۸ـ (برهمن) ، امید و انتظار و رفت وآمد و شادی و قربانیها و نیکوکاری و فرزندان و مواشی را ازآن مردم نفهم میرباید اگر نزدآنان بدون غذا مانده باشد .

(سه هدیه به نجیکتاس)

مرگ بعد از سه روز غیبت برمیگردد و متوجه میشود که رسم مهمانداریرا که شایسته‌ی یك برهمن است در حق نجیکتاس مرعی نداشته‌اند و میگوید :

۹ـ چون تو سه روز است در منزل من مأوا جسته‌ای
و در اینمدت غذا نخورده‌یی‌ای برهمن که شایسته‌ی احترام بوده‌ای

۱ـ *Yama* جم

پس درود برتو و شادی برمن باد .
در جبران این سه هدیه را اختیار کن .
(نخستین آرزوی نجیکتاس رجعت به نزد پدر[۱] متسلی درزمین است)

۱۰ــ ای مرگ باشد که (گوتمه) راضی، خوشحال ، عازم بدون هوس و با نشاط با اجازه‌ی تو نزد من آید و بمن سلام گوید
اینست یکی از سه هدیه که میخواهم »
(مرگ) !

۱۱ــ « اودالکی آرونی با همان مسرت سابق مرخص است
و شبها بدون هوا و هوس براحتی خواهد خوابید .
وقتیکه به بیند که تو ازکام مرگ خلاص شده‌ای »
(نجیکتاس) :

۱۲ــ « در عالم آسمانی هیچگونه بیم نیست و تو هم در آنجا نیستی
بیم سن پیری نیست و شخص از گرسنگی و تشنگی آزاد است .
و در وراءِ غم است و از مسرت عالم آسمانی استفاده میکند »

۱۳ــ « ایمرگ تو خود آتش آسمانی را میشناسی
آنرا بمن که ایمان دارم شرح کن
مردم آسمانی در حیات جاودانی شرکت میکنند .
اینست آنچه من برای هدیه ثانوی اختیار میکنم »
(مرگ) :
بشما اعلام میکنم و از من یادگیر :

۱ــ بقول مفسرین منظورش برگشتن بزمین و دیدار پدرش است .

پی‌بردن بآتش آسمانی و کسب عالم یتناهی همچنین استقرار آنرا بهمانطور که در مقام مقدس (قلب) قرار یافته بیاموز »

(شرح :)

۱۵ـ پس باو حکایت کرد از آتشی که در آغاز اینجهان بود .

و چه بنائی و با کدام و چند آجر ساخته شد »

پس او هم چیزهائیرا که گفته شده بود تکرار نمود .

و مرگ ازو راضی شد و دوباره چنین گفت :

۱۶ـ روح بزرگ با مسرت باو گفت : ـ

(درین بین باز مرگ مداخله میکند : ـ)

« من امروز یك نعمت دیگر بتو میدهم ـ

براستی این آتش بنام تو خواهد بود .

و این تاج گل چند دسته را هم بپذیر . »

۱۷ـ هر که یك آتش سه گانه نجیکتاس روشن کند و با هرسه اتحاد جوید وکارسه گانه را عمل کند خود را مافوق تولد و مرگ قرارخواهد داد .

با شناختن عارفی که میداند از برهما چه بوجودآمده ، که ستایش بآن خدا (باد) و با ستایش او ، شخص به صلح ابدی میرود .

۱۸ـ کسیکه آتش سه گانه نجیکتاس را روشن کند و زنجیرهای مرگ را قبلاً براندازد از غم رها میگردد و در عالم آسمانی شادمان میشود .

۱۹ـ ای نجیکتاس این آتش آسمانی توست کـه شما در اختیار دوم خود بر گزیدید .

مردم او را ازآن تو خواهند شمرد .

حالاهدیه سوم را اختیار کن .

(نچیکتاس :)

(خواهش‌سوم نچیکتاس در باب اثرمرگست)

۲۰ـ هدیه سوم عبارت از اینست که تـو مرا از اینکه بعضی گویند کسیکه میمیرد زندگانی را ادامه میدهد و بعضی میگویند ادامه نمیدهدآگاه کنی .

(مرگ :)

۲۱ـ خدایان هم در اینباب شبهه داشته‌اند .
زیرا براستی فهمیدن این موضوع حساس آسان نیست .
پس این موضوع را برای خاطر من ترك کن .
و یك هدیه سومی اختیار کن و مرا در فشار مگذار !

(علم راجع باین موضوع از لذاید زمینی بهتر است)

(نیچیکتاس :)

۲۲ـ بلی براستی خدایان هم در اینباب تردید داشتند .
وتو ایمرگ میگوئی فهم آن آسان نیست
ولی پیدا کردن شارح دیگری مانند تومیسور نیست .
وهدیه‌ی دیگری که برابر آن باشد پیدا نمیشود .

(مرگ :)

۲۳ـ صدها فرزندان و نوه‌ها ومواشی وفیلها وزر واسبها ومأوای بـزرگ در زمین اختیار کن که خودت هم هراندازه پاییزهائی میخواهی‌زندگانی کنی .

۲٤ـاگرتصور میکنی‌این عطیّه‌ی برابرتواندآنرا اختیار کن : ثروت وحیات طولانی !
در دنیا مرد بزرگی میشوی وتو را نایل به آرزوهایت میکنم .

۲۵ـ آنچه از خواهشها کـه در جهان فانی رسیدن بـآن دشوار باشد از من

بخواه نظیر این دختران زیبا باارابه وچنگ که بدست انسان‌نمی‌افتند اینان را بتو هدیه میکنم که یارو پرستار تو باشند .

ای نچیکتاس در باب مرگ از من سؤالی مکن .

(نچیکتاس :)

۲۶ـ این همه فانی و گذرانست آنچه مربوط به بشرفانیست . ای پایان‌بخش زندگی ولو تمام نیروها وقدرتها باشد از بین میرود .

حتی تمام دوره‌ی زندگی چیز کوچکیست .

ارابه ورقص وآواز از آن تو باد !

۲۷ـ مرد باثروت ومال سیر نمیشود .

آیا بعداز دیدن شما ثروت اندوزیم وتا شما زنده هستید ما هم زنده خواهیم بود ؟

در واقع اینست‌هدیه‌یی که من‌بایدانتخاب کنم .

۲۸ـ وقتی کسی بحضور جاودانان لایزال برسد .

کدام فانی که فهم داشته باشد و در باب لذت وخوشی و زیبائی فکر کند بـا زندگانی طولانی خوشوقت خواهد شد ؟

۲۹ـ ایمرگ موضوعیکه در اینباب شبهه میکنند

ومیگویند بعداز درگذشتن ازاینجهان چه خبری هست آنرا بمن‌بگواینست عطیه‌ای که در پرده‌ی اسرار است .

اینرا نچیکتاس اختیار میکند .

بخش دوم

(نادانی وخوشی سقوط میکند وکسب دانش بهتر معقولانه است)

(مرگ :)

۱ـ خوبی و خوش‌آیندی دو چیز جداگانه هستند .
هر یك از ایندو هدفی دیگر دارد .
برای شخص مصلحت آنست که ازین دو خوبی را اختیار کند .
آنکه خوش‌آیند را انتخاب کند هدف خود را از دست داده .

۲ـ خوش وخوب هردو به شخص رو می‌نهند .
وشخص خردمند در مواجهه باآن تشخیص میدهد .
وخردمند خوب را اختیار میکند نه خوش‌آیند را .
ومردم احمق بروجه اخذ وذخیره خوش آیند را اختیار میکند .

۳ـ ای نچیکتاس درحقیقت توشهوات‌خوش‌آیند وظاهری‌را درنتیجه‌ی تفکر از خود رانده‌ای تواز آنانکه زیر چنان تاج گل ثروت غرق شده‌اند نیستی .

٤ـ میان نادانی ودانش فاصله‌یی زیاد موجود است .
من تصور میکنم نچیکتاس مایل به کسب معرفت است .
وشهوات تو را منحرف نمیسازد .

٥ـ آنان که در میان نادانی منزل دارند ،
وخود پسندند وخود را دانشمند تصور کنند ،
مانند کوری که او را کور دیگری رهبری کند .
مغرورانه اینور وآنور میگردند .

(علت تولد ثانوی بیقیدی است)

۶ـ کسیکه بچگانه است معنی درگذشتن از اینجهان برایش روشن نیست .
لاابالی ومستغرق غرور ثروتست .
تصور میکند عالم همینست وعالمی دیگر نیست .
وی چندین بار زیر استیلای من (یعنی مرگ) میآید .

(احتیاج بوجود یك معلم روحانی)

۷ـ آنکه بسیاری او را درك نمیکنند تاب شنیدن آنرا ندارندآنکه‌بسیاری اگر بشنوند نمیشناسند .
معرف او عجیب ودریابنده‌ی او کاملست .
اگر فکر رسایی‌شود شناسنده‌ی او حیرت‌آور است .

۸ـ او را بابیان شخص متوسطی نمیتوان فهمید که از جهات گوناگون مورد مطالعه قرار میگیرد مگر اینکه بواسطه‌ی (مرد کامل) توصیف شود وگرنه راهی براو نیست .
زیرا او تا آنجا که فکر میرسد دقیق‌تر از دقیق است .

۹ـ این فکر بااستدلال قابل فهم نیست .[۱]
ولی اگر شخص دیگری (کاملی) او را وصف کند فهم آن آسانست وآن دوستی است گرامی این مقام که تو کسب کرده‌ای ثبات واقعی تو را میرساند .
ای نچیکتاس‌کاش ما پرستش کنندگان مانند تو را داشتیم .

(لزوم امساك دائمی وتأمل نفسانی)

(نچیکتاس :)

۱۰ـ من میدانم آنچه را که مردم گنج مینامند چیز ناپایداریست .

---

۱ ـ پای استدلالیان چوبین بود !

زیرا براستی چیز دائمی ثابت را کسانیکه‌غیر ثابت‌اند نمیتوانند کسب کنند
بنابراین آتش نچیکتاس بواسطه‌ی من روشن شده .
وبا وسائط غیر ثابت چیزیرا که ثابت است کسب کرده‌ام .
(مرگ :)
۱۱ـ نیل به آرزوها وبنیان جهان .
وبیکرانی اراده وساحل امن بی‌ترسی ،
عظمت مدح وحمد وپهناوری ودستگاه
اینهمه را ای نچیکتاس خردمندتوپشت سر گذاشته‌یی
۱۲ـ او را که دیدنش دشوار ودر پرده اسرار است .
در مقام نهان (یعنی قلب) ساکن ودر عمق ازل مقیم است .
مرد خردمند او را باتحصیلات یوگا (جوگی) که در باب نفس است بصورت خدائی میشناسد واز غم وشادی میگذرد .

(روح مطلقاً لایوصف است)

۱۳ـ چون یك فانی اینرا شنیده وکاملاً فهمیده باشد .
آنچه را که مربوط به مقبول (صحیح) باشد از هم شکافته ولطافت موضوع را دریافته در آنصورت او خشنود است زیرا آنچه را که خشنودی آورد اکتساب نموده من تصور می کنم نچیکتای مقامی شد (برای اقامت اتمن !)
۱٤ـ دور از درست ودور از نادرست ،
دور از آنچه عمل کرده‌اند و آنچه عمل نکرده‌اند .
دور از آنچه شده واز آنچه خواهد شد .
آیا در این چه میبینی بگو ؟
(نچیکتاس از درك چنان وجود لایوصف عاجز مانـد ومرگ بتوضیح خـود

بروجه ذیل ادامه میدهد)

(کلمهٔ مرموز « اوم »)

۱۵ــ کلمه‌ایست که تمام ویداها تکرار وهمه‌ی ریاضتها اعلام می کنند .
بامیل به اینکه مردم در تحصیل علوم دینی زند گی کنند .
آن کلمه را برای تو باختصار اعلام میکنم .
آن عبارتست از اوم !
۱٦ــ این کلمه در واقع حقیقت برهماست .
این کلمه بحقیقت مقام اعلی است .
هر که آنرا بداند هرچه بخواند از آن اوست .
۱۷ــ آن بهترین وبرترین پشتیبانست .
کسیکه آنرا پشتیبان بشناسد .
در عالم برهما خشنود میگردد .

(نفس جاودان وغیر فانی)

۱۸ــ ذات عاقل (نفس یااتمن) تولد نمییابد ونمیمیرد .
اونازاییده ودیموم وابدی و ازلیست .
واگر بدن کشته شود او کشته نمیشود .
۱۹ــ اگر کشنده تصور کند کشته وکشته شده تصور کند مرده
هردو اشتباه می کنند نه این میکشد نه آن کشته میشود .

(نفس به‌برگزیده‌ناکوشا الهام‌میشود)

۲۰ــ دقیقتر از دقیق وبزرگتر از بزرگ نفسی است که در قلب مخلوقی در اینجهانست[1]

۱ــ لایسعنی ارضی و لاسمائی بل یسعنی قلب عبدی‌المؤمن !

کسیکه بدون اراده فعال او را درك میکنند
واز غم آزاد میگردد .
وبتوفیق آفریدگار دارای روح بزرگ (اتمن) میگردد .

(تضادهای او)

اوست که با وجود سکون بدوردستها میرود و با وجود خوابیدن همه جا میرود .
که میتواند غیر از من خدا را بشناسد که هم متمتع است و هم نیست .
۲۲ـ او است که در میان اجسام بی‌جسم است .
و در میان بی‌ثباتها ثابت است .
نفس بزرگ و محیط کل
که شخص دانا اگراورابشناسد پشیمان نخواهد شد .

(شرایط معرفت او)

۲۳ـ این نفس بزرگ نه‌از راه تعلیم و تحصیل درك میشود .
و نه از راه هوش یاآموزش .
او را فقط کسی میتواند درك کند که خود منتخب باشد .
آن نفس خود خودش را بچنان شخصی الهام میکند .
۲٤ـ کسیکه از رفتار زشت کناره نگرفته .
کسیکه آرام و معین نباشد
کسیکه روح سلیم نداشته باشد .
نتواند نفس را از راه فراست دریابد .
که مدرك کل ولایدرك است .

۲۵ـ او کسیست که روحانیان (یا برهمنان) واعیان واشراف (خشتر) هردو بمثابه‌ی غذای او ومرگ بمثابه‌ی خورش اوست .

بخش سوم

(نفس کل و نفس انفرادی)

۱ـ دو موجودند که در عالم نیکوکاری ازحقانیت سیرابند .
هردو در مقام سرّی (قلب) و در سپهراعلی جا دارند .
عارفان برهما آندو را نور و ظلمت مینامند .
همچنین خاندانهائی که آتشهای پنجگانه‌ی قربانی را حفظ میکنند .
همچنین آنانکه آتشهای سه گانه نچیکتاس را انجام میدهند .

(مدد از قربانی نچیکتای)

۲ـ اینکه برای قربانی کنندگان بمثابه‌ی پلی است .
و برهمای اعظم ولایزالست .
برای آنانکه بخواهند ازآن پل بساحل اطمینان آنسوی برسند .
بکوشیم و آتش نچیکتای را اداره کنیم .

(تمثیل نفس فردی وارابه)

۳ـ نفس انفرادی را مانند ارابه سواری دان .
که بدن مانند ارابه است
عقل رامانندارابه ران بشناس
و هوش را بمثابه‌ی لگام
٤ـ گویند حواس مانند اسبها هستند .

و هدفهای حواس عمل عبور آن اسبهاست .
چون نفس با حواس و هوش ترکیب شود .
مرد عاقل آنرا « مستفید » مینامد .
۵ــ کسیکه فهم ندارد و هوشش مدام متین نمی‌ماند .
حواس او اداره نمیشود و شبیهست به اسبهای شرور ارابه ران
۶ــ ولی کسیکه فهم دارد و هوش او مدام استوار است .
حواس او مانند اسبهای خوب یك ارابه تحت اداره است .
اداره عاقلانه ارابه نفس لازم است تاشخص بتواند بمرحله‌ی ماوراءتناسخ برسد .
۷ــ اما کسیکه فهم ندارد و بیدقت و نا پاکست .
بهدف نمیرسد و تناسخ او ادامه پیدا میکند .
۸ــ اما کسیکه فهم دارد و دقیق و پاکست
بهدف میرسد و دوباره تولد نمییابد
۹ــ اما کسیکه فهم یك ارابه رانرا داشته باشد ولگام دستش باشد
او بپایان مسافرت خود میرسد وبعالیترین مقام « ویشنو » واصل میگردد .

(مراحل صعود به ذات متعال)

۱۰ــ بالاتر از حواس هدفهای حواس است و بالاتر از هدفها هوش است .
و بالاتر از هوش عقل است و بالاتر از عقل نفس بزرگ (یا اتمن) است
۱۱ــ بالاتر از موجود عظیم موجود غیر ظاهر است و بالاتر ازو ذاتست .
و بالاتر از ذات چیز دیگر نیست و آن هدف و پایان مسیر است .

(درك لطیف نفس قاهر)

۱۲ــ گرچه نفس کل در همه‌ی اشیاء مکنونست ولی ظاهر نمیشود.
اما بینندگان دقیق با عقل عالی دقیق او را می‌بینند .

(روش جوگی در ضبط و امساك)

۱۳ـ آدم هوشمند نطق وهوش خود را ضبط میکند وهوش را در نفس فاهمه مقید میسازد . و فهم را با نفس کبیر مقید می کند و آنرا هم با نفس مطمئنه مقید می کند .[۱]

(دعوت برطریق خلاص از مرگ)

۱٤ـ برخیزید بیدار شوید و اجور خود را بستانید و بآنها توجه کنید . شاعران گویند دم تیغ تیزی راه سختی است ونمیتوان بآسانی عبور کردن .

۱۵ـ آنکه بیصدا و بی‌لمس و بیصورت ولایزال و مزه نکردنی و ثابت وبی‌بو وبدون اول و آخر وبالاتر از بزرگ وغیر متغیّراست با تشخیص آن است که شخص میتواند از دهن مرگ رهائی یابد .

(ارزش همیشگی این تعلیم)

۱٦ـ وقتی شخص دانا داستان باستان نچیکتاس را درباب مرگ بشنود درعالم برهما بزرگ می گردد .

۱۷ـ اگر کسی این راز بزرگ را در یك مجمع برهمنان یا در موقع مراسم برای اموات نقل کند موجب حیات جاودانی اومیشود .

بخش چهارم

(روح جاودانرا با حواس خارجی نتوان جست)

۱ـ موجود با لذات خود توسط منافذ حواس بروز می کند .

۱ـ اصطلاح سنسکریت برای آنچه «نفس مطمئنه» ترجمه کردیم سانته اتمن (*Santa atman*) یا روح آرام است .

اینست که شخص معمولاً بخارج مینگرد نه بباطن خویش
ولی شخص خردمندی که در جستجوی جاودانی بود .
در باطن خود نفس را دید و با او روبرو شد .
۲ـ مردم طفلانه پی‌لذات ظاهری می گردند .
و بدام گسترده‌ی مرگ میروند .
ولی خرمندان که از خلود آگاهند .
حقیقت ثابته را بین این اشیاءِ غیر ثابت نمیجویند .
(در کلیه‌ی حواس در خواب و بیداری عاملی هست)

۳ـ آنچه شخص بواسطه‌ی آن شکل ومزه وبوی وصدا وملامسه را تشخیص میدهد بدرستی با آن است که شخص را تشخیص میدهد .
ـ براستی آنچه هست همانست .

٤ـ مرد خردمندی با شناسائی نفس بزرگ محیط که بواسطه‌ی آن هردو عالم خواب و بیداری را تشخیص میشود خود را از غم رها میسازد .
نفس کل عین نفس فردی وعین (آفرینش) است .

٥ـ کسیکه این عامل تجربه یا نفس زنده (یا اتمن) را بالعیان میشناسد که مدیر ماکان و مایکون است او از مبداء جدا نمی‌افتد براستی این همانست !

٦ـ کسیکه از مرتاضین قدیم بوجود آمده و در عهد قدیم از آبها تولد یافته و درون مقام سری (یعنی قلب) جا پیدا کرده .
و توسط کائنات (بوجود) مینگرد .
او براستی همانست[1]

۷ـ آن طبیعت که با نیروی زندگی برمیخیزد .

۱ـ یعنی نفس کل نفس عالمین است

ولایتناهی و خالق الوهیت است
ودر مقام سری (قلب) مقام دارد .
او توسط کائنات زاییده شده .
او براستی همانست
۸ـ آتش دانای همه که در نهاد دو چوب آتش افروزیست
مانند جنینی است که از زن حامله زاییده میشود .
او شایسته پرستش روزانه است .
که مردم بیدار با تقدیم فدیه‌ی روغن بجا میاورند .
او براستی همانست .
۹ـ از هرجا که خورشید طلوع میکند و بهرجا که فرو میرود .
تمام خدایان روی آن استوارند وهیچکس فراتر ازآن نتواند رفت .
او براستی همانست .
۱۰ـ آنچه در اینجا هست درآنجا هم هست وآنچه در آنجا هست در اینجا هم هست .
کسیکه در اینجا اختلاف (کثرت) بیند بسوی مرگ پی در پی میرود .
۱۱ـ شخص باید با هوش خود این حقیقت را دریابد .
که اختلافی در اینجهان نیست .
و کسیکه اختلاف و تعدد می‌بیند از مرگی بمرگی میرود .

(خداوند جاودان در نفس آدمی است)

شخص بفاصلهٔ انگشت ابهام در باطن موجود است .
و رب ماکان و مایکون است و آدمی ازو گریزان نمیشود .
او براستی همان است .

۱۳ـ شخص باندازه‌ی انگشت ابهام مانند روشنائی بدون دود ،
و آمر ماکان و مایکون و آنکه امروز هست و فردا خواهد بود ،
این براستی هموست .

(نتیجه‌ی مشاهده‌ی کثرت یا وحدت)

۱۳ـ همانطور که بارانی که بزمین بایر میبارد در میان تپه‌ها تباه‌میگردد .
بهمانطور کسیکه تنها صفات را می‌بیند (ذات رانمی‌بیند) روبه تباهی مینهد .
۱۵ـ همانطور که اگر آب پاکیزه بجای پاکیزه بریزد عین همان میگردد
همانطور است نفس بیننده و داننده .

بخش پنجم

(روح واقعی فرد و عالم)

۱ـ اگر شخص بقلعه‌ی یازده دروازه که (در اصل) متعلق به نازاییده وغیر منحرف است حکومت کند پشیمان نخواهد شد[۱] .
ولی اگر اساساً از جسم آزاد گردد واقعاً آزاد است .
این در حقیقت هموست .
۲ـ او آفتاب در آسمانست و (وسو) در هوای محیط
و روحانی در معبد و مهمان در خانه .
او در آدمی و در فضای پهناور و در راست و در تخته سنگ است
او حق و بزرگست ؟

۱ـ مقصود ازقلعه‌ی یازده دروازه بدن است . و دروازه ها ناچار حواس و منافذ بدن از چشم و گوش و دهان و منخرین و غیره است .

۳ـ زفیر را که برمیآید او سوق می کند شهیق را بدرون او براه میندازد .
موجود صغیر را که دروسط بدنست(قلب را)کلیه‌ی خدایان ستایش میکنند .
٤ـ موقعیکه این موجود تجسم یافته منحل می گردد .
و از بدن آزاد میشود آیا میدانید چه باقی میماند ؟
براستی او هموست .
۵ـ هیچ فانی با زفیر و شهیق تنها زندگی نمی کند .
بلکه بواسطه‌ی چیز دیگری زندگی می کند که ایندو محتاج آنند .

(تجسم خاص نفس متناسخ)

٦ـ بیا من اینرا بتو شرح خواهم داد :
(یعنی) برهمای جاودان پنهان را
ای (گوتمه) بعد ازآنکه روح ما بمرگ میرسد وضعش چه میشود ؟
۷ـ بعضی ارواح میروند به‌یك رحم یا (دوباره) وجود جسمانی پیدا نمایند .
دیگران مطابق کردار و معلومات خود بیك حال توقف اندر شوند .

(ذات شخص همان اساس عالمست)

۸ـ کسیکه میان خفتگان بیدار است وشخصی که شهواترا مضبوط میدارد او بحقیقت پاکست . اوبرهماست او براستی جاودانیست .
کلیه‌ی عوالم براو استوار است و کسی ماوراء آن نمیرود .
این براستی هموست .

(نفس واحد جهانی هم لدنّی است هم خارجی)

۹ـ بهمانطور که یك آتش بجهان آمد و اشکال مختلف برداشت .
بهمان ترتیب هم یك روح باطنی همه‌ی اشیاء را بهمه‌ی‌اشکال تطبیق می کند

و با اینهمه خود خارج از آنهاست .

١٠ــ همانطور که یك بـاد بجهان آمد و از شکلی بشکلی تطابق کرد باز هم وجود خارجی دارد همانطور هم یك روح باطنی همه‌ی اشیاء در صورت بهمه‌ی صور تطابق کرد ولی باز هم وجود خارجی دارد .

١١ــ همانطور که آفتاب یعنی چشم تمام جهان بـا خطایای خارجی بصر تار نمی گردد .

همانطور هم یك روح باطنی همه‌ی اشیاء با شرّدرجهان تارنمیشود چون خود در خارج آنست .

(سعادت تعریف نشدنی شناسائی نفس کل درنفس خویش)

١٢ــ روح باطنی‌همه‌ی اشیاءِ مدیر بیهمتا که یك صورت خودراباشکال مختلف ظاهر میسازد .

خردمندانی‌آنرا مقیم خودشان درمییابندآنان هستند که بسعادت‌ابدمیرسند لاغیر .

١٣ــاوست که در میان متغیرات لایتغیر و بین بیخردان خردمند و بین کثرت وحدت و قاضی‌الحاجاتست .

خردمندانی که او را مقیم در خودشان در مییابند آنان بسعادت ابد میرسند لاغیر .

١٤ــ اینست که او را سعادت اعلای لایوصف میشناسند .

حالا من او را چطور بفهمم‌آیا ازخود نور پاشی می کند یا منعکس میشود ؟

(نور منیر با لذات جهان)

١٥ــ آن آفتاب و ماه و ستاره ها برق نیست که میدرخشد بلکه همه‌ی این

درخشندگی‌ازوست همه‌ی اینجهان بنور او منور است[1].

بخش ششم

(درخت جهانی‌که ریشه‌اش از برهماست)

۱ـ این درخت جاودان انجیر ریشه‌اش بالا و شاخهایش پایین است.
آن ریشه بحقیقت پاکست و برهماست و آنرا براستی غیر فانی مینامند.
کلیه‌ی عوالم بر آن استوار است و کسی را یارائی نیست وراء آن راه یابد.
این براستی هموست[2].

(ترس بزرگ)

۲ـ واینهمه عالم وهرچه درآن هست ازحیات آفریده شده ودر حیطه‌ی حیات سیر می کند آنانکه خوف بزرگ و صاعقه شدید را پی‌میبرند غیر فانی میگردند.

۳ـ آتش از ترس او میسوزد آفتاب از ترس او حرارت میدهد.
ایندر و باد ومرگ جمله از ترس او در مسیر خود پیش میروند.

(مراحل درك نفس)

٤ـ اگر کسی قادرباشد دراین زمین پیش ازانحلال‌بدن او را درك کند بحکم همین معلومات وی صلاحیت کسب می کند که در آفرینش عالم تجسم یابد.

۵ـ وی در بدن مانند انعکاس در آیینه دیده میشود.
در عالم پدران مانند دیده شدن در خواب دیده میشود.

۱ـ الله نورالسموات والارض
چون نورکه از مهر جدا هست وجدا نیست — گیتی همه آثار خدا هست و خدا نیست

۲ـ اینجمله راکه‌آخر هرقطعه‌ای تکرار میشود میتوان به‌ترجیع بند هاتف قیاس‌کرد: وحده لااله الا هو!

در عالم (گاندرو)ها مانند انعکاس در آب ظاهر میشود .
در عالم برهما مانند ظهور در روشنی و سایه جلوه می کند .

(مدارج صعود به ذات فوق محسوس)

٦ـ طبیعت جداگانه‌ی حواس ونشأت وافول آنها ازچیزهائیست که جداگانه بوجود میایند و آدم عاقل که آنرا میداند غمگین نمیگردد .
۷ـ هوش عالیتر از حواس است و مافوق هوش وجود واقعی است .
و مافوق وجود واقعی عقل بزرگ هست ودر فوق‌آن وجود غیبی است .
۸ـ اما فوق وجود غیبی شخصی (یا ذات) است که محیط کل است و نشانی ندارد .
کسیکه آنرا پی‌برد آزاد میشود و بعالم جاودانی میرود[1] .
۹ـ صورت او را نتوان درك کرد کسی را یارای دیدن او نیست .
حرارت و فکر و هوش قالب او هستند .
کسانیکه اینرا بدانند جاودانی میگردند .

(روش جوگی و ترك اعمال سفلی)

۱۰ـ آنگاه که حواس پنجگانه توأم با هوش منقرض گردد
و عقل تکان نمیخورد آنرا سیربرین مینامند .
۱۱ـ این عقب راندن حواس را که انسانرا از انحراف مصون میدارد .
طریقت یوگا (جوگی) مینامند . جوگی براستی اول وآخرست.

(روح را نمیتوان درك کرد الا اینکه وجودش مسلمست)

۱۲ـ روح نه با نطق بیان میشود و نه با هوش و چشم درك میگردد .

۱ـ آنرا که خبرشد خبری باز نیامد ؛

چطور کسی میتواند باو پی‌ببرد مگر اینکه فقط بگوید « او هست »[1]

۱۳ـ واقعاً پی‌بردن باوبواسطهٔ همین فکر است که « هست » وبواسطهٔ اینست که(بدانیم) او هم یدرک‌است وهم‌لایدرك .

شخص اگر به هستی او پی‌برد در واقع ذات او ظهور کرده .

(شرط بقاکشتن امیال و قطع علایق است)

۱۴ـ موقعیکه تمام آرزوها و امیال که در دل شخص است رها گردد غیر فانی میشود و به برهما واصل شود .

۱۵ـ موقعیکه کلیه‌ی علاقه‌های قلب در این زمین گسیخته شود .

آنگاه یك فانی غیرفانی میگردد[2] !

اینست دستور که تا اینحدود ذکر شد .

(انتقال نفس به ابدیت یاعالم دیگر)

۱۶ـ قلب صدو یك مجرا دارد .

یکی از اینها به کاسه سرمیرسد .

شخص از آنجا روانه شود به جاودانی میرود .

دیگران برای عزیمت به جهات مختلفند .

۱۷ـ روح باطنی ببزرگی انگشت ابهام است که در نهاد مخلوقاتست .

شخص باید آنرا مانند در آوردن تیری از ترکش از تن خود بیرون کشد .

آنرا باید بعنوان پاك وغیر فانی شناخت .

۱ـ ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی بهستیش بایدکه خستو شوی ! انالوجود عندنااصیل!

۲ـ بند بگسل باش آزاد ای‌پسر !

(وسایل وصول به برهما وابدیت)

۱۸ـ آنگاه نچیکتاس که این تعلیماترا اخذ کرد
بموجب اخطار مرگ وقاعده‌ی (جـوگی) بـه برهما واصل شد واز شهوت و مرگ آزاد گشت . وباشد که سایر عارفان باحوال روح چنین عاقبتی داشته باشند .

ایشا اوپه‌نیشد[1]

(پی بردن به وحدت در وراء کثرت)

۱ـ همه‌ی این چیزها در احاطه‌ی خداوند (ایشا)ست آنچه جنبنده در این جهان متحرك هست .

باترك آن شاد کام میشوی . هوس ثروت کسی را در دل نداشته باش .

(تارك دنیا باعمال مربوط نیست .)

۲ـ بااینکه مرد بخواهد بواسطه‌ی اعمال‌خود صدسال عمر کند .

باز مطلب اینست که اعمال باانسان پیوسته نمیماند .[2]

(آتیه خودکشان بد است)

عوالمی شیطانی نامیده میشوند وزیر ظلمت عمیق میروند .

۳ـ کسانیکه خود را میکشند بعدازمرگ بآن عوالم میروند .

(وجودکل قاهر و متضاد است)

۴ـ (موجود کلی) غیر متحرك سریعتر ازهوش است ونیروی حواس باسرعت

۱ـ *Isa Upanishaad*

۲ـ یعنی شخص تارك دنیا فوق اعمال او است.

پیشین باو نمیرسد باوجود سکون از آنانکه میدوند میگذرد و در آنها (ماتریشوان) عمل جا داده[1].

۵ـ او حرکت میکند ونمیکند ، دور ونزدیکست ، داخل همه‌ی این است خارج همه‌ی این است ؟

۶ـ اکنون آنکه خود را در کلیه‌ی موجودات مندمج می‌بیند چنانکه در نفس است ، ودرنفس‌است چنانکه درهمه‌ی موجوداتست از او منفك نمیگردد .

۷ـ درذات او کلیه موجودات عین نفس ممیزه است .

آنگاه چه طیفی وچه غمی از آن کسی خواهد بود که وحدت را درك کند !

(خواص فرمانروای عالم)

۸ـ اومحیطست درخشان ولاجسم وبی نشان وبدون الیاف وپاك واز لوث گناه منزه است .

عاقل وبصیر ومسلط وموجود بالذات است .

اوست که اشیاء را درطول‌سنوات ابدی بطوریکه مناسب‌است توزیع میکند .

(در عین تضاد متعالی است)

۹ـ آنانکه بجهل پرستش میکنند کورانی هستند درتاریکی مقابل علم .

ظلمانی‌تر از آن آنانی هستند که مغرور دانش خویشند .

۱۰ـ آنچه آنان (یعنی اهل عرفان) میگویند وراء علم وجهل است .

ما از پیران خردمند چنین شنیده‌ایم واینطور بما شرح داده‌اند[2].

۱۱ـ کسیکه علم وجهل را توأم میداند متوجهست که شخص باجهل بمرگ میرود وبواسطه‌ی دانش جاودانی کسب میکند .

۱۲ـ آنانکه به عدم تکوین پرستش می کنند کورانی هستند در تاریکی

۱ـ *Matarišvan* ۲ـ التوحید حجاب‌الموحد

و آنانکه مغرور تکویننند در ظلمت بیشتری هستند .

۱۳ـ آنچه آنــان (یعنی اهل عرفان) میگویند غیر از مبداء و غیر از غیر مبداء است .

از پیران خردمند چنین شنیده‌ایم و اینطور بما شرح دادند .

(ثنویت اساسی کون وفساد)

۱٤ـ کسیکه کون وفساد را توأماً میداند از راه فساد بمرگ و از راه تکون به جاودانی میرسد .

(دعای کسیکه میمیرد)

۱۵ـ چهره‌ی حق باظرف زرین (یعنی آفتاب) پوشیده است .

ای رزاق(پوشان)آن حجاب را برویآنان که قاعده‌ی آنان دیدار حق است باز کن .

۱٦ـ ای رزاق کــه تنها بیننده‌یی ، ای مدبر، ای آفتاب که خلف آفریننده (پرجاپتی)هستی انوار خودرا پخش کن، درخشندگی‌خود رافراهم‌آور، من‌زیباترین صورت‌تو را می‌بینم ـ آن شخص که در آنجا در آن سوی است ـ من همانم .

۱۷ـ نفس من ملحق بباد جاودانی گردد . آنگــاه این بدن مبدل بخاکستر میشود ! اوم !

ای مشیت عمل را بیاد آور ! عمل را بیاد آور !

(دعای حاجت و عبادت)

۱۸ـای‌آتش مارابراه سعادت‌هدایت‌فرما

تو ایخدا که همه‌ی راهها را میدانی

مارا از گناه کجروی مصون دار

ما بزرگترین مثال پرستش را تقدیم توخواهیم کرد .

موندکه اوپه‌نیشد[1]

بخش اول

(آمادگی برای معرفت برهما)

بند اول

۱ـ برهما اولین خدایان وآفریننده‌ی کل وحامی جهان برخاست وعلم برهما راکه ام‌العلوم است به پسر خود اتروان[2] باز گفت .

۲ـ آنچه برهما باتروان آموخت همانرا اتروان در زمان قدیم بـه (انگیر) باز گفت واو به (بهارادوجه ستیواهه) باز گفت وبهارادوجه هردو علم عالی ودانی‌را به انگیرس باز گفت .

(شونکه[3] مفتاح درك جهان را میجوید)

۳ـ شونکه بـراستی یك رئیس بزرگ خانـدان بموجب قاعده بـه انگیرس نزدیك شد وازو پرسید :

۱ـ Mundaka UPanishad ۲ـ Atharvan ۳ـ Šaunaka

آقا خواهشمندم فهم اینجهان بافهم چه (مطالبی) امکان دارد ؟

٤ـ پس باو گفت « برای آموختن دوعلم‌موجود است چنانکه علمای برهمائی میگویند یکی علم عالیست ودیگر علم دانی . »

٥ـ از ایندو آنچه علم دانی است عبارتست از (ریگویدا) و (یجور ویدا) و (سامویدا) و (اترو ویدا) وعلم تلفظ وسنن وصرف ونحو وتعریفات واوزان وبحور ونحو)

و علم عالی عبارتست از علمی که بواسطه‌ی آن میتوان بوجود لایزال پی‌برد .

٦ـ آنکه نامرئی ولایدرك وبدون خانواده وصنف و مستغنی از چشم و گوش و دست و پاست ابدیست، محیط کل است، حاضر و دقیق است .

او همان لایزالست که حکما او را منشأ موجودات می‌شناسند .

٧ـ چنانکه تارتن تارخود را دراز می کند یا فرو می کشد و گیاهان برزمین میشوند و موهای سر وتن شخص زنده میروید ،

همچنان همه‌ی موجودات اینجهان از موجود لایزال نشئت می کنند .

٨ـ برهما بواسطه‌ی ریاضت افزایش مییابد و از آن غذا حاصل میشود و از غذا دم حیاتی و هوش و حقیقت و عوالم و جاودانی در اعمال بوجود میآید .

٩ـ اوعلم کل وعقل کل است وریاضت اوازعلم اوست برهمای اینجهان یعنی نام (یا ماهیت) و صورت و غذا ازو بوجود میآید .

بند دوم

(باید تمام مراسم مذهبی بدقت مرعی شود)

١ـ حقیقت اینست :

تمام اعمال که عقلاً دراقوال مقدسه (یعنی سرودهای ویدا) دیدند وبا تنوع

در ویداهای سه گانه مبسوطست ،

ای دوستداران حقیقت آنها را مدام بکار بندید . اینست راه شما بسوی عالم اعمال حسنه .

۲ــ چون بعد ازروشن کردن آتش مایع ریزان شعله‌ی آتش میدرخشد شخص باید هدیه‌ی او را از روی ایمان بیندازد .

۳ــ اگر پشت سرقربانی (آگنی هتر) قربانی بماه نو وبدر و قربانی چهار ماهه و قربانی خرمن نیاید و در این مراسم مدعوین شرکت نکنند یا اساساً این قربانیها وقوع نیابد یا مراسم در حق کلیه خدایان اجراء نشود یا مطابق قوانین و احکام عمل نشود این (قصور) عوالم هفتگانه شخص را ویران میسازد .

٤ــ زبانه هــای معروف هفتگانه آتش عبارتند از سیاه و مهیب ، و تند مانند فکروسرخ تند ، ودودی رنگ‌تند ، وشراره پاش و درخشان که همه‌آسمانی هستند .

(ثواب برپا داشتن مراسم)

٥ــ اگر کسی در موقع درخشیدن این زبانه‌ها مراسم قربانیرا اجرا کند و رسم روغن ریزانرا بموقع عمل نماید همین شعله ها او را بمقام یگانه سرور خدایان هدایت خواهد کرد .

٦ــ هدایای نفیس « بیا بیا » گویان قربانی کننده رابواسطه‌ی اشعه‌ی آفتاب می‌برند وباونطقهای مطبوع خطاب واو را ستایش می کنند ومی گویند :

« اینك عالم سزاوار برهمای شما که شما با اعمال حسنه بدست آورده‌اید ! »

(تظاهرات قربانی مانع تناسخ نمیشود)

۷ــ ولی این اشکال قربانی که هیجده نوع است جزواعمال فرعی است واحمق هائی که آنها را اعمال اصلیه شمارند بار دیگر بسوی پیری و تولد مجدد میروند .

(عواقب نادانی)

۸ـ آنانکه مستغرق نادانیند و مغرور و خود را دانا میشمارند با کمال پستی مانند کورانی که بواسطه‌ی کور هدایت شوند همه باطراف میگردند.

۹ـ ازجهات مختلف درنادانی زندگی‌می کنند وبا خود می گویند «ما بهدف خود رسیده‌ایم.» چون گزارندگان اعمال بحکم شهوات ازروی فهم عمل‌نکرده‌اند لاجرم تا عوالم آنان بپایان آمد با زبونی برمیفتد.

۱۰ـ با تصور اینکه قربانی و ثواب مهمترین چیز است در اشتباهند و چیز بهتری نمیدانند بعد ازآنکه درعالم‌آسمانی حظ نیکوکاریهای خود درك می کنند. دوباره باین جهان یا جهان پست‌تر برمیگردند.

(اما دانایانی‌گوشه‌گیر بدون قربانی به ذات میرسند)

۱۱ـ آنانکه با ریاضت وایمان درجنگلها می گذرانند ودانایان سلیمی هستند که از صدقه زندگی می کنند آنان بدون شهوات ازدریچه‌ی آفتاب بآنجا که ذات جاودان است میروند حتی بروح لایزال (اتمن) میرسند.

(علم برهما باید طبق اصول از معلم شایسته اخذگردد)

۱۲ـ یك‌برهمن‌بعدازتدفین‌درعوالمیکه بواسطه‌ی اعمال‌بوجودآیدبمرحله‌ی بیقیدی میرسد مرحله یا عالمیکه مخلوق نیست بواسطه‌ی عمل بآن نتوان رسید. برای کسب چنین معرفتی بـاید مشعل در دست پیش معلم روحانی که در علوم دینی عالمست و در باب برهما وارد است برود.

۱۳ـ چنین معلم دانشمندی که فکرش‌آزاد است و به‌مقام ِسلم رسیده معرفة برهما را بحق میآموزد که بواسطه‌ی آن شخص ذات لایزال و حق را میشناسد.

بخش دوم

(تعلیم برهما ـ اتمن)

بند اول

(هدف ومبداء همه‌ی موجودات)

۱ـ حقیقت اینست : دوستان همانطور که از آتش مشتعلی شراره هـای هزار گونه زبانه می کشد بهمانطور هم موجودات متنوّع از وجود لایزال بوجود میآیند .

(ذات متعال)

۲ـ ذات بیهمتا آسمانی و بدون شکل و ظاهر و باطنست . نازاییده ومستغنی از نفس و هوش و پاك و از لایزال هم عالیتر است .

۳ـ نفس و هوش و کلیه‌ی حواس و فضا و باد و آب وخاك که حامل همه است از اوست .

(ذات عالمگیر)

٤ـ آتش سراو و ماه وخورشید چشمان او واقطار فضا گوشهای او و(ویدا)ی وحی شده صدای او و باد نفس او و جمله‌ی عـالم قلب اوست و زمین زیر پای اوست الحق او روح باطنی همه یا (اتمن) است .

(مبداء عالم وفرد)

٥ـ آتش که سوخت آن آفتابست ازو نشئت می کند .

و از ماه باران و گیاههای روی زمین میآید وازنر نطفه حاصل میشود بسیاری از موجودات از ذات او برمیآیند .

(مبداء تمام عبادات)

٦ـ ابیات ریگ و نغمه‌ی (سامن) و اوراد قربانی و تقدیس اعمال و کلیه‌ی

مراسم و قربانی‌ها و هدایای قربانی و خود سال و قربانی کننده و عوالمی که در آن ماه درخشان میتابد و آفتاب جمله از اوست.

(مبداء کلیه‌ی صور وجود)

۷ـ خدایان گوناگون همه ازو بوجود آمده‌اند.
مخلوقات آسمانی و بشر و چارپایان و پرندگان
و زفیر و شهیق و برنج و جو و ریاضت و ایمان و حق و عفت و قانون ازو بوجود آمدند.

(مبدأ فعل حواس)

۸ـ نفحات هفتگانه حیاتی و شعله‌های هفتگانه و سوخت آنها وروغن ریزان هفتگانه واین عوالم هفتگانه که جولانگاه هفت نفس است که درمحل سری (قلب) هستند و هفت بهفت جا گرفته‌اند و ازو نشئت کرده‌اند.

(مبدأ عالم و نفس بلاواسطه‌ی اشیاء)

۹ـ دریاها و کوهها و انواع رودها و گیاهها ایضاً جوهریکه توسط آن این روح باطنی در موجودات جا میگیرد همه ازوست.

(ذات متعال درقلب جا دارد)

۱۰ـ خود ذات که دراین جهان است همه چیزاست: عمل وریاضت وبرهمای لایموتست.

عزیزم کسیکه اینرا میداند که در محل سری «یعنی قلب» مقیم است اودر همین زمین عقد نادانی را پاره می کند[1].

۱ـ طواف کعبه‌ی دل کن اگر دلی داری   دلست کعبه‌ی حاجت تو ـ گل چه پنداری

بنددوم

(برهما محیطست)

۱ــ در مأوای بزرگی که هم پیداست و هم نهان ذاتی جا گرفته که حرکت می کند ونفس می کشد وچشم بهم میزند وآن عبارتست از وجود ولاوجود که هدف شوق و فوق فهم و بهترین موجوداتست .

۲ــ آنان که مشتعل و لطیفتر از لطیف است و عوالم و سکنه‌ی آن جمله باو استناد دارند .

او برهمای لایزالست . او حیات و نطق و هوش است .

اوحقیقی وغیر فانیست وهدفی است که بایدآنرا نشانه کرد دوست من آنرا نشان کن

(هدفی که بایستیآنرا بواسطه‌ی اوم رسید)

۳ــ سزاوار است شخص سلاح عظیم (اوپه نیشد) را مانند کمانی بردارد .

و برآن تیری از تفکر بگذارد .

آنرا با فکر متوجه به ذات « هو» بکشد .

آنگاه بهدف لایزال نفوذ کند .

٤ــ کلمه‌ی عرفانی اوم کمانست و تیر آن (اتمن) است .

گویند برهما هدفست که باید از طرف شخص ناپریشان نشانه گرفته شود .

شخص باید مانند تیر بسوی او بیاید .

(نفس غیر فانی تار وپود هردو عالم)

۵ــ او که آسمان و زمین و هوای محیط و روح با تمام نفحات حیاتی روی او بافته شده او را بعنوان روح (اتمن) بشناس و کلمات دیگر را ترك کن ، پل عالم جاودانی اوست .

(نفس کل درقلب است)

۶ــ آنجا که مجاری مختلف شبیه پرده های چرخ که بتوپی وسط پیوندد در آنجا هست که «او» در احوال مختلف سیرمی کند . اوم ! در باب روح تفکر بکاربر، در عبور برای رسیدن بماوراء ظلمت کامیاب باشی .

۷ــ او که عالم کل و عقل کل است و این عظمت روی زمین از آن اوست.
او در شهر آسمانی برهماست و در آسمان مستقر است و روح اتمن است.
که عبارت از هوش و رهبر نفحات حیاتی در جسم است .
او بر غذا استوار است که قلب را اداره می کند .
باعلم به این امر آدم خردمند آن جاودان سعید را که میدرخشد درك خواهد کرد .

(باشهود او نجات حاصل میشود)

۸ــ بارویت او گره قلب نرم میشود .
کلیه‌ی شبهات قطع میگردد واعمال بلند وپست شخص بپایان میرسد .

(نور بالذات عالم)

۹ــ برهما بدون لکه وبدون اجسام در نیام عالی زرین جا گرفته .
او درخشان ونور الانوار است .
او همانست که عارفان اتمن او را میشناسند .

۱۰ــ آفتاب وماه وستاره‌ها وبرق نیستند که میدرخشند .
بلکه نور همه‌ی درخشند گان از درخشند گی اوست .
همه‌ی این جهان بانور اومنور است .[1]

۱ــ و اذا نظرت الی‌الکواکب نظرةً فاری الکواکب للمکوکب شاهد !

(برهما همه جا حاضر است)

۱۱ـ براستی برهما غیرفانیست . در وراء ویمین ویسار وقدام وبالاوپایین همه جا اوست .

برهما در حقیقت کل عالم است باتمام انبساطش .

بخش سوم

(راه به سوی برهما)

بند اول

(شناسائی بزرگ ــ نجاة برین)

۱ـ دو مرغ پیوسته وهمراه روی یکدرخت نزد هم قرار میگیرند .
یکی از این دو میوه لذیذ میخورد ودیگری بدون خوردن نگاه میکند .
۲ـ برهمان درخت‌شخص مبهوت‌غم بیچارگی‌وگول خوردگی‌خود رامیخورد پس وقتی دیگریرا یعنی بزرگوار را خشنود مشاهده میکند وبزرگی او را میبیند از غم‌آزاد میگردد .

۳ـ وقتی یك صاحبنظر خالق درخشان و ذات ومولا ومنشأ برهما را مشاهده میکند بواسطه‌ی‌معرفتی که دارد نیك وبد را ازخود تکان‌میدهد وبدون عیبی‌وحدت عالیه را بااو (یعنی روح کل) در مییابد .

(شوق نفس‌که روح‌کل است)

٤ـ براستی حیاتست که در همه چیز میدرخشد کسیکه اینرا بفهمد عارفست وما فوق ندارد .

چنین عارفی بامسرت وشادی در روح بهترین عارف برهماست .

(نفس پاك از راه صحیح اکتساب میگردد)

٥ـ این روح را بواسطه‌ی حقیقت وریاضت وعلم صحیح وزندگی محصلی توأم باعفت که همیشه عمل کند میتوان کسب کرد.

او پاکست ودر باطن بدنست وعبارت از نور است که مرتاضین بعداز تهذیب نفس بآن میرسند.

٦ـ تنها حق است که غلبه میکند نه ناحق[1]

بواسطه‌ی حق است که راه بسوی خدایان آماده میشود.

از آنرا هست خردمندان که آرزوهای آنان برآورده شد صعود میکنند.

وبجائی میرسند که بالاترین مخزن حقست!

(نفس باطنی کل)

٧ـ (روح عالم) پهناور وآسمانی است وصورت آن غیر قابل تصور است[2]،

دقیقتر از دقیق است وهمی درخشد.

دورتر از دور است ودر عین حال نزدیك ودسترس است.

حتی در اینجا در میان کسانیکه در میبابند در مکان نهان(یعنی قلب)حاضر است.[3]

(باتأمل مبرا ازحواس میتوان او را دریافت)

٨ـ نه اورا بادیدن توان یافت ونه باگفتار ونه باحواس دیگر یاریاضت یاعمل.

اگر طبیعت شخص باصفای معرفت تهذیب گردد.

ازآنطریق که توأم باتفکر باشد میتوان اورا که اجزاء واعضاء ندارد دریافت.

٩ـ آن روح لطیف (اتمن) را بواسطه‌ی فکر توان شناخت.

١ـ الحق یعلوا ولایعلی علیه ٢ـ قل الروح من امر ربی ٣ـ قرب من خواطر الظنون وبعد عن ملاحظة العیون!

که همه حواس پنجگانه هم ضمن آنست .
همه‌ی فکر شخص در حواس او مندمج است .
واگر تهذیب گردد نفس (اتمن) تجلی میکند .

(قدرت مکتسبه‌ی نفس)

۱۰ــ هرعالمی را شخص مهذب در نظر گیرد وهر آرزوئی کــه داشته باشد آنعالم را بدست میآورد وآن آرزوها هم برآورده میشود .
پس هر که آرزوی کامیابی میکند باید عارف نفس را ستایش کند .

بند دوم

(امیال سبب تناسخ است)

۱ــ او (یعنی عارف) مقام اعلای برهما را میشناسد کــه همه‌ی عالم برآن استوار شده واز آن میدرخشد آنانکه شهواترا ترك کرده به ذات ستایش میکنند از تولد ثانوی آزاد میگردند .

۲ــ کسیکه در عالم تخیل آرزوهــا میسازد بعلت این آرزوهــا اینجا وآنجا تولد میبابد .

ولی آنکه آرزوهایش برآورده شده وروحش بکمال رسید
کلیه‌ی امیال او حتی در این جهان ناپدید میشوند .
نفس فقط به برگزیدگان فقط بواسطه‌ی الهام معلوم میگردد .
۳ــ این روح را نتوان باتعلیمات یاعقل یاتحصیلات فراوان دریافت
او را تنها کسی تواند دریافت که از ناحیه خود او برگزیده شده باشد .
بچنین کسیست که نفس خودش را الهام میکند .

(بعض شرایط لازم بخصوص علم)

۴ـ نفس را کسیکه از متانت محروم است نتواند در یافت .
هم کسیکه لاابالی باشد یا ریاضت غلطی پیش گیرد .
مگر کسی باشد که این وسایل را متوسل گردد بشرط معرفت .
این چنین روحی به این مأوای برهما وارد میگردد .

(خلاص از مرگ وتعین بااتحاد با نفس کل ممکنست)

۵ـ آنانکه علم کافی وروح کامل دارند واز شهوات آزاد وآرامند آن ارواح مخلص او را که همه حاضر است در می‌یابند وبه نفس کل واصل میشوند .

۶ـ آنانکه معنی علم را تأمین کرده‌اند ومرتاضینی کـه بواسطه‌ی ترك دنیا نفوس خود را تهذیب نموده‌اند آنان بعد از پایان زمان وبعد از مرگ بعوالم برهما واصل میشوند

۷ـ همه‌ی اقسام پانزده گانه (بدن) بمراکز خود میروند حتی اعضای حواس به الهه‌ی مربوط می‌پیوندند .
اعمال‌شخص وذاتیکه عبارت‌ازفهم‌است‌جمله‌دروحدت لایزال‌جمع میگردند.

۸ـ همانطور که رودهای جاری در اقیانوس ناپدید میشوند ونام وشکل آنها ازبین میرود بهمانطور عارف از نام وصورت متخلی میگردد ونزد آن ذات‌آسمانی که برترین است میرود .

۹ـ براستی کسیکه آن برهمای معلی را بشناسد خود بـرهما میگردد واز خانواده‌ی او کسی که نسبت به برهما جاهل باشد برنمیخیزد . او غـم را پشت سر میگذارد . گناه را پشت سرمیگذارد . از گرههای دل‌رها میگردد وغیرفانی‌میشود.

۱۰ـ این تعلیم در قطعه‌ی ذیل بیان شده :

کسانیکه آداب را رعایت میکنند ودر (ویـدا) ورزیده‌اند ونسبت به برهما توجه دارند آنانکه از راه ایمان از طرف خود حتی از طرف نهان بینی قربـانی میکنند .

بآنان‌میتوان این علم برهما را اعلام کرد بشرطیکه نذر(موندکه) را مطابق قواعد بجا آورده باشند .

۱۱ـ حقیقت اینست . و(انگیرس) نهانبین در قدیم‌آنرا اعلام نمود . کسیکه نذررا انجام نداده اینرا نمیخواند درود به نهانبینان ! درود به نهانبینان !

پرشنه اوپه نیشد[1]

پرسش اول

(شش پرسش کننده برهمای اعلارا ازیك معلم می‌پرسند)

۱ـ (سوکشان بهارادواجـه) (شیبه) (ستیکامـه) (سوریانیین گارجیه) (کوشلیه آشولیانیه) (بهاراگوا ویدربی) (کبندین کاتیاینه) ـ اشخاصی بودند که نسبت به برهما خلوص داشتند ومتوجه ودر جستجوی عالیترین برهما بودند. وبفکر این که همه‌ی مسائل را بیان خواهد کرد مشعل در دست نزد (پیپالاده)ی محترم آمدند.

۲ـ آن غیبگو بآنان گفت: سالی دیگر با ریاضت وتقوی و ایمان بامن بسر برید آنگاه هرسؤالی دارید بپرسید اگر ما بدانیم بشما خواهیم گفت.

(سؤال در باب مبدأ موجودات روی زمین)

۳ـ پس (کبندین کاتیاینه) آمد وپرسید: آقا راستی این مخلوقات از کجا

۱ـ پرشنه بمعنی پرسش است و هر دوکلمه از یك ریشه میآید. پس نام این اوپه‌نیشد میشود، اوپا نیشد پرسش *PraŠna Upanishad*

بوجودآمده‌اند ؟

(آفریدگار ماده وحیات را آفرید)

۴ــ باو جواب داد : آفریدگــار میل به مخلوقــات داشت اول ریاضت انجام داد بعداز ریاضت یك جفت خلق کرد که عبارت بود از ماده وحیاة وبا خود گفت : « ایندو برای من مخلوقات متفرقه بوجود خواهند آورد »

(جفت آفتاب وماه)

۵ــ آفتاب در واقع حیاة وماه ماده است . در واقع ماده در این دنیا همه چیز است چه متشکل باشد چه نباشد . پس شکل مادی در واقع ماده است .

(آفتاب عین حیات موجوداتست)

۶ــ اکنون آفتاب بعداز طلوع وارد میشود بــه جهت شرقــی ودر آن ضمن موجودات حیه مشرق را در اشعه‌ی خود جمع میکند . وچون اقطارجنوبی وشمالی وغربی و بالائی و پایینی ومیانه وهمه جای دیگررا روشن میکند کلیه‌ی موجودات حیه را در اشعه‌ی خود جمع میکند .

۷ــ در واقــع آن آتش (آفتاب) که برمیخیزد حیات متشکل جهانیست و همین تعلیم در قطعه‌ی ذیل بیان شده :

۸ــ آفتاب که تمام صور را داراست زرین است در یابنده‌ی کــل است هدف است وتنها نــور وحرارت دهنده وهزار گونه و صد گونـه گردان است . آن آفتاب حیات کائناتست .

(سال عین آفریدگار است دو راه‌حلول وعدم حلول)

۹ــ سال براستی خدای‌آفرینش(پرجاپتی)است . واین دو طریق‌دارد جنوبی وشمالی اماآنانکه براستی که بانیت قربانی وثواب پرستش میکنندآنان فقط عالم

قمری‌را تسخیر میکنند ودرواقع دوباره باینجهان‌برمیگردند. بنابراین غیبگویانی که میخواهند اولاد داشته باشند بمسیر جنوبی رهسپار میگردند. از این راهست که به‌نیاکان میرسد.

۱۰ــ ولی‌آنانکه بواسطه‌ی ریاضت وتقوی و ایمان اتمن را میجویندآنان از جهت سیرشمالی آفتابرا تسخیرمی کنند و در واقع پشتیبان نفحه‌ی حیاتی همانست که بی‌ترس و غیر فانیست. هدف نهائی است و از آنمرحله بطوریکه می گویند دیگر برنمیگردند و آنجا خاتمه‌ی تولد ثانویست و این قطعه مؤید همانست:

۱۱ــ بعضی دم ازپدری میزنند که پنج پاودوازده شکل‌دارد[1] بارطوبت فراوان و نیمه بالاتر آسمانست. اما دیگران ازیك خردمندی بحث می کنند که درنیمه‌ی پایین است و بریك ارابه‌ی هفت چرخی شش پره‌ای قرار دارد.[2]

(ماه دو رویه عین‌آفریدگار)

۱۲ــ مــاه در واقع خدای آفرینش است نیمه تاریك آن ماده و نیمه روشن آن حیاتست.

بنابراین این غیبگویان در نیمه روشن آن قربانی می کنند و مردم دیگر در نیمه‌ی دیگر.

(شب وروز عین‌آفریدگارند)

۱۳ــ در واقع روز وشب خدای آفرینشند. واز ایندو روز حیات و شب ماده است براستی‌آنانکه بروز التذاذ تناسلی می‌برند عمرخودرا ضایع می کنند لازمه‌ی عفت اینست که التذاذ تناسلی را هنگام شب داشته باشند.

۱ــ مفسرین گویند منظور سالست.

۲ــ مفسرین میگویند مقصود هفت اسب نر است وشش فصل است.

(غذا مبدأ آفرینش)

۱۴ــ براستی غذا خدای آفرینش است و نطفه از آن میآید واز آن مخلوقات اینجهان تولد می‌یابند .

(تأکیدواپسین) .

۱۵ــ اکنون آنانکه این اصل پرجاپتی (آفرینننده) را کار می‌بندند جفتی بوجود میآورند .

کسانیکه ریاضت وعفت بکارمیبرند عالم برهما را که حقیقت درآنست بدست میآورند .

۱۶ــ آنعالم بی‌عیب برهمامتعلق بآنانست که درآن‌انحراف وخطا ومکر نیست.

پرسش دوم

(در باب نیروهای متعدد شخص وعمده‌ی‌آنها)

۱ــ آنگاه (بهاراگواویدربی) ازو (یعنی پیپالادا) پرسید آقا چند نیرو یك مخلوقرا نگه میدارد ؟ چند تا ازآنها این جسم را روشن می کند ؟ و مهمترین‌آنها کدامست ؟

۲ــ در جواب چنین گفت : براستی فضا و آتش و باد و خاك و نطق و هوش و سامعه چنین نیروهائی هستند .

اینهاآنها را (فضا را) روشن می کنند و گویند « ما پشتیبان این ساقه (یعنی این بدن) هستیم »

(حیات عمده نیرو است)

۳ــ آنگاه حیات که از بزرگترین آن نیروهــا بود گفت : « در حقیقت من خود را به اقسام پنجگانه منقسم میسازم و این بدن را حفاظت میکنم . »

۴ـ آنان باور نداشتند . پس او (یعنی حیات) از مباهاتی که داشت برمیخیزد آنگاه همه‌ی آن دیگران هم برمیخیزند و چون او می‌نشیند همه‌ی آنها هم با او می‌نشینند نظیر زنبوران (عسل) که با شاه زنبور خود برمیخیزند و فرومی‌نشینند .

(حیات جهانی)

۵ـ او (حیات) آتش است گرم می کند آفتابست و باران فراوانست و باد و خاك و ماده و خداست وجود ولاوجود و غیر فانیست .

۶ـ مانند پرده های اطراف که به توپ چرخ متّکی هستند همه چیز بحیات استوار است همچنین ابیات ریگ و اوراد یجوس و نغمه های سامن و قربانی وصنف اشراف و روحانیان .

۷ـ تو رب‌الخلقه هستی که در رحم حرکت می کنی .

تو خودت هستی که دوباره تولد می‌یابی .

پیش تو ای زندگی مخلوقات هدایا میآورند .

تو در نهادکائنات زندگی می کنی .

۸ـ حامل اصلی هدایا بخدایان تو هستی .

اولین هدیه به نیاکان توئی .

اعمال واقعی غیبگویان که اخلاف اتروان و انگیرس هستند توئی.

۹ـ ای « زندگی » (ایندر) درخشنده توئی.

(رو در)ی نگهدارنده توئی .

در هوای محیط توئی که حرکت می کنی .

تو آفتاب و نورالانواری .

۱۰ـ وقتی تو برسر این مخلوقات می‌باری .

ای زندگی اینان خوشبخت می گردند .

و می گویند برای آرزومندان روزی خواهد رسید .
۱۱ـ ای زندگی تو در اصل پاکی و اولین نهانبینی .
روزی خور و صاحب واقعی همه هستی مـا از روزی تو می‌بخشیم تو پدر باد هستی !
۱۲ـ آن تو هستی که در شکل نطق سامه وبینائی ظهور می کند .
و در فکرمنبسط است . مرحمت کن وبدر نرو !
۱۳ـ همه‌ی این‌جهان حتی‌آنچه درآسمان سوّم است‌تحت‌نظارت زندگیست .
ما را مانند مادری نسبت به پسرش حمایت فرما
وکامیابی و خردمندی عطا کن .

پرسش سوم

(شش پرسش در باب زندگی شخص)

۱ـ در اینموقع (کوسلیه شولاینه) پرسید :
آقا این زندگی از کجا تولد مییابد وچطور باین جسم میآید وچگونه خود را منبسط ومستقرمیسازد وبچه وسیله عزیمت می کند وچطورخودرا باعالم خارجی مرتبط میسازد و چطور با « خود » (یا نفس) ارتباط میجوید ؟

۲ـ گفت‌تو زیاد سؤال می کنی ولی چون برهمن ممتازی هستی‌تصوّر می کنم برای تو شرح دهم :

۳ـ این زندگی از اتمن بوجودآمده . شبیه بکسی است که سایه‌اش منبسط میشود .

دراینباب هم همانطور است . با عمل و هوش(در دوره‌ی سابق حیات) است که آن در بدن انسانی میآید .

٤ـ و مانند فرماندهی که اطرافیان خود را فرمان دهد تا فلان و فلان ده را اداره کنند او نیز کلیه‌ی نفحات حیاتی را اداره می کند .

٥ـ زفیر در اعضای دافعه وتولیدیست و نفحه‌ی حیاتی خود را درچشم و گوش و دهان و دماغ مستقر میسازد و در آنمیان نفس تعدیل کننده است .

زیرااینست که غذا را که داده میشود (درتوزیع) تعدیل می کند. وازاینست که هفت شعله بلند میشود .

٦ـ در قلب بحقیقت نفس جا دارد و در اینجا آن صد تا مجاری موجود است وهریك مرکب ازصد مجرای کوچکتر است وازهریك از اینها هفتاد هزارمجرای کوچکتر منشعب میشود و درون آنها نفس منبسط در حرکت است .

٧ـ زفیر که میان این مجاری صعود می کند در نتیجه‌ی نیکوکاری (شخص را) بعالم نیکی هدایت می کند و در نتیجه‌ی بدکاری بعالم بدی سوق می‌دهد و در نتیجه‌ی هردو بعالم بشری میبرد .

٨ـ براستی آفتاب در خارج بمثابه‌ی حیاتست زیرا نفحه‌ی حیاتی را درچشم کمك می کند خدائی که درزمین است زفیرشخص را نگه میداردآنچه بین (آفتاب و زمین) است یعنی‌فضا عبارتست ازنفس تعدیل کننده. باد عبارتست‌از نفس منبسط

٩ ـ براستی حرارت همان زفیر است پس هر که حرارتش خاتمه یابد در صورتیکه حواس او در هوش او مستغرق است. بسوی تولد ثانوی میرود .

١٠ـ طرز فکر هر کس هرطور باشد بهمانطور داخل زندگی میگردد . زندگی او توأم باحرارت واتمن بعالمیکه ترتیب داده شد ، سوق میدهد .

١١ـ (خلاصه‌آنکه) عارفی که حیات را میشناسد اولاد اوگمراه نگردند . خود او غیر فانی میشود و در اینباب قطعه‌ی ذیل آمده :

۱۲ــ مبدأ و مدخل و محل و ارتباط حیات با نفس و ساحت پنجگانه ــ اگر کسی اینها را بداند حیات جاودانی کسب می کند. اگر کسی اینها را بداندحیات جاودانی کسب می کند.

پرسش چهارم

(درباب خواب و بنیان نهایی اشیاء)

۱ــ آنگاه (سور پاینین گارجیه) ازو (یعنی پیپالادا) پرسید :

وقتی شخص در اینجهان میخوابد آنها که در او بخواب میروند چیست ؟

آنچه در او بیدار میماند چیست ؟

خدائیکه خواب می‌بیند کدامست ؟

خوشی و شادی از آن کیست ؟

خواهشمندم بگویید کلیه‌ی اشیاء در وجود که مستقر است؟

۲ــ پس باو گفت : « ای گارجیه همانطور که اشعه‌ی آفتاب همه در یك شاخه درخشندگی متحد میشوند و هرموقع طلوع انتشار می‌یابند بهمانطور همه چیز در اینجا (یعنی در خواب) در هوش یکی می گردد که عالیترین خداست . بهمین‌علت است که شخص نمیشنود ، نمی‌بیند و بو و مزه و لمس نمی کند و حرف نمیزند ، برنمیدارد، التذاذ و افراز وحرکت نمی کند . دراینجاست که گویند «او میخوابد»

۳ــ آتشهای حیات در حقیقت در این شهر (بدن) بیدارند . زفیرآتش رئیس خاندان است . نفس منبسط آتش قربانی جنوبیست . شهیق آتش فدیه وهدایاست .

٤ــ نفس معدل (سمانه) این نام را گرفته چون دو فدیه را که زفیر و شهیق باشد تعدیل می کند . هوش در واقع قربانی کننده است و ثمره‌ی قربانی زفیر است و قربانی کننده را روز بروز به برهما هدایت می کند .

۵ـ در خواب همان خدا عظمت خود را آزمایش می کند هر چیز که (در بیداری) دیده شده او دوباره می‌بیند و آنچه شنیده شده دوباره می‌شنود و آنچه به تنوّع در محلها واقطار مختلف تجربه شده است او دوباره تجربه می کند. هردو از آنچه دیده شده یانشده وشنیده شده یا نشده به تجربه رسیده یا نرسیده واقعی باشد و غیر واقعی همه را می‌بیند. او می‌بیند زیرا همه اوست.

۶ـموقعیکه آن خدا مقهور درخشندگی میگردد آنگاه دیگرخواب نمی‌بیند و در همین جسم شادی بوجود میآید.

۷ـ همانطور که پرندگان برای آسایش بدرختی پناه برند همانطورهم عزیزم هرچیز بروح متعالی پناه برند: (نظیر آنچه که در ذیل مذکور است)

۸ـ زمین وعناصرزمین: آب و عناصرآب، حرارت و عناصر حرارت، باد و عناصر باد، فضا وعناصرفضا، بینائی وآنچه دیدنی‌است، شنوائی وآنچه شنیدنی است، بو و آنچه بوئیدنیست، مزه و آنچه مزه کردنیست، پوست وآنچه لمس کردنیست، نطق و آنچه گفتنیست، دستها و آنچه برداشتنی است، پاها و آنچه قدم زدنیست و هوش و آنچه درك کردنیست، عقل وآنچه پی‌بردنیست، خودکامی وآنچه با «من» ارتباط دارد، فکر و آنچه میشود فکر کرد درخشندگی وآنچه ممکن است روشن گردد نفحهٔ حیاتی و آنچه ممکن است حمل شود.

۹ـ براستی‌شخصیکه می‌بیند ولمس می کند ومی‌شنود ومی‌بوید ومزه میکند و فکر درك وکار می کند و حیات وجدانی دارد پناه واستنادش همانا روح لایزال (یا نفس) است

۱۰ـ دوست من! براستی کسیکه آن موجود بی‌سایه و بی‌خون و لایزال را بشناسد بهمان لایزال میرسد و با دانستن کل بکل واصل می گردد و در آنباب این قطعه آمده:

١١ــ ای دوست کسیکه موجود لایزال را که حیات وجدانی با تمام نیروهای خود و نفحات حیاتی و عناصر جملگی بر او استناد می کند بشناسد وارد عــالم کل می گردد .

پرسش پنجم

(راجع به تفکر در باب اوم)

١ــ آنگاه (شبیه ستیکامه) چنین پرسید : واقعاً آقا اگر کسی تاپایان زندگی خود در باب کلمه‌ی اوم تفکر کند چه عالمی را میتواند کسب کند ؟

٢ـ جواب داد: براستی‌ای ستیکامه آنچه کلمه‌ی اوم است هم برهمای دانیست و هم برهمای عالی پس باستناد او عارف بیکی ازین دو برهما میرسد .

٣ــ اگر شخصی درباب یك جزءِ صوت کلمه‌ی اوم تفکر کند درنتیجه‌ی تعلم از آن بعد از مرگ تند بزمین میآید . و ابیات (ریگ) او را بعالم بشری هدایت می کند ودرآنجا بواسطه‌ی اقتران با ریاضت وعفت وایمان، بزرگی کسب می کند.

٤ــ اکنون اگر دوجزء (کلمه‌ی اوم) را مورد تفکر قرار دهد با وردیجوس بفضای متوسط یعنی بعالم ماه میرود ودرآنجا عظمت مشاهده می کند وبازمیگردد .

٥ـ بازاگر کسی‌بواسطه‌ی هرسه جزء کلمه‌ی اوم درشخصیت متعالی(پوروشه) تفکر کند او در آفتاب با درخشندگی متحد می گردد و همانطور که مار از پوست خود آزاد می گردد او هم از گناه آزاد میشود وبواسطه‌ی نغمات سامن بعالم برهما سوق میشود و شخصی را که در بدن اقامت دارد و بزرگتر از بزرگترین است درك می کند . و راجع باین این ابیات آمده :

٦ــ سه‌عنصر (کلمه‌ی اوم) اگر پشت سرهم جداگانه بکار رود خطرناکست دراعمال هم چه خارجی چه داخلی چه میانه اگر درست اجرا گردد عارف را باکی

نیست .

۷ـ شخص با ابیات (ریگ) باینجهان میرسد و با نغمات سامن بفضای متوسط و بـا اورادیجوس بآنجا که خردمندان و بزرگان معترفند . در حقیقت باستناد کلمه‌ی اوم عارف میرسد بآنچه سلیم وفوق سن‌وسال وغیر فانی وبی‌ترس وعالیست .

پرسش ششم

(در باب شخص با اجزاء شانزده‌گانه)

۱ـ آنگاه (سوکشان بهارواجه) پرسید آقا روزی (هیر نینابه) امیر (کشاله)ها نزد من آمد و این پرسش را نمود : (بهارواجه) آیا شما شخصی را که شانزده جزء دارد میشناسید؟ من درجواب بآن گفتم «من او را نمیشناسم اگرمیشناختم آیا به‌شما نگفته بودم ؟ براستی کسیکه دروغ گوید خشك میشود . »

پس خوب نیست که من دروغ گویم . « پس او خاموش سوار ارابه خود شد و حرکت کرد . »

حالا من از شما میپرسم « آن شخص کجاست ؟ »

۲ـ اوبوی گفت : « همین جا درهمین بدن‌آنشخص که می گویند شانزده جزء دارد حاضر است »

۳ـ پس (آنشخص که دربدنست) با خود فکر کرد با عزیمت که من عزیمت می کنم و استقرار که مستقرمی‌مانم .

٤ـ اوست که حیات را آفرید و از حیات ایمان و فضا وباد و نور وآب وخاك وحواس وهوش وغذا را بوجودآورد واز غذا فعالیت وریاضت و اقوال‌مقدسه وقربانی و عوالم را ساخت و در عوالم نامها (یا تعینات شخصی) را بوجود آورد .

٥ـ چنانکه این رودهای جاری روبسوی اقیانوس میروند وچون بآن رسیدند

ناپیدا میشوند و نـام و هیئت آنها محو می گردد و از آن ببعد تنها اقیانوس نامیده میشوند همچنان اجزاءِ شانزده گانه این شخص که بسوی شخص میروند و بآن میرسند نـام و نشان آنها محو میشود و همان شخص نامیده میشود و او بدون اجزاء ادامه حیات میدهد و غیر فانی می گردد . درین باب قطعه‌ی ذیل آمده :

۶ـ آنکه اجزاء اومانند پره‌های چرخ که بتوپی‌وسط مرتکزند روی اواستوارند من او را بسمت یك شخص میشناسم پس از مرگ نترسید !

۷ـ (درپایان) (پیپلادا) بآنان چنین گفت : «تا اینموردبحقیقت من آن برهمای متعالی را می‌شناسم . چیزی عالیتر از او نیست . »

۸ـ پس آنان همه او را ستودند و گفتند : « شما بحقیقت پدر مائید که ما را از نادانی (بسوی دانش) رهبری می کنید . »

درود به بینایان بزرگ ! درود به بینایان بزرگ !

ماندوکیه اوپه نیشد[1]

(رموز عرفانی کلمه‌ی اوم)

(اوم عین برهمای چهارگون یگانه است)

۱ــ اوم! این کلمه همه‌ی جهانست و توضیح بیشتر درین باب اینست :
گذشته و حال و آینده جملگی همان اوم است . و آنچه فوق زمان سه گانه است آنهم اوم است .

۲ــ براستی هرچه در اینجهانست برهماست . این نفس (اتمن) برهماست . همین نفس چهار چهارم دارد .

(احوال چهارگانه‌ی نفس)

۳ــ حال بیداری که علم خارجی و هفت عضو و نوزده دهان دارد و از بزرگی و معمول عامّه برخوردار است ربع اول را تشکیل میدهد[2] .

٤ــ حال خواب که علم باطنی دارد و در هفت عضو و نوزده دهن مرکبست و

۱ــ *Mandaukya Upnisahad* ۲ــ این ارقام و عبارات ازطرف مفسرین مانند شنکر *Šankara* مورد تفسیر و توجیه واقع شده مثلا میگوید منظور از نوزده دهان : حواس خمسه و پنج عضو عمل یعنی نطق و دست ها و حرکت وتولید ودافعه و پنج نفحه‌ی حیاتی و هوش و عقل و خودکامی و فکر است .

از مقام اعلی و درخشان بهره‌منداست ربع دوم را تشکیل میدهد .

٥ـ اگر کسی در خوابست و آرزوئی ندارد و خـواب نمی بیند آن خواب عمیق است .

این حالت خواب عمیق که بیك توده وجدانی متحد شده عبارتست از فیض و مستفید است از فیض و دهن آن فکراست و جهة وجدانی است ربع سوم راتشکیل میدهد .

٦ـ اینست سرور همه و دانای کل و مدیر باطنی و منبع کل و مبدأ و معاد اشیاء .

٧ـ نه علم خارجی دارد نه علم باطنی ونه توده‌ایست از وجدان نه عالم است نـه غیر عالم . غیر مرئیست وبـا او ارتباط نتوان داشت لایدرك است واجزاء قابل تشخیص ندارد . غیر قابل تصور است ونتوان آنرا تعیین نمود . اساس یقین است که عبارتست از حال وحدت بانفس خاتمه‌ی تحولست وآرام وبی زیان و بیهمتاست اتمن است او را باید تشخیص داد .

٨ـ اینست نفس از لحاظ کلمه‌ی اوم واجزاء آن که آن اجزاء بمثابه ربع‌ها هستند . یعنی اجزاء صوت (ا) (و) (م).

٩ـ حال بیداری که بین همه‌ی بشر مشترکست مطابقست بحرف (ا) کلمه‌ی اوم وآن حرف اول کلمه‌ایست (که درسنسکریت معنی اکتساب میدهد) کسیکه اینرا بداند همه‌ی آرزوهای خود را اکتساب میکند .

١٠ـ حال خواب مطابقست با (و) که (درسنسکریت حرف اول کلمه‌ایست که معنی ارتقاء میدهد) هر که اینرا بداند ارتقاء میجوید . . .

١١ـ حال‌خواب عمیق مطابقست با(م) یعنی‌سومین حرف اوم(ودر سنسکریت حرف اول کلمه‌ایست که بمعنی خروج میآید) کسیکه اینرا بداند همه‌ی عالم را

بنا میکند .

۱۲ـ چهارمی حرفی ندارد و با او کاری نمیتوان کـرد در واقع انقطاع تطوّر ولی آزاد و بیهمتاست .

اینك اوم درواقع نفْس است کسیکه اینرا بداند بحقیقت بانفس خود به نفس کل داخل میشود .

شوتاشوتره اوپه‌نیشد[1]

بخش اول

(حدسیاتی در باب علت اولی)

۱ـ مباحثات در باب برهما گوید :

علت چیست ؟ برهما چیست ؟ ما از کجا بوجود آمده‌ایم ؛

ما بچه وسیله زندگی میکنیم ؟ وروی چه برقراریم ؟

در لذت والم تحت اراده‌ی که هستیم ؟

ای علمای لاهوتی آیا ما هستیم که در مراحل مختلف زندگی میکنیم ؟

۲ـ زمان یا فطرت یاضرورت یا اتفاق یا عناصر یا رحم یك زن یا شخص مذکّر (علت وجود ماست) ؟ نه ترکیب اینها بعلت وجود نفس (اتمن) . ولی نفس در لذت والـم تأثیری ندارد .

۳ـ آنانکه از پی تفکر وانتزاع رفتند مشاهده کردند که نیروی نفسانی خدا وراء کیفیات خود آنان پنهانست .

اوست که برهمه‌ی علل حکومت میکند از زمان شروع کرده تانفس .

۱ـ Švet aŠvatara

(اضطراب متنوع نفس فردی)

۴ـ ما او را بشکل چرخی مشاهده میکنیم که یك فلکه دارد با یك حلقه‌ی سه‌لائی دارای بیست پره وبیست پـره گیر وشش دستگاه هشت جـزئی با طنابهای گوناگون وسه راه مختلف که هرطیف آن دو علت شرطیه دارد.[1]

۵ـ ما او را مانند رودی درك میکنیم که پنج نهر دارد واز پنج منبع میآید که منحرف وپیچ وپیچ است.

امواج آن پنج نفحه‌ی حیاتی ومنشاء آن مدرکه‌ی پنجگانه است.

سیلی شدید پریشان پنجگانه از پنج گرداب منقسم به پنج فـلاکت و پنج شعبه.

۶ـ در این که همه چیز روح می‌بخشد دور همه چیز ظاهر میشود یعنی آن وجود بزرگ است در این چرخ برهماست کـه روح میگردد وتصور میکند که او و محرك لازم فرقی دارند.

هر که مورد عنایت او واقع گردد جاودانی اکتساب میکند.

(معرفت رهائی بخش برهمای یکتا)

۷ـ این را بنام برهمای بزرگ سرود میخوانند. در او احوال‌سه گانه هست، رکن استوار ولایزال اوست، عارفان برهما بادانستن باطن آن در برهما مستغرق میگردند وبا توجه بآن از تنگنای رحم (یعنی تولد نوین) آزاد میشوند.

۸ـ آنچه از قابل زوال ولایزال بهم آمده ومتجلّی ومستترو قـادر است او پشتیبان همه است. بدون سرور(خدا) روح مقید است زیرا التذاذ دارد، با شناختن

۱ـ این ارقام هم مانند سابق بموجب تفسیرها اشاره است به‌پنج عضو وهوش و عقل و شعور و هشت جزء بدن وهشت نیروی فوق‌بشری وهشت شرط‌وهشت‌خدا وهشت تقوی‌که جمله‌با تعبیرات وتوجیهات مختلف تعداد شده.

خداست که شخص از قیود آزاد میگردد .

۹ـ دو نازاییده هست خدای داننده وروح فردی نادان یا قادر وناتوان . طبیعت‌هم نازاییده است‌وبا اشیاءِ مربوط به التذاذ ولذت گیرنده ارتباط دارد. اکنون روح لایتناهی و کلی وغیر فعالست واگر کسی این تثلیث را دریابد او برهماست .

۱۰ـ آنچه فانیست همانا ماده‌ی اولیه (هیولای اولی ؟) است . خدای یکتا به عالم فانی وروح حکومت میکند .

چون شخص هرچه بیشتر در تفکر در باب او واتحاد بااو وحلول در هستی او پیش برود باسر انجام بمرحله‌ی انقطاع از عالم غیر واقعی میرسد .

۱۱ـ بواسطه‌ی معرفت خدا تمام قیود بدورافتد وچون اضطرابات از بین رود تولد و مرگ هم از بین میرود وبا تفکر در باب او یك مرحله‌ی سوم میرسد که انحلال بدن است .

حتی ریاست جهانی چون بمرحله‌ی مطلقیّت رسد آرزویش بکام میرسد (قناعت حاصل میشود)

۱۲ـ آن موجود ابدی باید حاضر درنفس شناخته شود . براستی برای‌معرفت عالیتر از آن نیست .

اگر کسی التذاذ کننده واشیاء التذاذ وعامل‌را بشناسد درواقع آنچه لازمست گفته شده . آن برهمای سه گانه است .

(او با ممارسه در تفکر مانند آتش مخفی ظاهر میشود)

۱۳ـ همانطور که صورت مادی آتش موقعیکه هنوز در مبداء خود (یعنی چوب) نهانست محسوس نیست ولی باآزمایش در مبداءِ آن پیدا میگردد همانطور

هم براستی برهمای فردی و برهمای کل در بدن آدمی است کـه با ورد اوم هویدا میشود.

۱۴ـ اگر شخص تن خود را چوب تحتانی اصطکاك (آتش زنـه) وورد اوم را چوب فوقانی قرار دهد، با تمرین عمل اصطکاك تفکر شخص میتواند خدا را که نهانست مشاهده کند! [۱]

(نفس محیط)

۱۵ـ روغن در تخم و کـره در شیر و آب در رودخانه‌ها و آتش در هیزمهای آتش‌زنه شبیه است به روح کل (اتمن) در باطن وروح شخص‌موجود است بشرطیکه شخص آنرا باریاضت واقعی بنگرد.

بخش دوم

(مسئلت از خدای الهام که الهام وکف نفس عطا فرماید)

۱ـ خدای الهام (سویتری)[۲] اولین اداره کننده‌ی هوش وفکر برای حق آتش‌را تشخیص داد وآنرا بزمین آورد.

۲ـ اگر مـاهوش خود را اداره کنیم بالهام (سویتری) نائل میگردیم وبرای آسمان ونیرومندی مهیّا میشویم.

۳ـ اگرهوش نیروهائیرا که بآسمان درخشان میروند اداره کند:
باشد که سویتری آنها را الهام بخشد وآنها نوری قاهر بوجود آورند.

۱ـ معلومست که در قدیم آتش‌را با سائیدن دو چوب بهم بوجود میآوردند. این عمل جسمانی تمثیل‌است ازعمل روحانی وخواننده‌ی این کتابها بالطبع‌این‌نوع تمثیل‌ها را درسراسر عبارات وفصول ملاحظه کرده است.

۲ـ *Savitri*

٤ـ خردمندان بزرگ هوش وفکر خود را اداره میکنند وکسیکه قواعد را میداند عملیات‌روحانی را مرتب میسازد . ستایش دست جمعی‌سویتری بس مهمست.

٥ـ من به دعای قدیمی تو با درودهائی می‌پیوندم و ابیات من مانند اشعه‌ی آفتاب مسیر خود را طی میکند . تمام فرزندان جاودانان حتی آنانکه بمراحل آسمانی صعود کرده‌اند مینوشند .

(معنی روحانی نیایش با قربانی)

٦ ـ آنجا که آتش (قربانی) روشن میشودآنجا که بادبان میوزد .
آنجا که (سومه) جریان میبابدآنجاست که الهام زاییده میشود .

۷ ـ شخص باید با الهام (سویتری) وخواندن دعای قدیم خوش باشد .
اگر بتوانی آن منبع (الهام) را ازآن خود کنی اعمال سابق تو را لکه دار نخواهد کرد .

(قواعد ونتایج یوگه (جوگی))

۸ ـ شخص خردمند بـا راست داشتن قسمت سه گانه فوقانی بدن[۱] و توجیه حواس بسوی قلب میتواند بر کشتی برهما از کلیه‌ی رودهای خوفناك عبور کند .[۲]

۹ـ اکنون با ضبط نفس دربدن وتوقیف حرکات شخص باید با منخرین کم نفس بکشد .

شخص خردمند راست که نفس‌خودرا مانند اسبهای چموش ارابه بدقت‌افسار زند[۳] .

۱۰ـ شخص باید درزمین هموار که از شن وریگ وآتش‌آزاد باشد و نغمه‌ی آب ونظایرآن بگوش رسد که یارفکرباشد و منظره را بهم نزند درآنجا در محل

۱ـسر وگردن وسینه ۲ـ بده کشتی می تا خوش‌برآئیم ازین دریای ناپیداکرانه !
۳ـ قیاس شود به‌تمثیل ارابه (عرابه) و اسب سرکش در رساله‌ی افلاطون .

پنهان ومصون ازباد وباران به‌عملیات جوگی بپردازد .

۱۱ــ مه ودود وآتش وآب وشبتاب وبرق‌وبلور وماه .

اینهاست علائمی که مقدمات ظهور برهما در (جوگی) هستند .

۱۲ــ وقتیکه کیفیات پنجگانه‌ی جوگی بوجودآمد که ازخاك وآتش وهوا برمیخیزد کسیکه بدنی بدست‌آورد که ازآتش جوگی بحصول پیوسته ازبیماری و پیری ومرگ مصون خواهد بود .

۱۳ ــ میگویند سبکی (بدن) تندرستی و استواری و روشنی چهره وخوش آیندگی صدا وخوشبوئی وندرت افراز ، مرحله‌ی اول‌درترقی سلوك جوگی‌است .

۱٤ــ همانطور که آئینه‌یی راگرد تار کرده و بعد از پاك کردن برق میزند .

همانطور هم‌آنکه درجسم حلول کرده‌با مشاهده‌ی ماهیت روح(اتمن)بوحدت می‌پیوندد وبهدف میرسد وازغم‌آزاد میشود .

۱۵ــ موقعیکه عمل کننده‌ی جوگی از حقیقت نفس مانند چراغی استفاده میکندوبواسطه‌ی‌آن دراینجهان حقیقت‌برهما را درك میکند که نازاییده واستوار و از هرماهیتی‌آزاد است .

باشناختن خدا شخص از تمام قیودآزاد میگردد .

(خدای حاضر)

خدا مواجه است با تمام اقطارآسمان او از ازل تولید یافته بود او درون‌رحم است تولد یافته است وتولد خواهد یافت[1] . او دربرابر کلیه‌کائنات ومواجه با کلیه جهاتست .

۱۷ــ خدائیکه درآتش‌وآب‌است وداخل‌همه‌ی عالمست درنباتات‌ودرختانست بآن خدا ستایش باد ، ستایش باد !

۱ــ منظور اینست‌که هستی واقعی درهر مرحله باشد ازخدایتعالی است .

بخش سوم

(خدای واحد همان «رودر»[۱] است)

۱ـ دام گستر یکتا که با نیروهای حاکمه‌ی خود حکومت میکند، که تمام عوالم را با نیروهای مدیره‌ی خود حکومت میکند و آنچه تنها قائم است در تکون وادامه‌ی حیات آنها (عوالم) آنانکه اینرا بدانند جاودانی میگردند.

۲ـ بحقیقت (رودر) کسیست که آنی مقاومت با اوامکان‌ندارد اوست که‌همه‌ی عوالمرا بانیروهای خوداداره میکند. دربرابر کائنات می‌ایستد، حامی موجوداتست که بعد از آفریدن آنها همه را درپایان بهم میآورد.

۳ـ خدای یکتا که درهرسوی چشمی وهر سوی چهره‌ای وهر سوی بازویی وهرسوی پائی دارد دستها وپرها را باهم جورمیکند وآسمان وزمین را میآفریند.

۴ـ آنکه منشأ و اصل خدایانست رودر مدبر بزرگ و نهانبین بزرگ است که در ازل نطفه‌ی زرین را آفرید ما را عقل روشن عطا فرمایاد!

۵ـ ای (رودر) بصورت خودت که مهربان وترس نیاورنده است و شرّ از آن مشهود نیست با آنصورت بیزیان بما ظاهر شو ایکه میان کوهها اقامت داری!

۶ـ ایکه میان کوهها اقامت داری که بدست خود تیر برای انداختن داری رؤف باش ای حامی کوهستان به‌آدم و حیوان زیان مرسان!

(ذات متعال مرگ را مغلوب میکند)

۷ـ بـالاتر از این برهماست که متعالی و بزرگست و در همه چیز تن به تن نهاننست یکتا محیط عالمست. با معرفت بعظمت او شخص غیرفانی میشود.

۸ـ من این شخص بزرگ را می‌شناسم که رنگ آفتاب دارد وراء ظلمت است

۱ـ *Rudra*

و فقط با معرفت اوست که شخص ازمرگ رها میگردد . و برای رفتن بانعالم راهی دیگر نیست .

۹ـ ازو بالاتر کسی‌نیست، ازو کوچکتر کسی‌نیست، بزرگتر هم نیست یکتائی که مـانند درختی در آسمان مستقر است . پیش او. پیش شخصیت او این‌همه عالم کامل شود .

۱۰ـ آنکه وراء این عـالم است شکل و عیب ندارد آنـانکه اینرا میدانند جاودانی میگردند و دیگران فقط بغم‌دچار میگردند.

(ذات جهانی با قوای انسانی و فوق انسانی)

۱۱ـ او صورت و سر و گردن همه است و درقلب همه اقامت دارد محیط کل است واسع وقادر و رحیم است .

۱۲ـ شخص سرور و توانـا محرك عالیترین موجود برای مصفاترین مقامست مدیر و نور لایزالست .

۱۳ـ روح باطنی شخص است ببزرگی انگشت ابهام که درقلب موجودات جا دارد . ساختمان او از قلب و فکر و هوش است . آنانکه اینرا میدانند جـاودانی می گردند .

۱٤ـآن ذات هزارسر هزار چشم وهزار پا دارد و زمین را از هرطرف احاطه می کند و باندازه‌ی پهنای دو انگشت وراء آن مقام دارد .

۱۵ـ آن ذات در حقیقت همه‌ی عالم و ماکان و مایکون است همچنین مدیر جاودانیست وآنچه از غذا رشد کند .

۱٦ـبهرسو دست وپا دارد وبهرسو چشم و سر وچهره دارد ودر همه‌جای عالم گوشی دارد محیط کل است .

۱۷ـ ظاهراً دارای همه گونه حواس‌است ولی ازحواس فارغ است رب ومدیر

کل است و پناه همه است .

۱۸ـ با اینکه روح در شهر نه دروازه[1] تجسم یافته و بسوی خارج پس و پیش میگردد مدیر همه‌ی عالمست چه در سکون و چه در حرکت .

۱۹ـ بدون پا و دست تند و گیرنده است بدون چشم می‌بیند و بدون گوش می‌شنود آنچه دانستنی است میداند و کسی او را نمیداند او را ذات بزرگ ازل مینامند .

۲۰ـ دقیقتر از دقیق و بزرگتر از بزرگست روحی است که در نهاد مخلوقی دراینجهانست انسان او را بدون اراده فعال درك می کند وازغم آزاد میگردد آنگاه به توفیق آفریدگار خدا و بزرگی او را مشاهده می کند .

۲۱ـ من این روح لایزال را که در ذات همه چیز است میشناسم که او را از تولد بی‌نیاز میدانند و شارحین برهما او را ابدی مینامند .

بخش چهارم

(یك خدا در عالم کثرت)

۱ـ آنکه خود بیرنگ است و در عمل نیروی گوناگون خود با اراده‌ی نهان خود رنگهای گوناگون توزیع می کند .

و اول و آخر عالم در وجود او منحل میشود ـ او خداست .

باشد که بما عقل روشن عطا فرمایاد !

(خدای حاضر)

۲ـ او آتش است ، آفتابست ، باد است ، ماهست و بیقین پاکست . او

۱ـ کنایه از جسم انسان که در اوپه‌نیشد (کته) هم آمده .

برهماست ، آبهاست ، آفریدگار است .

۳ـ تو زنی تو مردی تو پسر ودختر هم هستی آن پیری که با عصا راه میروی که زاییده شده وبهمه جهت مواجهه می کنی .

٤ـ مرغ آبی سیر رنگ و طوطی سبز با چشم‌های سرخی برق بچه توست تو فصول و دریـاها هستی بدایت نداری و از ازل در وجودی که همه‌ی اشیاء از آن بوجود آید .[1]

(نفس کلی ونفس فردی)

٥ـ با زنی نازاییده سرخ و سفید وسیاه[2] که مخلوقات متعددی مانند خودش بوجود میآورد .

مردی نازاییده است که ازو لذت میبرد و مردی نازاییده‌ی دیگر او را بعد از التذاذ ترك می کند .

٦ـ دوپرنده‌ی سخت همراه بهم بسته بیك درخت چنگ میزنند یکی از این دو میوه شیرین میخورد . و آن یکی بدون خوردن نگاه می کند .

۷ـ شخص‌ملول‌بریك‌درخت ازناتوانی‌خود غصه میخورد وچون یکی‌بزرگوار را مشاهده می کند که شاد است اوهم از غم آزاد می گردد .

۸ـ جزء اول سرود مقدس (ریگویدا) که درفلك اعلی همه‌ی خدایان روی آن قرار دارند .

آیا این جز برای آنکه اینرا میداند چه سودی دارد ؟

براستی آنـانکه این را می‌دانند در همانجا (که خدایـان هستند) قرار می گیرند .

۱ـ ما رأیت شیئاً الا و رأیت‌الله فیه ، وقبله ، وبعده !

۲ ـ بقول مفسرین مقصود طبیعت انسانیت است با سه‌گونه عوامل مشکله یعنی پاکی وشهوت و تاریکی.

٩ـ شعر مقدس و قربانیها مراسم تبرکات گذشته وآینده و آنچه در کتابهای ویدا آمده همه این عالم واهمه ساز از برهما نشأت می کند ودرآن در همان عالم و همه‌ی آن یکی (یعنی نفس فردی) جا دارد .

١٠ـ اکنون شخص باید بداند که طبیعت وهم است وخدای بزرگ‌آفریننده وهم (یا واهمه ساز) است اینهمه عالم‌تحت‌نفوذ موجودیست که همه‌ی‌اجزاءِ اویند .

١١ـ آنکه برهریك مبدأ حکومت می کند و در وجود او این عوالم بکون وفساد میروند مولی ومنعم وخدای معبود. با شناختن اوشخص بطور ابد نایل بصلاح میگردد .

١٢ـ او منشأ و مبدأ خدایانست. (رودر) سلطان وبصیر است که بعد از تولد نطفه‌ی زرین را دریافت .

١٣ـ رب‌الارباب کیست ؟ عوالم بر که استوارست ؟

سرور دو پایان و چهار پایان کیست ؟ کدامین خدا را بواسطه‌ی تقدیم هدایا ستایش خواهم کرد ؟

١٤ـ دقیقتر ازدقیق درمیان اختلاط همه را با اشکال گوناگون آفرید محیط یکتای عالم کسیکه او را بصفت رحمت شناسد سلامت دائمی اکتساب می کند .

١٥ـ براستی او حامی جهان در جوف زمان رب‌العالمین و در خفایای اشیاء است . وبینایان برهما وقدوسین با او متحدند . هر که او را بشناسد رشته‌ی مرگ را بریده است .

١٦ـ با شناختن او که مهربان و در اشیاء نهانست و مانند سرشیر که از کره لطیف‌تر است بینهایت لطیف ومحیط عالمست . با شناختن‌آن خدا شخص از همه‌ی قیود آزاد میگردد .

١٧ـ خدا فعّال کل روح بزرگ و مقیم در قلب موجودات و محاط با قلب و

فکر و هوش است هر که او را بشناسد غیر فانی میگردد .

۱۸ــ اگر تـاریکی نباشد روز و روشنائی نیست وجود و لاوجود هم نیست و فقط آن موجودمهربان هست اوست که لایزال و برگزیده وشکوه آفتابست . ازوست که عقل اول آفریده شد .

۱۹ــ او را نه در فوق و نه در مقابل ودر وسط توان درك کرد او شبیه ندارد[۱] نام او جلال عظیم است .

۲۰ــ شکل او درك شدنی نیست و هیچ کس او را بچشم نتواند دیـد کسانیکه او را توسط قلب و هوش شناسد که جایگاهش خود قلب است غیر فانی میگردند .

(دعا برای جلب رحمت (رودر))

۲۱ــ شخص بافکر ابدیت خدا وبا خوف باو نزدیك میشود .

ای (رودر) باچهره‌ی خودت که رؤف است مرا هدایت فرما .

۲۲ــ مـا را از لحاظ اولاد ونوه‌ها وزندگـی ومواشی واسب زیان مرسان ای (رودر) مردان رشید مارا مکش . باتقدیم هدایا از حضورت در خواست میکنیم .

بخش پنجم

(برهما تنها خدا در عالم‌کثرت)

۱ــ در برهمای لایزال ولایتناهی ومتعالی دو چیز است که عبارتست از دانش ونادانی که پنهان هستند . نادانی چیز فانی ودانش چیز غیر فانیست .

وآنکه برنادانی ودانش حکومت دارد غیر از آنهاست .

۲ــ او برهر مبداء و کلیه‌ی مبادی حکومت میکند او در افکار خود وبعداز

۱ــ لم یکن له‌کفواً احد !

تولد در ابتداءِ نطفه‌ی زرین (نطفه‌ی اولیه) را درك کرد .

۳ـ گستراننده هر دام(وهم) باشکال مختلف وبهم آورنده‌ی آن در اين‌جهان خداست . روح بزرگ حکومت عالیه‌ی خود را توسط عمال خود که آفریده انجام میدهد .

٤ـ همانطور که آفتاب درخشان در همه جهات از مافوق و مادون و مقابل میدرخشد به همانطور خدای یکتا که باشکوه ومعبود است بر تمام مخلوقات که از رحم بدنیا آمده‌اند حکومت می کند .

٥ـ مبداء کل که ماهیت خود را خود رشد میدهد وآنچه را که قابل نضج است ارشاد میکند کلیه‌ی کیفیاترا اوتوزیع مینماید . او یکتاست که برهمه‌ی عالم فرمانروائی می کند .

٦ـ این عرفان یا تعلیم نهان (اوپه‌نیشد) که در (ویدا)ها پنهان است برهما آنرا مبداء کلمه‌ی‌مقدس میداند وخدایان وبینایان از قدیم آنرا میدانستند وآنان بااتحاد بااو غیرفانی میگردند .

۷ـ هر کسی آنچه طرز عمل اوست سزای عمل را میگیرد ونتیجه‌ی آنرا می‌بیند ومطابق صفت سه گانه[1] باشکال مختلف درمیآید واز سه‌راه میگذرد[2] (خلاصه این که) هرفرد مطابق اعمال خود سیر می کند .

۸ـ او بـاندازه‌ی انگشت ابهامست ومانند آفتاب ظاهر میشود وبامدر که و توجه بنفس (خود کامی) تـوأم میگردد . نفس سافله مطابق حجم نـوك يك جغد دیده میشود .

۹ـ این نفس زنده را باید مانند قسمتی از یکصدم نوك موئی دانست که آن مو هم بصد قسمت شده باشد .

۱ــ یعنی پاکیزگی وشهوت وتاریکی ۲ــ یعنی راه دیانت وبیدینی و راه معرفت.

با اینحال او لایتناهی است .

۱۰ـ او نه ماده است نه نر هر جسمی کـه بخود بردارد باهمان جسم مرتبط میگردد .

۱۱ـ باقریب تخیّل ولامسه وباصره وبا خوردن و آشامیدن وبـاردار کردن ، نفس بمراحل تولد ورشد میرود و آن (نفس) تجسّم یافته پشت سرهم اشکال وشرایط مختلف بخود میگیرد .

۱۲ـ آنکه در جسم حلول کـرده مطابق اوصاف خود اشکال متعدد درشت و لطیف انتخاب می کند . وهر علت تالی اتحاد او بـا آنها متناسب است با چگونگی اعمال وشخص او .

(شناسائی خدای یکتا نجات بخشنده است)

۱۳ـ آنکه میان اختلاط بدون اول وبدون آخـر است . آفریننده‌ی انواع مخلوقاتست، محیط یکتای آفرینش است، کسیکه خدا را بشناسد از همه قیود رها میگردد .

۱٤ـ اوست که اورا ازلحاظ وجود باید پی‌برد، او غیرجسمانی نامیده میشود، مهربان وخالق وجود ولاوجود است .

خداوند آفریننده‌ی کون واجزاءِآنست آنانکه اورا نشناخته‌اند جسم را در پشت سر گذاشته‌اند.

بخش ششم

(خدای یکتا آفریننده‌ی جهان که در نهاد جهان وفوق آن است)

۱ـ بعضی از فطرت بحث میکنند وبعضی از زمان ـ چه اشتباهی ! بواسطه‌ی

عظمت الهی در این جهانست که چرخ برهما میچرخد !

۲ـ اوست که بواسطه‌ی او این همه جهان احاطه شده . حکیم و آفریننده‌ی زمان دارای صفات ودانای کل است .

(فعل او تحت اداره‌ی او درگردش است)

اینکه آنرا خاك وآب وآتش وهوا وفضا میدانند .

۳ـ او این فعل را می‌آفریند وبعد میآساید . وبا اصلی بعد از اصلی متّحد میگردد . چه یك چه دو چه سه وچه هشت همچنین اتحاد او با زمان وصفات لطیفه.

٤ـ اودرآغاز باافعالی‌شروع میکند که باصفات‌ارتباط دارد پس‌تمام موجودات را توزیع میکنند .

بافقدان این صفات فعلی که صادر شده ناپدید میگردد . ولی بامحو شدن‌یك فعل او کار خود را ادامه میدهد وفعلی دیگر انجام میدهد .

٥ـ او ابتدا وعلت‌تامه‌ی ترکیباتست ودر وراءِ ازمنه[1] وفارغ از اجزاء است‌او راکثرت ومبداءِ کلیه‌ی موجودات و خدای معبود کـه در فکر خود انسانست و ازلیست ستایش کنید .

٦ـ بلندتر ودگرگون‌تر از درخت جهانی[2] و فوق زمـان واشکال است آنکه این انبساط ازوست ، اقامه کننده‌ی خیر وزایل کننده‌ی شر وخدای کامیابی است .

او را بسمت نفس خود شخص ومأوای جاودانی همه بشناسید .

۷ـ اومتعالیست ورب‌الارباب تواناست وبزرگترین‌خدایان و احکم‌الحاکمین است . او راکه خدای معبود وصاحب جهانست ستایش کنیم .

۸ـ نه عمل او را توان یافت ونه عضو او را نه مساوی دارد نـه مافوق نیروی

۱ـ یعنی گذشته و حال وآینده

۲ـ در وصف این درخت (یا شجره طوبی) رجوع شود به کته اوپه‌نیشد ٦ـ۱ .

عظیم متنوّع جلوه میکند براستی تأثیر نیرو وحکمت او ذاتیست .

۹ـ بالای او حکمفرمائی نیست نشانه‌ای هم ندارد . علت استورئیس کل اعضای حاسه است . نه تولید کننده‌ای دارد ونه بالاتری .

۱۰ـ خدای یکتائی که خود را طبق ذات خود مانند تارتنی با تارهائی که از ماده اولیه بوجود آمد پوشانده است ، باشد ما را برای دخول (بعالم) برهما توفیق دهد .

۱۱ـ خدای یکتا که در همه‌چیز نهانست برهمه چیزاحاطه دارد وروح باطنی کائناتست ، برهمه اعمال ناظرودر همه‌ی اشیاء حاضراست شاهد ویکتا فکر کننده ومنزّه از صفات است .

۱۲ـ تنها مدیرنفوس‌غیرفعالست که یك‌تخم را متعددمیسازد تنها خردمندان که او را در خویشتن درك میکنند به سعادت ابد نائل میگردند .

۱۳ـ اوست ثابت در میان متغیّرها وخردمند در میان بیخردان . لاغیر در میان‌موجودهای متعدد که حاجات را روا میکند . علت (کائنات) که اورا میتوان بانشخیص و انتزاع دریافت .

با شناختن خدا شخص از قیود آزاد میگردد .

۱٤ـ آفتاب درآنجا نمی‌درخشد... (عین عبارات موندکه اوپه‌نیشد ۲ـ۲ـ۱۰)

۱۵ـ روح یکتا دروسط جهان که مانندآتشی است درمیان اقیانوس بامعرفت او. شخص از مرگ میرهد وراه دیگری‌برای رفتن (بوراء مرگ)نیست .

۱٦ـ اوست که خالق کل ودانای کل ومبداءِ ذات خود و حکیم وآفریننده زمان ودارای صفات وعلیم است . مدیر ماده‌ی اولی و روح صاحب اوصافست .

۱۷ـ عبارتست از آن (حقیقت) غیر فانی و سرور جهان است عاقل وعلیم و نگهدارنده‌ی این جهان است وآنرا مستمراً اداره میکند و برای این اداره علتی

دیگرپیدا نمیشود .

۱۸ـ بآنکلمه‌ازقدیم‌برهما را می‌آفرینند ودرواقع(ویدا)ها راباوعطامیکند بآن خدا که با نور عقل خود منوّر است من که آرزوی نجات دارم پناه میبرم .

۱۹ـ بـاد که اجزاء ندارد وفعال نیست آرامست،بی‌عیب ونقص است وصراط اعظم جاودانیست ومانند آتشی است که روشن میشود .

۲۰ـ آنگاه که مردم فضا را مانند پاره‌ی چرمی در هم میپیچند آنگاهست شرّ بپایان میرسد . فقط معرفت الهی میماند .

(واپسین سخن)

۲۱ـ شوتاتر باکفایت ریاضت خود وتوفیق برهما بطرز مناسبی برهما را به مرتاضین که بمرحله‌ی رفیع تهذیب رسیده‌اند شرح داد . کـه برای نهانبینان مورد امتنان خاصست .

(شرایط کسب معرفت)

۲۲ـ سراعظم که در پایان (ویدا) در ازمنه‌ی قدیم اعلام شده بکسی که صفا ندارد وهمچنین بکسی که فرزند محصل علوم دینی نیست‌نباید داده شود .

۲۳ـ بآنکه نسبت به خدا حدّ اعلای ایمان و خلوص ونسبت بمعلم روحـانی خود هم همان خلوص را دارد ، برای او این مطالب که بیان شد در صورتیکه روح او بزرگ باشد عیانست .

میتری اوپه‌نیشد[1]

بخش اول

(تفکر در باب نفس (اتمن) اساس قربانیهای مذهبی وکمال آنها)

۱ـ آنچه در نظر قدما اقامه محض مراسم قربانی بود در واقع قربانی برای برهما بود .

بنا براین در اقامه مراسم آتش قربانی شخص باید در باب نفس تفکر کند و از آنطریقست که قربانی کامل و بی عیب میگردد . آیـا این کیست که باید در او تفکر بعمل آید ؟

آن همانست که نام او زندگیست !

اینك حکایتی در آنباب :

۲ـ براستی پادشاهی‌بود بنام (بریهدرته) وی‌بعد ازمستقر ساختن پسر خود بـه سلطنت نسبت باینجهان بیقید گشت . و به جنگل رهسپار شد . در آنجـا توقف کرد وبریاضت‌سخت پرداخت وبازوان خود را راست‌نگهداشت وبآفتاب‌نگاه کرد .

Maitri Upanishad ـ۱

در پایان هزار (روز) مرد محترمی بنام (شاکاینه) که عارف نفس بود مانند آتشی بیدود که زبانه میکشد نزد این مرتاض آمد و بآن پادشاه گفت برخیز و فیضی برای خود اختیار کن!

وی فرمان برد و گفت «آقا من عارف به‌نفس نیستم شما کسی‌هستید که ماهیت واقعی آنرا میدانید پس شما بما شرح دهید».

ـ «اینگونه قضایا پیش‌نمی‌آید. جواب سؤال شماسخت است،تقاضای دیگری اختیار کن.»

پادشاه پای تا سر خود را بپاهای او سائید وچنین گفت:

(تنفر از امیال)

۳ـ آقا درین جسم گند بی اساس کـه ترکیبی از استخوان و پوست وعضله و مخ و گوشت ونطفه وخون و مخاط و سرشك وچرك و نجاست و ادرار وباد و صفرا و بلغم است[1].

خوشی و کامرانی چه فایده دارد؟

درین جسم کـه مقهور شهوت وغضب وحرص وفریب و ترس ونومیدی ورشك وجدائی از مطلوب وحشربا نامطلوب وگرسنگی وتشنگی وپیری ومرگ و بیماری وغم و نظایر آنست.

خوشی و کامرانی چه سود دارد؟

٤ـ وبالعیان می‌بینم که این جهان رو به‌فساد است مانند پشه‌ها وغیره و گیاه درختان که رشد میکنند وبزوال میروند.

اینها چیست در مقابل بزرگان وجنگاوران وشاهان ومتعلقین آنها که‌ثروت

۱ــ «خونی ونجاستی ومشتی رگ وپوست» ا عمر خیام

بزرگ خود را ترك كردند واز این دنیا گذشتند وبآن جهان رفتند.[۱]

اینهـا هم در مقابل دیگران اهمیتی ندارند كه آنـان بزرگتر بودند مانند گاندروها[۲] آسورها[۳] والهه وارواح دیگر.

اینها هم کافی نیستند در ردیف مسائل دیگر خشك شدن اوقیانوسهای بزرگ وبرافتادن قلل جبال وانحراف ستاره‌ی قطب وستاره‌ها وبآب فرو رفتن زمین وقهقرا رفتن موجودات آسمانی از مراکز خود هست.

در این نوع دوران وجود کامروائی چه حاصلی دارد در صورتیکه انسان بعد از سیر شدن از آنها باید باز باین زمین بر گردد؟

از راه عنایت مرا رهائی بخش. درین دوران‌وجود من مانند قورباغه‌ای‌هستم در چاهی بی آب.

یارب تو راه فرار مائی! تو راه فرار مائی!

بخش دوم

(تعلیم شاکایانیه در باب نفس)

۱ـ آنگاه شاکایانیه محترم که خوشوقت شده بود بپادشاه گفت: ای پادشاه بزرگ‌مخصوصاً تو که نمودارخاندان(ایکشوکی) هستی باشهرت «بادتند» که داری بزودی باشناختن بمقصود خواهی رسید.

این بیقین درنفس خودت هست.

ـ «آقا آن کدامست؟»

۱ـ دراینجا نامهای بعضی معاریف قدیم ذکرشده‌که ذکرآنها را لزومی دیده‌نشد.

۲ـ نیمه خدایان *Gandarva* ۳ـیعنی دیوها. این‌کلمه است‌که درعقایدایران قدیم‌بشکل آهور بمعنی خدای خوبی استعمال شده.

(نفس موجود منیربرین قابل‌تفکیك از جسم وعین برهما)

۲ــ اکنون آنکه‌بدون توقف در دم‌زدن بالامیرود حرکت‌می کند ونمی کند ظلمت را دفــع میکند ــ او نفس است . اینرا میتری محترم گفت . زیرا گفته‌انــد «آن موجود باسکینت که ازین جسم برمیخیزد وبصورت خویش بنور اعلی میرسد او نفس است . «او غیرفانی‌ومطمئن است او برهماست »

(نفس مشخص راننده‌ی ارابه‌ی جسم نادان)

۳ــ اکنون‌ای پادشاه این‌معرفت‌برهمائی‌است معرفتی که مطابق‌تعلیم میتری درکتابهای اوپه نیشد آمده . من آنرا بشما شرح خواهم داد .

(والخیلیه)ها[۱] که با منزه بودن از شر معروفند وشکوه درخشان دارند وبــا عفت زندگی میکنند روزی به (کراتو پرجاپتی) چنین گفتند : آقا این بدن مانند ارابــه‌ایست بدون عقل . خدا را در اثر کدام نیروی فوق محسوس است که چنین چیزیرا اینگونه دارای فراست کرده ؟

یا بعبارت دیگر راننده‌ی آن کیست ؟

پس بآنان گفت :

۴ــ بیقین آنکه معروفست مانند آنان که بین صفات متعدد از ارتباط دورند از همه چیز برکنار است همو پــاك وتمیز ومنزه وآرام وبی نفس از خود بی‌خود و بیکران غیر فاسد وثابت وابدی وغیر مولود ومستقل است .

در عظمت خود قائم است . توسط اوست کــه این جسم دارای عقل گشته یــا بعبارات دیگر همین موجود راننده‌ی آنست .

آنگاه‌آنان گفتند : «آقا این‌نوع چیزچگونه باموجودی چنان فارغ(بیقید) برای دارائی عقل آماده شده بعبارت دیگر چطور او راننده‌ی آنست ؟ »

۱ــ *Valakhilia*

(هرشخص عاقل فردیست جزء شخص فوق محسوس)

بآنان چنین جواب داد :

۵- براستی آن ذات لطیف لایدرك غیر منقسم باجزئی از خودش بسوی بدن میآید بدون‌اینکه قبلاً متوجه بآن شده باشد مانند کسیکه بیدارمیشود بدون‌اینکه قبلاً بداند .

بیقین آن جزء او همان توده‌ی فراست است که در هرشخص هست همان روح که علایم مدرکـه واراده و وجدان بنفس دارد . خدای آفریننده است که بصورت فرد ظهور می کند . بواسطه‌ی او کـه فراست است این بدن دارای عقل میگردد و بعبارت دیگر او راننده‌ی (این چرخ) بدنست .

آنگاه آنان گفتند : «آقا اگر این بدن توسط چنین موجود فارغی به تملك فراست رسیده »

در جواب گفت : « باز چطور شده که او راننده وگرداننده اوست ؟ »

آنگاه چنین گفت :

(شخص اول بدین ترتیب‌تکاملی تعین پیداکرد ۱- موجودات بی‌روح ۲- پنج عمل بدنی ۳- شخص انسان ۴- اعمال شخص)

۶- براستی در آغاز پرجاپتی (خدای آفرینش) تنهـا بود و از تنهائی حظّی نداشت :

پس در باره‌ی خود فکر کرد واخلاف بیشمار برای خود آفرید .

آنگاه بیروح منجمد را مشاهده کرد که مانند سنگ‌نشانه در برابرش‌ایستاده وحظّی از آن نداشت .

پس با خود گفت بهتر است داخل‌آنها بشوم وآنها را روح بخشم .

پس‌خود را مانند بادی کرد وخواست داخل شود ولی چون‌یکتابود نتوانست.

پس خود را به پنجگانه قسمت نمود که عبارتست از زفیروشهیق ونفس معدل، نفس متصاعد ، نفس منبسط[۱] پس عرقی است بنام (اوپامشو) که مقابل عرقی دیگر موسوم(انتریاما) است . بین این دوخداوند حرارت تولید کرد . این حرارت ذاتست و ذات همان آتش تکوینی است . در جای دیگر گفته شده : « این آتش تکوینی است که عبارتست از آنچه در باطن یك ذاتست و بواسطه‌ی آن غذائی که خورده شود (درون بدن) پخته شود . صدای همان (پخته شدن) است که چون شخص گوش خود را به بندد (از درون) میشنود . موقعیکه آن ذات (از بدن) عزیمت میکند دیگر آن صدا شنیده نشود .

« براستی اوخود را پنجگانه کرده وخودش درخفا نهان شده ـ او که عبارت از هوش است و جسمش زندگیست و هیکلش نور است و مدرکه‌اش حقیقت است و روحش فضاست »

حقیقت اینکه چون بمنظور خویش نرسید پیش خود گفت « بهتر است از اشیاء استفاده کنم » پس این منافذرابازمیکند وازاشیاء باپنج لگام استفاده میکند . این لگامها اعضای مدرکه هستند . واسبهای اواعضای عمل‌هستند وبدن‌ارابه است . و ارابه ران هوش است و تازیانه اخلاق شخص است . و بدن با رانندگی او اینور و آنور میرود مانند چرخی که کوزه گری می کشد .

با این ترتیب این بدن تحت اراده وجدان در میآید یا بعبارت دیگر همین (وجدان) راننده‌ی آنست .

(خود نفس غیر فعال وصف نشدنی و مسلطست)

۷- براستی‌این روح چنانکه شاعران گویندبراین زمین‌ازجسمی‌به‌جسمی‌سیر میکندبدون اینکه ازثمره‌ی اعمال روشن یا تاریك متأثر گردد . این روح بمناسبت

---

۱ ـ ازنقل تفصیل وتکرار وشرح این انفاس صرف‌نظر شد .

اینکه غیر ظاهر و اطیف ولایدرك و غیر قابل فهم واز خود بیخود وظاهراً غیر ثابت وفعال درعالم غیرواقعی است در حقیقت فعال نیست وثابت است پاك ومستقرولایتغیّر و بی‌نقص و غیرمضطرب وبی‌شهوت و مرتکز مانند تماشاگری و قائم بالذّات است . از عدالت لذّت میبرد و خود را در پرده‌ی صفات مستور داشته و ثابت است .

بخش سوم

(نفس‌بزرگ ونفس فردی ومنفعل ومتناسخ)

۱ ــ پس وی گفت : « آقا شما عظمت نفس‌را تعریف کردید (و معلوم شد) روح دیگری هست پس آن روح کدامست که از ثمره‌ی اعمال روشن و تاریك متأثر میگردد و به رحم های بد یا خوب داخل میشود و راه صعود یا نزول پیش میگیرد واز کردارهای متضاد منفعل میشود ؟

(نفسی‌که معروض عناصر وصفات ومبهم و مغرور باشد متألم و متناسخ است)

۲ــ گفت : براستی یك نفس دیگر موجود است که روح عنصری نام دارد که ازاعمال خوب یا بد منفعل میگردد و راه صعود یا نزول میرود و داخل رحم بد یا خوب می‌شود ومقهور اضداد است .

اینك توضیحات‌بیشتر:

پنج‌جوهرلطیف عنصرنام دارد‌ایضاً‌پنج‌عنصرخشن‌دیگرعنصرنام دارد وترکیب اینها را بدن گویند . و بیقین آنچه در این بدنست روح عنصریست و روح غیرفانی آن مانند قطره آبیست بربرگ نیلوفر .

« این نفس عنصری مقهورصفات طبیعت است وبحکم این مقهور بودن مشوّب میشود وبهمین علت خداوند رانمی‌بیند که فاعل‌فعل است ودر باطن خودانسانست .

تـابع تولد است و با فوران صفات مشوب و نـا ثابت و متغیّر و مضطرب و پراز شهوت و پریشانیست و اینحال بمرحله‌ی غرور میرسد و شخص با خود گوید « این منم آن از من است » و بـا این طرز خود را در بند میندازد مـانند پرنده‌ای که بدام افتد.

پس مقهور ثمرات اعمال خود میگردد یا برحم بد میرود و یا برحم خوب و روانه‌ی مسیر صعودی یانزولی وتابع اضداد میگردد. »

گفتند « این کدامست ؟ »

پس بآنان چنین گفت :

(درتحولات نفس عنصری شخص باطنی تغییر نمی‌پذیرد)

۳ـ « اکنون در جای دیگر گفته شده : « براستی آنکه فاعل فعل است روح عنصریست وعلت عمل بواسطه‌ی اعضاءِ بدن همان ذات باطنی‌است اکنون همانطور که قطعه‌ی آهنی که در آتش گذاشته شده وبواسطه‌ی کارگر کوبیده میشود وتغییر شکل میدهد بهمانطور روح عنصری مقهور شخص بـاطنی میشود بواسطه‌ی صفات کوبیده شده و تغییرشکل میدهد.

طرح آن شکل متفاوت. تحت پرده‌های چهارگانه است[۱] چهارده گانه است[۲] که متحوّل میشود به هشتاد و چهار[۳] طرز مختلف موجود است. این همه انواع در حقیقت‌بواسطه‌ی ذات مانند چرخ کوزه گررانده میشوند. همانطور که‌قطعه‌ی آهن که در آتش گذاشته شده کوبیده میشود مقهور نمیگردد ذات بـاطنی هم مقهور (این‌تحولات) نمیگردد ولی روح عنصری مغلوب میگردد زیرا ارتباط باصفات‌دارد.

۱ـ منظور یا نفس یا هوش وغذا وعلم‌است یاچهارشکل تولد حیوانست یعنی‌تولد زنده، تولد بواسطه‌ی‌تخم، بواسطه‌ی رطوبت، بواسطه‌ی‌نطفه ۲ـ منظورچهارده صنف‌موجودات‌بموجب تقسیمات‌آنزمان یا چهارده عالم‌بموجب تعلیم(ویدا) الخ. ۳ـ شاید منظوراشاره‌به‌تعداد زیاد باشد نه‌عدد معین.

(بدن یك مرکب مکدریست)

٤ــ حالادرجای دیگر گفته شده است که : «این بدن ازتناسل‌بوجود میآید . درتاریکی رشد میکند پس از مجرای ادرارعبور میکند با استخوان و گوشت رشد می کند و از پوست پوشیده میشود و پر از نجاست و ادرار و صفرا وبلغم و مخ وپیه و روغن و همچنین مملو از بیماریهاست مانند خزانه‌ای که از ثروت باشد »

(تأثیر و نفوذ صفات ظلمانی وشهوی)

٤ــ در جــای دیگر نیز گفته شده : خصوصیت صفت ظلمانی غرور و بیم و بی‌ثباتی‌وخواب آلودگی وخستگی‌وبیمبالاتی وپیری وغم وگرسنگی وبیچارگی و خشم وبدبینی ونادانی و حسد وشقاوت وستمگری وحمق وبی‌شرمی وغفلت در دین و عدم تعادلست .

از طرف دیگر خصوصیت صفت شهوانی ، تشنگی بــاطنی ، شوق ، هیجان ، حرص ، شرارت ، هوس ، بغض ، زیادی افراز ، رشك ، بی‌ثباتی ، بیقراری ، پریشان حواسی ، طمّاعی ، اخاذی ، طرفداری نسبت بدوستان ، محتاج محیط بودن .

نفرت نسبت به امور ناخوش آیند بحواس و علاقه وافر نسبت به امور خوش آیند زندگی در صحبت و پرخوری . این روح عنصری از این چیزها مــالا مال و مقهور است و بهمین جهت اشکال مختلف بخود میگیرد .

بخش چهارم

(قاعده‌ی اتحاد نفس عنصری با نفس در موقع مرگ)

١ــ در اینموقع آن والخیلیه‌های متقی که بنهایت متعجب شده بودند باهم چنین گفتند :

« آقا درود برشما باد . ما را بیشتر تعلیم فرما شما تنها راه‌نجات ما هستید و راه دیگری نیست .»

«آیا قاعده اینکه این روح عنصری بعدازترك جسم بتواند با روح کل(اتمن) متحد گردد چیست ؟ »

در جواب چنین گفت :

(وضع پریشان نفس فردی)

۲ــ « درجای دیگر گفته شده : عملی که انجام یافته مانند امواج‌در رودهای بــزرگ بر نمیگردد مرگ شخص مانند موج اقیانوس است کــه جلوگیری از آن نتوان . مانند آدم لنگی که به زنجیرهائی که از اعمال بد ونیك ساخته است بسته شده باشد . مانند وضع محبوسی کــه استقلال نداشته باشد . مانند وضع کسیکه در سلطه‌ی مرگ یا در حال ترس شدیدباشد . مانند کسیکه مست‌نوشابه یا مست غرور باشدمانند کسیکه‌ازطرف موجودات خبیثه‌تسخیرشده‌باشد؟ یا او را مار زده‌باشد و یا مقهورهدفهای حسی گشته.باشد مانند تاریکی عمیق ــ تاریکی‌شهوت ، خدعه که روی واهمه‌است ، خوابی که غلطست ، مغز درخت موز که مایه‌ندارد ، بازیگری که لباس‌موقت پوشیده وصحنه‌ی آرایش داده شده که اینهمه بدروغ هوش‌را خوش‌آید»

ایضاً گفته شده :

امور حسی وملموس در انسان ارزشی ندارد .

با وجود این نفس عنصری بواسطه‌ی تعلق‌بآنها مقام اعلی را فراموش میکند.

(چاره عبارتست از مطالعه‌ی ویدا انجام وظیفه وریاضت)

۳ــ نقطه‌ی مقابل وچاره جوئی نسبت به این ارواح عنصری اینست : تحصیل علم (ویدا) وتعقیب وظیفه‌ی روزانه در مرحله‌ی حیات دینی‌شخص ــ براستی‌اینست اصل کلی . قواعد دیگر مانند دسته‌ی گیاهی است . با این اصل است کــه شخص

صعود یا تزول میکند . در کتب ویدا وظایف شخص است که تعیین شده . با غفلت و تجاوز از وظایف روزانه نمیشودبمرحله‌ی حیات دینی رسید . بقول یکی ممکنست کسی ریاضت بکشد ودر مرحله‌ی حیات دینی نباشد این وضع صحیح نیست گرچه بدون ریاضت نه معرفة نفس امکان دارد نه کمال اعمال وبهمین مناسبت گفته‌اند :

خوبی از ریاضت وهوش از خوبی ونفس از هوش بدست میآید .
وهر که بآن برسد دیگر باینجهان بر نمیگردد .

(معرفت برهما ریاضت وتفکر وسیله اتحاد بانفس است)

٤ــ کسیکه معرفت برهمــا کسب کرده گوید : « برهمــا هست » و کسیکه بواسطه‌ی ریاضت از شر رها شده گوید :

« اینست باب بسوی برهما »
کسیکه مجذوبست ومدام تفکر میکند میگوید :
« اوم » عظمت برهماست .

پس با معرفت برهما وریاضت وتفکر شخص میتواند برهما را درك کند . واز آن (برهمای دانــی) بگذرد وبمقام خدایتعالی کــه فوق خدایــان است برسد در آنجاست که سرور فناناپذیر وفراوان وآزاده ازبیماری کسب میکند ــ کسیکه با دانستن‌این حقیقت برهما را بااین وسایل‌سه گانه ستایش میکند(معرفت ، ریاضت وتفکر) .

پس چون این ارابه سوار از چیزهائیکه بــا آن مملو ومقهور شده بود آزاد گردد وبه اتحاد کامل با روح (اتمن) نایل میگردد .

(عبادت خدایان عامه مجاز است واجر دارد ولی‌کار موقت ومتوسطی است)

٥ــ آنگــاه آنان گفتند : آقا شما توضیح کننده هستید ، شما توضیح کننده هستید، آنچه گفتید درانذهان ما مرکوز گشت بازجواب یك سؤال دیگررابفرمائید:

« بفرمائید از آتش وباد و آفتاب وزمان ـ آنچه که هست ـ نفس غذا برهما رودر ویشنو که بعضی اشخاص باین وبعضی بآن میگروند کدامیك بهتر است ؟ »

در جواب بآنان گفت :

٦ــ بیقین اینان همه صور اولیه برهمای متعالی وغیر جسمانی هستند . هــر کسی بهریك از اینان تعلق داشته باشد مسرور خواهد شد زیرا گفته‌اند کلیه این جهان برهماست حقیقت اینکه در این صور اولیه شخص بـاید تفکر کند وآنها را ستایش‌نماید ولی بعداً باید انکار کند زیرا بوسیله‌ی اینها شخص‌عوالم را طی‌میکند وارتقاء میجوید و در مرحله‌ای که همه چیزمنحل ومستهلك میگردد به ذات ، بلی به ذات برسد !

بخش پنجم

(سرود به نفس حاضر)

١ـ اکنون میرسیم به سرود ستایش (کوتساینه) میرسیم :

براستی تو برهما و ویشنو ورودر وپرجاپتی وآگنی و ارونـا و ویو وایندر و ماه وغذا هستی . تو یم وزمین وهمه هستی . بلی تو غیر متزلزل هستی !

وجود در حیات خود محض خاطر طبیعت وخاطر خودش بواسطه‌ی ذات تــو تنوّع پیدا میکند . درود برتو ای رب کائنات وروح کل و علت اعمال که از هرچیز حظ داری وهمه‌ی زند گی هستی !

سرور کلیه سرور وخوشی توئی .

درود برتو ای نفس مطمئنه ! درود برتو ای موجود نهانی !

ای آنکه لایدرك ونامتناهی وبدون اول وبدون آخر هستی !

(مدارج نفس متعالی)

۲ــ براستی درابتداء این جهان فقط ظلمانی بود . البته این حال درمرحله‌ی اعلی اینطور بود .

پس بامرذات متعالی متنوّع شروع نمود . صورت‌اولیه شوق بود وآن درنوبت خود بحکم لزوم بمقام تمیزرسید وآن بدرستی صورت پاکی است . وچون پاکی تحت فشار قرار گرفت به شکل عنصر اصلی در آمد وآن همان توده‌ی عقلانی است که درهرشخص موجود است‌یعنی نفس است که علائم مدرکه وآزاد وتوجه بالذات وخدای آفرینش را در هیئت فردیت دارد . این اشکال وصور او قبلاً گفته شد .

حالا ای‌شاگردان روحانی بیقین‌آن قسمت (خدا) که با تاریکی متصف است همان (رودر) است وآنقسمت اوکه باشوق متصف است ــ آن برهماست وآن قسمت که با پاکی متصف است (ویشنو)[۱] است پس براستی او (بااین ترتیب) سه گانه شد همینطوراوتکامل وافزایش پیدا میکند تاهشتگانه‌ویازده گانه ودوازده گانه میگردد تابعدد لایتناهی‌اقسام میرسد وبعلت همین رشد وکمال اوموجودیست مخلوق ومیان مخلوقات داخل شده ولی او سرور کلیه کائنات شد ، او نفس است چــه در داخل و چه در خارج !

بخش ششم

(دو مظهر نفس ــ از درون روح دمنده واز برون خورشید)

۱ــ نفس خود را دو نوع ظاهر میسازد یکی بصورت روح دمنده در اینجــا و دیگری بصورت آفتاب در آنجا همچنین راههای آن هم دوگانه است یکی داخلی

۱ــ Vishnu

ویکی خارجی وهر دو در یك روز وشب باز دور میزنند .

٥

آن آفتاب براستی نفس خـارجی است ونفس داخلی همان روح دمنده است پس‌مسیر نفس داخلی با مسیر نفس خارجی تعیین میشود . وباین‌مناسبت گفته شده :

« هر که عارفست ازشرّ رهاست وبحواس خود مراقب فکرش صافی است وبر او مستقر است متوجه بباطن است حتی او خود نفس (اتمن) است . »

مسیر روح خـارجی هم با مسیر روح داخلی تعیین میشود زیرا در اینباب هم گفته شده :

« اکنون آن شخص زرین که در آفتابست واز مقام زرین خود براین زمین مینگرد اوست که در قلب قرار دارد وغذا میخورد »

(نفس باطنی با نفس آفاقی‌که در خورشید است عین همند)

٢ـ اکنون آنکه درنیلوفر قلب‌قرار دارد وغذامیخوردهمان آتش‌خورشیدیست که در آسمانست و نامش زمانست آن موجود نامرئی است کـه همه چیز را مانند غذا میخورد .

چیست واز چه مرکّبست ؟

این نیلوفر بیشك همان فضاست . این اقطار آسمان واقطار فاصل آن بشکل برگهای آنست . ایندو یعنی روح دمنده وآفتاب بسوی هم پیش میروند .

شخص باید آندو را بـا کلمه‌ی « اوم » و اوراد عرفانی ودعای (سویتری) ستایش کند .

(نور آفتاب صورتی از برهماست‌که مظهرآن ورد عرفانی «اوم» است)

٣ـ بیقین دو نوع برهماست ، برهمای متشکل وبرهمای بدون شکل ، آنچه شکلی دارد وغیر واقعی است وآنچه شکل ندارد واقعیت برهماست‌نور است .

آن نور همان آفتابست و براستی « اوم » روح آنست . او خود را سه گانه کرده . (اوم) از سه جزء کلامی‌مرکّبست و کلیه‌ی جهان از تار وپود بر آن قرار یافته .

و باین مناسبت گفته شده : « شخص باید در خود مستغرق شود و تفکر کند که آفتاب همان (اوم) است »

٤ـ درجای‌دیگر گفته شده: اوم اودگیته واودگیته اوم‌است وبراستی‌اودگیته همان آفتاب وهمان اوم است . چنانکه گفته شده :

« اودگیته که اوم‌نامیده میشود . مرشد و درخشان و بیخواب و بیمرگ وسه پایه وسه هجائی همچنین پنجگانه[1] است ودرجای مخفی (یعنی قلب) نهانست . ایضاً در اینباب گفته‌اند : برهمای سه جهتی ریشه‌اش سربالا است شاخهایش فضا و باد و آتش وآب وخاك ونظیرآنست . نام این برهما « درخت تنهای انجیر » است شکوه ودرخشانی ازآن اوست که‌آن‌آفتاب‌است همچنین‌است شکوه کلمه‌ی اوم پس‌شخص او را بواسطه‌ی اوم مدام پرستش باید کند . او تنها روشن کننده‌ی‌آدمست .

دراین باب گفته شده :

(آن‌کلمه‌ی مقدس ومتعالی است)

هرکه‌آنرا بداند هرچه‌آرزو کند ازآن اوست

اشکال متفرقه سه گانه های نفس که با اوم سه گانه عبادت میشود .

٥ـ چنانکه‌درجای دیگرهم گفته شده این کلمه یعنی اـ وـ م صورت صوتی همان نفس است مؤنث و مذکّر وخنثی بشکل جنسی.

١ـ سه جزء خودکلمه و پنج نوع نفس

آتش وباد وآفتاب بشکل نور
برهما و رودر و ویشنو بشکل ربوبیت
آتش قربانی گارهپتیا ...... بشکل دهان
ریگویدا و یجور ویدا و سامویدا بشکل فهم
زمین هوای محیط وآسمان بشکل عالم
گذشته وحال وآینده بشکل زمان
نفس وآتش وآفتاب بشکل حرارت
غذا وآب وماه بشکل افزایش
عقل وهوش وخودکامی بشکل فراست
زفیر وشهیق ونفس منبسط بشکل نفس
همه‌ی اینها را می‌ستایند نام (اوم) زیرا گفته شده که کلمه‌ی اوم برهمای سفلی وبرهمای علویست .

(عبادت جهان و نفس بواسطه‌ی سه ورد جهان‌آفرین)

٦ــ درابتدا براستی این جهان بلفظ نیامده بود تا اینکه او (یعنی نفس) که واقعی است وآفریدگـار است ریاضت انجام داد و گفت بور (یعنی زمین) بوواس (یعنی هوای محیط) و سور[1] (یعنی آسمان)

این (سه چیز) درواقع صورت خشن یا صورت کونیه همان‌آفریدگار وسران آسمانست و هوای محیط ناف او وپاهای اوزمین است . آفتاب هم چشم اوست زیرا عالم بزرگ مـادی شخص متوقف است بچشم زیرا بواسطه‌ی چشم است که او اشیاء مادیرا نظارت میکند براستی‌چشم واقعی است زیرا درچشم شخص است که در میان

١ــ Svar' Bhuvas' Bhur

کلیه‌ی اشیاء جولان می کند .

پس شخص باید زمین وهوای محیط وآسمان راستایش کند زیرا آفریدگار (پرجاپتی) که روح کل و بصر کل است ستایش شده است .

چنانکه گفته‌اند : این جهان صورت حامل پرجاپتی است . اینجهان همه در او نهانست و او در اینجهان نهانست پس او را باید پرستش کرد .

(عبادت نفس بصورت آفتاب با استفاده از دعای سَویتری [1])

۷- آن آفتاب براستی (سَویتری) است . کسیکه طالب اتمن است بایدآنرا بجوید . این قول شارحین برهماست .

باشد که برای ما نصیب گردد در خداوند تفکر بکار بریم .

سَویتری در حقیقت خداست . پس در باب آنچه جلال (خداوند) نامیده شد ومن تفکر میکنم اینست قول شارحین برهما .

باشد که او افکار ما را الهام فرماياد

افکار در واقع از تمرکز وتوجهست وخدا آن را برما الهام فرماياد اینست قول شارحین برهما .[2]

(نفس در حالات مختلف شخص مؤثر است)

گفته‌اند : نفس یا اتمن ، روح شخص پیشوای جاودانیست درك کننده ، فکر کننده ، رونده ، تخیّل کننده ، تولید کننده ، گوینده ، مزه کننده ، بوینده ، بیننده بساینده ، فراگیرنده است که داخل بدن شده .

بنابراین گفته‌اند : اکنون که علم دو جنبه دارد[3] در آنعالم شخص در حقیقت

۱- *Savitri* ۲ – در اینجا باز توضیحاتی‌اشتقاقی درباب ریشه‌های‌لغات‌نظیر بها (*Bha*) یعنی روشنایی و سوریه(*Surya*) یعنی آفتاب وترکیبات آن داده شده. ۳ – یعنی هم انفسی و هم افاقی .

میشنود، می‌بیند، می‌بوید ومی‌مزد ومی‌ساید ودر عین‌حال روح است که همه‌چیز را میداند ولی اگرعلم این دو جهتی را نداشته باشد چون از عمل وعلت ومعلول فارغ است وغیر قابل وصف وبحث وقیاس است نمیتوان در آنباب حرفی زد!

(نفس عین خدایان ونیروهای متعدد است)

۸ــ این نفس (اتمن) بیقین خداوندگار است، احسان کننده وموجود قهار و آفریننده ونطفه‌ی زرین وحقیقت وحیات وروح وحاکم وتنبیه کننده و مهیا کننده وآدمیزاد ودرخشان‌وزندگی بخش‌وخالق وناظم وسرور وماه هست. اوست که‌حرارت میدهد وهزار چشم و یك کره‌ی زرین دارد مانند آتشی است و از آتش احاطه شده یعنی او را باید شناخت او را باید جستجو کرد.

(نفس را مرتاض متفکر درك میکند)

شخصیکه بامسئلت خیر برای همه مخلوقات بجنگل میرود واز هدفهای‌عالم محسوس دست برمیدارد از راه بدن خود میتواند او را درك کند.

او که تمام صور را دارد زرین است وعالم کل است.

آخرین مقصود وتنها نور وحرارت بخش است.

هزار شعاع دارد وصد بار میچرخد.

همان آفتابست که برمیخیزد وبکائنات حیات می‌بخشد.

(آئین قرار دادن غذا بشکل قربانی مایع ریزان به نفس توسط تنفس)

۹ــ براستی کسیکه اینرا بداند هردو (یعنی هم نفس وهم آفتاب نفس اوست ونفس کل در خود تفکر میکند ودرخویشتن قربانی میکند این چنین تفکر وچنین هوشی که وقف چنین عملی است مورد تمجید خردمندانست.

شخص باید ناپاکیهای فکر خود را باورد موسوم به «ملاقی شده با پس‌مانده»

پاك کند و بگوید : « پس مانده و آنچه ملاقی شده باپس‌مانده است یاآنچه ازطرف آدم بدی داده شده یاآنچه بواسطه‌ی نوزاد مرده‌ناپاك شده »

نیروی پاك کننده (وسو) و (آگنی) واشعه (سویتری) غذای من وهـر چیز دیگر راکه بد باشد پاك کناد !

اول (یعنی پیش از غذا) نفس خود را بابرداشتن جرعه‌ای حبس میکند وبا پنج ورد به پنج نفس(زفیروشهیق ومنبسط ومعدل ومتصاعد)هدایای خود را تقدیم میکند .

آنگاه بقیه غذا را بیصدا میخورد . آنگاه باز آب در دهان میگیرد .

بعد از گرفتن جرعه واهداء فدیه به نفس آنگاه در باب روح تفکر میکند و ورد موسوم به « مانند نفس وآتش » و (تو همه هستی) منظور میدارد .

(نفس آتش و نفس عالی‌که با پنج باد وارد بدن شده)

با لطف وعنایت او همه را خشنود سازاد با اوست خشنودی همه .

تو همه هستی وهنر جهانی آنچه بوجود آمد باتو استوار است همه هدیه‌ها در تو فرود آید هرکجا تو هستی ای جاودان کـل همه‌ی مخلوقات زنده هستند .

هرکه مطابق این‌دستور غذا بخورد براستی باردیگر محتاج غذا نمیگردد[۱] .

(تطبیق اصل غذا)

۱۰ـ اکنون یك چیز دیگر لازمست دانسته شود . در باب این قربانی اتمن یك موضوع مهمتر است وتوضیح آن بروجه آتی است :

ذات مدرك درمحیط مادی‌توقف میکند او ذوحظ" است زیرا ازغذای طبیعت حظ" میبرد حتی همین نفس عنصری برای او غذاست وسازنده‌ی آن مـاده است پس

۱ـ یعنی دوباره باینجهان نمی‌آید .

آنچه ازاواستفاده میشود سه‌صف‌دارد وشخص‌مستفید کسیست که درمیانه می‌ایستد. اینجا مشاهده‌ی دلیل است . چون حیوانات از یك تخم در میآیند پس آنچه از آن استفاده میشود تخم است[۱] وبا این ترتیب واضح است که ماده چیزیست که استفاده از آن میشود پس شخص استفاده کننده وطبیعت مورد استفاده است و چــون شخص در آنست مستفید است .

غذائیکه بواسطه‌ی تحوّل در قسمتهای سه گــانه از طبیعت حاصل میگردد جسم سیالی میگردد که شامل میشود بآنچه هوش است تا برسد به عناصر جداگانه پس سیر چهارده گانه هم واضح میگردد[۲] :

اینجهان که لذت والم وغرور نامیده میشود در حقیقت همه‌اش غذاست .

اگرتولید ومحصول وجود نداشته باشد مفهوم لذت‌مبداء معیّن نگردد . خود طبیعت هم دراین‌حالات سه گانه یعنی بچگی‌وجوانی وپیری حال‌غذا را پیدا میکند حال غذا همان تحول است ماده چون بحال ظهور میگذرد پس محسوس میشود . ودرآن مرحله طعم شیرینی عقل حتی اراده ودراکه وغم ورنجوری ظاهر میگردد. واز لحاظ محسوسات پنج عضو حاسه بوجود آید وبهمین طور همه‌ی اعضای حاسه و اعضای عمل حاصل می گردند .

پس ظاهر وغیر ظاهر هردو غذاست . واستفاده کننده ازآن در واقع فارغ از صفاتست ولی چون استفاده میکند واضحست که واجد شعوراست . چون در حقیقت آتش درمیان خدایان خورنده‌ی غذاست و(سومه) غذاست پس هر که اینرا میداند غذا را با آتش میخورد .[۳]

۱ــ هیوم بجای تخم (Seed) ، مبدأ (Source) گفته ۲ــ عقل، هوش، فکر، وجدان ، حواس پنجگانه و پنج عضو عمل ۳ــ یعنی با معرفت در باب آتش ، خود باطبیعت آتش یکی میگردد پس‌مانند آتش ازناپاکی غذای پس‌مانده مصون‌میماند .

نفس عنصری(سومه) نام دارد . آنکه دهانش غیر ظاهر است و آتش است زیرا گفته‌اند :

« ذاتیکه دهان او غیر ظاهر است از صفات ثلاثه استفاده میکند »

کسیکه اینرا میداند مرتاض ومخلص‌واجراء کننده‌ی مراسم قربانی‌به نفس است .

اکنون همانطور کـه کسی فاحشه‌ای را کـه داخل اطاقی شده مس نمیکند همانطور هم یك مرتـاض مخلص وقربانی کننده مطلوبهای عـالم حسی را که داخل نفس او گردد مس نمیکند .

۱۱ـ غذا عالیترین مظهرروح است‌زیرا بحقیقت این نفحه‌ی‌حیاتی ازغذاست چنانکه گفته‌اند :

« اگر کسی نخورد نمیتواند فکر کند وبشنود ولمس کند وبه بیند وبگوید وببوید وبمزد ونفحات حیاتی او میرود . (هچنین گفته‌اند :) اگر کسی بخورد از زندگی بهره‌مندمیگردد، فکر میکند، میشنود ، لمس‌میکند ، میگوید ، می‌بوید ، مزه میکند ، می‌بیند ، چنانکه گفته شده :

براستی مخلوقات روی زمین از غذا بوجود آمده‌اند

همچنین از غذا زندگی میکنند همچنین بسوی آن هم برمیگردند .

۱۲ـ درجای دیگر هم گفته‌اند : براستی همه‌چیز در اینجهان روزانه در پی غذا میگردندآفتاب بواسطه‌ی‌اشعه‌ی خودتغذّی میکندو بدانواسطه حرارت‌میدهد. موجودات حیه چون غذا گیرند هضم میکنندآتش هم در واقع در سایه‌ی غذا زبانه میکشد برهما جهانرا با میل بغذا ساخته پس شخص بـاید غذا را بعنوان (اتمن) ستایش کند .

باینمناسبت گفته‌اند :

مخلوقات از غذا بوجود آمده‌اند وبعد از تولد با غذا رشد میکنند.
هم خورده میشود وهم چیزهـا را میخورند و از این لحاظست کـه آنرا غذا مینامند.

(نظریه در باب غذا)

۱۳ــ اکنون‌درجای‌دیگر گفته‌شده: صورت(ویشنو)ی‌مقدس که‌نگهدارنده‌ی کل نامیده میشود. براستی حیات جوهر غذاست و هوش جوهرحیات وفهم جوهر هوش وسعادت‌جوهر فهم. کسیکه اینرا بداند دارای حیات و هوش و فهم و سعادت میگردد.
در حقیقت کسیکه اینرا میداند بواسطه‌ی چیزهای متعددیکه غذا میخورد، او غذا میخورد.

گفته‌اند: غذا مانع فساد است، تخفیف بخشنده است
غذا حیات حیوانات است وبهترین شفا بخش است.

(نظریه در باب زمان)

۱٤ــ درجای‌دیگر گفته شده: غذامنبع‌تمام اینجهانست وزمان‌منبع غذاست وآفتاب منبع زمان صورت آنهم سالست که مرکبست از آنـات ومدتهای دیگر و مرکبست ازدوازده ماه، نصف‌آن به خدای‌آتش(آگنی) تقدیس شده ونفس دیگر بـه (ورونه). از لحاظ نجوم ازمغا (داس) تا نیمه شرویشته (دهل)[1] در مسیر جنوبی آفتاب به آگنی تقدیس شده. و در مسیر شمالی از سرپه (افعی)[2] تا نیمه شرویشته به (سومه) تقدیس شده در میان این نجوم هرماه اتمن نه قسمت است مطابق مسیر مربوط ودر نتیجه سیالی زمان این مسیرآفتاب میزانست زیرا زمان فقط بواسطه‌ی

۱ــ از مغا *Magha* تا شرویشته *Šravishtha* یا از داس تا دهل‌کنایه ازخرداد تا اسفند
۲ــ *Sarpa*

آن میزان میشود غیر از این میزان راهی دیگر برای اثبات شیی نیست گرچه چیزیکه محتاج اثباتست ازطریق اینکه (مانند زمان) اجراء دارد ممکنست اثبات شود تا بشناسائی آن چیز نائل آئیم . در اینباب گفته شده :

هرچند زمان اجزاءِ دارد آفتاب در همه‌ی آنهاست .

هر که برهما را بعنوان زمان ستایش کند (حدود) زمان ازو بدر میرود . چنانکه گفته شده :

مخلوقات از زمان جریان میکنند همچنین از زمان شروع به رشد میکنند در جوف زمان ناپدید میگردند . زمان هم صورت دارد هم ندارد .

۱۵ــ بیقین دو نوع برهما وجود دارد ، مقید بزمان وفوق زمان (یعنی حادث وقدیم) آنکه مقدم بآفتابست اجزاء ندارد و بیزمان (قدیم ــ سرمد) است ولی آنچه با آفتاب شروع میکند اجزاء دارد و زمانست وبراستی صورت آن سالست و این مخلوقات‌ازسال نشئت میکنند وپس ازحصول توسط سال‌رشدمیکنند ودر سال‌ناپدید میگردند .

پس براستی سال آفریدگار وزمان غذا ومأوای برهما واتمن است چنانکه گفته‌اند :

زمانست که مخلوقات درآن پخته میشوند درواقع همه چیزها درنفس بزرگ هستند . اما اینکه خود زمان درکجا پخته میشود اینرا کسی‌میداند که به (ویدا) آشناست .

۱۶ــ اقیانوس‌بزرگ مخلوقات زمان مجسم است . دراو (سویتری)[1] مأوا دارد که ماه وستاره‌ها وسیارات وسال واشیاء دیگر ازآن برمیآیند . وازآنها هم اینهمه جهان وآنچه در اینجهان دیده میشود نشأت میکنند . پس شخص آفتاب را بعنوان

۱ــ درلغت بمعنی مولد و دراینجا منظور آفتابست .

نام یاتعین‌زمان باید ستایش کند. بعضی‌ها گویند برهما آفتابست. همچنین گفته‌اند: هدی کننده وبهره‌مند وفدیه و ورد وقربانی وقربانی(ویشنو) وپرجاپتی همه‌ی اینها هر که باشند عبارتند از خداوند که در آن مدار دور دست میدرخشد .

(برهمای بیکران روان جهان)

۱۷ــ براستی این‌جهان درابتدا برهما بود که بیکرانست . بیکران ازمشرق وجنوب ومغرب وشمال وتحت وفوق ، بیکران از هرسوی . در واقع برای اومشرق ومغربی وفوقی وتحتی وجود ندارد[۱] .

آن نفس متعالی یا (اتمن) لایدرك است و نـامتناهی و نازاییده در بـاب او استدلال نمودن قابل تصور نیست . آنکه روح او فضاست و آنگاه که جهان فانی میگردد تنها او باقیست[۲] .

این جهانرا که توده‌ایست ازفکر یقین او هشیار کرده است ودر فکراو تحقق پیدا میکند ، ودر هستی او هم نابود میگردد .

صورت‌درخشانی که درآن آفتابست وحرارت‌میدهد ودرآتش‌بیدود میدرخشد ودر آتش معده غذا را می‌پزد اوست . چنانکه گفته شده :

«آنکه درآتش است ودراین قلب است وآنکه درآن‌آفتابست ــ اویکتاست»

(روش جوگی برای رسیدن بوحدت)

۱۸ــ دستوربرای تحقق وحدت اینست : امساك نفس ، تعطیل حواس ، تفکر، تمرکز، مطالعه ، استغراق ، اینست طریقت ششگانه جوگی وبهمین معنی است که گفته‌اند :

آنگاه که مرد نهانبینی‌خالق‌درخشان‌وسرور وذات ومبداء وبرهما را مشاهده

۱ــ لا شرقیة ولا غربیة !   ۲ــ کل من‌علیها فان ویبقی وجه‌ربك ذوالجلال والاکرام !

میکند ، آنگاه عــارف میگردد و بد ونیك را از خود تکان میدهد وهمه چیز را در وجود لایزال متعالی بوحدت متحوّل میسازد .

گفته‌اند : همانطور که در کوهی که آتش گرفته آهوان و پرندگان آشیان نمیگیرند، همانطور هم نقایص ومعایب درعارفان برهما پناه پیدا نمیکنند .

(عزلت از اشیای محسوس بی‌فکری)

۱۹ـ اکنون در جــای دیگر گفته شده : براستی موقعیکه عارفی هوش خود را از خــارج منصرف کرده روح دمنده‌ی محسوسات را کنار گذاشته باشد آنگاه اوراست که فارغ ازمدرکه بماند زیرا چون فروزنده که روح دمنده نام دارد دراین جهــان از غیر روح دمنده نشأت کرد پس بهتر است روح دمنده روح دمنده‌ی خود را ضبط کند وبمرحله‌ی چهارم برسد[1] در این باب گفته شده :

شخص باید فکرخود را درکانون بیفکری وتفکّر وغیرقابل تصور وسرّ اکبر، همچنین جسم انعطاف پذیر بی‌استناد متمرکز سازد .

(جلوه‌ی نفس آزاد شده)

۲۰ـ در جــای دیگر گفته‌اند : شخص ممکنست تمرکز فکری عالیتر ازین هم داشته باشد وآن بدین ترتیب است که نوك زبان را درکام خود فشار دهد وصدای هوش نفس را ضبط کند وبرهما راتوسط مشاهده ببیند . چون شخص بواسطه‌ی نفس و با ضبط هوش نفس کل نورانی را می‌بیند که سیّالتر از سیّالست پس با دیدن نفس بواسطه‌ی نفس از خود بیخود میگردد و چــون بیخود شد و غیر قــابل تعیین و بی‌آغازمیگردد که علامت آزادگی‌اوست اینست تعلیم عالی سرّی که درآنباب گفته شده :

۱ـ منظور ازمرحلهٔ چهارم مرحلهٔ فوق عالمحواس است. رجوع کنیدبکتاب ماندوکیه اوپه‌نیشد. تکرار مکرر عبارات وکلمات شیوه‌ی اوپه‌نیشدهاست .

شخص بواسطه‌ی آرامش فکر اعمال بد و نیك را نابود میکند .

و با روحی که بروح کل استوار باشد بسعادت ابد میرسد .

(روش جوگی برای وصال به بیخودی و وحدت نهائی)

٢١ــ چنانکه در جای دیگر گفته شده : مجرائی هست بنام (سوشومنا) که روببالا میرود ونفس را فرا میگیرد وکام را سوراخ می کند واگرشخصی بواسطه‌ی آن نفس کلمه‌ی اوم و هوش را توأم سازد صعود می کند . و بواسطه‌ی بر گرداندن نوك زبان بطرف کام وبهم بستن حواس بزرگی را درك می کند وبسوی ازخود بیخود شدن میرود وبواسطه‌ی‌بیخود شدن دیگرلذّت والم راحس نمی کند و وحدت مطلقه را در مییابد . زیرا گفته‌اند :

بعد از متوقف ساختن نفس که ضبط میشود

« و گذشتن از سرحدّ چیزهای محدود، شخص به ذات‌نامحدود میرسد وباآن یکی میگردد .

(وصال بواسطه‌ی ورد اوم)

٢٢ــ درجای دیگر گفته شده . «براستی برای تفکر دو برهما موجود است، یکی صوت است دیگری لاصوت »

لاصوت بواسطه‌ی صوت معلوم میگردد و در این صورت برهمای صدا همان (اوم) است شخص بواسطه‌ی ارتقاء از طریق آن شخص در عـالم لاصوت به پایان می‌رسد .

پس میگوید : براستی‌اینست، راه اینست‌جاودانی‌اینست،اتحادکامل وسلامت. اکنون مانند تارتن که توسط تارخودصعود می کند وفضای‌آزادبدست میآورد شخص تفکر کننده هم توسط (اوم) صعود می کند و استقلال بدست میآورد .

دیگران برهمای صدا راجوردیگرشرح میدهند وبابستن گوشها باانگشتهای ابهام صدای فضا رادرقلب خود میشنوندآنرا میشودباین مقایسه‌ی هفتگانه ملحوظ داشت ، رودها ، زنگ ، ظرف در آتش‌سرخ شده ، چرخ ، صدای‌قورباغه ، باران‌نظیر اینکه شخص در پناهگاهی حرف میزند .

در وراء این برهمای صدا که بآن صفات گوناگون نسبت داده شده . انسان‌ها در عالم برهمای متعالی ولاصوت و غیر متجّلی مستحیل میگردند درآنجا آنان عاری از صفات و تعیّن هستند مانند شهد که بمرحله‌ی عسل رسیده باشد . در آنباب گفته شده :

دو برهما موجود است که باید شناخته شوند برهمای صدا وبرهمای بالاتر . آنانکه برهمای صدا را می‌شناسند به برهمای بالاتر میروند .

۲۳ـ در جای دیگر گفته شده که برهمای صدا کلمه‌ی (اوم) است . آنچه کمال اوست بیصدا وبی‌خوف و بیغم وخشنود و قانع و ثابت و غیرمتحرك و غیرفانی و غیرمتزلزل و مستمراست و موسوم است به ویشنوی قاهربملاحظه‌ی کمال شخصی باید بهر دو ستایش فرستد . چنانکه گفته شده :

آنکه هم علوی است وسفلی‌خدائیکه نامش (اوم) است
بیصدا حتی فارغ از هستی، او را در مغز خود تمرکز ده
(با تفکر روحانی از تاریکی‌گذشته بروشنی برهما میرسیم)

۲٤ـ درجای دیگر گفته شده : بدن کمانیست وتیرش (اوم) ونوك آن هوش ونشانگاهش تاریکی است . اگر شخصی از تاریکی عبور کند بجائی میرسد که از تاریکی احاطه نشده آنگاه اگر ازآنچه احاطه نشده بگذرد او را درحالیکه مانند چرخ آتشین است وبرنگ‌آفتاب میدرخشد میبینند وتواناست برهما که وراء تاریکی در آن آفتاب میدرخشد همچنین ماه در آتش و در برق . حالا بیشك کسیکه او را

دیده بعالم جاودانی میرود زیرا درآنباب گفته شده :

تفکر که اصل عالم درونیست متوجه اشیاءِ خارجی هم هست .
بنابراین فهمی که کیفیت و صلاحیت ندارد به صلاحیت میرسد .
اما آنگاه که هوش منحل میشود نفس تنها شاهد نشاط است.
او برهماست که غیر فانی و پاکست . اینست طریق راستی ، راستی اینست عالم !

(جلوه‌ی نفس در وحدت جوگی)

٢٥ ــدرجای دیگر گفته شده : کسیکه حواس‌خود راامانند حالت خواب فرو کشیده باشد وبا افکارکاملاً صافی مانند حالت نوم وبا وجود بودن در حفره‌ی حواس در استیلای آنها نباشد آنگاه درك می کند آنرا که اوم نام دارد که پیشوایی است درخشان و فارغ ازسن وسال و بیمرگ وبیغم است ، او خودش هم اوم نامیده میشود کــه پیشوائیست درخشان و بیخواب و بی‌سن و سال و بیمرگ و بیغم در اینبــاب گفته‌اند :

موقعیکه شخص نفس را با کلمه‌ی (اوم) نیز با عالم کثرت توأم سازد
شاید هم توأم شده و بهمین مناسبت یوکا (جوگی) نامیده شده
وحدت نفس و هوش و حواس و انتفای کلیه‌ی شئون هستی
اینست آنچه جوگی شناخته .

(جلوه‌ی مبداء عالم در قربانی ضبط نفس جوگی)

٢٦ــ در جای دیگر گفته شده . براستی همانطور که صیاد ماهی‌هــا را بدام خود می کشد وآنها را درآتش معده‌ی خود قربانی‌می کند بهمان ترتیب شخص این

ا ــ لاتأخذه سنة ولا نوم !

نفس‌ها را با ورد (اوم) در آتشی که از نقص عاریست فرو می کشد .

بعلاوه آن نظیر دیگ گرم شده است همانطور که روغن داغ شده در آن دیگ با تماس چوب با خاشاك سوزان مشتعل میشود بهمانطور هم آنکه بینفس (لانفس) نامیده میشود بــا تماس نفسها مشتعل میگردد . اکنون آنچه مشتعل میشود نوعی برهماست و آن مقام عالی (ویشنو) و (رودر) است .

او که خودراباجزاء بیشمارمنقسم ساخته این‌عوالم راپرمی کند . باینمناسبت گفته شده :

همانطور که شراره‌ها از آتش برمیآیند همچنین ازآفتاب اشعه میدرخشد .

بهمانطور کلیه‌ی مخلوقــات ذیروح هریك به ترتیب خود ازو بــاین جهان میآیند .

درجای دیگر گفته شده : « ببین حتی‌حرارت بدن ازحرارت برهمای متعالی و غیر فانی و بلاجسم است »

برای آن حرارت این بدن بمثابه‌ی روغن داغ شده‌است . (که مظهرحرارت است)

حال گرچه آن (حرارت) ظاهر است ولی دراثر قلب پنهان است ولی بعضی بواسطه‌ی تمرکز فکر و توجه شدید میتوانند فضا را درقلب چنان پراکنده سازند که حرارت ظاهر گردد .

پس شخص بسرعت بهمان هیئت آتش متحوّل میشود که قطعه‌ی آهنی که در زمین پنهانست بسرعت بهیئت خاکی مبدّل میشود .

همانطور که آتش وعمله استخراج آهن و غیر هم نمیتوان بقطعه آهنی که در حال خاکست غلبه جویند همانطور هم در تمرینهای (جوگی) فکر با استناد کارخود ناپدید میشود زیرا گفته‌اند :

انباراثیری قلب سعادت ومأوای علویست.

خود ما و جوگی ما و حرارت وآتش و خورشید هم اینطور است.

(ورود به تالار برهما پس ازکشتن دربان که خودپرستی باشد)

٢٧ــ در جای دیگر گفته شده : بعد از گذشتن از حدود عناصر و حواس و محسوسات یعنی بعد ازبدست‌آوردن کمانی که زه‌آن زندگانی یك درویش روحانی و چوب آن ثبات و تیرهای آن عبارت از آزادی از خودخواهی است و بعد از فرو کوفتن اولین دربان مانع بسوی برهما (که عبارت از خود پرستی است) و کشتن کسیکه تاجش اشتباه و گوشوارش حرص و حسد و عصایش تنبلی و میخوارگی و ناپاکی است، سرور خودکامی است و کمانی در دست گرفته که‌آن خشم و چوب آن شهوتست و موجودات اینجهانرا با تیر شهوت می‌کشد سوار کشتی کلمه‌ی (اوم) بآنسوی فضای قلب عبور می‌کند و در فضای باطنی که بتدریج ظاهر می‌گردد وارد تالار برهما میشود چنانکه معدن جویان وارد معدن میشوند . در آنموقع اوراست که « پوش چهارگانه[1]ی برهما را طبق دستور یك معلم روحانی بگسترد »

آنگاه (آن روح) که پاك و تمیز و فارغ و آرام و بدون نفس بی‌خویشتن و غیر فاسد و ثابت و ابدی و نازاییده و مستقل است در مقام بزرگی خود قرار میگیرد .

پس بعد از مشاهده‌ی روح که در مقام بزرگی خود قرار میگیرد بزندگانی حیات تناسخ ازآنجا نظر می‌کند چنانکه ارابه ران بچرخهای ارابه نگاه می‌کند . در اینباب گفته شده :

اگر کسی شش ماه مراسم جوگی را تمرین کند و (از حواس) بطور ثابت آزادگرددحال جوگی که نامتناهی و قرین اسرار و متعالیست در او ظاهر میشود .

١ــ مفسرین میگویند عبارتست ازغذا و نَفَس و هوش وفهم

ولی اگر کسی معروض شهوت و تاریکی است یا به پسر یا زن یا خانواده‌اش مقیّد است هرچه هم هوشمند باشد آن حال دست نمیدهد.[۱]

(خلاصه‌ی تعلیم در باب برهما شناسی و جوگی)

۲۹ـ بعد از گفتن این‌مراتب شاکانیه که قوی فکربود براو سراطاعت فرود آورد و گفت :

« ای پادشاه بحکم این علم برهمائی بود که فرزندان خدای آفرینش (پرجاپتی)بسوی برهما صعود می کنند.»

بواسطه‌ی تمرین مراسم (جوگی) شخص خشنودی وبردباری درمقابل‌اضداد و آرامش قلب پیدا می کند. این سرّ عمیق نباید بکسیکه فرزند یا شاگرد یاآرام نیست گفته شود اما بکسیکه نسبت بمعلم خود اخلاص دارد یا کسیکه تمام صفات لازم را حائز است میتوان فاش نمود.

(وصال برهمای حقیقی پس از ترك امیال و تعقل و شعور)

۳۰ـ « اوم » شخص باید در مقام پاکی قرار گیرد وخودش پاك وملتزم پاکی گردد موجود واقعی را مطالعه کند و از موجود واقعی بحث کند و در باب او تفکر کند و برای او قربانی کند پس در برهمای واقعی که در طلب واقعیت است بکلی تحوّل میبابد و اجرش این خواهد بود که زنجیرهای او بریده شود و از انتظارات فراغت حاصل می کندواز بیم دیگران آزاد می گردد ودر عالم خودش‌هم ازشهوات فارغ میشود.

پس به سعادت زایل نشدنی و غیر قابل قیاس نایل میگردد ودرآن میماند.

براستی‌آزادی ازشهوت مانند برگزیده ترین چیزیست که ازبرگزیده ترین

۱ـ انماأموالکم و اولادکم فتنة !

گنجینه اختیار شده باشد زیرا کسیکه از شهوات و امیال ساخته شده و علائم اراده و درك و اشتغال بنفس دارد ، مقید است . پس اگر خلاف آن باشد رها میگردد .

در اینباب بعضی می گویند : « کیفیتی است کـه بحکم توسعه‌ی اختلاف در طبیعت نفس را با اراده و نظایر آن مقید می کند و آن آزادی یـا کشتن خطای اراده ممکنست ولی بـا هوش است که شخص می‌بیند . و می‌شنود . میل ، مدرکه ، ایمان ، عدم ایمان ، ثبات ، عدم ثبات ، حجب ، تفکر ، ترس.» جمله‌ی اینها درواقع هوش است .

شخصی که تولّد میبابد وباهجوم صفات معیوب میگردد درحالیکه غیرمستقر و متزلزل و مضطرب وپر ازخواهشها وپریشانی‌حواس است روبه غرور نفس میرود . و با فکر اینکه « این منم » و « آن از آن منست » خود را با خود مقید می کند مانند مرغی که خود را بدام گرفتارمی کند پس شخص از تصمیم و مدرکه و غرور بنفس بدور باید باشد . اینست راه رهائی ، اینست راه بسوی‌برهما ، در این جهان . بااین‌ترتیب شخص‌بآنسوی ظلمت میرودزیرا کلیه‌ی چیزهای مطلوب درآن هست . در اینباب نقل کرده‌اند :

آنگاه که علم مستند به حواس پنجگانه توأم با هوش تعطیل میشود وعقل از جا تکان نمیخورد می گویند همان مسیر اعلی است .

(آخرین سیر شاکاینه در صعود از راه آفتاب بسوی برهما)

شاکاینه بعد ازاین گفتار بفکر فرو رفت .

ماروت[1] بعد از تعظیم وتکریم درحق او چون بمقصود خود رسیده بود ازمسیر شمالی آفتاب عزیمت نمود زیرا راه میانبری در اینجهان نیست . اینست راه بسوی

۱ــ *Marut*

برهما دراینجهان پس اواز درآفتاب عبور کرد وصعود نمود . دراینباب قطعه‌ی ذیل نقل شده :

اشعه آنکه مانند چراغی در قلب مقیم است بینهایت است .

آنها سفید و سیاه و قهوه‌ای وآبی و گندم گون و سرخ است .

یکی ازآنها با عبور از قرص گردآفتاب رو بسوی عالم برهما امتداد می‌یابد و باین طریق مردم‌بمسیر اعلی میروند .

اشعه‌ی دیگرآن هم بهمان ترتیب روبیالاردیف‌شده‌اند وباین‌ترتیب‌بمأواهای گونا گون خدایان متنوّع وارد می گردند .

ولی بواسطه‌ی اشعه‌ی ضعیفی که بطور مختلف متوجه باین عالم سفلی هستند شخص در اینجهان به بیچارگی سیر می کند تا نتیجه‌ی اعمال خود را بگیرد .

پس آن‌آفتاب مبارك که درآنسویست علت آفرینش آسمان و سبب آخرین نجات است .

(علائم نفس درحواس و هوش)

بعضی گفته‌اند :

۳۱ـ راستی این حواس که ردیف شده‌اند چه ماهیتی دارند ؟

جواب اینست : این حواس از سنخ نفس‌اند و نفس همانست که پیش میرود وآنها را اداره می کند . حواس از طرف اشیائی جلب میشود وچیزهائی بنام اشعه‌ی نورانی نیز هستند و او بواسطه‌ی پنج شعاع خود از آن اشیاء تغذّی می کند .

« کدام نفس ؟ » آنچه او را پاك وتمیز وفارغ وآرام ودارای علوم دیگروصف کرده‌اند .او را تنها با خواص خودش توان شناخت . »

بعضی گویند نشانی آنکه نشان ندارد عبارتست از آنچه حرارت یا معروض

حرارت هست نسبت بآتش یا یك مزه‌ی مطبوع هست نسبت بآب .

دیگران گویندآن گویائی ، شنوائی ، بینائی ، هوش‌یادم است نیز گویندآن هوش و ثبات و حافظه و فراست است .

اینها براستی نشانیهای اوست همانطورکه نهال نشانی تخم و دود نشانی نور وشراره ها نشانی آتش است .

در اینباب گویند :

همانطور که شراره ها ازآتش‌برمیخیزند همانطور است اشعه‌ی‌آفتاب کلیه‌ی مخلوقات ذیروح هریك بطرز خودش از آن باینجهان میآیند .

۳۲ــ براستی ازآنکه نفس (یا اتمن) است کلیه‌ی مخلوقات ذیروح وهمه‌ی ویداها وخدایان و موجودات برمیخیزند معنی عرفانی (یا اوپه نیشد) آن اینست : حقیقة الحقیقة .

حالا همانطور اگر از آتش‌که به سوخت تر افتاده باشد ابرهـای دود جدا میشود همانطور هم درواقع ریگویدا،یجور ویدا ، سامویدا وسرودهای اتروان‌ها و انگیرس‌ها و افسانه و اساطیر و علوم و عرفان و شعر وکنایه و توجیهات و تفاسیر از آن وجود عظیم دمیده و بحقیقت تمام موجودات اینجهان ازو تراوش نموده .

(معنی عرفانی سه آتش قربانی مذهبی)

۳۳ــ براستی این‌آتش قربانی(گارهپتیه)[1] با پنج خشتش عبارتست از سال، آن خشتهای آتش عبارتند از بهار وتابستان وبـارندگیها وپاییز وزمستان . پس او یك سر ودو جناح ویك پشت و یك دم دارد . در باب کسیکه ذات را میشناسد ایـن آتش قربانی همان زمین است که اولین توده‌ی قربانی آفریننده (پرجاپتی) است .

۱ــ *Garhapatya*

بادو دست خود قربانی کننده را بهوای محیط بلند میکند واو را بباد هدیه میکند براستی باد همان نفس است . براستی نفس یک نوع آتش قربانیست و خشتهای آن نفس زفیر وشهیق ونفس منبسط و نفس معدل ونفس بالا است .

پس او یک سر ودو جناح ویک پشت ویک دم دارد . درباب کسیکه این آتش قربانیرا میداند هوای محیط دوّمین آتش قربانی آفریننده (پرجاپتی) است .

با دو دست خود قربانی کننده را بآسمان بلند نماید واو را به (ایندر) هدیه میکند . در واقع ایندر همان آفتابست .

او (ایندر) این آتش سوم است وخشتهای آن اینها هستند :

ریگویدا ، یجور ویدا، سامو ویدا ، سرودهای اتروانها ، وانگیرس‌ها افسانه واساطیر .

پس او یک سر دارد ، دو جناح ، یک پشت و یک دم .

در باب کسیکه ذات را میداند این آتش قربانی آسمانست که سومین آتش قربانی آفریننده است وبا دودست خود قربانی کننده را بلند میکند واورا به عارف (اتمن) یعنی روح میدهد واو درآنجا سعید وشاد میگردد .

(گوارش شخص در مقام دقت معادل با آتشهای قربانی تکوینی است)

۳٤ـ آتش (گارهپتیه) همان زمین است . وآتش (دکشینه)[1] هوای محیط است وآتش اتروانیه همانست . اینست آنها را مطهّر وطاهر مینامند ودرآن مورد قربانی شخص مشخّص میگردد . چون آتش هاضمه شخص هم ترکیبی از طاهر و مطهّر است باین آتش باید اهداء قربانی پرستش نمود . آنرا روشن کرد و ستایش نمود ودر آن تفکر بکار برد .

۱ـ **Dakshina**

آنگاه که‌قربانی کننده روغن‌قربانی‌بدست میگیرد درباب خداوندآتش باین نحو تفکر و ورد میکند . آیا این پرنده زرین رنگ کیست که هم در قلب وهم در آفتاب اقامت دارد .

بهتر است در این آتش قوآنمرغ غوّاص درخشانرا پرستش کنیم .

وباین مقدمه شخص بمعنی جمله‌ی مقدس یا (منتره) پی‌میبرد .

« آن شکوه وجلال مطلوب (سویتری) باید مورد تفکر قرارگیرد او که واسطه است که درعقل قراردارد . در اینجهان شخص درنهان‌خود بمرحله‌ی‌آرامش میرسد وآنرا در خویشتن جا میدهد . »

(آزادی در اداره‌ی افکار خویش)

در این باب ابیات ذیل آمده :

چنانکه‌آتش بدون سوخت در مبداءِ خود خاموش میگردد .

همینطور هم فکر بدون عمل در مبداءِ خود از بین میرود .

در مبداء خود خاموش میشود .

زیرا هوش واقعیت را جستجو میکند .

کسیکه بواسطه‌ی چیزهای محسوس مشتبه شده با موازین غلط اداره عمل مواجه میشود .

(سمسار)[۱] فکر خود انسانست وباید با همت آنرا تهذیب نمود .

هرکه هرچه فکر میکند همان میشود اینست سرّازلی .

با آرامش فکر اعمال نیك وبد از بین میرود روح مطمئن و سلیم از مسرّت جاودان بهرمند میگردد . هم چنین فکر آدمی در حیطه‌ی حس گرفتار است اگر

۱- Samsara

آن به برهما متوجه بود کیست که از اسارت خلاصی نیابد ؟

گویند هوش بر دو نوعست : پاك وناپاك . پاك از شهوت آزاد و ناپاك پابند شهوتست .

اگرشخص هوش خود را ازعطالت وپریشان‌حواسی بیحرکت وبیقید سازد و بمقام بیهوشی برسد آنگاه بمرحله‌ی اعلی واصل شده .

در اینصورت هوش باید محدود بماند تا اینکه در قلب منحل شود .

این هم ازحصول‌معرفت است وهم نجاتست‌وگرنه جملگی‌یکرشته حرفست .

اگرشوائب هوش انسان‌بواسطه‌ی تمرکزشسته شود سعادت او که به (اتمن) رسیده است محالست بتعبیر درآید‌فقط خود شخص باید آنرا بواسطه‌ی عضوباطنی دریابد آنکه در آفتابست نمیتواند آبرا تشخیص دهد وآنکه در آتش است آتش را ، همانطور هم کسیکه هوش او واصل شده از هرچیزی رهائی یافته .

براستی هوش بشر وسیله‌ایست برای گرفتاری یا رهائی .

اگر مقید بمحسوسات (این جهان) باشد گرفتار است واگر آزاد باشد رهائی یافته .

(هم قربانی لازمست هم علم عرفانی)

پس برای آنکه مراسم آتش قربانی(آگنی هتر) را نمیدانند وتفکر و ورد نمیکنند تذکّر مأوای (آسمانی برهما) مشکل است . بنابراین شخص بایدآتش را با هدایا پرستش کند وآنرا فراهم سازد و ستایش کند ودر این باب تفکر و ورد بکار برد .

(برهما فوق تمام تجلیات متفرقه است)

۳۵ـ درود برآتش (آگنی) که برزمین اقامت میکند وجهانرا در یاد دارد !

جهانرا باین عبادت کننده عطا فرما !

درود به باد که در هوای محیط اقامت میکند وجهانرا در یاد دارد !

جهانرا به این پرستش کننده عطا فرما !

درود به آفتاب که در آسمان مقیم است وعالم را بیاد دارد !

جهانرا به این پرستش کننده عطا فرما !

درود به برهما که در همه‌ی جهانست وهمه چیز را متذکر است !

همه چیز باین پرستنده عطا فرما !

چهره‌ی ذات حقیقی ازنقاب زرینی پوشیده است ای (پوشان)[1] نقاب بردار از آن (ویشنو)ی محیط وابدی و واقعی .

آنکه در آن دور دست ذاتیست که در آفتابست ـ من خودم همان هستم .

واقعاً آنچه حقیقت است که در آفتابست او همان ذات ابدی واقعی است و پاك شخصیت وفوق جنسیت است .

از آن نیروی درخشان که در آسمان انبساط یافته قسمتی است که در کانون آفتاب ودر چشم انسان ودر آتش است . آن برهما است که لایزال وجلالست وابدی وحقیقی است .

از آن نیروی درخشان که درآسمان‌انبساط یافته قسمتی است که عصاره‌ایست در کانون آفتاب که ماه وارواح دمنده از نهالهای‌آنند . آن برهما ولایزال وجلال وابدی وحقیقی است .

از آن درخشان که درآسمان‌منبسط‌است‌قسمتی است که بصورت (یجورویدا) در کانون‌آفتاب میدرخشد . این(اوم) است ، آبست ، نور وجوهر است ، برهمای غیر فانی است .

۱- **Püshan**

بور ، بواس ، سوار ، اوم .[1]

مانند قو است هشت پادارد وبی لکه است سه رشته دارد لطیف ولایتغیّر است بسکه روشن‌است‌نسبت به نیك‌وبد خیره است هر که اورا به بیند همه رادیده است .

از نیروی درخشان کــه در آسمان منبسط است قسمتی است که در کــانون آفتاب که بر میخیزد ودو شعاع نورمیگردد . همان عارف بوحدت وابدی وحقیقی است . (یجورویدا) است حرارت است آتش وباد ونفس وآب وماه است که روشن وجاودان وقلمرو برهما و اقیانوس نور است ودر واقع پرستند گــان در آن مانند پارچه‌ای نمك منحل میگردند .

آن عبارتست از وحدت برهما که تمام آمــال در آن محتویست . در آنباب چنین گفته‌اند :

(خدا شناسان‌گذران ودانایان پایان یاب وحدت حقیقی)

مانند چراغی که بــا نسیمی بلرزش در آید همانطور کسیکه میان خدایان آسمانی بگردد جلوه می کندولی کسیکه اینرابداند بسرّ وحدت وثنویت‌آگاهست و بمأوای یگانه خواهد رفت و در ذات آن سهیم خواهد بود .

آنانکه مستمراً مانند قطرات آب افشانده یــا برق که در آسمانهاست بلند میشوند . براستی بحکم مبدأ نورانی با شکوه خود مانند زبانه های پیچان‌آتش‌بآن انطباق میجویند .

(دو نوع قربانی برهما درنفس و در فضا)

۳۶ـ بیقین برهمای نورانی دو صورت دارد . یکی آرام ، دیگری فراوان ، تکیه گاه ذاتیکه آرامست فضا و تکیه گاه ذات فراوان غذاست .

۱ـ Oum ، svar, Bhuvas, Bhur

بنابراین شخص باید در فضای قربانی بواسطه‌ی خواندن (منتر) و با گیاهها و کره‌ی صاف شده و گوشت و نـان و شیرینیهای قربانی ، و برنج جوشیده و غیره قربانی کند . ودرباب دهان که بمعنی آتش(آهوینه) تلقی‌شود غذا وشیرینی بمنظور سعه و فراوانی و جلب عالم قدسی و غیر فانی بدهان نهاده شود .

در اینباب نقل می کنند : کسیکه آرزوی بهشت دارد قربانی (آ گنی هتر) باید تقدیم دارد وعالم جم(یم) را با قربانی (آ گنی شتومه) میتوان بدست‌آورد و عالم ماه را بواسطه‌ی(او کته) و عالم آفتابرا بواسطه‌ی شوداشنی (قربانی شانزده روزه) و یك عالم مستقل را با قربانی ایترتره و عالم آفریدگار . (پرجاپتی) را با قربانی که تا پایان هزارسال ادامه یابد میتوان بدست‌آورد .

(نفس ناطق در عالم مادی)

همانطور که وجودیك چراغ بسته بیك پایه ویك فتیله وروغن است همانطور هم این نفس و آفتاب درخشان هستی‌شان بسته بتألیف بین شخص باطنی بـا نطفه‌ی عالم است .

(هدیه‌ی غذا بواسطه‌ی آتش به آفتاب میگذرد و باز بزندگی برمیگردد)

۳۷ــ پس شخص باید بواسطه‌ی نیروی (اوم) آن نیروی درخشان بی‌پایانرا ستایش کند و او در سه صورت جلوه کرده :

آتش ، آفتاب ، ونفحه‌ی حیاتی (یا دم زندگی)

حالامجرائی که بین‌آنهاست‌فراوانی‌غذا رابوجود میآورد که دربن‌آتش‌قربانی تقدیم آفتاب میشود. رطوبتی که از آن جاری میشود مانند سرود (اود گیته) فرود میآید و ازآنست که مخلوقات در اینجهان زندگی می کنند واز مخلوقات زنده هم اولاد بوجود میآید .

در اینباب نقل شده : هدایـائی که در آتش انداخته میشود بآفتاب فرستاده میشوند وآفتاب آنها را توسط اشعه‌ی خود فرومیفرستد بنابراین غذا حاصل میآید و از غذا کائنات بوجود میآید باینمناسبت گفته شده :

هدیه‌ای که بحسب موقع بآتش القاء شده بآفتاب برمیخیزد .

و از آفتاب باران بوجود آید و از باران غذا و مخلوقات ذیروح .

(سیر بسوی برهما)

۳۸ـ کسیکه قربانی (آ گنی هتر) انجام میدهد دام‌هوسهای شدیدرا پاره می کند .

وبا پایان دادن به اشتباه‌دیگر موافق با خشم نمیگردد . و بـا تفکر در باب خواهشهای‌نفسانی پرده های چهارگانه را پاره می کند[۱] .

پس به اثیر اعلی میرود و در آنجا با طی سپهرهای خورشید و ماه و آتش و وجود پـاك خودش پاك میشود و فراستی را که در وجود پاکست مشاهده می کند و او غیر متحرك و جاودان و متزلزل نشدنی و مستمر موسوم به (ویشنو) است که مأوای نهائی است و بـا خواهش‌های درست و علم کل و استقلال متّصف است و بـا بزرگی خود قائم است . در اینباب نقل می کنند :

در میان‌آفتاب ماهست و میان‌آتش وجود پاك .

و میان وجود پاك ذات متزلزل نشدنیست .

اگرشخص تفکر کند درباب آنکه ببزرگی انگشت ابهام یا یکوجب درون بدنست ولطیفتر ازلطیف‌است آنگاه بوضع علوی میرسد که‌درآن همه خواهشهاست . دراینباب نقل کرده‌اند :

۱ـ غذا ، نفس ، هوش وفهم

بیزرگی ابهام یا وجب درون بدن نوریست به نورانیت دوگانه یا سه گانه.
این برهماست که مورد ستایش است ـ خدای بزرگ که در باطن همه موجوداتست.

اوم ! درود به برهماباد ! درود باد !

بخش هفتم

(نفس در مقام خورشید جهان واشعه‌ی آن)

۱ـ آتش (آگنی) آهنگ گایتری سرود (ترووریت)، نغمه‌ی (رتنتر)، موسم بهار است زفیر ستاره ها خدایان وسو[1] جمله روبمشرق متوجهند آنها میبارند، حمد می کنند، میدرخشند بعد دوباره از روزنه‌ای داخل میشوند و نظاره می کنند.

او غیرقابل تصور و بدون شکل واندازه شدنی وپنهان وفارغ از عیب ومضبوط و غیر قابل نفوذ، فارغ از کیفیات، پاك ودرخشان، بهره مند از کیفیات، هولناك، ایجاد نشده، جوگی بزرگ، عالم کل، جواد، قیاس نشدنی، بدون اول و آخر، محتشم، نازاییده، عاقل، تعریف‌نشدنی، آفریننده‌ی کل، روح کل، ذوحظ کل، رب کل و هستی باطنی همه چیز.

۲ـ ایندر و آهنگ (تریشتوب) و سرود (پنجه دسه)[2] ونغمه‌ی بریهد و موسم تابستان ونفس منبسط وماه وخدایان رودر روبجنوب متوجهند. آنهامیدرخشند ومیبارند وحمد می کنند وباز داخل درون میگردند وازیك روزنه نظاره میکنند.

اوبدون اول وآخر است، اندازه ناپذیر بیکران، غیر متحرك بغیر، مستقل، فارغ از علائم بدون شکل با نیروی فراوان. آفریننده و هشیار و سازنده است.

۱ـ vasu, Rathantara, Trivrit, Gàyatri, Agni

۲ـ Trishtubh, Pancadaca

۳ـ ماروت‌ها آهنگ (جغتی) وسرود (سپته دسه) ونغمه (ویروپه) وموسم باران و شهیق سیارات ، زهره ، خدایان ، آفتاب ، رو بمغرب متوجهند . آنها میدرخشند و میبارند و حمد می کنند و باز بدرون داخل میشوند . و از روزنه‌ای نظاره می کنند .

اوآرام و بیصدا و بی‌ترس ، بیغم ، سعید ، قانع ، ثابت ، بیحرکت ، بیمرگ ، و پایدار است . نامش ویشنو (مستولی) و مأوای نهائی است .

٤ـ (ویشودوا)ها ، آهنگ (آنشتوب)، سرود (ریکومشه) نغمه‌ی(ویراجه) موسم پاییز، نفس سامن ، ورونه خدایان (سادیه) جمله رو بسوی شمال متوجهند ، میدرخشند ومیبارند وحمدمیکنند وبازبدرون میروند ودرروزنه‌ای نظاره میکنند .

اوصاف درون ، پاکیزه ، فارغ ، آرام ، بی‌نفس ، از خود بیخود ، و بی‌انجام است .

٥ـ (میترو) (ورونه)آهنگ(پنکتی) سرود (ترینو) و(تریستریمثه) نغمه‌های سکور وریونه انگیرسها، ماه، موسم ، زمستان ، موسوم‌های شبنم ، نفس اودانه. جمله رو بسوی بالا متوجهند . میدرخشند، میبارند، حمد میکنند ودو باره داخل میشوند واز روزنه‌ای نظاره میکنند.

. . . . او راکه نامش (اوم) است راهنما ودرخشنده وبی خواب وفوق سن و سال وبیمرگ وبیغم است .

٦ـ عطارد ، رأس‌ثعبان، ذنب ثعبان، افعی‌ها شیاطین‌واجنه،انسانها، پرندگان، آهوان ، فیلها ، ونظایر آن‌ها رو بسوی‌پایین متوجهند، میدرخشند،میبارند وحمد میکنند سپس باز بدرون میروند واز آنجا نظاره میکنند .

. . . . او که عاقل‌وانتقامجو درباطن همه لایزال پاك صافی صبور و داراست .

(یگانه نفس بیکران جهان)

۷ـ او براستی نفس است که در قلب است، سیال و مشتعل مانند آتش است و بهر شکلی در میآید . اینهمه عالم غذای اوست . کلیه‌ی مخلوقات اینجهان بـر او نسج یافته او نفسی است که از شرّ وسن آزاد است . بیمرگ وفارغ از غم واز قیود وریب آزاد است . فکر و میل او واقعی است . سرور بـزرگ و فرمانده و حـامی موجوداتست . پل فاصل است . این نفس بیقین سرور واحسان کننده وحی وقهار و آفریننده و خالق کـل و نطفه‌ی زرین و حقیقت و زندگـی و روح و سزا دهنده و نـامتزلزل ومسلط و فرزند انسانست .

اتمن بیقین همان ایشانه(سرور) ، شمبو (خیّر) ، بهو (موجود) رودر (قهّار)، پرجاپتی (آفریدگار) ، ویشوترجی (خالق کل) ، هیرانیه‌گاربه (نطفه‌ی زرین) ، ستیه (حقیقت) ، پرانه (حیات) ، همه (روح) شستری (معلم) ، ویشنو(بی‌تزلزل)، نارایند (بشری) .[۱]

آنکه درآتش است ،آنکه درقلب است ودرآفتابست ـ او یکتاست .

درود برتو که اینها هستی ! در همه اشکال جلوه میکنی ! درائیر واقعی‌نهانی!

(از معلمین بی‌نظم ودروغگو برحذر باید بود)

۸ـ اکنون ای پادشاه در باب موانع حصول معرفت .

براستی منشاء دام غرورعبارتست از اینکه شخص که‌آسمانیست بااشخاصیکه نیستند معاشرت کند . حقیقت اینست . نظیر اینکه بکسی بگویند باغ در پیش است واو به بوته خاری دست و پا زند .

---

۱ ـ *Rudra* ، *Bhavas* ، *Sambhe* ، *Isana* ، *Hamsa* ، *Prána* ، *Satya* ، *Hiranyagarbha* ، *Vis'vasriji* ، *Prajapati* ، *Narayana* ، *Vishnu* ، *S'astri*

حال کسانی هستند که همیشه عیاش ، همیشه در بیرونها درتکدّی ، همیشه با کار دستی زندگی میکنند .

دیگران‌هستند درشهرها تکدی میکنند وقربانی برای‌چیزهائی میکنند که سزاوارنیست‌وپیروان(شودر)ها هستند وباوجود (شودر)بودن کتب‌دینی‌را میدانند.

دیگران هستند که شرورند وموهای خود را پیچیده و گره میکنند رقاصند واجیرند در پی وجوه دینیه بازیگرند، مرتدّند ونظایر آنان .

همچنین دیگران‌هستند که گویند « اگرپول‌بدهید ماارواح خبیثه وشیاطین واجنه ودیو ومار وافعی را دفع میکنیم .»

دیگران هستند که بدروغ قبای‌سرخ و گوشواره وجمجمه بخود میپوشند با این اشخاص نباید معاشرت نمود براستی این مخلوقات راهزنند و سزاوار بهشت نیستند در حق آنان است که گفته شده .

جهانیکه بااکاذیب وعقایدی که منکر روح است وبا دلایل و قیاسات غلط مشوّش گردد نمیتواند بین دانش ونادانی را تشخیص دهد .

۹ـ حقیقت اینکه بریهسپتی معلم خدایان معلم (اسورها) گردید ومحض حفظ ایندر نادانی را خلق کرد تادیوها را نابود کند .

بحکم نادانیست که مردم شکون بد را نیك وشکون نیك را بد میشمارند . میگویند باید بشریعتی توجه کرد که خلاف کتاب (ویدا) و کتب دینی دیگراست ولی‌نباید بآن توجه کرد زیرا غلطست ومانند زن نازائی است . چنانکه (فایده زن نازا) فقط لذّت‌شهوانیست. همچنین است وضع کسیکه ازمسیر مستقیم منحرف‌شده باشد . مسیری که نباید وارد آن شد . در اینباب گفته‌اند :

ایندوازهم‌جداهستند وفاصله‌ی دوری دارند . نادانی‌وآنچه‌آنرا دانش‌نامند . من تصور می کنم ای (نچیکتاس) که خواهان علمی ، امیال زیاد تو را پریشان

نخواهد کرد .

کسیکه دانش و بیدانشی را توأم دریابد با بیدانشی از سرحدّ مرگ میگذرد و با دانش جاودان می گردد . آنانکه در میان نادانی قرار دارند و خودرا خردمند و دانا تصوّر می کنند نزار وپریشان ومغرور و سرگردانند و مانند کوری هستند که از طرف کوری هدایت میشوند .

(از عقاید شیطانی ضد ویدا بر حذر باید بود)

١٠- براستی خدایان و دیوان در جستجوی اتمن بحضور برهما آمدند و تعظیم کردند و گفتند : خداوندگارا ما در جستجوی نفس هستیم بما شرح فرما !

وی بعد از تفکر با خود چنین گفت : « درحقیقت این دیوها نفس رامیخواهند که غیراز نفس حقیقی است . بنابر این دستور دیگری بآنان داده شده . دیوانه‌ها در اینجهان عمر خود را با علاقه‌ی زیاد بسر میبرند و کشتی نجات خود را خراب می کنند و غلط را میستایند و نا حق را مانند حق میبینند . پس آنچه در کتابهای (ویدا) گفته شده صحیح است . خردمندان مطابق آنچه در ویداها آمده زندگی می کنند . بنا براین برهمن نباید آنچه‌را که غیر ویداست فرا گیرد .

هدف آنان همین باید باشد .

(برهمای درخشان در دل آدمی است)

١١- بیقین اصل اثیر در فضای قلب عین قدرت علوی درخشانست و آن درسه حال جلوه کرد :

آتش ، آفتاب ، و نفحه‌ی حیاتی .

براستی اثیر در جوّ همان کلمه‌ی (اوم) است .

در واقع با این کلمه آن قدرت نورانی از اعماق ببالاصعود می کندورو به‌پیش دم میزند و در آنجا تکیه‌های دائمی است برای تفکر در باب برهما .

چون آن قدرت نورانی تحریك بود جایش در کمون حرارتیست که نورپاشی می کند ودرآن حال تحریك مانند عمل دود است که گوئی بدرخت بلندی‌بآسمان صعود می کند و از شاخی بشاخی میرود. وآن نظیر انداختن پارچه‌ی نمکی است درآب وحرارت در کره‌ی گداخته ومانند سلسله‌ی فکرتفکر کننده‌ایست (که همه جا مسلطست) در اینباب نقل میکنند: «چرا گفته شده که آن مانند برق است؟ برای اینکه در همان‌آن پیش رفتن بدن راروشن می کند» پس شخص‌باید با ذکر (اوم) آن قدرت بیکران نورانی را ستایش کند.

بخش هشتم

(اشخاصی‌که درچشم هستند ومقام‌آنها درقلبها است)

۱ـ شخصی‌است درچشم که مقامش در چشم راستست وآن (ایندر)است وزنش در چشم چپ است.

۲ـ ملاقات ایندو در جوف قلب است ولختهٔ خون که درآنست نیروی‌حیاتی آندوست.

۳ـ از قلب صعود می کنند وبچشم میرسند ودرآن مستقر میگردند.

این مجرا بکار هر دوی‌آنها میخورد که در عین زوجیت یکی هستند.

۴ـ هوس است که آتش بدن را تحریك می کند وآنگاه‌آتش باد رابحرکت در میآورد وباد در سینه‌بحرکت میآید ودرنتیجه صدای خوش‌آیند بحصول میآورد.

۵ـ در قلب با اصطکاك‌آتش بجنبش‌آید ودرآنجا چیز کمی است چون‌بحلق رسد مضاعف میشود ودر نوك زبان سه‌برابرمیگردد وفراز میآید وآن همانست که الفبا میگویند.

۶ـ مرد بینا مرگ وبیماری وپریشانی نمی‌بیند، مرد بینا کل را می‌بیند و کل را اکتساب می کند.

(نفس اعظم در مافوق وجدان است)

٧ـ آنکه با چشم می‌بیند و آنکه در خواب حرکت می‌کند و آنکه بخواب سنگین میرود و آنکه وراء خفته‌ی سنگین است هرچهار تا حالات معیّن شخصند ولی حالت چهارم بزرگترین همه است .

٨ـ در سه حال اولی یك چهارم برهما حرکت می‌کند ودر حال آخرین سه چهارم برهما هست .

اتمن بزرگ برای آزمایش حق وناحق دو طبیعت دارد .
بلی اتمن بزرگ دو طبیعت دارد !

پایان کتاب

فهرست لغات سنسکریت

Abhaya	ابهیه	بی‌ترس .
Abhimana	ابهیمنه	خودفریبی–غرور–بی‌منشی . (ا بی = بی ، منه = فکر ، منش)
Advaryu	ادوریو	برهمنی که مراسم قربانی انجام می‌دهد
Adhibhuta	ادی بوته	وجود مادی
Aditi	ادیتی	بی‌قید ، نا محدود
Acharia	اچاریا	معلم روحانی
Acit	اچیت	بیدانش ، نادان (ا = بی ، نا ، چیت= هوش ، دانش)
Adrista	آدرشته	نادیده
Adhvara	ادوره	بی‌زحمت، عنوان یك‌قربانی
Adhiatman	ادی اتمن	روح اعلی
Advaita	ادویته	عدم ثنویت ــ بی‌دویی (مرکب از دو جزء ا =بی ، نا ، دویته=دویی)
Adytia	ادیتیه	آفتاب . نام دسته‌ای از موکلان آسمانی
Agni	اگنی	آتش ، خدای آتش
Agnihotra	اگنی هوتره	قربانی اگنی (هوتره = قربانی)
Agrahya	اگرهیه	غیر قابل درك
Ahamkara	اهمکارا	خودپرستی ــ خودکامی (اهم= خود، من ، نفس، کارا= کار در واقع میشود : خودگری !)

Ahimsa	اهیمسه	بی‌خشونتی ــ بی‌ستیزگی (ا = بی، هیمسه = خشونت، ستیزه‌جویی)
Ahara		اهارا = ناهار = بی‌سختی
Ajnana	آجنانه	درك ــ اندر یافت (آ = الف اتصاف ، جنانه = دانستن ، همان ریشه‌است که درجزء دوم کلمه فرزانه هست)
Ajnan	اجنان	نادان : (ا = بی ، نا ، جنه = دانش)
Ajnana	اجنانه	مدرکه ، درك
Akala	آکالا	بدون اجزاء
Akasa	آکاشه	فضا ، اثیر (یکی از پنج گوهر بوجود آورندهٔ جهان بقیه عبارتند از (وایو) یا باد ، (آگنی) یا هوا ، (آپ) یا آب، (پریتوی) یاخاك)
Aksara	اکسر	نابود نشدنی ــ پریش‌نشدنی
Aksiti	اکشیتی	خراب نشدنی .
Alaksana	الکشنه	بی‌نشان ، لایتعین . (ا = بی ،لکشنه = نشان)
Alinga	النگه	بی‌نشان ــ بیعلامت . (ا = بی ، لنگه = نشان ، علامت)
Amara	امر	بیمرگ . (مر = مرگ)
Amata	اماته	نا مطلوب ــ غیر مترقبه .
Amrita	امریته	بیمرگ (امریته = امرداد ، ا رتات)
Ananda	آننده	برکت ، فیض . (آ ــ الف اتصاف ، ننده = خوشی ، لذت)
Anrta	انرته	خطا ، نا صحیح ؛ نادرست . (ا = بی ، ته راستی ، رادی ، نون وقایه)
Ananta	اننته	بی انجام ، لانهایه . (مرکب از دو جزء ا = بدون ، بی ، انت = نهایت ، انجام نون وسطی نون وقایه است)
Angirass	انگیرس	نام یکی از هفت روحانی بزرگ ، سرودها اترون ، ایزدان ، خدایان‌قربانی . . .

Anrta	**انرته**	نادرستی . (ا = حرف نفی،رته = راستی ، رادی)
Antaratman	**انتراتمن**	درون نفس ــ اندر نفس . (انتر= اندر ، اتمن=روح ، نفس)
Antaryamin	**انتریامن**	مدیر درونی . (انتر=اندر، یام ، یم=دارنده ، حمایت ــاداره)
Anuviakhyana	**انوویه‌خیانه**	توضیح ، شرح .
Anuvid	**انووید**	پیش بینی ــ دانش پیشین . (مرکب از : انو= پیش ، وید=دانش)
Anyaraja	**انیاراجه**	سروری دیگری . (سوراجه= خود سروری ، خود مختاری ، آنیه راجه=آقای دیگری)
Apana	**اپانه**	فرادم ــ زفیر ــ نفسی‌که بیرون‌آید ، (نفس یا بادی‌که ازاسافل بدن بیرون آید ، رجوع به پرانا) .
Apavarga	**اپورگه**	کمال رهایی ــ آزادی . (اپه=بی ، دور از . . .)
Aprajna	**اپرجنه**	ندانستنی ، بیدانشی .
Apramatta	**اپراماته**	ناپریش ــ خود گم نکرده . (ا ــ بی ، پراماته=پریش ؛ بیدقت،بیمنش)
Aranya	**ارنیه**	جنگل
Arka	**ارکا**	خورشید ، نور خورشید
Aryavarta	**آریاورته**	سر زمین نجبا . (اریا=نجیب . ورته= سرزمین‌بفا.سی=ورد ، گرد مانند : ابیورد ، دارابگرد)
Asamta	**اسمتا**	بیهمتا (سمتا = همتا)
Asat	**است**	ناهستی ، بی هستی ، لاوجود (ا = نا ، هی ، ست = وجود ، هستی
Atigraha	**اتی‌گرهه**	مدرکهٔ عالی . (اتی= پیشاوند تأکید ، گرهه= مدرکه هوش)
Asrama	**آشرمه**	رهبانیت عنوان هر یکی از چهار مرحلهٔ زندگی :

(۱) مرحلهٔمرید مجردیعنی برهما چاریه (Brahmacharya)
(۲) مرحـلهٔ دورهٔ ازدواج **گارهستیه** (Garhsatiya)
(۳) مرحلهٔ عزلت **ونه‌پرسته** (Vanaprastha)
(٤) مرحلهٔدرویشی یـا فقر **سنیسه** (Sannyasa)

Asvamedha	**اسومیده**	قربانی اسب . (اسو = اسب ، میده = قربانی)
Asvattha	**اشوته**	درخت مقدس انجیر .
Asvin	**آشوین**	دو فرزند همزاد آفتاب ، پزشکان خدایان ــ دارای اسب ، سوار .
Asu	**آسو**	زندگی ــ حیات
Asura	**اسور**	شیطان . (این‌کلمه در عالم هندو معنی رحمان هم داشته و درایران قدیم بشکل اهور به‌همان مفهوم‌خدایی بکاررفته)
Atimukti	**اتیموکتی**	رهائی کامل .
Atimoksa	**اتیموکشه**	خلاص تمام . (اتی=بسیار ، موکتی ــ موکشه=رهایی)
Atman	**اتمن**	نفس فردی ــ تجسم ــ بدن ، نفس‌کلی (اتم = دم کشیدن ــ نفس)
Atmanvin	**اتمن وین**	دارای نفس بودن، تجسم پیداکرده .
Atma-Sakti	**آتمه شکتی**	خودداری ــ نیروی نفس . (اتمه = نفس ، شکتی=نیرو ، استعداد)
Atma-Samstha	**آتمه سمسته**	خودیابی ــ حضور نفس . (اتمه=نفس ، سم = خود ، استا = استاده ، قائم ، قائم بنفس)
Aum	**اوم**	اسم اعظم ــ کلمهٔ مقدس ، نشانه و مظهر الوهیت ، ورد معروف‌روحانی . لبیک‌ـآمین !
Avidia	**اویدیا**	نادانی . (ا = بی ، ویدیه = دانش ، بینش)
Avyakta	**اویاکته**	نا پیدا ، نا معلوم ــ نا معین (ا = بی ، و یاکته=معلوم ، معین)
Avyapadesya	**اویه پادشیه**	بی نشان ، لایتعین .
Ayasia	**ایاسیه**	نام یکی از موکلان آسمانی، شجاع ، دلاور

Bha	بها	اشعه نور
Bhagavan	بغه ون	از نامهای خدا ، خدا ــ بغه .
Bhagavatgita	بغه وت‌گیته	سرود الهی
		(بغه « بهگه » = خدا « بغپور ، فغفور ! »
		گیته = سرود . نام کتاب مقدس منظوم
		منتخب از منظومهٔ مهابهاراته .)
Bhakti	باکتی	عشق الهی ــ عبادت ــ خدا شناسی .
Bham	بام ـ بهام	روشنی.
		(بامداد !)
Bharga	بهرگه ـ برگه	جلال ، شکوه .
Bhava	بهاوه ـ باوه	بونده ، شونده ، باشنده .
Bhuh	بوه	زمین
Bhuman	بومن ـ بهومن	ملأ
Bhur, Bhuvas, Svar	بهورا ، بهواس ، سوار	اوراد مرموز !
		اوراد عرفانی .
Bhota	بوته ، بهوته	اصل ـ گوهر .
Bhutaman	بوته من	روح عنصری ـ نفس گوهری .
Bhuta-matra	بوته ماترا	گوهر وجودی .
Brahma	برهما	خدا ، نفس کلی، نفس کل ، اساس هستی
		(یکی از خدایان سه‌گانه یا تثلیث هندی .
		دوتای دیگر : ویشنو ، شیوا) .
Brahmacariya	برهما چاریه	تقوی‌ـ پرهیزگاری ؛ ـ حیات‌طلیعهٔ علوم‌دینی.
Brahma-loka	برهما اوکا	عالم برهما ـ عالم اعلی .
Brahman	برهمن	خدا ـ آفریننده ، علم قدسی ، روحانی
		برهمایی ، دعا ، عبادت .
		(رجوع به صفحهٔ ٧٦ این کتاب)
Brahmanspati	برهمنسپتی	مالك و دارندهٔ برهمنه
		(برهمنه = برهمنه ، پتی = بزرگ ، بد)
Brahmasutra	برهما سوتر	عنوان شرح فلسفه ویدانته توسط (ویاسا) .
Brahmavadin	برهما ودین	واعظ برهمایی .
Brahmavid	برهما وید	برهما شناس ـ برهمادان

Brahmavidya	براهما ویدیه	برهما شناسی ـ دانش برهما .
Brahmin	برهمن	برهمن ، روحانی هندو .
Brihaspati	بریهه‌سپتی	اسم خاص ، رهبر دعا ، پیشوای اهل تقوی . (بریهه = دعا ، پتی = رئیس ، رهبر)
Buddhi	بودی	بوی ، هوش . (بوی در اصل بهمان معنی هوش است مانند کلمهٔ sense فرنگی که به دو معنی است)
Buddhindriya	بودیندریه	عضو حاسه ـ عضومدرکه .
Caitanya	چایتنیه	شعور ، مدرکه .
Candala	کانداله ـ چانداله	مردود ، مطرود .
Candan	چندن	چوب مخصوص = سندل ـ عطر سندل (صندل)
Candra	چندر	رخشان .
Candra-loka	چندر لوکا	عالم قمری ـ فلك قمر (لوکا = عالم)
Caitanya	چیتنیه	وجدان ـ شعور ـ ادراك .
Cathurtha	چاتورته	چهارم .
Cinta	چینته	تفکر ـ تامل .
Citta	سیته ـ چیته	فکر ـ اندیشه .
Cetas	چیتاس	فکر .
Dam	دام	خانه ، اهلی ، دام .
Dama	دامه	کف نفس ، اهلی کردن ، امساك .
Damya	دامیه	اهلی ، خانگی ـ امساك ، خودداری .
Datta	داته	داون
Dayaus-pitr	دیاوس پیتر	خدای آسمان ـ کیهان خدای . (پیتر = پدر)
Dayadhavam	دیادهوم	مهربان باشید .
Deva	دیو	خدا ، نیرو ، نیروی احساس ، دیو .
Deva-loka	دیو لوکه	جهان قدسی ، عالم خدایان .
Dhana	دهانا	دانه ، حبه
Dharana	دارنا	تمرکز ـ دارایی ـ خودداری .
Dharma	درمه	نظام ـ قانون ، وظیفه ، درستی
Dhatr	داتر	دادار ، آفریدگار .

Dhyana	دیانه	تفکر ـ تعمق .
Diksa	دیکشه	آغاز مراسم هومه .
Drsti	درشتی	بصیرت .
Dvandva	دوندوا	ضدین ، دو مخالف ، دو بدو .
Dvaita	دویته	ثنویت ــ دوگانگی .
Dyauspitr	دیاوس ـ پتر	پدر آسمانی (دیوس = آسمان ، عالم علوی ، پیتر = پدر)
Enas	اناس	گناه . (پهلوی)
Garbha	گربه	جنین ــ حاملگی ، رحم .
Gandharva	گندروه	نغمه خوان بهشتی ، ارواح ، دسته‌ای از نفوس آسمانی
Gayatri	گایتری	شعر مقدسی از ویداها که در مواقع مخصوص خوانده شود
Gonaya	گونایا	رهبر گاو (گو = گاو ، نایه = رهبر)
Graha	گرهه	فهم ، هوش ، مدرکه
Guna	گونه	گونه ، صفت ، طور
Guru	گورو	معلم ، مرشد .
Hamsa	همسه ، هنسه	رحم زرین ، مولود زرین ، تخم‌زرین ، روح .
Hiranyagarbha	هیرانیه‌گربه	(هیرانیه ــ زرین ، گربه یا گربهه = رحم ، زهدان ، تخم)
Hrdayam	هردیم	قلب ، دل .
Indra	ایندر	خدای آسمان ، خدای باران .
Indrajala	ایندرجاله	بازیگری ــ تقلب .
Indriya	ایندریه	حواس ــ حس .
Isa	ایشه	خداوندگار
Isvara	ایشوره	خدای متصف بذات ــ قائد ــ ناظم
Jagarita	جاگریته	بیداری ، هشیاری .
Jagaritasthana	جاگریته‌ستانه	حالت بیداری .
Jagati	جغتی	از اوزان عروضی
Jan	جن	زاییده شدن ، بوجود آمدن ، آفریده‌نژاد (جن = زن ، زایش)

Jiva	جیوه	زی ــ زنده ــ زینده
Jivanmukta	جیوا نموکته	رهایی یافته‌در دورهٔزندگی‌ـ‌نجات‌در زندگی (جیوا = زنده ، موکته = نجات یافته)
Jnanaprasada	جنانه پراسادا	آرامش ، دانش (جنانه = دانش ، پراسادا = آرامش)
Jnanatman	جنان اتمن	نفس داننده ، نفس‌مدرکه (جنه = درك ، دانش ، اتمن= نفس)
Kala	کلا	اقسام ، اجزاء
Kálá	کالا	زمان .
Karma	کارمه	اعمال ، کار
Karmamaya	کارمه میه	کارمایه
Kevala	کواله	مطلق .
Kha	کا ، کها ، خه	فضا ، منفذ .
Kratu	کراتو	مقصود ، هدف ، خرد
Kratumaya	کراتومیه	دارای مقصود ، خرد مایه ، خردمند .
Krtatman	کرتاتمن	روح کامل ــ رودن کار دیده (کرتات=کارکرده ، ورزیده ، من= مینو ، روح)
Khsatra	خشتره	شهریاران ــ طبقهٔ حاکمه .
Kama	کامه	آرزو ــ کام .
Karana	کارنا	علت .
Karma	کارمه	اعمال ، کار .
Kevala	کواله	مطلق .
Khsattriya	خشتریه	منسوب طبقهٔ حاکمه .
Khsetrajina	خشتره جنه	روح مدرکه . (کشتره یا خشتره = مقر ، منطقه ، جنه = دانش ، درك. پس کشتره جنه یعنی مقر درك ، مدرکه . . . تلفظ فارسی کلمه میشود : شهرزانه مانند فرزانه که جزءِ دوم یعنی زانه همان دانایی است)
Kvalatva	کوالتوه	وحدت مطلق .
Linga	لنگه	جسم قابل انعطاف ، نشانه ، علامت .

Loka	لوکا	عالم
Lokadhipati	لوکادی‌پتی	رئیس عالم ، رب‌العالمین
Lokya	لوکیا	جهاندار ، عقل عالمگیر ، خردمند جهانی ، رب‌العالمین
Magha	مغا	داس
Maghavan	مغهاون	بلند نظر ، بزرگمنش ، سخی
Maha-bhuta	مها ـ بوته	گوهر بزرگ
Mahatman	مهاتمن	روح بزرگ ــ موجود بزرگ . (مه=بزرگ ، اتمن= روح
Mahesvara	مهشور	سرور توانا (مه=بزرگ ، توانا ، شور=سرور)
Manusa	منوشه	انسانیت .
Manas	منس	روان ، منش ، ذهن ، هوش . (در فارسی : من درکلماتی مانند منش ، مینو ، دشمن ، بهمن ، اهریمن ...)
Mano-maya	منو ـ میه	مرکب از روان عبارت از روان ، روان مایه ، روان‌مند . (منو=روان ، میه=مند ، دارا)
Manisa	منیسا	آرزو ، فکر ، منش
Mantra	منتر	منترا ورد ، ورد منظوم .
Manu	منو	صاحبنظر ، متفکر .
Mànusa	مانوشه	نوع بشر ــ آدمیزاد .
Matarisvan	ماترشون	لقب باد .
Mati	متی	فکر ــ پندار (در دین‌زرتشت : هو ــ مته =پندار نیك)
Matra	ماتر	گوهر ، عنصر
Matri	متری	مادر ، اندازه‌گیری . (متر)
Marut	ماروت	نام یکی از ایزدان ، نگهبان باد .
Maya	مایا	عالم ظاهری ، وهم .
Máyá-maya	مایه میه	موهوم ، خیال مایه ، خیال مانند .
Medhas	میدس	عقل ، ذکاوت .
Moda	مودا	خوشی ، لذت .

Moha	موهه	سرسام «طیف» فریب .
Mora	مر	مرگ
Moksa	موکشه	رهایی ـ آزادی
Mukti	موکتی	نجات ، خلاص ، رهایی
Muni	مونی	مرتاض
Murti	مورتی	صورت مادی
Nadi	نادی	مجاری بدن ـ لوله .
Naka	ناکه	آسمان ـ فلك .
Nama-rupa	نامه روپه	نام و شکل (یعنی شخص و فرد)
Nàstikya	ناستیکیا	نفی ـ الحاد ـ بیدینی ـ بی خدایی
Naya	نیا	رهبر
Nirguna	نیرگونه	مبرا ازچگونگی ـ هیچگونه ـ بی‌گونه .
Niravana	نیروانه	فناء در برهما ـ فناء فی‌الله
Niskamatva	نیش کامتوه	آزادی از شهوات . (ناکام ورزی)
Pancagnividya	پنج آگنی‌ویدیه	دانش پنج آتش (پنج ، اگنی = آتش ، ویدیه= دانش)
Pandit	پاندیت	دانشمند .
Papman	پاپمن	گناه ، گناه منشی (پایه=شر ، فساد ، من = روش ، روحیه)
Para	پارا	ساحل ، کنار ، بار (دریا بار !)
Pati	پتی	رئیس ، مالك ، فرمانروا (پاد ، درپادشاه) بد ، در سپهبد ، سپهپتی !)
Pitri	پتری	پدر .
Prabhavápyáyau	پرابهاوپیایاو	آغاز و پایان ـ اول و آخر
Pradhana	پردانه	مادهٔ اولیه ـ هیولای اولی .
Prajapati	پرجاپتی	آفریدگار ـ پروردگار (پراجه = آفرینش ، پتی ـ مدیر ، رئیس)
Prajna	پرجنه	هوش ، دانندگی . (پر = پیشاوند اتصاف ، جنه ـ دانش ، عین جزء اخیر مخفف‌فرزانه=فر ـ زنه)

Prajnamatra	پرجنه ماتر	عنصر دانش ، گوهر دانش (پرجنه = دانش ، ماتر = ماده ، گوهر)
Prajnatman	پرجناتمن	نفس عرفانی ــ نفس علمی . پرجنه=علم ، آتمن = نفس)
Prajná ghana	پرجنانه گنه	تودهٔ دانش ، آگندهٔ دانش . (پرجنا = دانش ، گنه = آگنده)
Prakriti	پرکریتی	بنیان مادی آفرینش ــ علة العلل ــ الههٔ مشیت (پر = فر ، فرا ، پر (در پریروز) ، کریت = علت بعمل آوردن)
Prana	پرانه	تنفس ــ روح ــ نفس ــ مدیر تنفس ــ شهیق ــ یکی از نفسهای پنجگانه سایر انواع نفس از قرار ذیل است : ۱ ــ **آپانا** Apana که غذا و آب را به درون بدن فرو برد ، ۲ ــ **ویانا** (Vyana) نفسی که در تمام بدن تسلط دارد ۳ ــ **اودانا** (Udaina) نفسی که سبب خروج محتوی معده از راه دهن شود همچنین وسیلهٔ خروج روح از بدنست ٤ ــ **سمانا** (Samana) نفسی که غذا را بتمام بدن سریان می‌دهد .
Pranayama	پرانه یمه	حبس نفس .
Prasada	پرشاد	فرشاد ــ آرامش ــ لطف .
Prasava	پرسو	تولید .
Prasna	پرشنه	پرسش ، سؤال .
Prastava	پرستوه	ذکر مقدماتی .
Pratihara	پرتیهاره	پایان سرودهای سامن ، مقطع سرودها
Pratistha	پرتیشته	تکیه گاه ، محمل ــ ستون حامل .
Pravrajya	پرورجیه	درویش ، دریوزه گر .
Punarmrtyu	پونار مرتیو	مرگ مکرر ــ مرگ دوباره . (پونار = دوباره ، مکرر ، مرتیو ـ مرگ)
Purana	پورانه	داستان باستان ، نوشته های دینی . حماسه ،
Purna	پورنه	پر . ملأ .
Purusa	پوروشه	آدمی ، شخص ، ذات ، اصل وجدان

Purusanaya	پوروشه‌نایه	رهبر آدمیزاد .
Pusan	پوشان	روزی ، سان ، از القاب افتاب .
Putra	پوتر	پور ، فرزند .
Raja	راجه	حاکم ـ فرمانروا .
Rajan	راجن	پادشاه .
Rajas	رجس	صفت ذوق و شور .
Rága	راگه	ذوق ـ شور
Rasa	رسه	عصاره ، خلاصه
Rsi	رشی	عنوان حقیقت شناسی که حقیقت ویدا‌ها به او الهام شده ، مقدس ، مرتاض ، بینایان
Rta	رته	راستی ـ نظام عالم ـ رادی
Rud	رود	مویه ، ناله .
Rudra	رودره	نام هر یك از یازده خدای مجلس شیوا ترسناك ، ژنده
Rupa	روپه	صورت ـ شکل .
Sad	سد	نشستن
Sadhya	سادیه	نام جمعی ار موجودهای آسمانی ، فرمانبر
Sadhu	سادو	خوب
Sakti	شاکتی	نیرو .
Sama	شامه	آرامشی .
Samadha	سماده	باهم شدن ، هماد .
Samadhi	سمادی	استغراق ، مجذوبی . یکی از شش مرحلهٔ سلوك جوکی که پنج دیگر عبارتست از : ۱ـ دم درکشیدن Pranayama پراناياما ۲ـ تعطیل احساس Pratyakara پراتیاکارا ۳ـ تذکر Dhyana دیانا ۴ـ تمرکز Dharana دارانا ۵ـ تفکر Tarka ترکا
Saman	سامن	آهنگ ، نغمه ، سرود .
Samana	سمانه	نوعی نفس حیاتی که دررسانیدن غذا ببدن مؤثر است ـ نفس تعدیل کننده ، همان .
Samasti	سماشتی	همه با هم ، مجموع .

Sambhava	سمباوه	اصل ، منشأ .
Sambhuti	سمبوتی	کون ، تکون ــ
Samjna	سمجنا	وجدان ، خودآگاهی .
Samhita	سمهیته	مجموعهٔ سرودهای قربانی در ویدا .
Samkalya	سمکالیه	ادراك ، اندر یافت
Samkhya	سمخیه	تشخیص ــ عنوان یکی از مکاتب فلسفی هند .
Sammoha	سموهه	اختلال حواس ــ بیهوشی .
Samprasada	سمپر ساده	آرام ، آرام بخش
Samsara	سمسره	دور تناسخ.
Samya	سامیه	همان ، خودش .
Sannyasa	سنیاسا	حیات مرتاض
		(سنیاسین = مرتاض)
Samyasayoga	سمیاسه یوگا	عمل به ترك دنیا : ترك دنیای جوکی
Samyasin	سمیاسین	مرتاض
Santa	سنته	آرام
Santaatman	شنته اتمن	نفس آرام ــ نفس مطمئنه
Santahardyam	شنته هردیم	شاد دلی . خوشدلی .
Sarira	شریره	جسم
Sarpa	سرپ	افعی
Sarvajna	سروجنه	دانای کل . همه دانش .
Sarvapati	سروپتی	محیط کل ، مکتب کل
Sarvavat	سرووت	حاوی کل .
Sarvesvara	سرو شوره	سرور همه
Sastri	شستری	مجازات کننده ، فرماندار معلم
Sat	ست	هستی ، وجود .
Sati	ستی	زن ، بانو
		(مهستی ؟)
Sathva	ستو	هستی محض ، کیف مخض
Satya	ستیه	حقیقت ، واقع
Sati	ستی	بانو ، زن پارسا ،

(آیا در نام مهستی جزء ستی دراصل ازین

ریشه است یا چنانکه برخی گفته‌اند
مخفف «سیدتی» عربی است ؟)

Savitri	سویتری	نام‌خدای خورشید، نام‌وعنوان‌خدایان دیگر ، نام سرود ، زایاننده ، برآورنده
Sayujia	سیوجیه	اتحاد
Sayujiatva	سیوجیتوه	اتحادکامل .
Sloka	شلوکه	بیت ، شعر ، منظوم .
Soma	سومه	نبات‌مقدس که درمراسم‌قربانی‌ویدایی‌بکارمیرود (در آیین زرتشتی : هومه)
Somasavana	سومه‌سونه	بار آور سومه .
Smara	سمر	حافظه
Smrti	سمرتی	روایات ، احادیث ، محفوظات
Sraddha	شراده	ایمان .
Srotriya	شروتریه	کتب دینی ـ کتب مقدس
Sravistha	شرویسته	دهل .
Srestha	شرشته	معروف ، محترم ، بزرگوار .
Sthalipaka	استالی پاکه	دیزی ـ غذای پخته (جزءِ اخیر کلمه یعنی : پك = پخت)
Sthana	ستانه	استان ، محل ، حالت ، مرحله .
Stotra	ستوتر	ستایش ، سرود نیایش .
Sudra	شودره	منسوب به طبقهٔ کارگر
Surya	سوریه	خدای‌خورشید ، هور .
Sutra	سوتر	خلاصه ، کلمات قصار (ویدانته سوتر یعنی خلاصه ویدانته)
Susupta	سوشوپته	خفتهٔ سنگین
Svaphava	سوپهو	فطرت ، جبلت
Svaptasthana	سوپته استانه	حالت رؤیا
Svaraj	سواراج	آزاد ـ مختار ـ خود رأی
Svargaloka	سورگه‌لوکا	عالم آسمانی .
Svatantrya	سوتنتریه	مستقل ، مختار .
Svayam-bhu	سویم بو	موجود بالنفس ـ خود بود . (سویم = خود ، بو یا بهو = بوش ، بود)

Svayambhuti	سویم بوتی	وجود بالنفس .
Tamas	تماس	تاریك .
Tan	تن	باز کردن ــ کشیدن ــ درخشیدن ــ تنیدن .
Tan-mátra	تن ماترا	عنصر منبسط . (ماترا = عنصر ، ماده)
Tapas	تپاس	تقوی ــ ریاضت .
Tvastri	توشتری	آفریدگار موجودات زنده ، درودگر .
Tarak	ترك	استدلال ، تعقل
Tat tvam asi	تات توم اسی	آن تو هستی
Tejas	تجاس	نیروی درخشان
Tristubh	تریشتوب	از اوزان عروضی
Turiya	توریه	چهارم .
Ud, ut	اود	اوج ، بلند .
Uda	اودا	آب
Udana	اودانه	نفس برین ــ دم برین .
Udgatri	اودگتری	عنوان یکی از روحانیان مراسم قربانی .
Udgita	اودگیته	سرود سامویدا ــ نغمهٔ بلند ، اوج نغمه (اود = اوج ، گیته = سرود)
Uktha	اوکته	دعا ، سرود ، ستایش .
Upadssa	اوپه دسا	تعلیم ، احکام .
Upanisad	اوپه نیشد	نشستن پای درس استاد ــ رمز و راز ، نام مرموز
Upasana	اوپاسانا	عبادت .
Upapatti	اوپه پاتی	استدلال ــ توجیه .
Vac	واچ	سخن ، صدا ، واژه .
Vairagya	ویراگیه	نسبت بعالم مقید بودن .
Vaisvanara	ویشونر	عالمگیر ، عمومی ، جهانی ، همه انسانی (ویشه = همه ، بسی ، نر = مردم ، عموم)
Vasa	وشه	خواهش اراده .
Vaisya	ویشیه	منسوب به طبقهٔ کشاورز و بازرگان (ریشهٔ همان کلمه است که در شاهنامه با تصحیف « نسودی » شده)

Vama	وامه	خوش ، چیزهای دوست داشتنی .
Varuna	ورونه	خدای دریاها .
Vasu	واسو	عالی ، خوب ، تعدادی از موکلان آسمانی .
Vedanta	ویدانته	لاحقهٔ ویدا ــ پایان ویدا . (ویدا ، انته = پایان ، لاحقه)
Viasti	ویاشتی	انفراد ، فرد فرد .
Vidhi	ویدی	قانون
Vidya	ویدیه	دانش ، بینش .
Vidyut	ویدیوت	برق .
Vijnana	ویجننه	فهم ، دانش .
Vijnana-ghana	ویجننه‌گنه	آگنده از علم ــ علامه (ویجننه = علم ، فهم ، گنه = آگنده ، کافی)
Vijnana-maya	ویجننه میه	دارای دانش ــ عبارت از دانش.
Vijnanaatman	ویجننه اتمن	نفس واجد ، شاعر بالنفس، وجدان بالنفس ، خودیاب (ویجننه = فهم ، شعور ، اتمن = نفس)
Vinasa	ویناسه	ویرانی
Viraj	ویراج	حکومت، کیهان ، نظیر براهما ، هیولای اولی
Viraga	ویرگ	بدون هوس ، بیرگ .
Virat	ویرات	وجدان کلی مرتبط با اجسام .
Vis	ویش	مردم .
Visaya	ویشه یه	شیء ــ اشیاء .
Vishnu	ویشنو	نام یکی از خدایان سه‌گانهٔ هندو . که آن دو دیگر : برهما و شیوا باشند ، خدای بزرگ .
Visva	ویشو	وجدان در حال بیداری .
Visvadeva	ویسودوا	خدای همه (ویسو = همه، فارسی: بس ، اوستایی : ویس روس ویسته)
Visvakarman	ویشوکرمن	کارگر کل ــ مه کارگر .
Visvavasu	ویشووسو	نام یکی از دیوها و شیاطین .
Vyahrti	ویارتی	اوراد عرفانی .

Vyakhyana	ویا خیانه	تفسیر .
Vyana	ویا نه	نفس منتشر ــ دم گسترده .
Vyoman	ویومن	آسمان .
Yajna	یجنه	قربانی .
Yajur	سجور	قربانی ، دعای قربانی ــ سجوس هم ضبط شده .
Yama	یم	فرشته ــ ملك الموت . (جم)
Yasas	یاشس	شکوه .
Yati	یتی	مرتاض
Yoga	یوگا ، یوغ	بستن ، رام کردن ، رام کردن نفس . . . دارندهٔ این صفت را یوگین Yogin گویند که بفارسی (جوگی) گفتند . مراحلی که جوکی باید در سلوك به پیماید : ۱ــ حبس نفس Pranáyáma **پرانایامه** ۲ ــ توقیف حواس Pratyáhára **پرتیاهاره** ۳ــ تأمل ، مطالعه Dhyána **دیانه** ٤ــ تمرکز Dhárná **دارنا** ۵ــ تذکر ، تفکر Tarka **ترکه** ٦ــ جذبه ، استغراق Samadhi **سمادی**
Yoni	یونی	منبع .
Yuktatman	یوکتاتمن	نفس مؤمن ــ نفس مطمئنه (یوکت = مؤمن ، اتمن = نفس)

Philosophy Series

A selection of thirteen

Upanishads

With annotations

Translated

by

Rezazade Shafaq

Professor emeritus of philosophy,

the University of Tehran



B.T.N.K.

Tehran ، 1966

